۱۵

[illegible]

[illegible]

عقل ار ایام الهوس [illegible]

نفس ره از فرق الانسان [illegible]

[illegible]

کتاب مجمع الفوائد

بخط مصنف خود نوشته [illegible]

[illegible] العبد [illegible] ۱۲۸۳

حقیقة

قدر انسان را از ظلمت و نور مراتب بسیار است و از مرتبه اول

تا اسفل طبیعت عروج میان الآیات لقد خلقنا الانسان فی

احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین حقیقة

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] نکتة طلوع شمس از مغرب

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی ابدع العقل ابداعا عظیما واخترع النفس اختراعا لطیفا وخلق الاجسام خلقا جسیما لیکون علی تجرده دلیلا وشهیدا وبسط علی ظاهر الاجسام شوقا وطلبا لیظهر ان لها باطنا مشتاقا والصلوة علی رسوله وحبیبه محمد وآله الذین هم وسایط فیض وجوده ورحمته فی خلقه اما بعد میگوید مفتقر بسوی رحمة الله وملتجی بسوی فاضلان درگاه کبریای انبیاء والمه اطهار که وسایط فیض جود الله اند محمد صالح الخلخالی که چون کلام سکینه منقولست از نور ربانی و واسطه فیض سبحانی امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه مذکورست در کتاب درر وغرر وتا حال شرحی که وافی باشد بتحقیقات معانی آن وشافی باشد بر مراد مبانی آن بنظر نرسیده ویرده حجاب لغز از کسی گشوده و در این اوقات برخوردم بر شرحیکه دراین باب عالم فاضل اخ فی الله مولانا عبد الرحیم دماوندی رحمه الله قلم کرده بود وچون خوض در مراتب شرح اشرت بود این کلام گردیده لکن تحقیق معانی واصل بمعانی نرسیده وار کتب مصنفین بنابر مناسبت عبارات ومسائل نقل کرده است واصل حدیث بکر مانده است لهذا این حقیر بر خود واجب دید که بعد حصول خود شرحی نمایم که مستعدین را از آن بهره باشد بشرطیکه اولا تزکیه نفس خود نموده وتحصیل علوم طبیعی والهی در خدمت استاد کامل نموده باشند چه تزکیه نفس مقدم است بر تحصیل علوم وشرطست در او کما قال الله تعالی ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة که در آیه شریفه تزکیه نفس را تقدیم است بر تعلیم کتاب وحکمت والآن شروع میکنیم بمقصود بعون الله الملک المعبود
سئل عنه علیه السلام عن العالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد عالیة عن القوة

والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکاها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد یعنی اهل عالم صور تهای بیند از ماده مجرد وعالی واز قابلیت واستعداد منزه وخالی وخدای ایشان در ایشان جلوه نمود وبنظر شفقت وتربیت ایشان را مطالعه فرمود پس ایشان بنور ضیای یزدانی روشن ونورانی شدند ودر ایشان که قوت مثال ذات خود را پس از ایشان بظهور رسانید افعال خود را و آفرید انسان را صاحب نفس که هر گاه پاك نمود نفس خود را از رذایل اخلاق ومزین سازد خود را بفضایل اخلاق پس شبیه ومانند میگردد بجواهر اوایل علل خود وقتیکه معتدل شود مزاجش ومفارقت کند اضدادش پس تحقیق که شریك شود با هفت آسمان بلکه تحقیق معانی حدیث موقوفست بر تمهید مقدمه که از مشهورات حکمات پس اول آنکه باید دانست که جناب الله تعالی بسیط محض است ذاتا وصفة وفعلا وذهنا وخارجا هر گاه چنین نباشد لازم آید امکان واحتیاج وثانیا آنکه بسیط من جمیع الجهات صبداء از او یك فعل بواسطه نمیشود چه این منافی بساطت است وثالثا آنکه مناسبت میانه علت ومعلول شرطست والا لازم آید که هر شیء از هر شیء تواند صادر شود ولازم آید ترجیح بلا مرجح واین مناسبت را حضرت تعبیر بمثال ذات کرده است که فرموده است والقی فی هویتها مثاله واین مقدمات ثلثه در علم الهی مبرهن است واحتیاج بییان نیست وچون جناب الهی تقدست ذاته العزیز بسیط محض است جمیع اشیاء را ممکن نیست مگر از راه ادراك ذات خود چنانکه مولانا عبد الرزاق در کتاب گوهر مراد خود میفرماید که نظر ادق اقتضای آن میکند که نسبت ظرف خارج ونفس الامر بواجب الوجود

چون نسبت ظرف ذهن باشد نظر باو نسبت ایجاد کردن واجب الوجود حقایق و اعیان موجودات را
در خارج چون نسبت تصور کردن ما باشد مر مفهومات مخترعه را در ذهن و فی الحقیقه ظرف
خارج بمنزله ظرف ذهن باشد مر واجب الوجود را و از اینجا سر وحدت وجود بخوبی بخاطر فاتر
این کمینه بالنسبت [illegible] شده مفهوم مستفید میتواند شد چه نسبت حقایق موجودات بحقیقه
واجبیه مثل نسبت مفهومات جنس و فصل باشد که اجزای تحلیلیه اند با ماهیت نوعیه بسیط
و مؤید این است قول آنچه از بعض اکابر بنظر رسیده که وجود واجبی عین وجودات سائره موجودات
نه عین وجود هر یکی از موجودات قلم اینجا رسید و سر بشکست انتهی کلام مولانا عبد الرزاق
روی عن الصادق علیه السلم الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرق بدون الجمع تعطیل والجمع
بینهما توحید قال امیر المؤمنین عم لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کاین
ولم ینأ عنها فیقال هو منها باین و چون آنکه تمیز مر اشیا را ممکن نیست مگر از راه ادراک
پس جناب الهی تعالی شانه ادراک کرد ذات خود را بنحوی که از او صادر میشود اشیا با این ترتیب
تفصیل که در خارج موجود است چه هرگاه ذات خود را باین نحو ادراک نکند پس ناقص در علم
باشد و این محال است و لهذا حکماء محققین گفته اند علم بعلت مستلزم علم بمعلول است
و چون مدرک بحسب ذات مقدم است بر مدرک پس ظهور کرد از ذات الهی تعالی
صورت علمی که فی الحقیقه وجود علمی جمیع اشیا است و این علم علم حصولی بمعنی ظهور است
نه علم حصولی بمعنی ارتسام چنانکه خواجه نصیر علیه الرحمه در شرح اشارات کلام شیخ را
بر علم حصولی ارتسامی حمل کرده و تشنیع بحث بر شیخ کرده است و حال آنکه غرض شیخ
معنی اول است چنانکه از تعلیقات شیخ فهمیده میشود و این علم مرتبه علم الهی است که عقل
کل عبارت از این است پس ماهیة عقل عام موضوع فعل الهی شده و موضوع علم الهی تعالی اسمه

جمیع

جهت آنست که علم الهی تعالی را فعلی میگویند چه صورة علمی خدا تعالی عین فعل اوست پس این علم را عین
ذات توان گفت باعتبار آنکه از ذات بذاته صادر شده بخلاف علم ممکنات و غیر ذات نتوان
گفت چه این علم در مرتبه ذات نیست لهذا امیر المؤمنین عم فرموده کمال التوحید نفی
الصفات عنه و این علم بسیط است چنانکه حضرت امیر المؤمنین میفرماید العلم
نقطة کثرها جهل الجاهلین مع هذا صور علمیه جمیع اشیا است چه شی هرچند بسیط
باشد عالمش اوسع است ببینی قوت بصری محض الکه فی جمله العالم بساطت اقرب است
که صور خارجیه را از ماده مجرد ساخته در قوه ادراک ضدین را بیک دیدن می بیند از قبیل
سیاه و سفید و سرخ و مربع و مکعب و مثلث را که محال است در یک محل جمع شوند و حال
آنکه قوه بصر بیک ادراک همه را درک میکند و جهت این همان وسعت است که در بساطت
هست و همچنین قوت خیال عالمی را که همه ضدین و اضداد اند بیک تخییل درک میکند
و حال آنکه اینها ادنی ترین مراتب بساطت اند و عقل در بساطت و در تجرد بمدارج بالا
البساطت از همه پس بطریق اولی صور علمیه اشیا در او جمع است منافی بساطت او نیست
باین معنی اشاره کرده است فارابی معلم الثانی در کتاب فصوص الحکم و نقل کرده است از او
فخری در حاشیه خود بر الهیات شرح تجرید و هو الکل فی وحدته پس ضابطه کلیه
در جعل اینست که مجعول نمیتواند بود که بسیط محض باشد والا لازم می آید که فرقی با جاعل نداشته
باشد چه جاعل بسیط محض است هرگاه مجعول هم بسیط باشد فرق میان جاعل و مجعول
نخواهد بود و این باطل است پس حقیقة جعل اظهار کردن جاعل است مثال ذات خود را
و مثال ذات نمیتواند که عین ذات باشد والا چه جعل و چه جاعل و چه مجعول و نه غیر ذات

وفی اخبار المواضع
ان امیر المؤمنین علیه السلام کان ذات
یوم علی منبر البصرة فقال ایها الناس
سلونی قبل ان تفقدونی فسلونی عن
طرق السموات فانا اعرف بها من طرق
الارض فقام الیه رجل من وسط القوم
فقال له این جبرئیل فی هذه الساعة
فرمق بطرفه الی السماء ثم رمق بطرفه الی المغرب
ثم رمق بطرفه الی المشرق [illegible]
ثم نجده موطنا فالتفت الیه وقال یا شیخ
انت جبرئیل قال [illegible]
فضج الناس [illegible]
وقالوا نشهد انک خلیفة رسول الله
[illegible]

از همه بود و الا مثال او گواه بود پس ناچار از وجود بود و از وجود بس بود زیرا که چون از ذات
ناشی شده است فهو هو و چونکه در مرتبه ذات نیست فهو لیس هو و آن لیست نیست سوای نقصان
و نقصان نیست سوای عدم پس غیریت نیست سوای عدم بمعنی اینکه مابه الغیریت والامتیاز
نیست سوای فقدان آن مرتبه پس ناچار در مجعول ترکیبی است از وجود و عدم و مراد بوجود فعلیت است
نه معنی مصدری و اینست معنی قول حکیم ارسطو الممکن زوج ترکیبی از این تحقیق معلوم شد
نیز که صادر اول عقل است زیرا که مبدأ اول تعالی چون فوق تمام است و بسیط محض است
معلول بی‌واسطه او باید تام باشد زیرا که تام با او هو فاقد مرتبه فوق تمام است و بسیط است
زیرا که بسیط فاقد مرتبه بسیط محض است و الا ناقص خواهد بود و از این لازم می‌آید طفره در ارتقا
و الطفره باطله بالبدیهه باطلهٔ مطلق سوا امکانات حسیه و عقلیه از این ظاهر شد که جهت
غیریت مجعول نیست بالذات بل بالعرض و امکان هستند بهمین جهت است پس هستی مجعول
جاعل نخواهد بود بالذات و چون عقل نیز اظهار کرد مثال ذات خود را که آن نفس کلیه است
چه عقل نقصان خود را نسبت بمبدأ ملاحظه کرد و چون تشبه بجمیل کمال او بود پس او نیز
اظهار کرد مثال ذات خود را پس مرتبه مرکب از مرتبه نفس کلیه است و چون نفس دانست
بعلم ذاتی عقل را و بالفعل بودن او را در جمیع کمالات مشتاق شد تشبه بعقل را و نیافت
امری که با آن متشبه شود بعقل سوای کردن این عالم چه عقل فعل است پس نفس مشتاق
شد بکردن این عالم و متوجه شدن باین عالم وضع علی هبوط او است باین عالم زیرا که نفس
بهرچه متوجه شود همان است و این سخن را حمل بر مجاز نباید کرد نعم قال صاحب المثنوی
ای برادر تو همان اندیشه‌ای ÷ ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای ÷ گر گل است اندیشه تو گلشنی ÷ ور بود
خاری تو هیمه گلخنی ÷ و از اینجا سر هبوط نفس باین عالم ظاهر شد و آنچه در کتاب اثولوجیا گفته است

بالوری

بالعرض نیست نه بالذات پس عقل صورت تامه‌ای کل اشیاء است سوای مبدأ تعالی و معلول اول نسبت بمبدأ
بعلت خودش که علتش ما هست مبدأ اول و ثانی نمود حکم اما بعد از او همین نسبت تا اینکه منتهی می‌شود
ترتیب وجود بمعلولی که انقص از او متصور نیست و بلای التسلسل مبدأ وجود و مؤید این تحقیق است که
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام باین عبارت فرموده است عقل الکل علمه و نفس الکلیه
حیوته و الطبایع قلمه و الاجسام لوحه این حدیث را محقق فاضل محمد بن علی بن جمهور الاحسائی
که از اجلهٔ اصحاب شیعه است در کتاب مجلی مرآت المنجی نقل کرده است چه اراده موقوف است بحیوة
پس منافی آنچه گفتیم نیست چه اراده منشأ فعل و فاعلیه است و فعل فاعل دلیل حیوة است لهذا
تعبیر بحیوة کرده است پس عقل مرتبه علم آن است و نفس کلیه مرتبه اراده آن تعالی است لهذا در
حدیث مذکور است که اراده از صفات فعل است و طبیعت مرتبه فعل آن تعالی است و قلم
بودن منافی فعل نیست چه از فعل بقلم میتوان تعبیر کرد و قول علیه السلام فاظهر عنها افعاله
مؤید این است و از اینجا ظاهر شد معنی حصر قول حکما لا مؤثر فی الوجود الا الله چون گفتیم
منتهی میشود وجود بمعلولی که انقص از او متصور نیست و می‌ایستد با او سیر وجود و بعد از او
ابتدای عود است بعکس سیر صعود النفل بالنفل تا اینکه منتهی میشود دایرهٔ وجود بآنچه مبدأ
و الیه یعود نهایة اینکه در سلسله وجود هر مرتبه بعد جهت هو هویت در او ضعیف و جهت
غیریت در او قوی میشود و چونکه منتهای سیر ماده مصوره بصورت جسمیت که نازل‌ترین اجسام است
ناچار لازم او است امری که در او غیر و غیر در او بعینه جزوی که از او فرض کنی غیر فرد دیگر است
یا فاقد او است پس هرگاه جسم با آن امر موضوع شود از برای فعل فاعل ناچار مختلف
القابلیه خواهد بود و هرگاه چنین شد فعل مختلف خواهد شد بی آنکه کثرتی لازم آید در
فاعل را نه و صفت چنانکه اختلاف عکوس خورشید در آینه‌های مختلف اللون سبب اختلاف نشود

في باب التوبة
لما رواه زرارة عن ابي جعفر عليه السلام [illegible]
ان العبد اذا اذنب ذنبا اجل من غدوة الى الليل فان استغفر [illegible]
[illegible]

شمس نمی‌شود و ذات او و صفت لعل آن همه این مقدمه میگویم که از این تحقیق ظاهر گردید
که ماده و قوه و استعداد که تابع ماده‌اند در مرتبه وجود در آخر بود افتاده‌اند و کثرت منسوب است
بماده چنانکه وحدة منسوب است بخدا و چنانکه فعلیة منسوب است بخدا قوه منسوب است بماده
المواد پس عالم علوی که عبارت از عقل و نفس است عاری‌اند از ماده و مرتبه ایشان عالی‌تر است
از قوه و استعداد چه منشأ قوه و استعداد ماده است و ماده متأخر است در وجود از ایشان
لهذا حضرت فرموده صور عاریة عن المواد عالیة عن القوة و الاستعداد
تجلی کردن جناب اقدس اشیا را و بنظر شفقة ملاحظه فرمودن ایشان را که بنور ضیای
ربانی روشن و نورانی شوند عبارت از ادراک ذات حق است بنحویکه اشیا از او ظاهر
شود باین ترتیب و تفصیل که در خارج موجود شده‌اند ادراک ذات خود باین نحو جلوه
نمودن الله تعالی و مطالعه فرمودن او است مر اشیا را چه مبین شد که علم الهی منشأ عقل
کل است و عقل صور عقلیة جمیع اشیا است لهذا جناب حضرت فرموده تجلی لها
فاشرقت و طالعها فتلألأت و در بیان کذلک مثال ذات خود را بغیر ظاهر گردانید
در اینها مثال ذات خود را پس حقیقت عقل و نفس موضوع شدند مثال ذات الهی تعالی را
که فعل او است که جعل عبارت از این است لهذا فرمود و القی فی هویتها مثاله چون اشیا
بود باعتبار خست ذات محتاجند بواسطه نه باعتبار اینکه قدرت الله تعالی قاصر است و قادر
بر خلق نیست معاذ الله خدای تعالی بر هر شیء که قابلیت وجود دارد قادر است و قدرت خدای تعالی
کامل است و نقص در طرف مخلوق است که بعضی قابلیت وجود دارند و بعضی قابلیت وجود
بی واسطه ندارند چون مواد پس خدای تعالی سبب گردانید عقل و نفس را از برای وجود
باقی اشیا پس حضرت فرماید فاظهر عنها افعاله یعنی ظاهر گردانید از این صور

افعال

افعال خود را چون عقل کل بجهة هو هویته جاعل نفس کل است نه بجهة غیریت گویا جاعل نفس کلی
فی الحقیقه الله تعالی است سبحانه و تعالی پس بیان شد که نفس کلیه مرتبه اراده الله است پس فی الحقیقه
فاعل اشیا خدای تعالی است و اینها اسباب و شرایط وجودند کما قال الصادق علیه السلام
ابی الله ان یجری الاشیاء الا بالاسباب و در این مقام هر گاه گفته شود که سابقا مذکور
شد که علم الله منشأ فعل او است که عقل است و این منافات دارد با فاظهر عنها افعاله پس عقل
و نفس واسطه فعل الله تعالی‌اند عین فعل الله تعالی نتوانند بود در جواب گفته میشود که خدای تعالی را
دو فعل است یکی امر بدلیل قوله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی لا من خلق ربی
و دیگر خلق بدلیل قوله تعالی ان خلق السموات و الارض چه امر در فعل مجردات استعمال میشود
و خلق در مادیات پس مراد با فعال در اینجا خلق است ای حاصل از این تحقیق ظاهر شد توحید ذات
و صفات و افعال و اما اطلاق صورة بعالم علوی باعتبار اینکه معنی صورة ما به الشیء بالفعل است
چنانچه کرسی بعلة صوری که همان صورت و هیئة کرسی است بالفعل میشود نه بعلة مادی که چوب است
و نه بعلة فاعلی که نجار است و نه بعلة غائی که جلوس سلطان است و ایشان را الصور میگویند
باعتبار اینکه اشیا بسبب اینها بالفعل میشوند بجهة اینکه علة اشیااند باعتبار فاعلیة
چه فاعلیت در مجردات کافی است از برای ایجاد چه اینها موجد ماده‌اند و صورة جسمیه و هیئة
محتاج بماده‌اند و در بعضی احادیث اطلاق صور بر ائمه علیهم السلام شده است باعتبار اینکه اشیا با او
بالفعل شده‌اند قال علیه السلام نحن الصور و چون مبین شد که منتهای مرتبه
معدور بصورة جسمی است که تمام آن جسم است و چون هر جزء از او غیر جزء دیگر است پس هر گاه
جسم باین امر موضوع شود از برای فعل فاعل بنا بر اختلاف القابلیة خواهد بود پس فعل
مختلف میشود بدون اینکه کثرتی لازم آید در فاعل ذاتا و صفتا پس بنا بر این از محیط تا مرکز

[illegible]

فعل فاعل مختلف شود در افاضه چنانچه سابقاً مذکور شده پس افلاک باعتبار کمال لطافت
و وجود جمعی صور سزاوارند لهذا فاعلیند از کیفیات فعلیه که حرارت و برودت است و از کیفیات
انفعالیه که یبوست و رطوبت است و لهذا اشبه از نفس کلی را انبساط ادراک کرده بجهة قرب است ان
باعتدال و عدم ضدیت و نفس افلاک اعظم قوی نفس کلی است بعد از نفس قدسی بمرتبه که هرگاه
صورت نفس از او برداشته شود عقل است و ادراک کلیات میکند و نفوس منطبعه از برای افلاک
که شیخ ابو علی سینا قایل است که ادراک جزئیات میکند باطل است چه این لازم دارد قوت
احساس را داشته باشد و این لازم دارد حواس خمس را و این بالاتفاق باطل است بجهة آنکه
ادراک جزئیات بدون آلة احساس متصور نیست و چون کرهٔ نار متصل است بکرهٔ قمر پس
او نیز دایم الحرکة باشد بالملازمة از حرکة حرارت خیزد و از حرارت لطافت و از لطافت خفت
خیزد و از خفت یبوست لهذا کرهٔ نار حار و یابس است و چون کره هوا هم دور تر از افلاک است
و کره آتش واسطه است میان هوا و کره افلاک لهذا لطافت و خفت و حرارتش کمتر است
پس صورت نوعیه هوا باید غیر صورة نوعیه آتش باشد و کرهٔ آب چون دور تر از افلاک و مرکز
عالم نزدیکتر است و مرکز اقتضای سکون میکند و سکون لازم دارد برودت را و برودت لازم دارد
ثقل را پس صورت نوعیه آب در این ظاهر شده و چون زمین غایت دوری دارد از افلاک و مرکز
نیز اقتضای سکون میکند پس کرهٔ زمین باید در نهایت سردی باشد و سردی لازم دارد کثافت را
و کثافت لازم دارد ثقل را چنانچه حرارت لازم لطافت را و این نیز اقتضا کرد صورت نوعیه
خاک را پس بدین جهت عالم ملک منقسم شد بچهار قسم که عناصر اربعه باشد پس در عناصر چهار
صورة نوعیه چهار طبیعت پیدا شده با این هم چهار اقتضای علو حقیقی را کرده با حرارة و یبوسة
و هوا اقتضای علو اضافی را کرد با حرارت و رطوبت و آب اقتضای سفل اضافی را کرد با برودت

و رطوبة

و رطوبت و خاک اقتضای سفل حقیقی را کرد با یبوست و رطوبت و فاعل حقیقی بمقتضای علم کامل خود چنین
قرار داد که افلاک و نفس باشند بمنزلهٔ آبا و موثر در عناصر و عناصر و طبایع مختلف بمنزلهٔ امهات
و متاثر از افلاک و تاثیر اجرام در اجسام بدو نحو متصور است یا بمماسه مانند نار با آب در شیر
یا بمحاذات مانند تاثیر کواکب در عناصر اربعه لهذا بسبب تاثیر افلاک در عناصر ترکیبات مختلفه
غیر متناهیه بهم رسیده چه هر جسم قابل انقسام لا الی غیر النهایه است پس در جسم فلکی نقاط غیر متناهیه
فرض توان کرد بلکه در هر فلکی نقاط غیر متناهیه فرض توان کرد پس تاثیر افلاک در عناصر نیز
غیر متناهی است چه هر نقطه را تاثیری در مقابل نقطهٔ مقابل خویش خواهد شد و چون افلاک دایم الحرکة اند
بسبب حرکة وضع محاذات متبدل میشود بوضع محاذات دیگر و بتاثیرات دیگر غیر متناهی پس چنین
این حرکة دایمی است تاثیرات غیر متناهی نیز دایمی است بسبب هر تاثیر منشا افعال میشود و باعث
موجودی میگردد که جناب الهی این را بکلمات فرموده است در آیهٔ وافی هدایه قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
و در آیهٔ شریفه اشاره است بدوام حرکة و توالی فیض انا فانا لهذا جناب اله تعالی فرموده
کل یوم هو فی شان ردا علی الیهود حیث قالوا ان الله قد فرغ من الامر ای اصل پس
ترکیبات غیر متناهی در عناصر بهم رسیده و از ترکیبات تامه امزجهٔ غیر متناهی حاصل شده با یکدیگر
یکی از عناصر چهارگانه شده و صورة همدیگر را شکسته و رفع ضدیة گردیده بسبب انکسار
هر یک از حرارة و برودة و رطوبة و یبوسة پس باعتبار انکسار صورة ایشان و رفع ضدیة امر
وحدانی حاصل شود از این چهارگانه عناصر که او را امزاج گویند و این مزاج نیز متفاوت خواهد
بود که اول مرکب معدن است پس نبات است که در او نفس نامیه ظاهر گردیده است پس از
او مرتبه حیوان است و در آن باشد قوه ماسکه و هاضمه و جاذبه و غاذیه و دافعه

در بیان بقا و وجود مبارک
فائدة از جمله ادله بر وجود حجت [illegible] لو لا الامام
[illegible]
لما [illegible] السموات و الارض [illegible]
الساعة [illegible]
[illegible]
لو بقیت الارض بغیر حجة لساخت باهلها [illegible]
[illegible] النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهبت النجوم [illegible]
و اهل بیتی امان لاهل الارض [illegible]
اهل بیتی امان لاهل الارض [illegible]
منه [illegible]

و منمیه حواس خمس ظاهره و باطنه بهم رسد و این نیز متفاوت است که اول رتبه حیوان کرم است که
همین قوه لامسه را دارد و بس و بعد از آن متفاوت است حواس تا بهم رسد با مرتبه کمال که باقی است سوی
قوه سامعه و باصره است که اکمل حواس است که جناب الهی تعالی بخود نسبت داده است و فرموده که
انه السمیع البصیر و هرگاه از این مرتبه بگذرد قوه ناطقه در او بهم رسد که عرضی شود و ادراک کلیات
میکند و این مرتبه مخصوص انسان است و این نیز نظر بتفاوت افراد هر شخص متفاوت توانند
شد و چون سابقا مذکور شد که نفس کلی مشتاق شد بکردن این عالم و متوجه شدن او باین عالم
و صنع او همان هبوط اوست پس از محیط تا مرکز زند هر جزء شعبه از نفس کلی در اوست بحکم کل شیء
ونقصد اندازه آن شیء حتی در عناصر هم چه شوق طلب مکان دلیل است که از برای او باطن است
مشتاق مانند طلب آب و خاک مرکز را و شوق طلب هوا و نار محیط را پس از نفس کلی منبسط
و منشعب شود این نفوس جزئیه چنانکه خط محدود است بنقطه و سطح محدود است بخط و جسم محدود است
بسطح همچنین نفوس محدودند بهیئات شوقیه و انبعاث نفوس از نفس کلیه که همین نفس کل است
جزئیات شوقیه طبیعیه بسوی ابدان و علایق ابدان پس نفس محدود است باشواق و قوة نفس
در شرافت او بکمی شوق است بسوی علایق بدنی و زخارف دنیاوی و بکلی ضعیف شدن نفس است از آن
علایق شیخ فرید قدس سره فرماید نفس را این آرزو در سینه را بود جهان تا به بیند آرزوی بینوا اندر
ها است پس هرگاه منسلخ شود شوق این علایق از نفس و متوجه شود نفس بریاضات و مجاهدات
خود را از مشتهیات بدنیه و جزئیت از نفس کم خواهد ماند چه نفس جزئی محدود باین اشواق و علایق
و این اشواق و علایق که از نفس کم شده و رفع گردید جزئیت رفع شود و متصل می گردد
این نفس جزئیه بنفس کلیه یعنی این نفس چیکه از حیثیت محدود کم خواهد بود که شوق این بدن
بجوئیکه ممکن نباشد که تجاوز کند از شوق این بدن بسوی غیر این بدن بلکه شوق این بدن از او رفع
شده

شده میگردد و مرتبه که هرگاه متوجه شود بسوی جزئیه بلکه بسوی این جسم میکند گویا که گویا نفس اوست پس نفوذ
و تدبیر خواهد کرد در هر بدن و در هر جسم پس ظاهر میشود در این نفس کلی آثار همچنان از نفس کلی
ظهور میکند اثری که مخصوص بجسم جسمی نیست نهایت انبعاث نفس کلی تاثیر میکند در اشیا
تاثیر طبیعی باعتبار آنکه اراده نفس کلی ذاتی است حکم این اراده حکم طبیعت دارد و اما نفس انسانی
که شوق جزئی از او رفع شده تاثیر میکند در اشیا تاثیر ارادی و میگوییم که جمیع تاثیرات نفس
انسان ارادی است چه بسیاری از آثار نفس انسانی طبیعت است مثل تدبیر بدن پس نفس
کذا که معرا از شوق شود جزئی او علایق بدن نباشد شده است عقل محض مگر او چه نفس کل هم
بالذات عقل است و بالعرض نفس و باین مقام اشاره کرده است امیر المؤمنین علیه السلم
وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابهت
جواهر اوایل عللها استعمال لفظ خلق باعتبار آنکه انسان است که جسم است و الا نفس از
عالم امر است بدلیل قوله تعالی یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی اما تجرد نفس و قوی نفس
و نفس بتمام پس مذکور در مبحث تحقیق قوی نفس و فاضل متبحر عالم نحریر مولانا حمزه
رحمه الله رساله در این باب نوشته و تحقیق کرده و اوایل علل عبارت است از عقل کلی و
نفس کلی و باین معنی نیز اشاره شده در کلام الهی تعالی قد افلح من زكاها وقد خاب
من دساها یعنی بتحقیق رستگار شد کسیکه نفس خود را تزکیه کرد یعنی نمو داد و از علایق
خلاص نمود چه زکوة بمعنی نمو است و نومید شد کسیکه نفس خود را در خاک نشانید و تزکیه نکرد
چه دس در لغت بمعنی فرو نشاندن است و در خاک یعنی نفس در مرتبه خاک که پست ترین
مراتب است ماند و ترقی نکرد و محجوب از حق گردید قوله تعالی كلا انهم عن ربهم لمحجوبون
ثم انهم لصالوا الجحيم و صریحا باین است قوله تعالی ارجعي الى ربك راضية مرضية و باین مقام

نکتة العاشق ینظر بالقلب و الفارغ
ینظر بالعین فمن ثم جاء التفاوت
بین المنظرین

اشاره کرده است حکیم کامل میر ابوالقاسم فندرسکی علیه الرحمه نفس را چون ببندد الکلی باید نام عقل چون به
بدن پیوسته شود گردد نفس کلی گفتند اهل معرفت که بر جانست در وضع شود و اشاره کرده است باتصال
نفوس بنفس کلی آنجا که گفته صورت زیرین اگر با نردبان معرفت برود بالا همان با اصل خود
یکسانستی پس هرگاه نفس بدن رود از شوق طبیعی بسوی بدن و توابع بدن و بدن رود از جزئیه
که تابع این شوقست میکرد آن نفس بجنسیکه ممکن گردد ادراک رست برا اسوه و اگر اسوا این بدن
و حواس را عروج کنه بجهت کلیه باراده و ممکن باشد مثل این نفس الکه تجاوز نماید از بدن
خود و تأثیر کنند در جسم دیگر زیرا که متنفس و این بدن نیست که نتوانند از او تجاوز کرد پس نفس
که اتوانند که باراده اله کور را بینا و کر را شنوا و مرده را احیا و اسرار را امر و عصا را اژدها
گرداند و آتش را سرد و کلاه را سانند و بالجمله بهر چه توجه کنه بمحض توجه و اراده آن شخص
بعمل آید و آن ماده مصور شود بصورت مراد و هرگاه گفته شود که شعبه از نفس کلیه در عالم
کون و فساد بدون اینکه ماده مستعد شود بمرور زمان و توارد معدات و حرکت افلاک
و تأثیر ایشان ممکن نیست پس چگونه ممکنست تأثیر نفس انسانی در سایر ابدان و اجسام
بدون استعداد و مرور زمان در جواب گوییم که این فعل نیز از افعال نفس کلیه است بجهة
آنکه از برای نفس کلیه شعبها و قبایل و قبیلهاست از جمله شعب او نفس فلکیه است و از جمله
شعوب نفس انسانیه است و نفس حیوانیه است و صور و اعراض طبیعیه کاینه و
فاسده از نفس کلیه بسبب قوی و شعب اوست که او نفس فلکیه است که موثر است در عناصر
و نفس فلکی ممکن کنند این افعال را بواسطه جسم فلک و فعل که بواسطه جسم است ممکن نیست
مگر بتحریک و حرکت و اعداد ای مثل این افعال را که نفس کلیه میکنند بواسطه جسم فلکیه
افعال طبیعیست و افعال طبیعی طریق صدورش ممکن نیست بنفس و اما افعالی که

صادر

صادر شود از نفس کلی بغیر انبعاث که گاهی بسیاست طبیعی و گاهی ارادی و گاهی بتحریک و حرکت و
اعداد و استعداد و گاهی بسیاست بمحض توجه و اراده پس نفوس قدسیه اقوی قوتست از قوای نفس
کلی پس ایجاد میکنند استعداد صور را امر را باراده بمحض توجه و اراده بدون احتیاج بسوی فعل و انفعال
جسمانی و از این جهت است که این فعل بمحض توجه و تمام ذاتی است بدون احتیاج بسوی فعل و انفعال جسم
خواه بود بقا و صادر باین طریق ببقا توجه فاعل و قصد اوست و قبلیکه منصرف شود و دیگر گردد
قصد و توجه او عود میکند ماده بسوی صورت و حالت طبیعیه قال شیخ المشایخ فی کتابه المسمی
بالکشکول لاصحاب النفوس القدسیه التصرف فی الاجرام الارضیه والسماویه بالتاییدات
الالهیه الاتری اذا تصرف ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فی النار فقلنا یا نار کونی بردا
وسلاما علی ابراهیم و موسی فی الماء و الارض و اذا وحینا الی موسی ان اضرب بعصاک
البحر فانفلق فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة عینا و سلیمان فی الهوا
ولسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها شهر و داود فی المعدن و الناله الحدید
و مریم فی النبات و هزی الیک بجذع النخلة و عیسی فی الحیوان کونوا قردة خا
سئین و نبینا صلی الله علیه و آله فی السماویات اقتربت الساعة و انشق القمر انتهی کلام
الشیخ و حضرت امیر المؤمنین ع شمس رد و شق قمر کرد و سابقا بیان شد که نفس کلی محل اراده
الله تعالی است و نفوس انبیاء علیهم السلام اتصال بنفس کلی یافته پس صادر از ایشان را بجناب
الله میتوان نسبت داده چنانچه آیه وافی هدایه بر این دال است و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی و چون عارف کامل ماسوای حق را از خود طرد کرده منقطع شد از نفس جزئیه خود و متصل
شد بکلی پس آن شخص میکرد محل افعال الله تعالی چنانچه حدیث قدسی بر این شاهد است لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و

الذی یسمع به ویده الذی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و در حدیث دیگر باین عبارت که
وبی یبصر وبی یسمع وبی یبطش و چون مبین شد که نفوس بشریه شعور بنفس کلیه اند پس هرگاه
بکسر ریاضات شرعیه علایق و اشواق و شهوات بدنیه را از خود قطع و هرگاه متصل گردد بنفس کل
و چنانکه نفس کلیه مدبر عالم است و فاعل عالم است بامر الله تعالی این نفس شریف نیز که اتصال یافته است
باو فاعل و مدبر عالم خواهد بود و تصرف و تدبیر در عالم تواند نمود زیرا که معلوم گردید که نفس واحد است و کثرات
و تکثرات بالعرض است و چنانکه گذشت عوض رفع شد مجرد می گردد بکل و محل اراده الله تعالی می شود چنانکه
نفس مقدسه حضرت امیر المؤمنین ع که بجا آورد شرعیه و ریاضات بدنیه اتصال بنفس کل یافته
افعال مزبوره را در خطبة البیان و خطبة الطتنجیه بخود نسبت داده می فرماید انا آیة الجبار انا حقیقة
الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الاثمار انا مفجر العیون انا مجری الانهار انا اسماء
الحسنی التی امر الله ان یدعی بها انا ذلك النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب
الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح و منجیه انا صاحب
ایوب المبتلی و شافیه انا اقمت السموات بامر ربی انا سر الله المخزون انا العالم بما کان و ما
یکون انا جاوزت بموسی البحر و اغرقت فرعون و جنوده انا اعلم همایم البهایم و منطق الطیر
انا الذی اجوز السموات السبع و الارضین السبع فی طرفة عین انا المتکلم علی لسان عیسی
فی المهد انا الاخر و الاول انا الخازن السموات و الارض بامر رب العالمین انا العالم
بمدار الافلاك الدوار انا صاحب مکیال قطرات الامطار و رمل القفار باذن الله
الجبار انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء انا الذی جحد ولایتی الف امة
فمسخوا انا محمد و محمد انا انا صاحب خلق الاول قبل النوح الاول انا صاحب طوفان
الاول انا صاحب طوفان الثانی انا صاحب سیل العرم انا صاحب عاد و الجنات انا

صاحب ثمود و الآیات انا مدبرها انا امر لولها انا مرجعها انا مهلکها انا بانیها انا داحیها
انا ممیتها انا محییها انا الاول انا الاخر انا الظاهر انا الباطن انا مع الکور انا مع الدور قبل الدور
انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب الازلیة و الاولیة انا صاحب جابلقا
و جابرسا انا صاحب الرفوف و بهرم انا مدبر العالم الاول حین لا سماءکم و لا غبراءکم
چون خطبه مذکوره طویل است اکتفا باین حصه کلی کرده شد و گفته اند بعضی از مشایخ که دلیل کشف صحیح
برای نفس خود بر بالیته پس حضرت فرمودند فاشهد و استشهاده اسئلکم بها عند الحاجة
الیها ان علیا نور مخلوق و عبد مرزوق و من قال غیر هذا فعلیه لعنة الله و در روایت
وارد است که شخصی از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که بجوابم حقیقت را بدانم که در چه مرتبه حضرت
فرمود انا الاول و الاخر و الظاهر و الباطن آن شخص که این کلمات را از حضرت شنید بنابر تنگ
ظرف خود مضطرب شد و اراده کرد که بیرون برود و فریاد کند که حضرت علی ع دعوی ربوبیت می کنند
جناب حضرت مخاطب به او کرده که بگیر این مرد را الحال در مسجد و شد آن شخص سگ و برد پس
حضرت آن شخص را از رد و شدند و این معانی را برای ایشان تا دید فرمود و باو فهمانیدند و او را فروس شد
باین که اول است بمقتضای قول رسول ص اول ما خلق الله نوری او روحی و اما الاخریة فلانه
آخر فی مراتب الوجود فی سلسلة العود و اما الظاهریة فبالجسم و الخلق و اما الباطنیة فبالروح
و الامر و از اینجا معلوم است لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله ظاهر و هویدا گردد بالجمله
هر دو عالی موقر بودند و در کتاب فضایل امیر المؤمنین ع از تالیفات محمد بن صدقه را هست که آن
سلمان الفارسی و اباذر الغفاری رضی الله عنهما سئلا علیا علیه السلام عن معرفة
الامام بالنورانیة فقال بعد کلام طویل یا سلمان و جندب انا احیی و امیت
باذن ربی و انا عالم بضمایر قلوبکم و الائمة من اولادی یعلمون و یفعلون هذا اذا ارادوا

اراد و الا فانا کلنا واحد اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و کلنا محمد فلا تفرقوا بیننا و
نحن اذا شئنا شاء الله و اذا کرهنا کرها الله الویل کل الویل لمن انکر فضلنا و خصوصیتنا
و ما اعطانا ربنا لان من انکر شیئا مما اعطانا الله فقد انکر قدرة الله و مشیته فیحرالا
امر طوطی گویای اسرار مباد اخالیت شکر ز منقار سبت سبز دولت خوش باد جاوید که خوش
نقش نمود از رخ یار سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار و چون مراتب شوق
و علایق بدن متفاوت است بقلت و کثرت هر قدر که علایق بدنی و شوق بامور دنیا و عوایق جسمانیه
کمتر شود نفس قوت میگیرد و تاثیر در ماتحت خود میکند از این جهت است استجابت دعوات چه نفس
مافوق تاثیر میکند در ماتحت خود و سبب استجابت دعای صالحین باین اعتبار است گویا اجابة
عالی نیز از این جهت باشد که از جسم شخصی در شخص دیگر یا در چیز دیگر تاثیر کند چنانکه مکرر اتفاق
افتاده است و بعضی از این قبیل امور لازمه ریاضت نفس است و در ضمن بمومن و کافر نیز اعدام
چون که را ریاضت نفس خوارق عادت از او ظاهر شود بلکه در انبیا علیهم السلام نیز این متفاوت
مراتب باشد چنانکه بعضی را اثر در امور ارضیه و بعضی دیگر در مرتبه کمال بوده تا آنکه تاثیر در عالم
سماویات کنند از قبیل شق قمر و رد شمس از برای مظهر العجایب امیر المومنین علیه السلام
واقع شده و چون مراتب نفوس متفاوت است بکثرت شوق و علایق لهذا هر قدر نفس از این
عالم عناصر منقطع شود متصل میگردد بنفوس فلکیات و گاه باشد که از این مرتبه نیز گذشته
متصل گردد بنفس کلی بلکه بعقل کل و چون مراتب نفوس در فلکیات نیز متفاوت است
لهذا بعضی از نفوس مثل نفوس انبیا و بعضی از مومنین از عالم عناصر تجاوز کرده متصل گشته
بنفوس سماویات در کتاب من لا یحضره الفقیه باین عبارت وارد است که قال علیه السلام
ان رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری به امره ربه بخمسین صلوة فمر علی

النبیین

النبیین نبی نبی لا یسئله عن شیء حتی انتهی الی موسی بن عمران ع فقال بای شیء امرک
ربک فقال بخمسین صلوة فقال سل ربک التخفیف فان امتک لا یطیق ذلک
الی آخر الحدیث و چون مرتبه نفوس متفاوت است و مذاق انبیا نیز متفاوت لهذا نفوس
اکثر انبیا الشرفیه نفوس بارضیات و مجاهدات شرعیه بعالم سماویات متصل باشد لهذا آنکه
حضرت روحی فداه ابو بصیر مایه و اذا اعتدل مزاجها و فارقت الاضداد فقد شارکت
بها السبع الشداد مراد از سبع شداد سماوات سبع است و اتصاف سماوات شداد باعتبار
استحکام است و قوت و محکمی و مراد از مزاج در اینجا کیفیت حر و برد و رطوبت و یبوست از آنجهت عدم ضدیت
عدم کیفیات فعلیه و انفعالیه در ایشان و اعتدال آنکه مراد از اعتدال مزاج روح بخاری باشد
که محل تعلق نفس ناطقه است چه او جسم لطیف و شبیه اجسام است با اجرام سماویات و هر قدر که
او الطف باشد باعتدال اقرب باشد نفس الهی را او تعلق خواهد گرفت و فاعلیة السبع الشداد
مراد شارکت حضرت مرتبه نفس ناطقه اصل است و نفوس افلاک فرع ایشان است و ولایت
شرافت نفس ناطقه میکند پس این اشاره است بر رقی نفس ناطقه و اتصال او بنفوس افلاک بلکه
بالاتر از نفوس افلاک مثل اتصال نفس پیغمبر آخر الزمان و حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما
بعقل کل و نفس کلیه و چون نفوس افلاک را نیز تاثیر در عالم عناصر و نفوس است فی الجمله
پس آنها را علل نیز توان گفت چنانکه عقل کل و نفس کلیه علل اند لهذا حضرت علل بلفظ جمع
فرموده اند که جواهر اوایل علل الهیات بوده و شیخ رئیس در کتاب شفا و نجاة تصریح کرده
بقول لیس لا یبعد ان یکون بعض الاجسام السماویة موضوعا لتخییل النفس بعد الموت و آنچه توهم
میرود از اینکه لازم آید افلاک ذو نفس باشند و بودن یک شیء صاحب دو نفس محال است جواب
این از تحقیقات سابقه ظاهر است چه نفس واحدست بالذات و کثرت بالعرض و منشأ کثرت

قصه غدیر خم
صاحب جمع البیان گفته [illegible]
[illegible]

مقارنت ماده است و بقیه کثرت بریاضات شیخ ... [illegible] فوق خود و قال فی شرح الفصوص مقام
ارواح بالنه فذم الانبیاء هو العرش ومقام ارواح اولوالعزم الکرسی ومقام ارواح الرسل السماء السابعة
ومقام ارواح الانبیاء السادسة ومقام ارواح الاولیاء الخامسة ومقام ارواح العرفاء هو الرابعة ومقام
ارواح الزهاد هو الثالثة ومقام ارواح العباد هو الثانیة ومقام ارواح اهل الایمان هو الاول اما ارواح
باقی الآدمیین الذین لا یدخلون فی دایرة الایمان وارواح الحیوانات وارواح النباتات فلا عروج
لهم الی السماء واما الطبایع فهی باسفل السافلین انتهی و شیخ المشایخ شیخ محی الدین بن العربی در بعض
تصانیف خود چنین گفته است سالت هرون لیلة اسری بی الی السماء الدنیا فقلت
یا هارون ان ناسا من العارفین زعموا ان الوجود یعدم فی حقهم فلا یرون الا الله ولا یبقی
للعالم عندهم ما یلتفتون به الیه حسب ما هو ولا شک انهم فی المرتبة دون امثالکم وانتم الحق
انک قلت لاخیک فی وقت غضبک لا تشمت بی الاعداء وجعلت لهم قدرا وهذا حال یخالف
حال اولئک العارفین فقال صدقوا انهم ما زادوا علی ما اعطاهم ذوقهم ولکن انظر هل
زال من العالم ما زال عندهم قلت لا قال فنقصهم من العالم بما هو الامر علیه علی قدر ما فاتهم
فعندهم عدم العالم فنقصهم من الحق علی قدر ما انحجب عنهم من العالم فان العالم بما هو الامر
علیه کله هو عین الحق لمن عرف الحق انتهی کلامه و شاید که باین معنی اشاره کرده باشد حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلم بقوله الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بدون الجمع تعطیل
والجمع بینهما توحید وعنه علیه السلم من عرف الفصل من الوصل والحرکة من السکون
فقد بلغ القرار فی التوحید هرچند عبارت شیخ در بیان توحید وجودی است نهایت مناسب
حکایت هرون که در آسمان است نقل شد و اما دلیل این فقیر آنکه نفوس بعد از مفارقت
از ابدان تعلق میگیرد بعالم مثال چنانکه از احادیث اهل بیت علیهم السلم مستنبط میشود اما نفوس

انبیا

قالوا بلی یا رسول الله ... [illegible] من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ... [illegible] الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا ... [illegible]

انبیا پس مانع نیست که با جسم مثالی در سماوات باشند چه جسم مثالی باعث خرق التیام افلاک نمیگردد و مانع
امکنه نیز نمیشود پس میتواند بود که نفوس با جسم مثالی عروج کنند بعالم سماویات چنانکه حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه با بدن جسمانی در معراج از هفت آسمان گذشت و میر ابوالقاسم در قصیده اش میفرماید
میتوانی از همین آسمان مثل بر آسمان * ذرات شش راه که تا نباشد کاستی * ره نیابد بر درای
از آسمان دنیا هست * ور نگشت بنده بر درگه صد ره باد آسی * پس میتواند روح با جسم مثالی اتصال
یابد بعالم سماوات اتصال معنوی و مستفیض شود از عقل و افاضه کند بتحت خود مثل نفوس فلکیه
اما نفس پیغمبر آخر الزمان صلعم و امیر المؤمنین علیهما السلام اتصال ایشان بعقل کل در اعلی مراتب است
مکرر مذکور شد که دایم نیست چه گاه مشغول امور ضروری بدن میشوند که از مرتبه خود تنزل مینمایند
تا بمرتبه حس میرسند لهذا پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی ملک
مقرب ولا نبی مرسل چون نکره در سیاق نفی واقع شده است افاده عموم میکند و این مقام
گاهی میشود که حضرت از این عالم جسمانی منخلع شده بالکل متوجه بعالم اعلی گردد و از حضرت
امام جعفر الصادق ع منقولست که فرمود لنا مع الله حالات هو فیها نحن ونحن فیها
هو ولکن هو هو ونحن نحن و ایضا از محمد باقر ع منقولست که فرمود سر آل محمد لا یحتمله
ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان در روایت دیگر ان حدیث
آل محمد لا یحتمله الا ملک مقرب ونبی مرسل ومؤمن امتحن الله قلبه للایمان و حدیث مشهور است
پس تناقض میان حدیثین در کتاب کافی و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم منقول است که فرمود
شیعیان ما قابلیت که علم ما کان وما یکون وما سیکون را میدانیم و حال آنکه جاریه خود را
میجوئیم که در اطاق دیگر بازی از نظر پنهان شده است نمی توانم پیدا کرد و این هم ... چه این علم
برای ایشان در این نشاه و الم ... باعتبار متوجه شدن گاهی بضروریات بدن و متوجه شدن

[illegible]

حضرت بن بنیه وتادیب او عین توجه است بعضی بابت این عالم المهد اجابه را الغیب باید و عالم غیب که گویا
پنهان شده و هرگاه خود را منخلع سازد از این عالم و متوجه شود بعالم اعلی البته علم ما کان و ما یکون و ما
سیکون را میداند چه این عالم جسمانیات است از عالم روحانیات چه هر چه در این عالم هست در آن
عالم نیز هست و دلیل بر این رؤیای صادقه است و هرگاه کسی خواسته باشد تا مدرک را سلکیند البته
باید بذات خود رجوع کند نه با مور خارجه پس هرگاه مسئله در ذات نباشد رجوع بذات کردن
بی فائده است و اما نفوس مؤمنین بعد از موت تعلق بعالم مثال گیرند چنانچه از احادیث مستنبط گردد
قال في الكافي والتهذيب عن يونس بن ظبيان عن الصادق عليه السلام قال اي ما يقول
الناس في ارواح المؤمنين قال يقولون في حواصل طيور خضر في قناديل تحت العرش فقال
عليه السلم سبحان الله المؤمن اكرم عند الله ان يجعل روحه في حوصلة طير يا يونس اذا كان
ذلك اتاه محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والملائكة المقربون عليهم السلام فاذا قبضه
الله صيّر تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا فيأكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه
بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وفي التهذيب انه سئل عن ارواح المؤمنين فقال في
الجنة على صور ابدانهم لو رأيته لقلت فلان ودر حدیث دیگر ارواح المؤمنين في روضة كهيئة
الاجساد في الجنة ودر حدیث دیگر ان الارواح في صفة الاجساد في الجنة تتسائل وتتعارف
ودر حدیث دیگر ان الارواح في حجرات في الجنة يأكلون من طعامها ويشربون من
شرابها واین احادیث همه دلیلند بر وجود عالم مثال فتفهّم واما عالم مثال او نیز صاحب
حیوة است وصاحب بقا است ودر رکن شهادات نهایت اینقدر است که پستر است از
عالم مجردات هرچند این عالم مثال مجرد است از ماده جسم ولیکن جمیع مدرکات او مجرد نیز از
مواد جسمانی قائمند بنفس خود و منفعل خود اینقدر است شرکت با جسام در اینکه صاحب امتدادات

مقداریند هرچند کثرة امتداد و مقدار باعث نمیشود که مراهم گردند و مکان و جا نمیشود که مراهم
شوند در زمان و مراهم غیبه بعض اجزاء از بعضی نمیشوند پس این نسبت واسطه است میان عالم روحانی
وعالم جسمانی والا لازم می آید طفره در وجود افاضه و هرچه دیده میشود از صور تصاویر در عالم رؤیا پس همه
اینها از موجودات عالم مثالند و در کتاب بصائر الدرجات وسایر کتب احادیث زیادی است که
دلالت دارد بر وجود عالم مثال از آن جمله روایت شده از عبد الله ابن عباس قال هذه الكعبة وانها
بيت واحد من اربعة عشر بيتا وان في كل ارض من الارضين السبع خلق مثلنا حتى ان فيهم ابن عباس
مثلي ودر کتاب بصائر الدرجات عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان لله مدينة خلف البحر سعتها
مسيرة اربعين يوما للشمس فيها لا يعصون الله قط لا يعرفون ابليس ولا يعلمون خلق
ابليس نلقاهم في كل حين فيسئلونا عما يحتاجون اليه ويسئلون الدعاء فنعلمهم ويسئلو
عن قائمنا متى يظهر وفيهم عبادة واجتهاد لمدينتهم ابواب ما بين المصراعين مائة
فرسخ لهم تقديس واجتهاد شديد لو رأيتموهم لاحتقرتم عملكم يصلي الرجل منهم شهرا
لا يرفع رأسه من السجود طعامهم التسبيح ولباسهم الورع ابن صرب اسيار طول دارد انتفاء
باین جهة کم شد وباسناده عن ابي عبد الله عن ابيه عن علي بن الحسين عليهم السلم قال
ان الله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقا وفي جابلقا سبعون الف امة ليس
منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عين فما يعملون من عمل ولا يقولون
قولا الا الدعاء على الاولين والبراءة منهما والولاية لاهل بيت رسول الله صلى الله عليه
وآله وباسناده عن ابي عبد الله قال ان وراء ارضكم هذه ارضا بيضاء ضوؤها
منها فيها خلق يعبدون الله ولا يشركون به شيئا يتبرؤن من فلان وفلان و
ازرقها واز اینها معقول است که در وجود عالما مقدار با غیر العالم الحسّ لا یتناهی عجایبه ولا تحصی

افلاطون

من جمله تلك المدن جابلقا و جابرصا و هما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب لا يحصى ما فيهما من
الخلايق قال في الفتوحات المكية في كل نفس خلق ارض فيها عوالم يسبحون الليل والنهار
ولا يفترون و خلق من جملة عوالمها عالما على صورنا اذا ابصره العارف يشاهد نفسه فيها و برهان بر وجود
عالم مثال آنكه عالم مجردات النورية در نهايت تجرد و نورانيه و عالم جسمانيات در نهايت كثافت
مادية است پس لابد است از وجود امرى كه فاصل و رابط باشد ميان ايشان تا طفره لازم نيايد
و فيض از عالم اعلى بواسطه آن امر متوسط برسد و آن امر عالم مثال است و آنچه حكماء مشائى
در امتناع عالم مثال ميگويند كه هر مقدار قابل قسمت باشد محتاج است بوجود ماده پس وجود مقداريه
بلا ماده محال باشد در جواب ايشان گفته ميشود كه اولا باره نقض قول ايشان صور خياليه است
در ذهن كه قابل قسمت است و مقداريست مع هذا بلا ماده است چه امر مادى در قوت خيال نمى گنجد
و ثانيا ميگوئيم كه موجود مقدارى دو قسم است يا آنكه حلول در ماده كرده است يا حلول در ماده نكرده است
بلكه او را نسبتى بماده است باين سبب جزئى شده است اين قسم را عالم مثال گويند مثلا ما ادراك
ميكنيم جزئى را بوضع معين و محاذات معينه و نسبت مخصوصه بحيثيتى كه صلاحيت ندارد مدرك باين ادراك
كه محمول شود بر كثيرين مثل آنكه ابصار ميكنيم اسبى را بجهت آنكه فرس مدرك است بوضع و محاذات
و نسبت مخصوصه صلاحيت ندارد آنكه محمول شود بر كثيرين بهو هو اين نحو ادراك را احساس مينامند
و مدرك باين ادراك را محسوس ميگوئيم و ممكن است ما را ادراك صورتى اين مدرك در مكان معين
و بسوى جهت معينه و گاهى ادراك ميكنيم فرس را نه باين وضع و محاذات و قرب و بعد لكن او را نسبتى
هست بسوى آنكه در خارج است بلكه ادراك همان ادراك اين فرس است لكن نه بوضع و محاذات
و نسبت و صفت مطابقه و اين ادراك مسمى است بتخيل و مدرك باين ادراك را متخيل نامند و او نيز صلاحيت
ندارد كه محمول شود بر كثيرين باعتبار جزئيتش و بجهت جزئى بودنش و مدرك باين ادراك ممكن نيست

ان

اشتراك در شود بسوى او در مكان و محاذات بجهت آنكه مدرك باين ادراك نيست عين آنچه در خارج است
بحسب مكان و جهت و وضع و محاذات بلكه شبحى است كه او را نسبتى است بسوى آنچه در خارج است
و لهذا ما في الخارج بحسب مكان و جهت و وضع و صغر و كبر متبدل ميشود و تخيل با كمال خود باقى است
بلكه گاه باشد كه ما في الخارج در خارج معدوم شود و تخيل با كمال خود باقى باشد پس او عين ما في
الخارج نيست بلكه او را نسبتى است بما في الخارج كه مادى است و اين نحو موجود را عالم مثال گوئيم كه صورت
خياليه فردى از افراد عالم مثال است قال صاحب الاشراق مما يدل على النشاة المثالية
من دلالات المنامات والكرامات الصادقة فان صاحبها لا يوجد في الاشياء
في ذاته لانه موافقا لما يقع فان مجروح طرح نوعه والنايم ليس في قواه قدرة في ذلك و
لا النفس و الا لكان في اليقظة اقدر على ابداعه ثم انه كان مجروح علم بنفسه سيقع
فينبغي ان يعلمه ليحترز عن جريانه على وفاقه و هذا اتم مع ان الانسان يعرف بالضرورة
في الجملة ان الاعلام من شيء آخر فلا محالة هذه الامور ثابتة في عالم آخر اعلى انتهى
كلامه واما انكار حكما مشائين عالم مثال چنانكه اتفاقا گذشت دليل ايشان اولا آنست كه ميگويند
جوهر ممتد در جهات ثلث نمى باشد مگر جسم و هر جسم مركب است از هيولا و صورت و جواب
اين سابقا مذكور شد باز جواب ديگر خواهد آمد و ثانيا اينكه ميگويند جايز نيست آنكه صور قايم باشد
بنفسها بلكه بايد قايم باشد بماده و ثالثا ميگويند هر جسم ممتد در جهات ثلث يا در دو جهت يا
در يك جهت قابل قسمت خواهد بود و قبول قسمت مستند است بماده و رابعا گويند هر جسمى كه متشكل است
بشكلى از اشكال پس او مادى است زيرا كه شكل از لواحق ماده است خامسا آنكه هر نوعى
كه متكثر شود افراد نوع او پس او مادى است بجهت آنكه عوارض مشخصه كه سبب تكثر ميشود
افراد نوع از لواحق ماده است سادسا آنكه هر چه ممتد ميشود در جهات ثلث پس لا محاله

[illegible]

بالذات و هر دو متحد بالذات جسم است نه غیر سابقاً الخ که هر جوهری که ... یا در جهتی یا در جهات ثلث
پس او مقدار و متصل است بالذات و هر دو وضعی بالذات جسم است نه غیر مع هذا عالم مثال مادی است
در جواب اوّل گوییم که سابقاً مذکور شد که هر چند مادی است امّا در النسبت مجرد است و مع هذا هم
گوییم در جواب ثانی که مخفی نماند بر عاقل متأمل که در وجود ذات متفاوته است که مختلف
میشود معانی الفاظ و احکام مقولات در آن مثلاً جوهر در نشأه جسمانیه نمی باشد مگر حال یا محل
یا مرکب از اینها و در نشأه ملکوتیه نمی باشد مگر مفارق از ماده ذاتاً و در نشأه جبروتیه نمی باشد مگر مفارق
از ماده ذاتاً و فعلاً و همچنین سایر مقولات و مع هذا از این مشهورات مقدمه است که میگویند
جایز است که از برای شیء واحد وجودات متفاوته باشد بحسب نشأه هر مثل وجود شیء در ماده و وجود
شیء در قوّه ابصار و وجود شیء در قوّه خیال و وجود شیء در عقل و از برای هر یک در مرتبه حکمی است غیر
حکم دیگر پس چه مانع دارد که ما بین قوه خیال و عقل مرتبه باشد مسمّی بعالم مثال و خیال منفصل
یعنی ما بین جسم محسوس و ما بین عقل معقول مرتبه باشد که مسمّی باشد بعالم مثال و مع هذا سابقاً
مذکور شد که عقل در نهایت تجرد و جسم در نهایت کثافت است پس هر گاه متوسطی نباشد که
واسطه باشد میان ایشان لازم می آید طفره در ایجاد و طفره مطلق چه حسیاً چه عقلیاً
محال است و دیگر آنکه چون قوی جسمانیه آلات است از برای نفوس و نفوس احتیاج دارند در بعضی
ادراکات جزئیه خصوص و چون نفوس بعد از مفارقه از بدن عقل محض نشده اند پس در ادراکات
جزئیه محتاج باشند بآلت و چون آلات و قوی جسمانیه بموت باطل شده اند پس محتاج بآلت دیگراند در جسم
مثالی لکن حق آنست که قوی نباتیه بوده باشد یا حیوانیه مجرد است علی الخصوص قوّه خیالیه که بعد از
موت با نفس است با بدن مثالی چنانچه در رساله که مولانا حمزه رحمه الله در مباحث قوی نفس
نوشته است اکثر این مراتب مرقوم و مبرهن ساخته است و دلیل دیگر بر وجود عالم مثال اتفاق

۲۵

[illegible]

جماعتی از اهل ذوق و مکاشفه است بر عالم مثال قطع نظر از همه ادله احادیث ائمه معصومین صلوات
علیهم در این باب کافی است چنانچه بعضی از آن در سابق مذکور گردید و امّا قول منکرین عالم مثال که
میگویند که با قول بوجود عالم مثال لازم می آید که جواهر منحصر در پنج قسم نباشد که آن عقل و نفس و حال
و محل و مرکب از هر دو باشد این دعوی است بلا دلیل مع هذا اقسام اینکه جوهر پنج است نه پنج
و مرکب از حال و محل جسم نامیده است بالکلیه در جنس بودن جوهر محل حرف و اختلاف است نیز الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین و الصلوة و السلام
علی محمد و آله اجمعین و بعد در شهور سنه خمس عشر و ثمانمائة اسکندر بن عمر شیخ از اصفهان
کسی بشیراز فرستاد نزد سید مرحوم مغفور مبرور علامة العلماء زین الدین علی المشهور بسید شریف و از او
سوال کرد که مقصود از آفرینش چه بود و آفریننده اوّل چیست و ترکیب نوع باجه چگونه است و معارج
ایشان برچه وجه است و ثواب و عقاب چه گونه تواند بود و فرشته چیست و شیطان کیست و
غرض از سوال و صراط و غیر آن چیست و برزخ و اعراف چیست و معراج حضرت رسالت پناه صلعم چگونه
بوده است و در فرق جن و او در چند فصل جواب نوشته و بالله التوفیق فصل اوّل در
تمهید علل و جهة قصور ادراک و عبارات اکابر علماء و کتب و فکر تصریح کرده اند که بطریق نظر
و فکر و مباحثه حقایق اشیاء از بسیار احوال توان دانست و بر این معنی مثاله تنبیه کرده اند
که بعد معلوم است که سنگ مقناطیس آهن را کشد و دیگر سنگها را نیست و این علم است
اجمالی و دلیل آن باو وجود علم اجمالی ... و تردید باشد که آیا این خاصیت چیست و مناسبت
آن با آهن چگونه است و اگر کسی خواهد که تفکر کند و آن خاصیت و مناسبت در یابد برو مبهم که یا
مشتبه ماند و خاطر آرامیده کرد و معیر نشود و اصحاب ریاضت و مکاشفه با یکدیگر در تفاصیل کشف

و لغات بسیار است هر طایفه از ایشان بر طایفه دیگر انکار کرده اند و از اینجا معلوم می شود که دانستن حقایق اینها
و تفاصیل احوال آنها بغایت مشکل است و اطلاع حقیقی بر آن دو ابعد از غرابت که حیات دنیا مستعار است
و اکثر اسرار از اصل بیابات بطریق کشف حقیقه و الهام ربانیه هم بر آن معلوم شود و عبارت از تفهیم آن نیز
بتفصیل کما ینبغی قاصر باشد فصل دوم در آنکه مقصود از آفرینش چیست و از باعث
و سبب فایده و حکمت چه بود و از مخلوقات کدام مقدم است جمعی از محققان گفته اند که چون ذات
موجود حقیقی در غایت و نهایت جمال است آن ذات خواست که جمال و کمال خود را جلوه دهد و در
آینه مظاهر صفات خود را مشاهده کند از این جهت در این مراتب مظاهر محصور تجلی نمود هر چیز
که در مخلوقات هست مجموع جمال ذات که ظاهر شده است در لباس مظهر و هر یا خوبی که در اینها
هست از نقصان ایشانست و خلاصه این سخن آنست که هر کمالی را قابلیت معنوی و هر جمالی را
قابلیت معنوی و تمامی جمال و کمال بتکمیل است و تمامی جمال بظهور است چه هر کمالی که بی تکمیل است
در وی شایبه نقصان است و هر جمالی که ظهور ندارد شوبه قصور است و ذات باری سبحانه منزه است
از شوایب نقصان و قصور مراتب پس لاجرم نشاید که تکمیل و ظهور نیابد و از این جهت
حکمت و ثمره آفرینش تکمیل مصنوعات بقدر امکان و ظهور کمال و جمال آن ذات بوده باشد
و در کتب کلام و حکمت مرقوم گشته است که هر مقصود و فایده که در فعل باشد آن مقصود در علم
فاعل مختار مقدم است بر آن وجه و در وجه وجود متاخر چنانکه از امثال عرب است ظاهر می شود
فصل سیم در بیان آفریده اول و آنکه نام او چیست طایفه از بزرگان گفته اند عقلا
معلوم است که لایق مرتبه سلطنت و حشمت پادشاه نباشد که بنفس خود در هر کاری مباشر
باشد جزئیات محقرات را خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی را از خدام که بمزید ذکاء و فطنت
و قوت ضبط و کفایت موصوف باشد برای این کار تعیین کند و امور سلطنت و رعایت رعیت را بدو

تفویض دارد تا او بفرمان حضرت پادشاه متصدی آن کار گردد و هر چه از امور عظام باشد بنفس خود
مباشر آن شود و در کارهای دیگر نواب تعیین کند و هر یکی از آن نواب از برای کارهای خود کار
گذاران سازند تا مجموع امور مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه باشد منضبط و مرتب شود و تمام
ضبط و ترتیب از پادشاه است لیکن ظاهر است که کارکنان و کارگذاران ساخته می شود بعضی بی
واسطه و بعضی بواسطه و چون این مقدمه معلوم شد شبهه نماند که حضرت واجب الوجود در
غایت عزت و عظمت و بی نیازیست و ممکنات که در وجود و کمالات خود محتاجند بغیر ایشان
مراتب بسیار است بحسب شرف و خست پس لایق آن حضرت نباشد که بمراتب اجزاء خود
مباشر گردد و مناسب آنست که یکی را که اشرف و بهتر باشد ایجاد کند و مقالید امور مملکت
بوی تفویض سازد و او را بدان ترتیب که گفته شد کارکنان بی واسطه و بواسطه ساخته گرداند
چون فرشتگان سماوی و ستارگان که از اهل عالم علوی اند و چون طبایع عنصری و صور معدنی
و نفوس و قوای نباتی و حیوانی و قوای انسانی که از عالم سفلی اند و اینها را از فرشتگان ارضی خوانند
و هر یکی را بکاری مشغول گرداند و ضبط ممالک سلطنت کبریا آورد بر آن وجه که لایق حضرت
صمدیت و فرمان دهی باشد و لکن یا جنس وجوه و چون جوهر اشرف است از عرض که محتاج است
بوی و مجردات لا مکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرفند از مادیات که محتاجند بمکان
و ماده از این جهت جمعی از صوفیه و حکما می گویند که اولین آفریده جوهریست لا مکانی مجرد از
ماده که خلعت وجود از حضرت رب العزت باو رسیده بواسطه او بدیگران و این جوهر را صوفیه
خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله هیئت فی ارضه و سمائه لا الارض فقط و حکما از اخلیفه اول
بخوانند و آنچه تا ابن ملطر از توریه نقل کرده است که حق تعالی اول جوهری آفرید و در وی نظر
بهیبت کرد تا آن جوهر آب شد پروردگار عالم بگداخت و آب گشت و دیگر مخلوقات از

او آفریده شد حکما گویند این سخن تورات رمزی و اشارتیست بآن جوهر که عقل اولست و واسطهٔ
وجود دیگر مخلوقات و اطلاق عشق این بر اولین آفریدگان مناسبست زیرا که وی عاشق جمال خالق
و موجد خودست بر وجهی که همه گویا عشقست لکن این کنیه نشنیده است و بعضی صوفیه وجودیه لفظ
عشق را اطلاق کرده اند بر وجود مطلق که حقیقتست منزه از تعین و مراد ایشان از این حضرت
باری سبحانه است که در همه مراتب مظاهر تجلی کرده است و او عاشق است و در آنجا عشق و عاشق و
معشوق یکی باشد چنانچه حکما در علم باری تعالی بذات خود گفته اند که عالم و علم و معلوم یکیست
و تغایر بحسب اعتبارست نه بحسب ذات و مراد از عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرطست
و این از قبیل عرض است و محتاج است بمحل اولین مخلوقات سه عبارت مرویست یکی آنکه
آفریده اول قلم است دوم آنکه عقل است سیم آنکه نور است و ارباب تاویل گفته اند که مراد از این
سه عبارت یک چیزست زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد از آنجهت که ذات خود را و مبدأ خود را تعقل
کند او را عقل گویند و از آنجهت که نقوش علم در سایر مصنوعات بتوسط اوست او را قلم خوانند و
از آنجهت که کمالات حضرت رسالت پرتو آن جوهرست از او نور محمدی خوانند اما اصحاب ظاهر این
تاویل را قبول نمیکنند که مراد آنستکه اول قلمها آن قلمست که بحکم خدا نوشته احکام قدرت بوده است
و اولین عقل آن عقلست که حق تعالی او را فرمود باقبال و ادبار او کار آورد و مخصوص باعزاز
و اکرام گشت و اولین انوار نور محمدیست

فصل چهارم در بیان ترکیب روح با جسد

چگونه است و مفارقت ایشان بر چه نهج است بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوع است یکی
عالم امکان است که از آن شهادت گویند و عالم صورت و عالم خلق خوانند و این عالم اجسام و
اعراض است که قابل اشارت حسیه است در وجود و این عالم بحس بینند دوم معنی لامکانی
که از آن عالم غیب و عالم معنی و عالم امر گویند و این عالم مجردست که قابل اشارت حسی نیست مجموع

مقرب

مقرب که از ملا اعلی گویند و حکما از آن عقول تعبیر کنند و فرشتگان سماوی و ارواح بشری که از آن
نفوس ناطقه خوانند از این عالم اند و در وجود این عالم خلافست اکثر متکلمان عالم لامکانی را
انکار کرده اند و میگویند همه فرشتگان و ارواح انسانی از قبیل جسم و جسمانی اند و بر قول این
طایفه روح آدمی در بدن باشد و ترکیب اختلاط میان ایشان بر آن وجه بود که میان سایر
جسمانیاتست لکن این قول مرجوح است و بقول محققان متشرعه و حکما جسد آدم از چهار
عنصرست خاک و آب در او غالب است از این جهت این دو عنصر در قرآن مصرح است و آن قوله
بحما مسنون و کالفخار مذکورست و روح آدمی لامکانیست حلول در بدن نباشد لکن تعلق
ببدن دارد مانند تعلق عاشق بمعشوق بنابر آنکه کمالات روح و لذات وی موقوفست بر تصرف
در بدن و استعمال حواس ظاهر و باطن و چون روح در غایت لطافت است و بدن در غایت
کثافت و تعلق میان ایشان بغایت دشوار بود حق تعالی بحکمت و اسباب بخاری لطیف از
اختلاط بدن بیافرید که اطبا از آن اختلاط روح حیوانی خوانند و بعروق شرایین در همه بدن
ساری گشت و روح آدمی اول تعلق بآن بخار لطیف گرفت بواسطهٔ وی تعلق و تصرف هم رسانید
در مجموع بدن چون سنگ مقناطیس بخاصیت جسمانی که در آهن تصرف میکند و او را بجانب
خود میکشد حلول در او نباشد که روح انسانی بواسطهٔ خاصیتی و حالتی در بدن تصرف کند و اگر چه
در بدن نباشد و مراد از ترکیب روح با بدن چنین تعلق است که گفته شد از آنجهت که میان
ایشان اختلاطی و امتزاجی است چنانکه میان خاک و آب میباشد و بقول این محققان
هرگاه که بدن آدمی در رحم مزاج حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدأ فیاض
حقیقی که ذات حق است بتوسط عقول حادث شود و تعلق ببدن گیرد و چون مراتب امزجه
در اعتدال نوع انسانی مختلف و متفاوتست از این جهت ارواح فایضه بحسب صفا و نورانیت و کمال

قوله تعالی والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم [illegible]

قوله تعالی [illegible]

و ظلمت متفاوت باشند پس ارواح آدمی پیش از ابدان موجود باشند و آیه ثم انشاناه خلقا
آخر است بر این معنی و اگر چه صریح نیست و هرگاه که لذت زایل شود از اصل حیثیت تعلق ضایع شود آن تعلق منقطع
گردد و مفارقت روح از بدن عبارت است از انقطاع تعلق پس روح با جسد و مفارقت در نظر نفی
که در جسمانیات باشد که از جایی بجایی روند بلکه مقارنت و مفارقت میان ایشان معنوی است
لکن قوت دماغ انسان که مشغول در آن داخل است و تابع حواس ظاهر است امثال
این امور معنوی معقول را نمی‌تواند یافت و از این جهت قبول نمی‌کند چه دل آدمی را بواسطه انس نفس
و وهم دایماً در این باب اضطراب می‌باشد و تسخیر وهم میسر نشود الا بکثرت ریاضت و توجه بجهت
ملازمت معقولات و اطلاع بر اکاذیب وهم چنانکه در کتب نوشته‌اند و اشارتی بآن کرده شود
و جمعی از حکمای اشراق می‌گویند که ارواح بشری قدیم‌اند حادث نشده پیش از این ابدان با بدان
دیگر متعلق بوده‌اند و ایشان قایل به تناسخ‌اند و مذهب ایشان مردود است چنانکه مشهور است

فصل پنجم در بیان ثواب و عقاب مجموع علمای شریعت و غیر ایشان متفق‌اند
بر آنکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن باقی است و او را ثواب و عقاب است و در این باب
خلاف نکرده‌اند الا شرذمه قلیله که خالی از تحقیق و تدقیق بوده‌اند و ملتفت نیستند و
بیان ثواب و عقاب روحانی که پیش حکما و صوفیه ثابت است ایشان گفته‌اند که ثواب
لذت و بهجت و شادی و راحت روح است هرگاه که روح آدمی در زمان تعلق به بدن و مبدأ
و معاد خود را بمقداری که در استعداد اوست شناخت و اعمال مرضیه و اخلاق پسندیده حاصل
کرد و از کدورات صفت بشریت دور گشت آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شده و از
نقصانات خلاص یافت پس چون روح از بدن منقطع شد بذات خود پردازد و خود را
متصف بکمالات یابد و از علم الیقین که او را بمبدأ و معاد بود در زمان تعلق بعین الیقین مبدل

گردد

گردد و حضرت مبدأ حقیقی که نور الانوار است [illegible] روحانی که در شکلهای مقربین مشاهده کنند
او را سروری و ابتهاجی حاصل گردد که در وصف نگنجد و سر حدیث ما لا عین رأت و لا اذن سمعت
بظهور پیوندد و از اخلاق و صفات و لباس حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمتهای بهشتی که در
شرع وارد است بروی جلوه‌گر گردد و بعضی از ناقصان را که تعلق روح ایشان ببدن ضعیف شود پرتوی
از آن لذات در این حیات به ایشان رسد و عبارت ایشان از تقریر کردن آن عاجز آید و دانستن
این حالات بطریق ذوق و وجدان حاصل و میسر شود و طریق بحث را در این معنی زیادت نصیبی نباشد
و لذات عاشق از شمایل معشوق صوری با آن لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده نیست
که هرگاه حسن و کمال معشوق مجازی زیادت شود وجدان لذت و بهجت از مشاهده روی
بیشتر باشد و شک نیست که مراتب آدمیان در معرفت مبدأ و معاد و کمالات غیر محصور است
پس از این جهت لذات روحانی را مراتب بسیار و هر یکی از ارواح بمرتبه لذت خود برسند و نیست
رسیدن هر کس بمرتبه و منزل روحانی خود بحسب علم و عمل و آیه وللآخرة اکبر درجات و اکبر
تفضیلا اشاره است باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلق اعتقاد باطل و اخلاق
ناپسندیده حاصل کرده باشد و ملوث بکدورات صفات بشریه باشد بعد از مفارقت بدن از
درگاه حضرت عزت محجوب ماند و در ظلمات اوصاف بشریه که نقصان روح است مبتلا
و متألم گردد از جهت فوات لذات حسیه که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و طالب آن باشد
و نیابد و آن اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبتهای
باشد که مذکور است در شریعت بروی ظهور کند و چون روح در غایت لطافت است الم و محنت
و عقوبات وی در غایت شدت بود و از آلام و عقوبات حسیه زیاده باشد همچنانکه لذات
روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات باللذات حسیه متفاوت باشد و هر یکی از ارواح

تا قصهٔ منزل و مرتبهٔ خود برسند بر آن قیاس که ارواح کمل عارفان بذات رسیده باشند فصل
ششم در بیان فرشته جمهور متشرعه گفته اند که فرشتگان اجسام اند لطیف و ایشان را
پر و بال است چنانکه از ظاهر قرآن است و آنکه میگویند که فرشته بطرفة العین هزار ساله
راه می رود از قدرت کاملهٔ خداوند عالم عجیب و غریب نیست که مخلوقی را این چنین توانائی
و اصحاب علم هیات گفته اند که در آن مقدار زمان که آدمی بلفظ احد تلفظ کند فلک اعظم
یکهزار و هفتصد و سی و سه فرسنگ قطع کند و این سخن عجیب تر است اگر چه سخن اول غریب است
و کسانی که پیش ایشان فرشتگان لامکانی اند و بامر حق تعالی در اشیا تاثیر و افعال غریب
و عجیب از ایشان صادر میشود بی آنکه حرکت کنند و از جائی بجائی روند چه حرکت کردن
و از جائی بجائی رفتن اجسام را بود و در لامکان متصور نباشد میگویند که امثال این
عبارت که هزار ساله راه بیک طرفة العین میروند رمز و اشارت است بقوت و توانائی
فرشتگان بر افعال بدیعهٔ مستغربه و از قبیل تصویر معقولات است در لباس محسوسات تا در افهام متمکن
و روشن گردد و مثالش آنست که گویند از فرشته بفرمان حق سبحانه و تعالی صادر میشود که در غرابت
بآن ماند که بیک طرفة العین هزار ساله راه قطع کنند و چون وهم انسانی وجود مجردات لامکانی
و توانائی ایشان را چنین افعال منکر میشود از برای دفع وهم خطا تصویر کرده برین وجه که
آن سوزن که بمقناطیس آلوده میشود خاصیت وی میگیرد و از وی بسوزن دیگر بر آید و به
همچنین سوزنهای بسیار یکی بدیگری میگیرند همچنان فرشتگان منتظر فرمانند و در عالم امر
که لامکان است بهیچ چیز راه نیابد حضرت نور الانوار که واجب الوجود است مشاهده میکنند
و از انوار صفات آنحضرت بر نور ایشان میرسد و بواسطهٔ آنچه از ایشان افعال عجیب
صادر میشود و در آن صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه ارادهٔ ایشان در آن صدور کافی

و چون

[illegible]

و چون جبرئیل علیه السلام از فرشتگان مقرب است پیش جمهور متشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر
فرشتگان و گفته اند که جبرئیل علیه السلام نزد ایشان بطریق رسالت و بعثت جهة دعوت پیش
غیر انبیا نرود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق انبیا اند اما رفتن وی پیش غیر انبیا با بغیر
طریق ظاهر ممنوع نباشد و حکما میگویند جبرئیل علیه السلام از عالم امر و لامکان است نه
از عالم عناصر یا مفارق بعد مفوض است و او را عقل فعال خوانند و هرگاه که بسبب حرکات
افلاک و اوضاع کواکب در مادهٔ عناصر بسیطه و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا شود
از عقل فعال آن چیز که جبرئیل است بروی فایض گردد و وحی انبیا و تعلیم ایشان و افاضت کمالات
بر ایشان غالبا بتوسط این عقل باشد بنابر اتصال معنوی میان ارواح انبیا و میان این
فرشتهٔ مقرب فصل هفتم در بیان شیطان در میان مردم مشهور و معتاد است
که چون کار نیکو و فایده مند از ایشان صادر شود از توفیق حق تعالی میدانند و شکر میگذارند
و اگر کار ناپسندیده از ایشان ظاهر شود از القای وسوسهٔ شیطان میدانند و او را لعنت
میکنند و در ظاهر شریعت وارد است که شیطان از آتش آفریده شده است و او را تصرف
در آدمی بطریق وسوسه و اغوا باشد و این معنی مخالف اعتقاد معتزله نیست زیرا که طایفهٔ
معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی را خالق و موجد او باشد نه حق تعالی و در آدمی قدرتی
آفریده است و زمام اختیار بوی داده تا او را باختیار خود افعال اختیاریهٔ خود را آفریند
برین نهج مناسب آنست که حق تعالی مخلوقی را از آتش بیافریند و او را قدرت بر وسوسه و اغوای
آدمیان بدهد و زمام اختیار بدست او نهد تا او بر ایشان برین وجه تصرف کند و لکن
تصرف در باب قبیح بود و صادر از مخلوق باختیار وی چنانکه فعل اختیاری عباد صادر
از عباد باختیار ایشان و اشعریه میگویند که افعال اختیاریهٔ عباد و اختیار ایشان

مجموع آفریده خداست و ایشان محل قابل آن افعال گشته‌اند و از این جهت افعال و اختیار
بدیشان نسبت کنند پس این مذهب نیز شاید که حال شیطان بر این وجه و آن فعل و تفرقه
که از وی در آدمی پیدا شود پس حقیقت مخلوق خدای تعالی باشد و شیطان مظهر آن افعال بود و از این
جهت باو منسوب باشد چنانکه آدمی مظهر و محل افعال خداست و آن افعال بوی منسوب است
و اگر چه حقیقة مخلوق حق سبحانه و تعالی است این است سخن شیطان بر طریقه شریعه و اصحاب
تاویل چنین میگویند که شیطان و ابلیس عبارت است از قوت وهمی که تابع حواس محسوسات است
و عالم معقولات را منکر است و آدمی را با ارتکاب لذات حسی و شهوات جسمانی میکشد و با
قوت عقل در محاربت و منازعت است و هرگاه که رفع متوجه حضرت ربوبیت شود ابلیس
وهم از برای آن حضرت مکان و جهت و مقدار طلب کند و بر عقل نزول نماید و آنچه در شرع
وارد است که فرشتگان حضرت آدم را سجده کردند و ابلیس سجده نکرد اشارت است بآنکه
همه قوای جسمانی که فرشتگان اند منقاد روح آدمی اند الا قوت وهم که روح را گردن نمی‌نهند و حکم عقل را
مسلم نمیدارد و گاه گاهی بر او غلبه میکند چنانکه در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها با مرده باشد عقل
میگوید که میت جماد است و از جماد نباید ترسید و وهم برخلاف عقل حکم کرده چندان ترس بر آن
شخص غلبه میکند که او را تحمل نمی‌ماند و شاید که او را از آن ترس آفتی که در دماغ پیدا شود و دیوانه
گردد و هم قوتی است جسمانی در بدن انسانی تصرف دارد و قوی و آنچه او را نسبت کرده‌اند که از آتش مخلوق است
آتش کنایه از حس است که جسمانی است بر قوت آتش است

فصل هشتم در بیان صراط

و سؤال و میزان و بهشت و دوزخ و اعراف از طوایف متشرعه این امور را بظاهر حمل
کرده‌اند که صراط جسری است بر دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که از آنجا باید گذشت و اشارت
کردن بر ایشان لازم اعمال را که فرشتگان نوشته‌اند در نامه‌ها و میزان ترازوی است که اعمال بر آن

سنجیده

سنجیده شود و طایفه از متشرعه گفته‌اند که مراد از میزان رعایت عدل است در جمیع اعمال چنانکه هیچ تفاوت
واقع نشود و حکما تاویل کرده میگویند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی را سه قوت است یکی
قوت نطقی برای ادراک اشیا و تدبیر بدن و از آن نفس ملکی خوانند دوم قوت شهوی برای جذب ملایم
و از آن نفس حیوانی خوانند سیم قوت غضبی برای دفع ناملایم و از آن نفس سبعی خوانند و هر یکی از این
قوت را در افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب مشروح است افراط و تفریط و توسط و هر دو طرف
مذموم‌اند و طریقه راست پسندیده حالت متوسط است چنانکه هیچ طرف امالت نباشد بلکه در حاق وسط
باشد و رعایت این حالت در غایت صعوبت و دشوار است و بمنزله آتش که در جهان جسر باشد
که وصف کرده شد و بعضی از صوفیه گفته‌اند که مراد استقامت در احوال و اقوال و افعال است و ملل
این عبارت راجع است بآنکه گفته شد و فی الجمله تاویل صراط مشهور است و در تاویل نامه چنین گویند
که آثار اعمال نیک و بد صغیره و کبیره در روح آدمی ثابت است و هر یک بحسب عمل اثری یا الم است و
حال هر یک بر وی روشن است و در فتح منصور نیست لیس الجنان است که اعمال هر یک در نامه نوشته‌اند
و بروی عرض کرده و بر سید و اثبات بوده بر و هیچ یک بی نقصان از آن سؤال گفته گرد و تاویل
میزان همان است که گفته شد و در قرآن مذکور است که دوزخ را هفت در است و هر دری از بهر
طایفه که از آنجا بدوزخ در شوند و مشهور است که بهشت را هشت در است و ارباب تاویل
در این باب میگویند که حواس مدرکه در ظاهر پنجگانه چنانکه معلوم است و در باطن پنجگانه حفظ
با متصرفه و هر یک از این حواس مدرکه که آدمی را بجسمانیات و لذات حسی میکشد پس هرگاه
که بی عقل را مسخر خود گردانند تا بدین عالم اجسام و لذات در افتد و گردد و از عالم ابداع
غافل شود و فراموش کنند هر یکی از این هفت دری باشد که مردمان از آن بدوزخ روند
و عقوبت کشند و هرگاه که عقل این حواس هفتگانه را مسخر کند و در تحصیل کمالات علمی و عملی

بر روح صواب استعمال کنند این صفت خاصه عقل است و در بهشت باشد و آن را لذات روحانیه
روحانی رسانند و تاویل علو طبقات دوزخ و بهشت چنان کرده‌اند که عناصر بسیط چهار است و مرکبات
عناصر سه چنانکه معروف است و عدد افلاک نه است پس هر روح که از عالم عناصر که عالم سفلی است
در نگذرد و ترقی نکرده بعالم افلاک که عالم اعلی است نرسد و در این عناصر که عالم سفلی است باز مانده و
در این عنصریات هفتگانه سفلی که بمنزله درکات باشند گرفتار شود و فرو ماند پس آن روح در طبقه باشد
از طبقات هفتگانه دوزخ و هر روح که بعروج بعالم علوی کرده و در طبقه از طبقات هشتگانه افلاک
مستقر شده در طبقه باشد از طبقات بهشت زیرا که عرش عبارت است از فلک اعظم که سقف
جنت است چنانکه در حدیث آمده است و اگر کسی از این در مستقر شود و از عالم اجسام سفلی و علوی گذشته
باشد و در عالم ارواح مجردات که بحسب معنی و شرف بالای جسمانیات اند در آمده و لذات ... از این فایق
دیدار نور الانوار و سایر مجردات مقرب باشد و آن لذات زیادت تنعم جنت و لذات است
پس این کس را مرتبه باشد فوق طبقات بهشت و قول او تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة
اعین اشارت است بدان مراتب و اعراف پیش اهل ظاهر عبارت است از بلندیهای که بر بالای
سوریست که در میان بهشت و دوزخ است و بر آنجا جماعتی باشند که در عمل قاصر بوده اند تا آن
وقت که ایشان را دخول جنت حاصل شود و اصحاب تاویل میگویند که ارواح متصف بفضایل علمی
و عملی در طبقات بهشت باشند یا در مرتبه که فوق آن طبقات است چنانکه مذکور شد و ارواح
متصف برذایل اعتقاد و اعمال گرفتار درکات شده ... تا اسفل سافلین وارد و آنکه از فضایل
و رذایل خالیند ایشان را نه لذت بهشت باشد و نه عقوبت دوزخ پس این مرتبه باشد میان
بهشت و دوزخ و اعراف اشاره بان مرتبه است **فصل نهم** در بیان معراج رسول
صلی الله علیه و آله جمهور امت از سلف و خلف گفته اند که عروج حضرت بجسم بوده و طایفه

بر آن رفته اند که بروح بوده و دلیل این قول است آنکه در روایتی آمده است که هو نایم و در روایت دیگر آمده است
که بینما عند البیت بین النوم والیقظان و اهل حدیث میگویند که معراج دو مرتبه بوده است یکبار بروح
در خواب پیش از بعثت و دیگر بجسم در بیداری بعد از بعثت و در احادیث صحیح مشهور با ذکر براق
و عده کردن جبرئیل و باز ماندن براق پیش از رسیدن باسمان هفتم و باز ماندن جبرئیل هم پیش از رفرف مذکور نیست
اگرچه در بعضی روایات ضعیفه آمده است که بر تقدیر که این امور صحیحه بیوندند تفسیر قصه معراج جسمانی
در بیداری چنانکه پیش اهل ظاهر است اشکال است در سوار کردن براق ولیکن بر آنکه کسی دیگر بر وی نشسته است
بلکه مرکب انقیاد نموده خاصه محمد علیه السلام است به تعظیم و در وعده کردن جبرئیل هم ولیکن بر آنکه این فرشته
با وجود کمالات بسیار خدمتکار حضرت رسول صلعم است و معتاد آنست که غلام پادشاه همراه مدد کنند
در حالتیکه مرکب انقیاد نمانده و این حکم بر مذهب اهل سنت و امامیه ظاهر است که ایشان انبیا را
بر ملائکه تفضیل کرده اند و تقریر مذهب معتزله آنست که چون شخصی را اعزاز و اکرام کنند یکی از مقربان
پیغمبر ... که با وی تواضع کنند و او را سوار سازد اگرچه مرتبه آنحضرت بلند باشد ...
چون جبرئیل هم بمنزله رسیده که از ابرار مقربست بحکم پادشاه حقیقی بایستد و آن شخص از وی
در گذرد تا بپادشاه برسد و باز ماندن براق از آنجهة باشد که او را قوت صعود و استقلال به
آسمان هفتم نباشد و تاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقه حکمایست بر سبیل
این مقدمه مشهوره که امور معنویه معقوله پیش روح در خواب بصور حسی شود بصورت محسوسات
همچنانکه علم و دین بصورت ... مشاهد شود و چون این مقدمه معلوم شد وجه شک نیست که روح
انسانی در معرفت ربانی و حقایق اشیا محتاج است بحواس ظاهره و باطنه و این مجموع
بمنزله مرکبی اند که او را بمنزل و مقصد رسانند و تسخیر این حواس بر وجهی که میلان ... در
این مقصود میسر شود و لابد بود معاونت فرشته که تصرف در عالم عناصر کنند و آن اضافت و تکمیل ارواح

بشر بگیر خالق مفوض باید و او را حکما عقل فعال خوانند و در لسان شرع جبرئیل علیه السلام گویند چنانکه گفته
شد پس از این جهت آن حواس سبعه که وسیله اجل مطالب حقیقی در صورت مرکبی اسپیده و روح
مقدس حضرت رسول علیه السلام ظهور کردند و چون طبیعت حواس انسانی که از محسوسات عاجز باشند
واز معرفت حقایق اشیا و وصول بعالم ارواح و تقرب بحضرت واقع شوند این معقول در لباس
تمثیل مرکب براق روح ظاهر شد و چون مسخر حواس بمعاونت معنوی جبرئیل علیه السلام بود این معنی جنس
روح مبارک آنحضرت صلعم حس کرد در رکوب مبارک پوشیده بازمانند رسیدن براق با آسمان
هفتم صورت این معنی باشد که حواس قوی جسمانی عنصری اند اگرچه آلت و معاون روح اند
در وصول بمقصود لکن معاونت ایشان منتهی میشود بعد از انتهای معاونت حواس کمالات
فایضه روح مخصوص موهبت باشد و سعی را در آن مدخل نبود و انتهای معاونت حواس باسمان
هفتم اشارت باینکه تاثیر سبعه سیاره در عالم عناصر و استعداد ماده آن بسیار و ظاهر است
بخلاف کواکب ثابت که حال ایشان برابر و چه نیست الا جز قواعد که در مانده عنصری اند و تعلق
سیارات دارند بافلاک رصد بیش معاونت نتوانند کرد اما قصه رفرف اخضر که صورت و بر صفحه
آفتاب غالب بود و فرو گذاشته شد و پیغمبر علیه السلام بر آن نشسته تا بعرش رسید و عجایب بی نهایت
مشاهده کرد تا و حیرت جمعی کرده اند که چون در آسمان هفتم معاونت حواس بماند و سعی را
بساط در نوردیده شد جذبه که محض موهبت بود در رسید و آن روح قدسی را بجانب بالا کشید
بکوکب تمییز و آسمان تمییز و جبرئیل پس از این جهت آن جذبه آسمانی که امر معنوی است در صورت رفرف
چیزی که در غایت زیبایی است بنزدیک روح مصور گشت و باز جبرئیل علیه السلام در این مقام ظاهر
ظاهر گشت بر منظر جمعی که بر آن رفته اند که کمال آدمی در معرفت از جهت تجلی و کسب است پایه
که زیادت شود بر کمال فرشته باینکه جبرئیل و آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود که آمدن رفرف اخضر که من بر وی بلا

بودم

بودم که او مرا بالا برد چنانکه گفته اند بیت بدیع و محک فریدی آمد و چنانکه کمال برد که از بالا فرد مرغم و چیست این
حالت اشارت است باینکه آدمی را بعد تحصیل کمال ترقی و تنزل می باشد و کمال فرشتگان مقربان ثابت است
بی تغییر زیاده و نقصان پس جبرئیل علیه السلام در مثل این حالت مصاحب نباشد والله اعلم بالصواب
والتوفیق من الله المنعم الوهاب

رساله مرآت المحققین در بیان معرفت نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد حضرت ذو الجلال را که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب جهان تاب
بر چشم اهل بصیرت تابان کقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق و اظهار صنعت او در ظاهر و باطن و عالم ملک و ملکوت روشن و عیانست کقوله تعالی
وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون بل از اوج گنبد خضرای افلاک تا حضیض غبرای
مرکز خاک جمله آیات و دلائل هستی اوست کقوله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و هر ذره از ذرات عالم از فیض جود و کرم او قایمست
قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله و ذرات جبال و قطرات بحار جمله در تسبیح و تهلیل او بینند
قوله تعالی وان من شیء الا یسبح بحمده ؛ هر گیاهی که از زمین روید ؛ وحده لا شریک له گوید ؛
و صلوات بیحد و تحیات فراوان بر جان پاک انبیا و رسل علی الخصوص بر جان پاک مهتر عالم
و بهتر آدم سرور پیغمبران پیغمبر آخر الزمان محمد المصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات باد که
خلق را از تیه ضلالت و بادیه جهالت بواسطه انوار هدایت خلاص گردانید و بعضی را از غلامان بعلم
خداشناسی خاص گردانید و بواسطه النفس بمعرفت حق رسانید کما قال علیه السلام من عرف نفسه فقد
عرف ربه و بر جان اهل بیت او و اتباع او باد اما بعد بباید دانست که این
مختصریست در بیان معرفت نفس و علم خداشناسی و دیدن و دانستن لقای حق تعالی بواسطه دیدن و دانستن

صنایع و بدایع و عجایب قدرت او در آفاق و انفس و این کتاب را مرآت المحققین نام نهاده اند چرا که
مرآت آینه باشد و خاصیت آینه آن باشد که چون کسی از چشم خود با خبر بود و هوا روشن و آینه مصقل
چون در روی نگرد خود را بتواند دید و از خودشناسی بخداشناسی بتواند رسید و بحقیقت و وحدانیت حق تعالی
بتواند رسید و از نابینایی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا نجات
تواند یافت و از چشمه حیات جاودانی آب زندگانی جاودانی تواند نوشید و این کتاب مشتمل
بر هفت باب **باب اول** در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و قوتهای آن
و خادمان ایشان الکنون بدانکه نفس طبیعی عبارت از قوتی است که اجزای جسم را نگاه دارد که از یکدیگر
متلاشی نشود و پاره پاره از یکدیگر جدا نشوند و نفس طبیعی را دو خادم است یکی را خفت گویند و دیگری را
ثقل و خفت عبارت از قوتی باشد که او مایل محیط باشد و ثقل بر عکس او و نفس نباتی عبارت
از قوتی باشد که او جسم را در طول و عرض و عمق بکشد و بزرگ گرداند و نفس طبیعی خادم نفس
نباتی و نفس نباتی را بغیر از این هشت خادم دیگر باشد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و ممیزه و دافعه
و مصوره و مولده و نامیه جاذبه قوتی را گویند که غذا را از ظاهر جسم بباطن جذب کند و ماسکه
قوتی را گویند که آن غذا را نگاه دارد و هاضمه قوتی را گویند که آن غذا را پخته گرداند و ممیزه
قوتی را گویند که کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه قوتی را گویند که از غذا آنچه کثیف باشد از
جسم بیرون کند چنانکه از درختان چیزی بیرون می آید که آن را صمغ خوانند و مصوره آنست که غذا را
همرنگ جسم گرداند و مولده آنست که از جسم آنچه لطیف تر باشد جمع کند تا از آن مجموع مثل آن
جسم حاصل کند چنانچه در نبات آن را تخم گویند و در حیوان نطفه خوانند و نامیه آنست که
جسم را در بزرگی معتدل کند و این هر دو نفس با قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند
و نفس حیوانی قوتی است که جسم باختیار او حرکت کند و چیزها را بحس دریابد و نفس حیوانی را بغیر از

ازین

از این خادمان که گفتیم از ده خادم دیگر بیشتر چنانکه ده حواسند و یکی قوت شهوت و دیگر قوت غضب
و از این ده حواس پنج ظاهراند و پنج باطن و پنج ظاهر چشم و گوش و بینی و دهان و دست و پنج باطن
حس مشترک و خیال و وهم و فکر و حفظ اما بیان حواس عشره و بیان غضب و شهوت و چگونگی
احوال ایشان در بیان خادمان نفس انسانی گفته آید تا بر طالبان حق واضح باشد الکنون بدانکه نفس طبیعی
با خادمان خود خادم نفس نباتی باشند و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانی و نفس حیوانی
با خادمان خود خادم نفس انسانی است پس مجموع این نفسها و قوتها که یاد کرده شد همه خادمان
نفس انسانی اند و نفس انسانی را بغیر از این خادمان خادم بسیار اند و آنچه در معرفت نفس ضرور باشد
بعد از بیان حواس ظاهر و باطن و قوت غضب و شهوت بیان آن خادمان گفته آید تا بر طالبان
نیکو روشن گردد الکنون بدانکه از این پنج حواس ظاهر یکی را نام بصر است که دیگران از آن
شغل عاجزند چنانکه کار قوت باصره است که اشکال و الوان را ادراک کند و فرق میان سفید
و سیاه و بزرگ و خرد و سرخ و زرد و دراز و کوتاه و دور و نزدیک و نور و ظلمت و غیرهم تواند کرد و حواس دیگر
از این کارها عاجزند و حس سمع را کار ادراک اصوات است یعنی آوازها را از یکدیگر بشناسد و دیگر
از آن واسطه تواند دریافت و حس شم بوی خوش و ناخوش را ادراک کند و این شغل با دیگران
و حس ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و شوری و غیر آن فرق کند و کار حس لمس که در همه اندام
است اما در دست بیشتر باشد خاصه انگشتان بدرشتی و نرمی و گرانی و سبکی و گرمی و سردی و تری و خشکی و
بعضی چیزهای دیگر که ظاهر است ادراک تواند کرد و از این تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار
یکدیگر عاجز اند که از چشم کار گوش نیاید و همچنین هر یکی که یکی از حواس باطن حس مشترک است
و او در اول دماغ است و او را بزرگان حس مشترک خوانند یعنی برای آنکه چون چیزی بیند چشم آن صورت حاضر
کند صورت آن چیز در حس مشترک پیدا نماید و اگر کسی را در حس مشترک خلل باشد آن یکی چیز را دو بیند چنانکه

اگر مثلاً کسی را یک چشم حس نتواند کرد و چون آن چشم را بگیرد همان چشم دیگر نیز همان کس را حس تواند
کرد پس حس مشترک این هر دو صورت را با یکدیگر جمع کند هر کس یک چیز را دو بیند همچو احول و ظاهر است که
هر چشم یک چیز احساس میکنیم با وجود اینکه هر چشمی علیحده آن چیز را احساس و ادراک می کند روشن
باشد که چون صورت آن چیز در حس مشترک نقش گردد می شود آن چیز یکی می نماید یعنی حس مشترک
این است معنی دیگر آنست که او در اول باطن است و در آخر حواس ظاهر هر چیزی که از حواس ظاهر معلوم شود
اول بدو رسد و بعد از آن بحواس باطن دیگر و هر چیزی که از باطن بظاهر خواهد آمد اول از حواس باطن
بدو رسد و بعد از آن بحواس ظاهر پس او را بجهت این معنی حس مشترک گویند و از این تقریر معلوم
که کار و عمل او در وجود چه چیز است و از حواس باطن یکی خیال است و کار خیال آنست که چون از حواس
ظاهر چیزی معلوم شود و یا شخصی دیده آید بعد از آن خیال آن صورت را می بیند با آنکه آن صورت آنجا
باشد چنانکه کسی شهری را دید و از آنجا برفت و دیگر هرگاه که خواهد صورت آن شهر را مشاهده
کند با آنکه آن شهر را نبیند پس کار خیال آنست که ادراک معاینه کند از صور تنها و خیال بحقیقت
چون کاتبی باشد که معنی را از صورت لفظ بخط نشان میکند یعنی تا کسی لفظی نگوید در کسی معنی حاصل
نگردد و کاتب آن معنی را بدیگری نتواند رسانید با آنکه اصوات و الفاظ در میان باشد پس خیال
نیز چیزها را بمردم رساند با آنکه آن چیزها آنجا حاضر باشد و لیکن باید که چشم یا یکی از حواس
ظاهر او را دیده باشد یا امثال آن صور تنها ادراک کرده باشد دیگر از حواس باطن وهم است
و کار وهم آنست که چیزها را دیده یا نادیده راست یا دروغ نقش می نماید خواه آن معنا را در خارج
صورت باشد و خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها را کند مثلاً چنانکه مردم خواهند که هزاران
هزار آفتاب در آسمان توهم کنند با وجود آنکه یکی بیش نیست و هزاران هزار دریای سیماب
در عالم توهم کنند با وجود آنکه هیچ نیست و هزاران هزار کوه از یاقوت و در و فیروزه توهم کنند

لکن

لکن این قوت در حیوان کار قوت عقل میکند اگر چه گوسفند در رمه مادر خود را بدین واسطه
شناسد با آنکه مثل مادر او هزاران گوسفند باشد و دشمنی گرگ و دوستی چوپان را بدین قوت
احساس کند و این قوت وهم را بعضی از مشایخ شیطان گفته اند و گفته اند جمله قوتها که بیان کرده
شد مسخر وی اند و وهم مسخر کسی نشود چنانکه جمله خلایق ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس نکرد و قوت
وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزها کج نمودن باز نیاید و از آنکه حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرمود
که هر آدمی را ماری برآید او را شیطانی همراه باشد یعنی قوت وهم است و قوت دیگر فکرت
و او قوتیست که اگر فرمان عقل باشد او را ذاکره و متفکره گویند و اگر در فرمان وهم باشد او را
قوت متخیله گویند و کار این قوت آنست که هر چه که از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه
نوشته باشد آن چیزها را مشاهده کند و او بحقیقت چون خواننده است که لوح در پیش نهاده
باشد و آنچه در لوح محفوظ باشد بخواند و حس دیگر آنست که از حواس باطن حافظه است و آن
چون لوحیست دایماً هر چه از حواس باطن بدو رسد نقش کرده شود و صورت آن چیزها آنجا باشد
و از اینجاست که چون مردم یکبار یکدیگر را دیده باشند چون بار دیگر بهم رسند قوت ذاکره که
نقش اول را در حافظه نوشته با این نقش دوم برابر کند بعد از آن داند که این شخص را پیش دیده است
پس قوت حافظه لوح باشد و قوت ذاکره چون خواننده و قوت خیال چون نویسنده
و قوت وهم چون شیطان و حس مشترک چون دریایی که هر چه از این جویها آب در آید آنجا یکی
گردد و حس مشترک را بنطاسیا گویند و در این مقام دیگر حواس را بیش از این بیان نکرده است بعد از آن
بدانکه قوت شهوت و غضب جنبش و حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر چیزی در حیوان
حاصل گردد از قوت غضب گویند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت یا طلب شهوت و لذت
در حیوان پدید آید از قوت شهوت خوانند و کار غضب و شهوت و غیر آن از اینجا معلوم

و در این عالم اینقدر کافیست بعد ازین بدانکه این جمله حواس و قوتها و نفسها که بیان کردیم همه خادمان نفس
انسانی اند و بعد از این خادمان نفس انسانی را دو خادم دیگرست که یکی را عقل عملی گویند و دیگری را عقل
نظری خوانند و عقل نظری آنست که بنا و اول تصور کند سرای یا کوشکی یا طاقی یا رواقی را که چون خواهد بود چه
طاق و رواق خواهد بود این کار عقل نظریست و بعد از آن عقل عملی چنانکه عقل نظری تصور کرده
از قوت بفعل آرد و جمله صنعتها و پیشها در عالم از خوردنیها و پوشیدنیها و گستردنیها و مقامها از
کوشکها و طاقها و رواقها و شهرها و هرچه امثال این باشد از عقل نظری حاصل کرد و از فرمان (?)
بر آوردن کار عقل عملی است از اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظریست باب
در صور موجودات بدانکه اول چیزی که حق تعالی بیافرید عقل کل بود قوله علیه السلام اول ما خلق الله العقل
و عقل را که معرفت کرامت کرد اول معرفت خود دوم معرفت حق سیوم معرفت احتیاج او
بحق و از هر معرفت چیزی در وجود آمد و از معرفت حق عقل دیگر پیدا شد و از معرفت خود نفسی
پیدا شد و از معرفت احتیاج او بحق جسمی پیدا شد و از عقل دوم همین سه معرفت پیدا شد
و از آن سیم همچنین طریق عقل دیگر و جسم دیگر پیدا شد و نفس دیگر پیدا شد تا نه مرتبه نه عقل نه
جسم و نه نفس پیدا شد و آن نه جسم نه فلک است و آن نه نفس نفوس فلکی اند و آن نه عقل
عقول فلکی اند پس هر فلکی را نفسی و جسمی و عقلی باشد فلک اول را عرش خوانند و فلک اطلس
و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند و فلک دوم را کرسی و فلک البروج و فلک ثوابت خوانند
و فلک دیگر را که در زیر اوست فلک زحل خوانند و دیگری را فلک مشتری و دیگری را فلک مریخ
و دیگری را فلک شمس و دیگری را فلک زهره و دیگری را فلک عطارد و دیگری را فلک قمر و فلک
قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور گویند و بعد از فلک قمر عناصر اربعه یعنی آتش
و باد و آب و خاک پیدا شده و از امتزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی معادن و نبات و حیوان

و از این

و از این مجموع انسان پیدا شد و هر چیز که در این عالم پیدا شد همه از تاثیر کواکب است بامر حق تعالی
و کواکب سیارگان آنچنان اند که بروز و شب مسخر امر او شده و بفرمان آن حضرت کار می کنند کقوله تعالی
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنان است که اول کره آتش است
در زیر او هوا و بعد از آن آب و دیگر خاک و آتش بر بالای همه است دلیل این آنست که آتش
میل بطرف بالا است چنانکه در شمعها و چراغها مشاهده میکنیم و دیگر آنکه چون نفاطان آتش بار
می کنند آتش آن جسم را که در وی افتد بهوا می برد و مکان هوا بالای آب است بدان دلیل
که اگر مشکی را پر باد کنی در زیر آب قرار نگیرد و بر بالای آب بر آید و مکان آب بالای خاک است بدان دلیل
که اگر سنگی یا کلوخی در آب اندازی در ته آب رود و بر روی آب قرار نگیرد و از عقل کل تا کره خاک
این مجموع طریق مبدا است و از خاک تا انسان یعنی معادن و نبات و حیوان طریق معاد است
پس نور الهی و فیض نامتناهی از عالم ارواح یعنی عقول و نفوس و افلاک فایض میگردد تا بمرکز خاک
برسد و بعد از آن رجوع کند با اصل بطریق معادن و نبات و حیوان و انسان بحضرت الهی
متصل می گردد همان نور باشد که اول از آن مقام آمده باشد و بدین مقامات گذشته باز بمقام اول
خود رفته کقوله تعالی کل الینا راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
و قوله صلوات الله علیه و آله کل شیء یرجع الی اصله و باشد که کره آتش بتدریج صورت هوا گیرد و هوا
صورت آب و خاک صورت آتش گیرد بدین طریق عناصر اربعه از صورت بصورتی نقل می کنند
تا باز بصورت اصلی خود در روند و این تبدیل صورت عناصر را استحاله خوانند بدانکه طبیعت آتش
گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک پس آتش در گرمی با هوا
شریک باشد و هوا با آب در تری شریک باشد و خاک با آتش در خشکی یکی باشد چون خشکی آتش
بتری مبدل گردد آتش هوا شود و گرمی ترگردد (?) و چون گرمی هوا بسردی آب بدل شود هوا آب شود و چون

تر از آب بخشکی خاک بدل کردد آب خاک شود وچون بسیار خاک بگرمی آتش بدل شود خاک
آتش شود وشاید که این استحاله را ابتدا از طرف آتش شود یعنی آتش هوا شود وهوا آب شود
وآب خاک شود وخاک آتش شود واین طریق را مبدا خوانند ونیز شاید خاک برعکس اول
آب شود وآب هوا وهوا آتش وآتش خاک گردد واین طریق را معاد خوانند بعد از این
بر استحاله عناصر دلیل بگوییم تا طالبان را حق از روشن شود وآثار قدرت او آسان شود
دلیل اول آنکه آتش هوا می شود آنست که جمله شمعها وچراغها وشعلهای آتش میل بطرف بالا است
ودر آن میل آن بغایت ظاهر است وروشن واگر آتش هوا نشدی بایستی از هر شمعی
وچراغی خطی نوری متصل بالا رفته تا بکره آتش لیکن چون آتش وهوا در گرمی شریک اند ودر خشکی
وتری از یکدیگر جدا می شوند خشکی این شعلها بتری هوا اندک است فی الحال خشکی آن شمع وچراغ
بتری بدل می شود وآن آتش هوا می شود واین دلیل بغایت ظاهر وروشن است ونزد عقلا
بغایت الغایت برهن اما بیان آنکه هوا آب می شود آنست که در فصل بهار وتیرماه بامداد
که مردم از خواب برخیزند نباتات را بینند تر شده واز آن شبنم خوانند وآن هوا باشد که
در سحرگاه سرد گشته وآب شده بجهت آنکه هوا در تری با آب شریک است ودر گرمی وسردی از یکدیگر جدا
چون گرمی هوا بسردی بدل کرد هوا آب شود وآب خاک چنان می شود که باران می بارد
بر زمینها اول قطرات باران که بر زمینهای خشک نا پدید شود وآن قطرات آب خاک شود اما
چون قطرات بسیار شود زمینها گل گردد وبروزگار خاک شود ودیگر بیان آنکه خاک آتش
میشود آنست که نباتات مرکبند از خاک وباد وآب وآتش ودر ایشان خاک جزو است چون
در هیزم افتد بعضی اجزای هیزم آتش شود وبدر رود ودلیل این سخن آنست که اگر صد من هیزم را بسوزانند
چون سوخته گردد اندک خاکستر ماند وباقی آتش شده بدر رود ودر بعضی شهرهاست که هیزم آنقدم

لوازم

سنگ است کقوله تعالی واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة در انجا از استحاله عناصر بهمین قدر
کفایت هرچند در این صنایع وبدایع وعجایب وغرایب بسیار است باب پنجم در بیان
واجب وممکن وممتنع بدانکه هرچه عدم او ضروری باشد او را ممتنع الوجود خوانند وهرچه وجود او ضروری
باشد او را واجب الوجود خوانند وهرچه وجود وعدم او هیچکدام ضروری نباشد او را ممکن الوجود
خوانند اکنون بدانکه هرچه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود از جهت آنکه لکن
موجود در وجود بغیر محتاج است یا نه اگر محتاج نیست واجب الوجود است واگر در وجود بغیر
محتاج است او را ممکن الوجود گویند اینجا اثبات واجب الوجود ظاهر شد چرا که ممکنات موجودند
ووجود ممکنات البته از غیر باشد هرآینه لکن خیر منتهی شود بواجب الوجود ودیگر آنکه تا واجب
الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن نتوان گفت یعنی تا اول محتاج الیه نباشد نتوان گفت که
فلان چیز محتاج است بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد وممکن الوجود اگر در بقای
وجود احتیاج بغیر نداشته باشد او را جوهر گویند واگر داشته باشد او را عرض گویند بدانکه بقای وجود غیر
وجود است جهت آنکه هر کس می بیند که یکی تا ده سال بیش نماند ودیگری تا صد سال میماند
وهر دو در وجود شریکند جهت آنکه حیات بر هر دو صادق است که موجودند اما بقای وجود
او ده سال است وبقای وجود دیگری صد سال پس معلوم شد که بقای وجود غیر وجود است
پس ممکنات یا جوهر باشند یا عرض بدانکه جوهر پنج قسم است اگر آن جوهر محل جوهر
دیگر باشد آن محل را هیولی گویند وآن حال را صورت واگر مرکب باشد از حال ومحل
آن را جسم خوانند واگر از این اقسام ثلثه نباشد از جواهر مفارق گویند وجوهر مفارق
اگر در اجسام متصرف باشد بتصرف تدبیر او را نفس خوانند واگر نه عقل گویند واگر در میان
آن عقل وذات حق تعالی واسطه نباشد او را عقل کل گویند واگر در زیر آن عقل عقل دیگر نباشد

ومن قرنه فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّأه ومن جزّأه فقد جهله

از اعقل فعال خوانند و اگر در طرفین او عقل دیگر باشد از اعقل متوسط خوانند و نفس اگر در بسیط تصرف
کند نفس نیز گویند و اگر در اجسام بسیط تصرف کند از انفس فلکی خوانند جسم یا بسیط باشد یا مرکب اما بسیط
باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از عناصر اربعه مرکب باشد از امرکب خوانند و جسم بسیط
یا علوی باشد یعنی جسم علوی همچو افلاک و سفلی همچو عناصر یا منیر باشد یا نباشد اگر منیر باشد
از کواکب گویند و اگر نباشد افلاک و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم نشو
و نما نباشد آن جسم را معادن خوانند چون زر و نقره و لعل و فیروزه و اگر نشو و نما باشد و حس و حرکت
نباشد او را نبات خوانند چون درختان و گیاه و اگر حس و حرکت باشد و نطق نباشد آن
جسم را حیوان خوانند و اگر نطق باشد او را انسان خوانند و در جماد نفس طبیعی غالب است و در
نبات نباتی و در حیوان حیوانی و در انسان انسانی و با این همه نفسها نفس ملکی امست ملکیت
و عرض نیز نه قسم است و جوهر را چون با نه عرض شمرده شود یکی جوهر و نه عرض و این مجموع را
مقولات عشر خوانند و این بیت مجموع را شامل است نظم ∴ جوهر است و کم و کیف است
اضافه با متی ∴ با ز وضع و این و ملک ان یفعل ان ینفعل ∴ و این بیت همه مثالهای را شامل است
مردی دراز نیکو مهتر پسر امروز ∴ با خواسته نشسته و در فعل خویش فیروز ∴ و در این مقام از احوال
اعراض اینقدر کافی است پس جوهر پنج قسم باشد عقل و نفس و هیولی و جسم و صورت و
جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط چون افلاک و عناصر و مرکب چون معادن و نبات و حیوان
و جسم بسیط چون افلاک و عناصر و محققان گفته نظم ∴ اول زمکونات عقل و جان است ∴
آنگه پس از آن نه فلک گردان است ∴ زین جمله بگذر چهار ارکان است ∴ پس معدن و پس نبات
پس حیوان است ∴ و دیگر بدانکه در مراتب مرکب در میانه معادن و نبات متوسط است
که از امرجان خوانند یعنی از شکل و صلابت همچو سنگ است و لکن از دریا بر آید همچو نبات و چون خشک

شده

شده همچو سنگ سخت میشود و متوسط میان نبات و حیوان درخت خرمات که چند خاصیت حیوان
دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکر و مؤنث هست در او نیز هست و چنانکه حیوان را مذکر و مؤنث باهم
نزدیک نکنند حیوان بار ننهد درخت خرما را نیز تا نزنند بار ننهد و دیگر چنانکه حیوانات را
اگر سر ببرند هلاک شود و درخت خرما را نیز چون سر ببرند خشک شود و متوسط در میان حیوان
و انسان بوزینه است که همه اعضا او بمردم ماند و این متوسطات برای آنست که هر یک بمرات
مرتبه اعلای خود رسند و نهایت اسفل تا سلسله موجودات و مراتب انتظام مرتب باشد پس
بدانکه چون کواکب و افلاک حرکت کردند عناصر را در هم سرشتند چون کواکب با امر حق تعالی
مرکب کنند و عناصر را در هم سرشتند تا معادن پیدا شد آنگاه چون حیوان بکمال رسید انسان
پیدا شد و این مختصر در مقام خود روشن کنیم تا بر طالبان آسان شود **باب چهارم**
در بیان آنکه حکمت آفرینش چه بود بدانکه حق تعالی انسان را برای آن آفرید که او را بشناسند و
پرستند کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون معنی آیه آنست
که ما نیافریدیم جن و انس را مگر بواسطه آنکه ما را بشناسند و پرستند و در احادیث الهی چنین
آمده که داود علی نبینا و علیه السلام سوال کرد که الهی در آفریدن آدم حکمت چه بود خطاب رسید
که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف معنی این حدیث را
شیخ عطار در نظم بیان کرده نظم ∴ زرب العزت اندر خواست داود ∴ که حکمت چیست
کامد خلق موجود ∴ جواب آمد که تا الکنز گنج پنهان ∴ که آن ما را بشناسند ایشان ∴ تو از بهر شناسائی
گنج ∴ بکلی سر فرود آر زین پنج ∴ و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را بجهة معرفة خود آفریده است
در آینه باید که انسان را استعدادی که داده باشند که او را بدانند و الا مر در بی استعداد حق را نتوان
شناخت و حضرت حق تعالی بر میل و در انسان دلایل و آیات و آثار صنعت و انوار قدرت او

او که را آفاق و انفس آفریده است توان شناخت و مردم را میسر نبود که در قعر دریا و عروق
جبال روند و همه اسرار عالم سفلی را مشاهده کنند و با فلاک روند و حقایق و دقایق
علوی را ببینند و در عالم ملکوت روند و احوال عقول و نفوس و ارواح را معلوم کنند و بر
همه صفات حق تعالی مطلع شوند و افعال حق تعالی را در ابتدا و اختراع موجودات بشناسند
پس حق تعالی از غایت عنایت هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن از علوی و سفلی مردم را
هم بدان صفت موصوف گردانید همچنانکه عالم مسخر امر اوست تن مردم مسخر روح گردانید
تا مردم از ترتیب و ترکیب اجزا خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردند و از دانستن صفات
خود صفات حق را بشناسند و از امر کردن روح ایشان در تن فرمان راندن حق را
در مملکت بدانند و محققان گفته اند ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی وی آینهٔ جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی حضرت
صلوات الله علیه در این معنی فرمود خلق الله آدم علی صورته باب پنجم
در مبدا و معاد بدانکه تن مردم را که اصلش از خاک است بواسطه ادوار افلاک و شعاع
کواکب و اعتدال و امتزاج عناصر صورت خاک را بگذارد و بصورت نبات ملبس شود
و بعد از آن آن نبات غذای حیوان گردد آنگاه و آن حیوان غذای انسان شود فی الجمله آن غذا را
اول معده بقوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را
از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه امعاء دفع کند و این حالات در معده باشد
آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند بجگر بواسطه جاذبه و در جگر همین قوتها که گفتیم
همین فعل کنند که در معده کرده بودند آنگاه هر چه کثیف باشد بر سه قسم شوند یکی بزهره رود
صفرا گردد و قسم دیگر به سپرز رود سودا گردد و قسم دیگر بمثانه رود بول گردد و آنگاه آنچه

لطیف

لطیف باشد بعروق رود خون گردد و در عروق بهمین قوتها یکبار دیگر همین عملها کنند که در معده کرده
بودند آنگاه هر چه کثیف باشد از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد بمنفذها بیرون رود چون چرک
گوش و فضله بینی و ناخنها و مویهای سر و اندام و چیزی بعرق و دلاکی در حمام بیرون رود و اگر چیزی باشد
دانها و اشکها و آبها بیرون آید و آنچه لطیف باشد هر جزوی بعضوی رود که لایق آن عضو باشد
آنگاه قوه مصوره هر جزوی را برنگ همان عضو بدهد که موافق آن باشد و در حال بعضو یکبار دیگر
همین قوتها که گفتیم همان عمل کنند دیگر بار کثیف را از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد بول
یا تحلیل شود و آنچه لطیف باشد قوت مولده آن را بقلب جذب کند منی گردد آنگاه آن منی
در وقت مباشرت برحم زن نقل کند و با نطفه عورت جمع شود آنگاه چند روز همچنان نطفه باشد
بعد از آن صورت نطفگی بگذارد و بصورت علقه در آید و مدت چند روز علقه باشد یعنی خون
بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی چون گوشت خاییده و در روز چند روز جنین باشد آنگاه در وی
عروق و عظام و گوشت و پوست و سایر اعضا ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در وی
متصرف شود و غذا از خون گیرد و آن غذا از راه ناف او بدو میرسد و ماه اول که نطفه در
رحم افتد در تربیت زحل باشد و ماه دوم در تربیت مشتری و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه چهارم
در تربیت شمس و ماه پنجم در تربیت زهره و ماه ششم در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر
و شاید که در هفت ماهگی متولد شود و عمر یابد و بزرگ شود و در هشت ماهگی اگر متولد
شود بقا نیابد چرا که در ماه هشتم باز در تربیت زحل باشد و زحل سرد و خشک است و طبیعت
موت دارد و نحس اکبر است و در ماه نهم بقا یابد از آنکه در تربیت مشتری است و مشتری
گرم و تر است و سعد اکبر است و مزاج حیات گرم و تر است و از این طریق که بیان کرده شد
الله تعالی در کلام ملک علام خود بیان کرده لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلنا

نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة الی قوله واحسن الخالقین از این تقریر معلوم
که اصل بدن مردم از خاک است و آن خاک نبات شده و آن نبات غذای حیوان شده و آن حیوان
غذای انسان شده انگاه آن غذا نطفه شده و علقه و مضغه شده انگاه عروق و عظام از او پیدا شده
وانگاه متولد شده و بعد از تولد شدن بقا یافته است پس بدان ای طالب راه حق که از چندین هزار
هزار ذرات خاک یک ذره بیش نبات نگردد و از چندین هزار هزار نبات یکی غذای حیوان شود
و از چندین هزار هزار حیوان یکی بیش بغذای انسان نیاید و از چندین هزار هزار غذای انسان یک قطره
منی شود و از چندین هزار هزار منی یک قطره بیش نطفه نگردد و از چندین هزار هزار نطفه یکی در رحم نقل
کنند متولد شود و از چندین هزار متولد شده یکی بقا یابد و از چندین هزار هزار بقا یافته یکی اسلام
آورد و از چندین هزار اسلام آورده یکی ایمان آورد و از چندین هزار ایمان آورده یکی طالب العلم
شود و از چندین هزار طالب یکی سالک شود و از چندین هزار سالک یکی محقق شود و از چندین
هزار محقق یکی واصل شود و از چندین هزار واصل شده یکی بمقام قرب رسد که مقصود از جمله موجودات
آن یک شخص است و باقی همه طفیل وجود او باشند و محققان در این معنی گفته اند نظم

[illegible] فطرت بسی بنشاند ؛ تو از خویشتن را بیابی [illegible] ؛ در صد هزار ساله یکی بر کمال رسد ؛
از آسمان عشق بر این سان ستاره ؛ قطعه قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ؛ لعل گردد در
بدخشان یا عقیق اندر یمن ؛ ماهها باید که تا یک پنبه در آب و خاک ؛ شاهدی را حله گردد یا
شهیدی را کفن ؛ روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش ؛ صوفی را خرقه گردد یا خماری را رسن ؛

بدانکه چون مبدا را معلوم کردی معاد نیز معلوم شود بحکم کل شیء یرجع الی اصله و چون
شخص خواهد که بمقام خود عود کند مثلا مرد باشد بر جمله منازل معاد را قطع کردن آغاز کند
خود را پیش از پیری داند که کهل بوده است و پیش از آن جوان بوده و پیش از جوانی طفل بوده

و پیش از آن در رحم مادر منی بوده و پیش از آن غذای پدر و مادر بوده و پیش از آن حیوان و یا نبات
بوده و پیش از آن اجزای عناصر بوده و پیش از آن جسم مطلق بوده و پیش از آن طبیعت مطلق
بوده است چنین سالک بر بعضی مقامات مطلع شده بیابان جسم را قطع کرده و حجب ظلمانی را رفع
نموده و از هفتاد هزار حجاب که حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه فرموده که در میان بنده و
حقیقت از نور و ظلمت همه را مرتفع گردانیده اکنون بدانکه بدن از عناصر اربعه مرکب شده است و از
این چهار ارکان مختلف جمع آمده و این اجزا بالطبع دائما هر جزوی بکل خود مایلند و از آنست که
مردم گرسنه میشوند و گرسنه شدن [illegible] از آنست که چون اجزا بکل خود روان شده و بدر
رفته جسم ما ضعیف شده چون چیزی تناول کردند و بدل ما یتحلل حاصل شد آن جسم ضعیف
قوت یافت و آنچه تحلیل رفته بود مثل آن از عناصر اربعه در بدن باز آمد بدانکه غذای مردم یا نبات است
یا حیوان و این هر دو از عناصر اربعه مرکبند پس بحقیقت اجزا که در سن پنج سالگی داشتیم همه غیر
از این اجزاست که در سی سالگی داشتیم بهم و از غذا بدل ما یتحلل است که حاصل شده اما روح
همان است زیرا که آنچه متغیر بوده زوال پذیر باشد و هر آنچه غیر باقی بود و مثال این آن بود که مثلا
شخصی خرگاهی بنا کند که چوبهای آن خرگاه همه سرخ باشد و در هر چند روز بیاید و یکی چوب سرخ را بیرون
کند و چوب سفید بجای او بنهد چنین مرد را یا منظر کنی خرگاه همان برپا باشد و لکن چوبهای
خرگاه دیگر گون شده باشد و سرخ رفته سفید بجای او آمده و بحقیقت چوبهای سفید غیر آن چوبهای
سرخ باشد و بدل ما اگر چه پوست و استخوان ظاهر متغیر شده باشد اما بمعنی همه
بدل ما یتحلل است که حاصل شده است و آنچه پیشتر بود همه تحلیل رفته و در این مختصر این
قدر کفایت و در موضع خود این بحث خواهد آمد و دیگر بدانکه این عالم را مادر است مهربان
مثلا چنانکه مادر فرزند را میپرورد و غذا که طفل نتواند خورد خود میخورد تا در بدن او شیر شود

و غذای لایق طفل میکرد الکاه که آن شیر از پستان جوشیدن بعد از زیر پستانه عالم ارحام مادرست عبارت از
که مانع انواع حرزی پرورد تا لایق غذا میشود و از آنها نبات و حیوان که در انسان عالم است
با مجموع انه و ما بحقیقت این زمان در بطن مادریم که عالم است و آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه محققان چنین
نا و مو کرده اند که کفر شیه و این موافق این است که قوله تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که در این عالم نابینا باشد در آن عالم نیز نابینا باشد
و مراد از این نابینایان ظاهر نیست بالاتفاق علما بجهة آنکه شاید در این عالم کسی نابینا باشد
ظاهرا و مومن باشد و عمل صالح کند حق تعالی او را در آخرت چشم روشن عطا کند پس معلوم
که این نابینایان ظاهر نیست بلکه آنها که حقیقت خدای تعالی را نشناخته و ندیده در آن عالم
نیز نشناسد و نبیند و حضرت رسول صلوات الله علیه فرموده کما تعیشون تموتون
و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون و عارفان گفته اند هر که اینجا نشناسد او را
بازمانده تا ابد بکلی نه ادراک و این خود ظاهر و روشن است که نابینا مادرزاد را هیچ کحالی معالجه نتواند کرد
پس سعادت جاودانی و دولت بینایی هر چند حاصل باید کرد تا در شکم مادریم یعنی
در این عالم تا آنکه که از این عالم برویم در شقاوت ابدی نابینایان ... نابینا یعنی
از این است که کسی خود را بینند و نشناسد و حقیقت خود را نداند چون چنین باشد خدای را نیز ندیده
و نشناخته باشد و جمله پیغمبران بجهة این آمده اند که مردم را دعوت کرده از این نابینایان بینا کرده
تا از غفلت بیدار کرده بیش از آنکه وقت رفتن ایشان آید نابینا نروند الکاه هیچ معالجه
سود ندارد و اولیا نیز بر این طریق مردم را دعوت کرده در گذشته و مردم را از نابینایی خلاصی
میدهند و در این عالم خلق را از اوامر و ... میسازند بواسطه ریاضت و خلوات و معرفت

نفس

نفس باب ششم در برابر کردن آفاق و انفس یعنی برابر کردن تن آدم با عالم چون که تن آدم نسخه عالم است
بدانکه تن مشابه زمین است و مشابه آسمان است و مشابه بسال است که زمان است و مشابه شهرست ...
پس ما در این رساله بجهة آسانی طالبان این تشبیهات را بیان کنیم اول مشابهت بدن با زمین آنست که
در زمین کوهها است و در بدن استخوانها که بر آن است و در زمین درختهای بزرگ و در بدن مویهای سر و ریش
مشابه آنست و در زمین نباتات خرد و بزرگ است و در بدن مویهای سینه و اندام مانند آنست و همچنانکه
مجموع عالم هفت اقلیم است در بدن ما نیز هفت اندام است سر و دست و شکم و هر دو دست و هر دو پا و در زمین زلزله
میباشد و در تن عطسه بجای آنست و در زمین جویهای آب روان است و در تن مردم نیز رگهای خون روان است
و در عالم چشمهاست بعضی تلخ و بعضی شیرین و بعضی ناخوش و بعضی شور و در بدن ما نیز چشمه گوش تلخ و چشمه
چشم شور و چشمه دهان شیرین و چشمه بینی ناخوش است اما چشمه گوش تلخ بجهة آنست که چون مردم
در خواب شوند حشرات که در گوش خواهد رود چون تلخی بحس او رسد برگردد و مردم را هلاک نکنند و
چشمه چشم از آنجهة شور است که چشم مردم پیه است و پیه را نمک نگاه دارد باطل شود پس چشمه چشم را
شور آفریده تا پیوسته چشم تازه بوده باشد و چشمه دهن را شیرین آفریده تا قوت را لقمه در دهن باشد
و چشمه بینی را ناخوش آفریده بجهة آنست که بوهای خوش را دریابد و در وصف این چشمها حکمت الهی بسیار است
اما مشابهت تن با افلاک آنست که در فلک دوازده برج است مثل حمل و ثور تا آخر که حوت است در تن
هم دوازده راه است از ظاهر و باطن چنانکه دو چشم و دو سوراخ گوش و دو بینی و پستان و ناف و دو عورت
و در فلک بیست و هشت منازل است مثل شرطین و بطین و آخر آن که رشا است و در تن نیز بیست
و هشت عصب است چنانکه در فلک سیصد و شصت درجه است در تن سیصد و شصت رگ است و چنانکه
در فلک هفت کوکب سیاره اند در تن نیز هفت عضو رئیس است چنانکه شش قمر و حلقوم عطارد
و گرده زهره و دل آفتاب و زهره مریخ و جگر مشتری و طحال زحل و در فلک ثابتات است در تن نیز

قوتهای طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و غیرها که در اول گفته شد و چنانکه افلاک بر عناصر محیطست
تن نیز محیط است بر اخلاط اربعه و بغیر از این مشابهت بسیار است اما مشابهت تن با سال آنست که هر سال
دوازده ماهست در تن نیز دوازده راهست و سال چهار فصل است تن هم چهار اصل است و هفته
محصور است بر هفت روز تن محصور است بر هفت اعضا و سال سیصد و شصت روز است رگهای تن چون
سیصد و شصت است و مشابهت تن با شهر آنست که در شهر پادشاه و وزیر و شحنه و خراج خواه و
رعیت و اهل صناعت چون طباخ و قصار و غیرهای باشند و پادشاه را خزانه و رسولان و جاسوسان
باشند در تن روح پادشاه و وزیر عقل و غضب شحنه و شهوت خراج خواه و قوتهای دیگر که هر یکی
مشابه صناعت اند و اتصالهای دیگر هر یکی رعیت اند چون معده طباخ و مصوره قصار و چشمها و گوشها
مشابه جاسوسان که از اطراف و جوانب خبر بروح میرسانند و قوتهای دیگر که هر یک مشابه صنعتگرند
چون صرّاف و نجار و مثل آن و مشابهت دیگر بسیار است درینجا اینقدر کفایتست بدانکه مردم را
صفتها بسیار است که حق تعالی بدان صفتها موصوف است یعنی چنانکه خدای تعالی دانا و بینا است
و گویا و شنوا و قادر و حی و متکلم آدمی نیز چنین است و لکن درین صفات آدمی محتاج الآت است
و حق تعالی محتاج الآت نیست همچنانکه تا اراده مردم نباشد زبان حرکت نکند و پای و کار راست
نکند و چشم نبیند و همچنین تا ارادت حق تعالی نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب نتابند
و عناصر ترکیب نشوند و موالید موجود نگردد و حضرت رسول صم فرموده که تخلقوا باخلاق الله
واتصفوا بصفاته و مثال او اینست که بیان کنیم بدانکه فرمان حق تعالی در عالم مانند
فرمان ما نزد روح است بیرون ما مثلاً اگر خواهیم چیزی بنویسیم اول اراده روح بدل رسد تا دل
رگها و پیها را در حرکت آورد آنگاه رگها و پیها انگشتان را بحرکت در آرند آنگاه انگشتان
قلم را در حرکت در آورند آنگاه قلم مداد را مدد کند پس آن چیز که اراده باشد نوشته شود عربی یا فارسی نظم

یا نثر هر چه خواهی و همچنین حق تعالی چون خواهد که در این عالم چیزی پیدا شود اول اراده الله تعالی بعرش رسد
و از عرش بملایکه و از ملایکه بافلاک و از افلاک بکواکب و از کواکب بعناصر تا آنچه اراده حق تعالی باشد
پیدا شود در عالم معدنیات و نباتات و حیوانات و انسان پس درین مثال اراده روح ما در
تن ما مانند اراده حقیقت بر عرش و دل بجای عرش است و رگها بجای ملایکه و انگشتان بجای افلاک
و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید بجای خطوط چون عارف بدینجا رسد گوید همه
چیز اینست یا نه بدید بجای خود زیرا که موجودات آفریده کار حقیقت و همه نقش نیز قدرت اوست اگر
خطی اگر درست خط طرا گوئی هم است و عیب خط طرا بگذر و درین معنی عارفان گفته اند نظم
هر چیز که هست آنچنان میباید * آن چیز که آنچنان نمی باید نیست * باب هفتم در تطبیق آفاق
و انفس یعنی برابر کردن تن آدم با عالم بدانکه مجموع عالم بعضی ظاهر و بعضی باطن آنچه ظاهرست از عالم
افلاک است و عناصر و موالید و آنچه باطنست از عالم انفس و عقول و ارواح و مردم نیز ظاهرست
و باطن است ظاهر چون بدن و نفس و باطن چون قوتهای که بدان قوتها ادراک اشیا میکنند مثلاً
قوت بینائی و شنوائی و غیرها چنانکه حق تعالی فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و مراد از آفاق
عالم ظاهرست و مراد از انفس عالم باطن یعنی عالم ارواح و این آیات نزد محققان نه است که حق تعالی
خبر داده است قوله تعالی ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات ما نیز درین کتاب نه آیات را
بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن عالم ظاهر را ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس تحقیق این
آیات چنین باشد نه عالم ظاهر که عالم ملک است و نه در عالم باطن که ملکوتست بدانکه نه آیات
که در عالم ملک است از آن مجموع یکی افلاک است و چهار عناصر و موالید و یکی انسان این نه
آیات که در عالم ملک است و همچنین نه آیات ملکوت و یکی از آنجمله نفس کل است و آن ملکوت
افلاک است و چهار ملک مقرب چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و این چهار عنصر نه

و ملکوت انسان نفس اوست و آن سه موالید ملکوت انسان است و نه آیات در عالم ملکوت تمام
اینست که بیان کرده شد چنانکه گفته بودیم که آدم نسخهٔ ایست که مجموع عالم در وی موجود است و ما نه آیات ظاهر
و نه آیات باطن را در ظاهر و باطن آدم بیان کنیم بدانکه این نه آیات در تن تو گوشت و رگ و جسم و در سوراخ بینی و گوشها
و جوارح و این نه آیات بجای افلاک‌اند و چهار عناصر و سه موالید و یکی انسان چنانکه بیان کرده آمد اما
نه آیات باطن را در آدم قوت شنوائی و گویائی و بویائی و ادراک لمس و فکر و حفظ و وهم و خیال است این
نه آیات ظاهر و باطن آدم بیان کرده شد ظاهر آدم را آفاق بزرگ خوانیم و باطن عالم را انفس بزرگ
و ظاهر آدم را آفاق کوچک گوئیم و باطن آدم را انفس کوچک و بعد از آن آیات آفاق بزرگ را با آفاق
کوچک مطابق کنیم تا ظاهر و یکی شوند آنگاه بتمام معلوم شود که آدم بحقیقت عالمست اما کوچک و عالم
بحقیقت آدم است اما بزرگ آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت برسیم و معنی این آیت که فرموده است
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و چون محققان بمعنی خود رسیده‌اند
گفته‌اند نظم جان معنی حقیقت است و تن پوست ببین * در کسوت روح صورت دوست ببین *
هر چیز که او نشان هستی دارد * یا پرتو نور اوست یا اوست ببین * بدانکه مثال افلاک و عناصر و
پنج حس ظاهر است در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و
دهان بجای آب و دست بجای خاک و این مناسبت را دلیل بسیار است از آن مجموع دلیل آنست که
اگر افلاک نگردد از آب حیوان حاصل نشود و اگر گوش نیز که بجای افلاک است نباشد در دایهٔ که
آبست نطق حاصل نشود و بجهت آنکه مادرزاد گنگ باشند از آن سبب که هر حدیث که از راه سمع در نیامد
از زبان بیرون نیاید بجهت آنست که هر گروه آن زبان را که در کودکی شنیده باشند دانند و آنچه نشنیده
باشند ندانند چنانکه فرزندان عرب سخن ندانند و ترکان عربی ندانند تا نشنوند پس معلوم شد که
کلام تا از سمع در نرود از زبان بیرون نیاید پس اگر گوش نباشد نطق نباشد و همچنین اگر افلاک نباشد حیوان

شود

شود و دیگر مناسبت چشم با آتش آن است که اگر آتش نباشد هیچ نباتات از زمین نروید و بکمال
نرسد و همچنین اگر چشم نباشد از صورت هیچ کتابت حاصل نشود و این خود در غایت ظهور است
که اگر آتش نباشد هیچ نبات بکمال نرسد پس در عالم بزرگ بواسطهٔ افلاک از آب نبات شود
و از نبات بواسطهٔ آتش بکمال و این حالات بمیانجی هوا باشد و همچنین در عالم کوچک نیز
بواسطهٔ سمع و بصر و غیرهما کتابت حاصل آید و این نیز بمیانجی بینی تواند بود که اگر بینی نباشد نفس
نتوان زدن و این حالات متغیر شود پس معلوم شد که گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش
و بینی بجای باد و زبان بجای آب و دست بجای خاک است بدانکه بجای عدد یکی انسان است و
بجای عدد ده حیوان است و بجای عدد صد نبات است و بجای عدد هزار جماد است و همچنانکه عدد
یکی از عددها کمتر است انسان نیز از سایر حیوان کمتر است و عدد ده از عددها کمتر است همچنین
حیوان از نباتات کمتر است و همچنانکه عدد صد زیاده است از ده نبات زیاده است از
حیوان و همچنین هزار از عدد زیاده است از صد جماد زیاده است از نبات پس معلوم شد
که این نه آیات در عالم بزرگ مطابق نه آیات در عالم کوچک است بحقیقت این عالم کوچک
مطابق نسخهٔ عالم بزرگ است چنانکه تقریر کرده شد و همچنین فکر بجای یکی و حفظ بجای نطق
بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار است جهت آنکه چون چیزی در فکر وجود پیدا کند آن
وجود را چندان بقائی نباشد و چون چیزی بحفظ رسد وجود او ده چندان شود و چون
بنطق رسد وجود او صد چندان شود و چون بکتابت رسد وجود او هزار چندان شود که
فکر بود و همچنین قوت نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی گزاردن است و نطق نیز
از عالم باطن خبر دهد و قوت کتابت بجای عزرائیل است و کار عزرائیل جدا آنست که روح را
از بدن جدا کند و قوت کتابت نیز معنی را از لفظ جدا کند و به صورت لفظ معنی را ابدی کرد

میرساند بکلمات و حفظ کار میکائیل است که بحسب ارزاق را محافظت میکند و حفظ بر آنکه
میرساند محافظت میکند و فکر کار اسرافیل است و کار اسرافیل آنست که صور در دمد تا اموات
از قبور سر بیرون آرند فکر نیز در مقدمات تصرف کند و نتیجه برانگیزد و در این مقام از این معنی اینقدر
کافیست از مطابق کردن حالی و بدانکه اگر در عالم بزرگ ملائکه نباشد افلاک و عناصر را
تاثیر و تصرف نباشد و بیکار باشند و اگر چهار نفس نباشد انواع حیوانات پیدا نشود و اگر شود
همه مردگان بیخبر باشند و همچنین در عالم کوچک اگر چشم و گوش و غیرها نباشد حواس بیکار
فارغ و بیخبر باشند و هیچ کار از ایشان نیاید پس بقاء حواس از آنکه قوتهاست و بقاء
قوتها بنفس انسانی و همچنین بقاء عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول است بواسطه ذات
حق تعالی و همچنین اگر با جمله حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم کثرت بسیار باشد بواسطه الات
و عناصر و موالید و جزئیات و مرکبات اما چون نظر بذات کنیم همه در تصرف امر و قدرت
او یکی چیزی بینیم اینجا معنی وحدت روی نماید وفی کل شیء آیة تدل علی انه واحد

بسم الله الرحمن الرحیم

سئل راس الجالوت الرضا علیه السلام بان قال یا مولای ما الکفر والایمان وما الکفران وما الجنة
والنیران والشیطان اللذان کلاهما المرجوان وقد نطق کلام الرحمن بما قلت حیث قال فی سورة
الرحمن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا علیه السلام کلامه لم یحر جوابا ونکت باصبعه الارض
واطرق ملیا فلما رای راس الجالوت سکوته حمله علی عییه وتجمجمه نفسه لسوال آخر فقال
یا رئیس المسلمین ما الواحد المتکثر والمتکثر المتوحد والموجد والموجد والجامد المنجمد و
الناقص الذی لا یزید فلما سمع الرضا علیه السلام کلامه ورای تسویل نفسه له قال ایش تقول یا
اسیر وممن تقول ولمن تقول بیننا انت انت ضرنا نحن نحن فهذا جواب موجز واما الجواب

المفصل

المفصل من سوالاتک فانولی اعلم ان کنت اللذی والحمد لله الباری ان الکفر کفران کفر
بالله وکفر بالشیطان وهما شیئان المقبولان المردودان احدهما الجنة والآخر النیران
وهما اللذان المختلفان وهما المرجوان ونص بها الرحمن حیث قال مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان ویعلم قولنا من کان من سنخ الانسان
وبما قلناه ظهر جواب باقی سوالاتک والحمد لله الرحمن والصلوة علی رسوله المبعوث
الی الانسان والجان ولعنة الله علی الشیطان فلما سمع راس الجالوت کلامه بهت
وتحیر وشهق شهقة وقال اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وانک
ولی الله ووصی رسوله ومعدن علمه حقا حقا تمت بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة
علی محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید تراب اقدام مولانا وملجئنا بحر فاخر
آل العباء عبد الرحیم بن محمد یونس الدماوندی رحمهما الله که این چند کلمه ایست اشاره و اقرة
البشاره بر اسرار حق رموز رضویه علی قائلها الف الف صلوة والف الف تحیة بالتماس بعضی
از برادران دینی نوشته شد قال صدر المحققین قدس سره فی الاسفار الاربعة ان حقیقة الوجود
من حیث هو غیر مقید بالاطلاق والتقیید والکلیة والجزئیة والعموم والخصوص ولا هو
واحد بوحدة زائدة علیه ولا کثیر ولا متشخص بتشخص زائد علی ذاته ولا مبهم بل لیس له فی ذاته الا التحصل
والفعلیة والظهور وانما یلحقه هذه المعانی الامکانیة والمفهومات الکلیة والاوصاف الاعتباریة
والنعوت الذهنیة بحسب مراتبه ومقاماته المنبه علیها بقوله رفیع الدرجات فیصیر مطلقا
ومقیدا وکلیا وجزئیا وواحدا وکثیرا من غیر حصول التغیر فی ذاته وحقیقته الی آخر ما قال
رفع الله درجته و بر همین منوال سایر عرفاء راسخین فی العلم رفته اند و در رساله خطیه
میداند که در لفظ و در تصور و در حقیقه وجود مقدم است مثلا میگوئی موجود بوجود خارجی

یا موجود بوجود حقیقی یا موجود بوجود جنسی یا موجود بوجود فصلی یا موجود بوجود وضعی یا موجود بوجود کلی یا موجود
بوجود جزئی الی غیر ذلک در جمیع مراتب وجود مقدم است خارجی و عقلی و جنسی و فصلی و وضعی و غیر ذلک
توابع و لواحق و عوارض وجود است و منزه و مقدس است از عوارض ذات وجود ایشان و مستکمل است به شکوه وجود ایشان و بعد از
فهم این کلام متوجه شو بکلام معجز نظام مولی الکونین علی الرضا صلوات الله علیه که فرموده اند بعینها
انت انت مرنا نحن نحن و بعبارة اخری وجود من حیث ذات لا اعرفه انت انت است و من
حیث الاسماء نحن نحن است و لکل است و بعبارة من حیث اطلاق الاطلاق انت انت و من
حیث التعین نحن نحن است و من حیث الوحدة الواحد المتوحد الموحد المتجرد الاحدیة است و من
حیث الاسماء والافعال المتکثر الموجد الجار الناقص است قال مولانا امیر المؤمنین
صلوات الله علیه توحیده تمییزه من الخلق وحکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة و این حدیث
در احتیاج است از آنجانب بهمه ایجاد و تکمیل و ازین جانب بهمه تغییر و تبدیل و این حدیث
رد است بر طایفه از محجوبان از متکلمین و من یحذو حذوهم که قایلند باینکه مجموع عالم ناشی
از [illegible] و مباین است مر ذات حق را قال مولانا الحسین علیه السلام ایکون لغیرک من الظهور
ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک بجمیع اشرف طرفی نقیض برای ذات مقدس ذاته و طرف
نقیض دیگر برای وجود ممکن و لله الاسماء الحسنی و فی الاسماء الله و جمیعا انت انت مرنا نحن
نحن فرموده اشعار باین معنی که ظهور وجود ممکن از محض پرتو ذات است نه از کسی استقلالی
یا کسب کرده است و قال الله تعالی و آتیکم من کل ما سألتموه یعنی سؤال اعیان ثابته بلسان حال
در علم و قدر سؤال داود علیه السلام ربه یا رب لما ذا خلقت الخلق قال الله تعالی در جواب بسلام
علیه و مغز این مثل سابق است و قال الصادق صلوات الله علیه لولا الله ما عرفنا ولولا
لانا ما عرف الله قال بعض الاکابر من العلماء ولولاه ولولانا لما کان الذی کان فصار الکون مقصودها

بابا

والیانا هر دو از افتادن معشوق بر عاشق پیدا شد باو محتاج بودیم او با مشتاق بود و اگر در فهم این کلام از کامل مکمل شان
باشد کما قال المعصوم علیه السلام و بدانکه میان عرفا رضوان الله علیهم کفر از روی معنی اطلاق میکنند کفر حق و کفر باطل کفر
حق پوشیدن و مستور شدن و مضمحل بودن کثرت در وحدت و کفر باطل بعکس آنست الکفر باطل حق پوشیدن
کفر حق خود را کفر پوشیدن است [illegible] در بند خود در حق با کفر پوشیده شد با چنین کفر از کفر ما کجا دارد
چون کفر پوشیدا و اکفر کافر شدی چون شوی کافر زایمان آن زمان باید اثر و بعد از این مقدمه تأمل و ملاحظه
کلام قدسی نظام آن جناب که فرموده اند ان الکفر کفران [illegible] و معنی کفر حق در کفر بالله مقبول و مقابل کفر
باطل باشد یعنی پوشیدن و مضمحل و مستور شدن در کثرت است مردود و هم چنین در کفر بالشیطان اما کفر بالله
کفر بالله و باید تطبیق را باین قبیل اهل اشارة واگذاشتیم و بدانکه ظهور نور وجود در ممکنات مرج البحرین
یلتقیان است و آن ظهور نور وجود در ممکنات و واجب و ممکن ممنوع و بالعکس یعنی که واجب را
خواص چند است و ممکن را خواص چند ضد خواص واجب بینهما برزخ لا یبغیان و انسان کامل مجمع
البحرین وجوب و امکان است و حق تعالی در آینه دل انسان کامل که مرآت خلیفه اوست تجلی و عکس انوار
تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی میماند و تا این کامل باقی است
استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه در حضرت رحمانیه در حقیقت بواسطه اسماء و صفات که این موجودات
مظاهر و محل استوای اوست پس عالم به این استمداد محفوظ میماند مادام که این انسان کامل در او هست
پس ای برادر از باطن بطن هر شایسته [illegible] مگر بحکم او و [illegible] از ظاهر [illegible] نزد مگر با امر او فهو البرزخ بین
البحرین والحد بین العالمین والیه الاشارة بقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
این است آن انسان که فرموده است خلق الانسان علمه البیان و در اساس [illegible]
ایمان باین انسان آورده که بعد از [illegible] شهادتین گفت و اشهد ان علیا ولی الله و وصی
رسوله و معنی علی حقا حقا و اینکه معصوم علیه السلام فرموده در جواب مفضل و آیه را فرموده و کسر [illegible]

نقل است که [illegible] از حضرت صادق علیه السلام [illegible]

بیان کردم بتامل تمام ملاحظه نماید مجموع سؤالات تشنه در کمال وضوح معلوم میگردد اگر اهل این مقامات
علیه باشد وقال المولوی المعنوی قدس سره لوز بیان مر لوزیان را جایز نه تا بیان مر بیان را طاقت
اهل بیان نبود این هم در کمال ... باز نرع لا بیغیان مغز لوز بیان نمیشود و بالعکس ...

بسم الله تعالی

ثم معلول بعینه که علت گشت * ازل فرزند آمد ابد فرزند زادم * کلام صدر المحققین صدر
شیرازیست قدس سره که جد قدوة العارفین ملا صالح اعلی الله مقامه شرح کرده است این
ثم معلول اشاره بعقل کلیست که مجردیست ممتاز از ذات بجسم جسمانی نیست بعلت یعنی عوض
واین بنا بر مذهب حکماست که کمالات عقل را بالفعل میدانند یعنی آن کمالات که غالب التعقب برای
برای او تقریر کرده است از برای او جمیعا بالفعل است و کمال بالقوه نبود که بالقوه از منتظر از آن
میشود و او بریست من جمیع الوجوه از ماده و مادیات پس در عقل نقص جزئیست و الا
استکمال ذات عقل لازم می آید و این خلاف فرض است چه گفتیم که کمالات او بالفعل است
مستکمل با هیچ کمال نیست و توجیه دیگر آنکه علت از علیل باشد بمعنی نقص یعنی معلول بنقص
که کمالات خود را بالفعل دارد و نقص در کمال بخصوص نبود نیست که علت گشته بمنزله بعضی
واسطه بود مانند در تعلق فطرة بر اشیا از این ره برای حق که بواسطه توان گفت پس علت بود
گر گشت یعنی علت قائم بر اشیا شده است و از این علیة از او اتخاذ بر جمیع توان کرد چنانچه از نتائج قابل
علم و صفت کتابت از ذات انسان میتوان کرد و میتوان گفت که الان کما کان ... العلیم
و مرام میتوان گفت که العقل علة لما بعده من الاشیاء هر چند واسطه باشد در ایجاد اشیاء ازل
فرزند آمد این نیز بنا بر مذهب حکماست که عقل را قدیم میدانند و میگویند تعقل ... است
الله تعالی را بر عقل کبرای الذات و هر چه قدیم است ازلی نیز اول جمیع ... است

ازل است که اول تواند باشد یعنی عقل چون قدیم است ازل را لازم دارد پس ازل فرزند عقل است
که لازم فرزند ملزوم است همچنانکه بعضی لازم دارد آتش حرارت را که بحسب معنی نتیجه است و از او متولد
شده است و حرارت لازم نار است و از نار متولد شده است پس ازل فرزند عقل است که لازم
فرزند ملزوم است ابد فرزند فرزندم از جهت آنکه ازل را سبب و علت ثم پس ازل فرزند من است
و ازل سبب و علت ابد است که ابد آنست که آخر نداشته باشد و این ثابت شده است که هرچه
اول نداشته باشد لازم دارد که آخر هم نداشته باشد چنانکه حکما گفته اند کلما ثبت قدمه امتنع
عدمه پس ازل لازم دارد ابد را و ما گفتیم که لازم فرزند ملزوم است پس ابد فرزند ازل است
و ازل هم فرزند عقل بود چنانچه سابقا بیان شد پس ابد فرزند فرزند عقل باشد پس راست
شد که ابد فرزند فرزندم

بسم الله الرحمن الرحیم

اعیان بحضیض عین نکرده نزول * حاشا که بود بجعل جاعل مجعول * چون جعل بود افاضه نور وجود
توصیف عدم بآن نیفتد معقول * مراد باعیان در اصطلاح اهل حقایق و ماهیات معدومه اند
که در علم الهی موجودند بوجود علمی و در خارج معدوم هستند و مراد بعین وجود مطلق است چنانچه شیخ
لمعات میفرماید عارض ذات وجودیم * مشبکهای مشکات وجودیم * و موجودات بحضرات
اربع اول حضرت ذات که در آن بروز حق است در ذات خود بر خود و از عالم غیب ...
حضرت اسماست که در آن بروز حق است بالوهیت سیوم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح
که بروز حق است بربوبیت چهارم مثال وخیال که آن جای بروز است بصور مختلفه داله بر معانی
و حقایق پنجم حضرت حس است که جای بروز حق است بصور متعینه کونیه و هو العالم المحسوس
پس وجود مطلق جای داده است و اوج او حضرت ذات است که عالم غیب باشد و حضیض او حضرت
حس است که عالم محسوس باشد و فرق گذاشتن شرح الفاظ را پس میگویم مغرب ... است که

اعیان ثابته که موجودند بوجود علمی و معدومند در خارج از اوج وجود مطلق یعنی از اوج عالی که عالم غیب است
بحضیض وجود مطلق که عالم محسوس است مانزده است نزول حادث که بود بجعل جاعل مجعول یعنی
ماهیات ممکنه معدومه از این حضرات خمسه مجعول بجعل جاعل نیستند بلکه افاضه نور وجود مجعول است
فقط بدلیل اینکه فرموده است جعل جعل بود افاضه نور وجود که مراد طریق ذوق المتالهین است
که وجود مطلق مثل آفتاب است و افاضه نور وجود او بر ماهیات اشیاء مانند تابیدن آفتاب است
بر اشیاء توصیف عدم بان نشنیده معقول یعنی مراد بجعل هرگاه افاضه نور وجود باشد پس توصیف
کردن عدم که اعیان ماهیات معدومه اند با آن جعل که امر وجودیست با آن نور وجود معقول
نیست چه عدم ضد و نقیض وجود است اگر ماهیت معدومه متصف بوجود شود لازم می آید که چیزی
متصف بضد و نقیض خود شده باشد مثل اتصاف فرد بزوج و اتصاف اربعه بالفرد و اتصاف
الف ب الف و این بدیهی البطلان است سوال اگر گفته شود پس بنا بر این لازم آید
که موجود را حمل بر زید نتوان کرد جواب می گوییم که ایشان میگویند حمل موجود بر زید از
قبیل حمل حداد و متمول است بر زید که حمل ایشان بر زید نه باعتبار قیام مبداء مشتق ایشان است
بر زید و متصف شدن اوست بر حدید و بر مال بلکه زید را ربطی و نسبتی بحدید و مال بهم رسیده
از آن راه او را زید متمول و زید حداد می توان گفت سوال چرا گفتیم که ماهیات معدومند
جواب از جهت آنکه اگر موجود باشند پس از افاضه وجود لازم می آید که پیش از پیش از اینکه
موجود باشد موجود باشد و این باطل است و ایضا نقل کلام میکنیم در وجود سابق بر این وجود
تا تسلسل لازم می آید و این نیز باطل است و بدانکه جعل بر دو گونه است مرکب و بسیط جعل مرکب
متصف گردانیدن شیء است بوجود مانند صباغ که ثوب را ملون گرداند بلون اما جعل بسیط
صادر گردانیدن نفس ماهیت است یا نفس وجود و ماهیات که اعیان ثابته اند مجعول نیستند

بجعل

چنانکه شعوات رد کرده است بعض المتکلمین الجعل نکرده باشد لنشت ماهیته را مهیته لهذا شیخ ابو علی سینا در جواب
تلمیذ خود بهمنیار میگوید ما جعل الجاعل المشمش مشمشا بل اوجده موجودا این است معنی بیت بطور
ایشان اگر بحث وارد بیاید برشما وارد است که طریقه اوست و ما بیان الملا را بطریقه و اعتقاد او و اکابر
و کابر که این مسئله فی نفسه حق است یا باطل قوله اعیان بحضیض یعنی که کرده نزول یعنی ماهیات اشیاء
اولا موجودند در عالم غیب بعد از آن نزول کرده اند موجود شده اند بوجود علمی بعد از آن نزول این ماهیات
بعالم عقل که عالم ... است که موجودند بوجود عقلی بعد از آن نزول ایشان است در عالم ارواح که عالم نور
باشد و بعد از آن نزول ایشان است بعالم مثال و بعد از آن نزول ایشان است بعالم حس که حضیض وجود
مطلق است چنانکه عالم غیب اوج اوست و همچنین در طرف صعود باین ترتیب تا باز باوج متصل شود
و از نزول و صعود دائره حادث میشود که اوجش عالم غیب است و حضیضش عالم حس و او را دایره
موهومه گویند از خط جناب ... انتساب ... مرحوم نقل شد که نوشته بودند برای ... شرح کرده است

هذه رسالة زیارة القبور — بسم الله الرحمن الرحیم — للامام فخر الدین رازی

قال الامام الرازی قدس سره هذه رسالة فی فواید زیارة القبور مشتمل علی اربعة فصول الفصل الاول
فی براهین اثبات النفس الناطقة وهی عشرة الاول الشخص من حیث هو هو باق والاجزاء
البدن غیر باق بدلیل ان البدن متولد من المنی ودم الطمث وهما مادتان رطبتان والحرارة اذا اجتمعت
مع الرطوبة تحللت منه اجزائه فلهذا احتاج البدن الی الغذاء لیقوم بدل ما یتحلل وقتا فوقتا فاجزاء
البدن غیر باقیة ینتج من الشکل الثانی ان الشخص من حیث هو هو غیر البدن الثانی قد یعلم نفسه حال کونه
غافلا عن جمیع الاعضاء خصوصا عن بدنه والمعلوم غیر ما لیس بمعلوم الثالث القوة العاقلة اعنی النفس
الناطقة تکمل بعد الاربعین وجملة البدن تضعف بعد الاربعین فالقوة العاقلة غیر بدنیة الرابع
الافکار والانظار توجب الحرارة والیبوسة وهما منافیان للبدن والافکار سبب لحصول العلوم

و رساله زیارة القبور
[illegible]

الكسبية موجب لكمال النفس في النفس عن البدن الخامس النفس تدرك دفعة صور الجبال والبحار وهذه
الصور لا بد لها من محل يرتسم فيه ويمتنع ان يكون ذلك المحل جسمانيا لان العظيم لا ينطبع في الصغير فوجب
ان يكون ان لا يكون النفس جسما ولا جسمانيا السادس كل جسم اذا قبل صورة وشكلا لم يقبل معه
صورة اخرى والنفس اذا قبلت صورة صارت سببا لاستعداد قبول صورة اخرى بسهولة فالنفس
ليس بجسم السابع الانسان يضيف جميع اعضائه الى نفسه فيقول قلبي ودماغي ويدي والمضاف اليه
غير المضاف فهي مغايرة للبدن ولاعضائه الثامن لو كان محل الحيوة والعلم والقدرة هو الجسم لكان
ان يكون لكل واحد من الاجزاء حيوة وعلم وقدرة فيلزم ان لا يكون الانسان الواحد واحدا بل احياء
وعلماء وقادرين وذلك باطل مردود وعلى هذا التقدير يصح اتصاف احد الجزئين بالعلم والآخر
بالجهل فيلزم كون الانسان الواحد عالما جاهلا بشيء واحد معا او يقوم بكل الاجزاء علم واحد وقدرة
واحدة فيلزم قيام الصفة الواحدة بالمحال الكثيرة وهو محال فثبت ان محل هذه الصفات ليس
بجسم التاسع كل ما هو سبب لكمال النفس فهو موجب نقصان البدن مثل الرياضة فانها يفيد
كمال النفس وضعف البدن وكمثل النوم فان عنده يتعطل البدن وتطلع النفس الطاهرة على
الغيب وكل ما هو سبب لكمال البدن فهو موجب نقصان النفس كالاكل الكثير فانه يقوي البدن ويمنع
النفس عن الفهم كما قال افلاطون البطنة تذهب الفطنة العاشر ان الله تعالى فرد في العلم به فرد
في العالم به فرد وكل جسم ليس بفرد في العالم بالله وبما هو فرد ليس بجسم ولا حال فيه الفصل الثاني
النفس عالمة بالجزئيات لانه يصح ان يقال هذا الشخص انسان وصاحب هذا التصديق انما يحكم
عند تصور الطرفين فهو عالم بالجزئي والكلي فان قيل لم لا يجوز ان يقال ادراك النفس للجزئيات
يتوقف على سلامة هذه الآلات الجسمانية قلنا ادراكها حاصل عند النوم مع ان المشاعر الجسمانية
معطلة الفصل الثالث في بقاء النفس مع هلاك البدن وذلك لان النفس جوهر مغاير للبدن

دون

وتفريق الاجزاء البدنية مستبعد لا يمنع ان النفس باقية فثبت ان النفس لا حاجة لها في ذاتها ولا في بقائها الى
البدن فهي لا تموت بموت البدن وهذا المذكور مقتضى القرآن اما السعداء فكقوله تعالى ولا تحسبن الذين
قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم وقوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك الآية واما
في الاشقياء فكقوله تعالى النار يعرضون عليها غدوا وعشيا الفصل الرابع في فوائد زيارة القبور وهي
قد تعود الى المزور اما الفوائد العائدة الى الزائر فثلث الاول ان الانسان اذا شاهد القبور تذكر احوال
الميت وعلم انه كان في غرور الدنيا ثم مات وبقيت الشقاوة وذهبت اللذات فيعرف ان حاله يكون
كذلك فيكون ذلك زاجرا عن حب الدنيا الثاني ان الانسان يرى من كان عالما زاهدا ويرى الناس
يرغبون في زيارة قبره فكأنه لم يمت ومن ملك الدنيا باسرها اذا مات فانه لا يزوره احد وكانه لم يكن اصلا
فيعلم ان الرغبة في الدين هي التي اعطت القرب في حيوة الدنيا فكيف في الآخرة واذا كان امر الدنيا
يعطي البعد في الدنيا فكيف في الآخرة ولهذا يرغب الانسان في طلب الدين ويعرض عن الدنيا ولمثل
هذا فليعمل العاملون الثالث ان الانسان قد يعرف بالدلائل كون الخلق مقهورين تحت قهر الربوبية
لكنه مع ذلك يلتبس بما الملك والقدرة والمال والجاه فيصير هذه المشاهدة حجابا بينه وبين معرفة
كون الخلق مقهورين تحت قهر الربوبية فاذا شاهد الميت طابق الحس والعقل فيكمل تلك المعارف
العقلية ويكمل تلك الجلايا واما الفوائد العائدة الى المزور فثلث ايضا الاول ان النفس الزائر
اذا استحكمت علاقتها مع نفس المزور فاذا تفرغ الزائر للاتوجه ثم تحال تفرغ عن القلب الحجب
الجسمانية وتجلى من انوار الجلال والجمال فاذا كانت نفسه قوية التعلق بنفس الميت فينعكس تلك الانوار
الفائضة الى روح الميت كما ينعكس شعاع الشمس من الماء الى موضع مخصوص من السقف الثاني ان النفس
المفارقة اذا كانت كاملة صافية ثم تعلقت الزائر بتلك النفس القدسية صارت النفسان بمنزلة
المرآتين المتقابلتين اذا اشرقت الشمس عليهما فينعكس الشعاع من كل واحدة منهما الى الاخرى ويحصل في كل واحدة

[illegible]

منها ما یجیء فی الاخر و الیه اشار بقوله تعالی و اما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین الثالث
ان النفس المفارقة قد یحصل لها من البهجة ما لم یحصل للنفس المشغول بالبدن لان المعارف یصیر بجلیة بعد
مفارقة النفس و النفس المفارقة قد یحصل لها وقت ازدیاد حسنات التفرج و النوبة من الکلالات الکبیرة
ما لم یحصل للنفس المفارقة ثم لان النفس المفارقة قد عرفت انها عارفة بالجزئیات فیبقی لها تعلق شدید
مع تلک الاجزاء الترابیة فاذا قرب الانسان لحین تلک الاجزاء الترابیة ثم صارت النفس المتعلقة
بتلک الاجزاء الترابیة و یحصل بسبب ذلک مناسبة فیفیض من المفارقة علی الحی شیء من الانوار و الخ

عن ابی عبد الله علیه السلام

یقول امر الله و لم یشاء و شاء و لم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد لآدم و لو شاء
لسجد و نهی آدم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل منها و لو لم یشاء لم یاکل از ظاهر این حدیث از کلمات
احادیث حل این حدیث مشکل بنظر میرسد حق تعالی آدم را از خوردن شجره و ان یاکل که در حدیث واقع شده
ظاهر عبارت بنظر میرسد خواست آدم را از شجره خوردن چنین حق تعالی آدم را فاعل مختار خلق کرده بود بایستی
که کردن فعل و ترک آن باختیار او باشد و چون فاعل مختار بود لهذا باختیار خود خورد که اگر قادر مطلق
او را از اختیار منع کند میتوانست پس نخواست که آدم از فعل خود مجبور و مجبور باشد بنا و علیه
خورد خواست قادر متعال بایستی میفرمودند پس از این حل تمام این حدیث اشکال برطرف شد آنچه حضرت ملا محسن فیض
قدس سره در وافی تاویل کرده است که قادر تعالی نسبت به بندگان دو اراده است یکی ارادۀ ایجادی و دیگری
تکلیفی ایجابی اول بر وجه دوم بوسطه انبیاء ام احتمال عصیان دارد و مطلوب اوست و واقع شدن مامور به است
موافق مشیة الهی تخلف نمیکند مامور به از مشیة پس واقع میشود مامور به البته و بسوی این اشاره
کرده است بقول خود سبحانه عز و جل انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و دوم میرسد
بوساطت انبیاء ام و مطلوب از او که اگر میبایسته وقوع مامور به پس موافق مشیة او واقع میشود

ملوم دیم

رساله بابا عبد الرحیم در توحید

مامور به بر دو صفت دارد مثل اوامر تکلیفیه موجودات محلیان و کاهی میباشد مطلوب بعض
امر بدان وقوع مامور به از جهت حکمت و مصالح از جمله مصالح انام مجبت بر طاعتی و مشیة در این
مقام بمعنی علم است بعواقب امور و مشیة حتمی منافی اختیار و تکلیف است غرض تمیز مطیع است از عاصی
و مصالح دیگر نیز ممکن است از قبیل امر کردن شیطان بسجده و حال آنکه حاکم بود که سجده نکرده کرد و آدم و اولاد آدم
فریب شیطان را نخورند و در اول وهله بر آدم معلوم کند امر میبایست و نهی میباشد و باز خواستگار
و دیگر حکمت آدم از بهشت بیرون رود تا اولاد و نسل بهم رسانند و بدانند آدم به معصیت را راه نجات
هست بتوبه چنانچه آدم توبه کرد و وسیله میشد از ابرار بخشش چنانچه آدم علم اسماء رسول الله صلی الله علیه و آله
و ائمه معصومین علیهم السلام را در عرش خوانده و ایشان را وسیله کرد از ابرار بخشش تقصیر خود لهذا قادر
توبه او را قبول کرد تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الموجود بذاته الذی لیس کمثله
شیء و هو شیء بحقیقة الشیئیة و صلی الله علی محمد و آله خیر خلقه اما بعد فیقول الملتجی الی
قدس آل العبا عبد الرحیم بن محمد یونس الدماوندی لیس هذا الکلام تحقیق شاف و تدقیق وافی
التوحید و اعلم ان وحدة الوجود و الموجود الذی یقول بها العرفاء لا ینافی المذهب الحق حقیقة و ان کان
منافیا ظاهرا کما قال الفاضل الدوانی ان اصطلاحهم لفظ الموجود هو الذی وجوده من ذاته ما استفاد من غیره
و لم یتطرق العدم و الفناء المسابقة وجوده فالموجود الذی وجوده مفتقر ذاته امر لا یستفید الوجود من
غیره و وجوده ثابت دائم ازلی یمتنع علیه العدم بحضر فی ذاته تم و الموجودات الباقیة التی لم یکن
وجودها ناشیة من ذواتها لیس لها عندهم وجود حقیقة بل لها شان من شئون الوجود الحقیقی
و اثر من آثاره و مثل رکب الفرس لمعرفة لیس له فرس حقیقة فلم یکن له وجود من ذاته لیس
له وجود حقیقة بحسب المعنی و لا مشاحة فی الاصطلاح و فی المحاکمات الحق ان الوجود واحد و الموجود
متعدد و اعلم ان فی بداهة الوجود و نظریته اربعة مذاهب الاول الوجود بدیهی و الحکم ببداهته

بدیهی و التعریفات لفظیة وهو مذهب المحقق الطوسی و الثانی انه بدیهی و الحکم ببداهته نظری و الثالث
ان الوجود نظری و تعریفه ممکن و الرابع انه نظری و لا یمکن تعریفه و فی وحدة الوجود و کثرته خمسة مذاهب
الاول ان الوجود و الموجود واحد وهو مذهب العرفاء و الصوفیة الثانی ان الوجود واحد و الموجود متعدد
وهو مذهب الالهیین و ذوق المتألهین الثالث ان الوجود و الموجود کلیهما متعددان لکن وجود کل
شیء عینه وهو مذهب الشیخ ابی الحسن الاشعری و اصحابه الرابع انهما متعددان لکن الوجود زاید فی الکل ای
فی الواجب و الممکن وهو مذهب جمهور المتکلمین و الخامس انهما متعددان لکنه عین الذات فی الواجب
و زاید فی الممکن وهو مذهب محققی الامامیة و سایر الحکماء و المعتزلة و الفرق بین مذهب الحکماء و المعتزلة
العرفاء و الالهیین ان الموجود بالوجود النسبی عند الالهیین موجود حقیقة کنسبة المشمس المتعدد
الی الشمس الواحد و العرفاء یقولون ان الموجود بالوجود النسبی کالمشمس لیس موجودا حقیقة
بل الموجود الحقیقی هو الشمس و المشمس شأن الشمس و ضوئه فالموجود حقیقة واحد و التحقیق
انهم یقولون نجد هذا بالذوق و الکشف و الامر الذوقی الوجدانی وان افاد لصاحب الوجدان
علما یقینیا لکن لا یمکن اثباته علی الغیر و لا یرتضیه العقول المشوبة بالاوهام وهذا معنی الامر الذوقی
الوجدانی مقابل للدلیل الجدلی حیث یمکن به الالزام علی الخصم و لا یفید علما للنفس فاذا کان
الاصطلاح ذلک فی المسألة فی وحدة الوجود فلا مضایقة فیه و مثلوا لذلک بضوء الشمس حیث لا انفکاک
لاحدهما عن الاخر ان الضوء صدر عنها فالمتکلم یقول الاول ای الشمس صانع و خالق و الثانی الذی هو الضوء
مصنوع و مخلوق و الحکیم یقول الاول علة و ملزوم و الثانی معلول و لازم و العارف یقول الاول
اصیل محقق و الثانی شأن من شئونه و صفة من صفاته و مما یؤید هذا المذهب ما فی دعاء عرفة عن سید
الشهداء صلوات الله علیه و آله من کانت حقایقه دعاوی فکیف لا تکون دعاویه دعاوی و قال فی
موضع آخر کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک

حتی

حتی یکون هو المظهر لک الدعاء فنقول ان الضوء شأن و حال من احوال الشمس و اثر من آثاره لم ینبغی ان یکفر
وان اطلق علی الضوء الذی علی الارض شمس فهو بالمجاز کما یقال بالفارسیة آفتاب بر روی زمین افتاد
رفت در آفتاب بنشین انوار این ان الشمس انما هو الذی فی السماء الرابعة و یقال للمنبسط علی وجه
الارض شمس بالمجاز و العرفاء یقولون کما ان الضوء الصادر من الشمس الذی هو الضوء یقال له شمس بالمجاز
کذلک الصادر من الوجود الحقیقی یقال له وجود بالمجاز فالوجود الحقیقی واحد و التوحید له مراتب ثلث
توحید العام و توحید الخاص و توحید خاص الخاص و الذی یقول به العرفاء من الثالث کما لا یخفی و الحق
ان امثلتهم لا تنطبق علی الممثل له و توهم اتحاد الممکن و الواجب نعوذ بالله منه فیصیر سببا للتشنیع
بل هذا امر ذوقی وجدانی لا یمکن بیانه بالقیل و القال و ما لم یصل الشخص الی هذه المرتبة لا یفهم هذا
المعنی و من صفه طرق لا یصل الی مرتبة کما راه اکمه الالوان و نعم ما قال شیخ شبستری [illegible] اکمه را الوان
اگر صد ره بگوئی نقل برهان * سفید و سبز و سرخ و زرد کاهی * نباشد پیش اکمه جز سیاهی * ببین
تا کور مادر زاد به حال * کی روشن شود از کحل کحال * و رای عقل طوری دارد انسان * که بشناسد به
از آن اسرار پنهان * معانی هرگز اندر حرف ناید * که بحر قلزم اندر ظرف ناید * و نعم ما قال العارف الکامل
الربانی مولانا شمس الدین محمد الشیرازی * آنکه ما جویای او جستیم راهی در دست * در سفر ضایع کنم اوقات
کو در منزل ماست * معنی وحدت نگفت و گو نمی آید درست * کفر گردد در زبان ایمان بود تا در دلست
هم در طبع مولوی دانست ان کنت تأثیر جهل * نعمت الوان مریضان را چه زهر قاتلست * و قال الحکیم السنائی
مرد معنی سخن بدان بود دوست * زانکه معنی است مغز و لفظ پوست * لکن الرد لیس من دأب ذوی العقول
لان العلم الذی لم یحصل لک فالانکار له خلاف مقتضی العقل فان الیاقوت الثمین العظیم اذا لم
یکن عندک لا یلزم ان لا یوجد فی خزاین الملوک فمن زعم ان العلم منحصر فیما عنده و فیما فی ذهنه من العلوم باطل لانه
لم یستقم علی میزان العقل فهو لیس من الحق بشیء و لیس فعله ذلک من الانصاف بل هو ظلم فمثله کمثل [illegible]

لمحقق من الاحوال وشبه معدود من اهل الرساتيق حيث لعن الملكة والسلطنة ليست الا لمحصل له
ومن ليس له هذا الذوق لا يمكن له ادراك هذا الامر كما قال الشيخ الرئيس جل جناب الحق ان يكون شريعة
لكل وارد او يطلع عليه الا واحد بعد واحد ولذلك كان كل ما يشتمل عليه هذا الفن ضحكة للمغفل
وعبرة للمحصل فمن سمع فاشمأز عنه فليتهم نفسه لعلها لا تناسبه وكل ميسر لما خلق له قال المحقق
سلطان المحققين نصير الملة والدين في شرح هذا الكلام الشريف مورد الشارحين والشأن عنه
ان النقيض يقتضي المذكور والمراد ذكر قلة عدد الواصلين الى الحق والاشارة الى السبب
انكار الجمهور للفن المذكور في هذا النمط هو جهلهم بها فان الناس اعداء ما جهلوا والى ان هذا
النوع من الكمال ليس مما يحصل بالاكتساب المحض بل انما يحتاج مع ذلك الى جوهر مناسب له بحسب
الفطرة اقول كما روي ان بعض اليهود اجتاز به بعض امير المؤمنين ع وهو يتكلم مع جماعة فقال
له يا بن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شأن من الشأن فقال عليه السلام
وما تعني بالفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفى مزاجه ومن صفى مزاجه قوى اثر النفس فيه ومن قوى
اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن تخلق بالاخلاق
النفسانية فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل في الباب
الملكي الصوري وليس له عن هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا بن ابي طالب لقد نطقت
بالفلسفة جميعا في هذه الكلمات رزقنا الله وعلمك نقل هذا الحديث العالم المحقق مولانا محسن
في كتاب علم اليقين وروى محمد بن يعقوب الكليني عن الباقر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله
ان حديث آل محمد صعب مستصعب لا يؤمن به الا ملك مقرب او نبي مرسل او عبد مؤمن امتحن الله
قلبه للايمان فما ورد عليكم من حديث آل محمد فلانت له قلوبكم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت منه
قلوبكم وانكرتموه فردوه الى الله والى الرسول والى العالم من آل محمد وانما الهالك ان يحدث احدكم

بشيء منه لا يحتمله فيقول والله ما كان هذا والله ما كان هذا والانكار هو الكفر وقد علمت مرارا ان صفة
علمهم الظاهر والباطن ايضا كذلك وقال الفارابي ذات المبدأ عين الوجود وليس له وجود غيره ويقال
للممكنات ان وجودها هو النسبة الى فاعله وللعرض وجود هو نسبته الى الموضوع وفي الحقيقة كلاهما منسوبا
الى الله تعالى والتعدد باعتبار آخر وهذا انما يقال في بادي الرأي لصحة الحمل والا فالذات الذي وجود الممكنات
ووجود الذات عين الذات لا لوجود آخر لئلا يلزم حمل الشيء على نفسه انتهى كلامه في تحقيق الآل
نقل الشيخ بهاء الدين محمد العاملي قدس سره عن بعض اصحاب الكمال في معرض تحقيق الآل كلاما حاصله ان
آل النبي كل من يؤول اليه وهو قسمان الاول من يؤول اليه صوريا جسمانيا كاولاده ومن يحذو حذوهم
من اقاربهم الصوريين الذين يحرم عليهم الصدقة في الشريعة المحمدية والثاني من يؤول اليه معنويا روحانيا
وهم اولاده الروحانيون من العلماء الراسخين والاولياء الكاملين والحكماء المتألهين المقتبسين من
مشكاة النبوة سواء سبقوه بالزمان او لحقوه ولا شك ان النسبة الثانية آكد من الاولى واذا
اجتمع النسبتان كان نورا على نور كما في الائمة الطاهرين ع وكما حرم على اولاده الصوريين
الصدقة الصورية حرم على اولاده المعنويين الصدقة المعنوية اعني تقليد الغير في العلوم والمعارف
هذا خلاصة كلامه وهو ما كتب بالتبرع على الاوراق لا بالجزم على الاوراق فقراءات فائدة
عظيمة من افادات بعض الافاضل وهو مما استدل به اهل الذوق والشهود على وحدة الوجود والموجود
چون هست ثبوت هر صفت فرع وجود * پس غير وجود خود نباشد موجود * كفتن زبان عقل
رمز ربانو * ما نشد كه بر ذوق ارباب شهود * وتلخيص ما ذكره هذا الافاضل في هذا المقام ان ارباب
العلوم العقلية استدلوا على زيادة وجود الممكن على حقيقته بدلائل ليس هذا موضع تفصيلها
والفطرة الاولية حاكمة بان ثبوت كل صفة لشيء فرع وجود ذلك الشيء واعترف اصحاب العلوم
الرسمية ببداهة هذه المقدمة اذا تمهد هذا فنقول يلزم من هاتين المقدمتين المسلمتين ان

[illegible]

[illegible]

ان لايكون ممكن الوجود موجودا لانه ان كان موجودا والحال ان الوجود زائد على حقيقته كما هو مقتضى المقدمة
الاولى وثبوت هذا الوجود العارض متفرع على وجود الموصوف كما هو مقتضى المقدمة الثانية فان
كان هذا الوجود المتأخر المحتاج على الوجود المتقدم المحتاج اليه لزم تقدم الشيء على نفسه وهو دور كما
يا البديهة لان المحتاج اليه متقدم على المحتاج والمحتاج متوقف على المحتاج اليه وهذا ظاهر وان كان الوجود
المحتاج غير الوجود المحتاج اليه لزم التسلسل في الوجودات المستلزم للتسلسل في الموجودات او تعدد
الوجود الخارجي للشيء الواحد في آن واحد كما لا يخفى على من له دراية في الفلسفة الاولى وقد تبين استحالة
كل من التسلسل في الموجودات وتعدد الوجود الخارجي للشيء الواحد في الآن الواحد في موضعه اللائق
وانتفت المحالات الثلاثة من وجود الممكن وقد تقرر في العلوم العقلية الرسمية ان الواجب موجود
وان الوجود عين حقيقته وانه واحد فمن هذا تبين ان الموجود منحصر في الواجب الوجود وهو المقصود
نعم ما قيل مولانا محمد البخشى زنده * هستى همه را كم كن زوالمن داند * هر سو خلقى اگر همه بر دانند * جز صاحب
كمالان دگر كالا را * هرچند كه حال بكردن داند *

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة الشيخ الرئيس
ابو علي سينا في سر القدر سأل الرئيس بعض الناس عن معنى قول الصوفية من عرف سر القدر فقد الحد فقال
في جوابه ان هذه المسألة فيها غموض وهي من المسائل التي لا تدون الا مرموزة ولا تعلم الا مكنونة لما في اظهارها
من افساد العامة والاصل فيه ما روي عن النبي ع عن القدر فقال بحر عميق فلا تلجه ثم سئل ثانيا فقال طريق
مظلم فلا تسلكوه ثم سئل ثالثا فقال سر الله فلا تتكلفوه وروي ان رجلا سأل امير المؤمنين علي عليه السلام
فقال ان القدر سر الله ولا تظهروا سر الله واعلم ان سر القدر مبني على مقدمات منها نظام العالم ومنها
حديث الثواب والعقاب ومنها اثبات المعاد للنفوس فالمقدمة الاولى هي ان تعلم ان العالم بجملته
وباجزائه السفلية والعلوية ليس فيه ما يخرج من ان يكون الله سبب وجوده وحدوثه وعالما به ومدبرا له ومريدا
لكونه بل كله بتقديره وتدبيره وعلمه وارادته هذا على الاجمال ولكن يرد على هذا الايضاح ما يقع في وهم دون

مايعرفه

ما يعرفه المتكلمون ويمكن ايراد الادلة والبراهين على ذلك لطال ولولا ان هذا العالم مركب مما يحدث فيه
الخيرات والشرور ويحصل من اهله الصلاح والفساد وجب لما تم للعالم نظام اذ لو كان العالم لا يجري فيه الا
الفساد والشر فلم يكن هذا العالم بل كان عالما آخر واما ما كان مركبا على هذا الوجه والنظام فانه يجري فيه الصلاح
والفساد جميعا والمقدمة الثانية ان الغرض عندهم من الثواب حصول لذة للنفس بقدر ما يحصل
لها من الكمال وان العقاب حصول الم للنفس بقدر ما يحصل لها من النقصان فكان بقاء النفس على النقص هو البعد عن الله
وهو اللعنة والعقوبة والغضب ويحصل لها الالم بذلك النقص وكمالها هو المراد بالرضا والقربة والزلفى
فهذا هو معنى الثواب والعقاب عندهم لا غير المقدمة الثالثة هي ان المعاد انما هو عود النفس البشرية
الى عالمها ولذلك قال الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية وهذه جمل يحتاج الى
اقامة البراهين عليها واذا تقررت هذه المقدمات فلنقل ان الذي يقع في هذا العالم من الشرور في الظاهر فمن
اصل الحكمة ليس بمقصود من العالم انما الخيرات هي المقصودة والشرور اعدام وعند افلاطون ان الجميع
مقصود ومراد وان ما ورد به الامر والنهي في العالم من افعال المكلفين فانما هو من غيب ما كان في المعلوم
انه يحصل فيه الامور والنهي تنفعه لمن كان في المعلوم انه ينزجر عن النهي وكان الامر لوقوع الفعل عمن كان
معلوما وقوع الفعل منه والنهي سببا للانزجار عمن يرتدع عن القبيح لذلك ولولا الامر لكان لا يرغب في
الفعل ولولا النهي لكان لا يزجر هذا فكان ذلك يتوهم ان ما به خيرا من الف وكان ممكن وقوعها لولا النهي واذا
وجد النهي وقع حشوه جزء من الالف ولو لم يكن نهي ووقع ما به جزءا وكذلك حكم الامر لو لم يكن امر لم يقع شيء
من الصلاح فاذا ورد الامر حصل حشوه جزء من الصلاح فاما المدح والذم فانما ذلك لا يراد احد بما حدث في فعل
فمع الخير على معاودته مثل الذي مر وادامه وقوعه والثاني زجر عما حصل منه الفعل عن معاودته مثل ولم يحصل
ذلك ان الحكم حكم فعل باره وقوعه مما فيه وسعه ان يفعل فلا يجوز ان يكون الثواب والعقاب على ما يظنه
المتكلمون من اعداد اسباب موضع الاشكال والاحلال حقيق واحراقه بالنار مرة بعد اخرى وارسال حيات

[illegible]

والعقاب على ما يطلقه المتكلمون عليه فان ذلك فعل من ريه النفع من جزره ليعرف بذالم لحه منفذ عليه
ذلك مع وصغاره تعالى او قصد من زيد ان يرتدع عن مثل فعلا او من فرح معاودة مثل ولا يتوهم ان لا بد العقاب
بتكليف و ارد من عن احد حتى يزجر او يرتدع لاجل ما يات احد من الثواب و العقاب على ما يتوهمه والمحدود
مشروعة غير كسب المعاصي فانه يعرف من المعرفة انه ربما من يتهم عن المعصية ما اولاه لتوهم وقوعه من وقته
يكون منفعة الحدود في منعه عرف و آخر ولان الناس ينبغي ان يكونوا متقيدين باحد قيدين اما القيد الشرعي
بشم نظام العالم واما بقيد العقل الاترى ان المجهول من القيدين جميعا لا يعلب حول ما ترك به من الفساد يحب نظام
العالم بسبب المتحمل عن القيدين واته تعالى اعلم بحقائق ❊ در جواب انكه از ... علما ... بوده
بجناب قدوة المحققين ... قدس سره نوشته بود که چرا خدای تعالی عالمی بیافرید که نظامش اتم و اکمل از نظام این
عالم باشد که در او بهیچگونه شری موجود نباشد از قبیل قتل امام حسین عم و غیره و هر چه در او باعث شده
الم غیر باشد جواب مرحوم در جواب نوشته بود که یا آیا خداوند عالم قادر بر خلق چنین عالم که تو میگوئی
هست یا نه اگر میگوئی قادر نیست عجز واجب لذاته لازم می‌آید و اگر گوئی قادر بود و خلق نکرد و بیافرید بخل لازم
می‌آید چنانچه این هر دو بر خدا غیر جایز و محال است پس معلوم شد که نظام اتم و اکمل نظام در همین عالم است که
آفریده شده و هر چه خدا آفریده است علی مقصود و خیر است و بالذات شری از خدا خلق نکرده است بلکه بر تبعیت
بالعرض لازم افتاده است و شری از مقتضی طبیعه بعضی از اشیا است که لازم می‌آید والا از منبع اصلی شری صادر نشده
مثلا خدا باران را بجهت رحمت میفرستد برای نفع عباد که زمینها و انهار و مزروعات بارور گردند
و عباد نفع بردارند و حیوانات منتفع شوند بلی ببین فرع همین اصل که گاهی شری بالعرض در ضمن داخل گاه
باران جمع شده سیل برکرد و باعث نقصان و خانه خراب مردم میشود و این شر از مقتضی طبیعه باران است
چون تفصیلات صغرا و کبرای بس بود با نفقره اکتفا کرده و اسم نکته عشق مجازی سبب ... عشق الهی
و عشق حقیقی است چنانکه گفته اند المجاز قنطرة الحقیقة العبد الفانی الاثم ابو القاسم عفی الله عنه
۹۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان ❊ برتر ز خیال و هم برتر ز گمان ❊ هر چند که عین هر شئ نه لکن ❊
این شئ نه که از این شان ❊ نه عقل بکنه ذات بینا تو رسد ❊ نه فکر بغایت جلال تو رسد ❊
در کنه کمالات ز سر غیر تو کس ❊ تو غیر تو کس نابکمال تو رسد ❊ یا من تنزه عن مجانسة مخلوقاته
ویا من خصت الوحدانیة بذاته واشرقت وتلألأت من هیاکل آیاته ❊
ابرون از وهم قال وقیل من ❊ خاک بر فرق من و تمثیل من ❊ هر چه فرمای بر قصور فهم ما ❊ ای ورای عقلها و وهمها
دیده بخت ما بینا شود ❊ وانهم امور ما دانا شود ❊ انا حبیبك یا قدوس یا باری النفوس
نور قلوبنا بمعرفتك واستعمل ابداننا فی طاعتك واصرف انفسنا عما سواك
انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائك حتی عرفوك ووحدوك وانت
الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سواك ولحشرنا مع النبیین
والصدیقین سیما محمد المبعوث الی کافة الخلائق اجمعین چون خدا اندر بنا بد در عیان
نایب حقند این پیغمبران ❊ قفلها ناگشوده مانده بود ❊ از کف انا فتحنا برگشود ❊ هست اشارات
محمد المراد ❊ اهل معنی زانکه شاد ❊ مع آل الذین هم بروج مشیدة مدار شمس الرسالة
اثنی عشر قمر ابید و مشارق النبوة والجلالة چون نشد از پیش دیده وصل یار
نایبی باید بماند یادگار ❊ چون که گل بگذشت گلشن شد خراب ❊ بوی گل را از که یابیم از گلاب
سیما مع هزیع السالب بالالة الجسمانیة فی الجهاد الاصغر والاسد الغالب کلما عاب
بالقوة الروحانیة الالهیة فی جهاد الاکبر وهو آیة الکبری ونایب خاتم الانبیاء

شرح فقره ... [illegible]

[illegible]

کف مرکز ام موالارت ÷ ابن زعلا مولاست ÷ کیست مولا آنکه آزادت کند ÷ بند رقیت ز
پایت برکند ÷ صد هزاران آفرین بر جان او ÷ بر قدوم و دور فرزندان او ÷ و هو علیهم اشرف صلوات
المصلین و ازکی تسلیمات المسلمین و بعد فیقول الفقیر المحتاج الی رحمة ربه العلی
ابن محمد سعید محمد صالح الخلخالی هذه فقرات متی علی قصیدة المشهورة المعروفة من
نقاوة طبع الفاضل الکامل العامل العارف الربانی آقا میر ابوالقاسم الفندرسکی عطر الله
بعطر الفردوس مرقده الی یوم القیمة فشرعت فی المقصود بعون الله الملک المعبود و هو
حسبی و نعم الوکیل قال اعظم الله … ÷ چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی ÷ صورتی در زیر
دارد هرچه در بالاستی ناظم رحمه الله عنوان کلام را افلاک قرار داده باعتبار ظهور کمال است و عجب
حسن و بهجت از آفتاب و ستارگان روشن و زینت تعبیر از فلک بچرخ نموده بجهت کمال مبالغه در نفس
چرخ از قبیل زید عدل و اشاره لطیفه باشد بدوام حرکات ایشان و بانکه ایشان حرکت دارند که
صورت زیرین عبارت از آنست چه هر حرکت محتاج است به محرکی غیر متحرک فلکی بوده باشد یا عنصری
بسیط باشد یا مرکب و تخصیص چرخ اقتضاء نظم است لهذا مصرع ثانی از سبیل عموم ادا فرموده و صورت
بمعنی ما به الشیء بالفعل است یعنی چیزی که شیء با او بالفعل شود و این معنی مورد فهم حکماست مراد اینجا نفس
چه جسم بنفس بالفعل است و اشاره است بانکه نفس بجمیع سماویات و ارضیات بسیط و کائنات
مرکبه تعلق گرفته است لهذا از سبیل عموم ادا فرموده است صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی و برهان بر این
اولا از راه حرکت است چه جسم فلکی بوده باشد یا عنصری بسیط بوده باشد یا مرکب متحرک است بر مرکز یا
بسوی مرکز یا از مرکز بسوی نمو و ذبول و سمن و هزال یا غیر اینها و هر متحرکی بر آن او محرکی باید غیر متحرک از جهت
آنکه محرک افاده حرکت میکند و متحرک استفاده حرکت میکند مفید هر شیء نمی تواند بود که خالی از شیء مستفیض(?)
باشد چه مفید هر شیء واجد هر شیء است و مستفید فاقد و عادم هر شیء است و جایز نیست شیء واحد نسبت

بلی

بشیء واحد هم واجد باشد و هم فاقد پس محرک … غیر متحرک باشد لازم آید اجتماع نقیضین و او محال است
و اما ثانیا بانکه هر جسم مصور است و متشکل است و از برای مصور و متشکل مشکلی و مصوری باید غیر صورت و
غیر ذی صورت بعینه بیان اول و چون محرک را لازم نیست که خارج از متحرک باشد چه حرکات غیر
محصور است و قسریه بلکه گاهی میباشد طبیعیه و نفسانیه پس میگوییم که جایز نیست محرک غیر قاسر صورة
حالة در جسم متحرک باشد زیرا که اگر بوده باشد این چنین لازم می آید تحریک هر جسم را محرک نفس خود
باشد و این محال است پس ثابت شد محرک در جمیع حرکات طبیعیه و النفسانیه نفس است پس
معلوم شد هر جسمی نفسی دارد که او صورت جسم است و جسم با او بالفعل است لهذا ناظم علیه فرموده
صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی تعبیر از نفس به زیر کرده است بجهت آنکه مخفی است و تعبیر از جسم بالا کرده
باعتبار آنکه محسوس و آشکار است پس نفس باطن است و جسم ظاهر و همچنین صورت است با هر جسم
نفس است که جسم بنفس بالفعل است و همچنین جناب الهی باطن و صورت عقل است که عقل
بالله تعالی بالفعل است لهذا در بعضی کتب سماویه است لله صور الصور و انا الباطن و الظاهر
و قال بعض العرفاء العالم صورته و هو روح فی العالم صورتی در زیر دارد … بیان معرفت
کردن وحدت بالاعیان با اصل خود یکتاستی در این مقام بجهت تحقیق اثبات تفصیلی ضرورت است که
آن بیان عقل کل و نفس کل و انفس ایشان بنفوس جزئیه پس انه حقیقة جعل عبارت است از اظهار
کردن جاعل است مثال ذات خود را و مثال ذات نمی تواند که عین ذات باشد والا جعل و جاعل
و مجعول لازم … و الامثال کرده شده پس ناچار از وجود … پس هر چه از ذات
ناشی است هر چه که در مرتبه او نیست فهو لیس هو و لکن لیس … نیست سوای نقصان و آن نقصان
سوای عدم … یا بالغیریة و الامتیاز نیست سوای فقدان آن مرتبه پس ناچار در مجعول ترکیب است
از وجود و عدم و مراد از وجود فعلیت است … و این است معنی قول ارسطو الممکن زوج ترکیبی …

تحقیق ظاهر شد که صادر اول عقل است زیرا که مبدا اول چون فوق تمام است معلول بی واسطه او
باید که تمام باشد زیرا که تام یا هم تام یا فوق تمام است والا ناقص خواهد بود و از این لازم آید که طفره
افتد و طفره مطلقا حسیه او عقلیه باطله بالبدیهه و از این لازم آید و ظاهر شد که جهت غیر مجعول
نیست بالذات بلکه بالعرض مجعول است و امکان است بهمین جهت است و معلول ثانی این
نسبت دارد بعلت خود پس که علت آن ذات مبدا اول حکما اما بعلت خود پس همین نسبت دارد تا اینکه منتهی
شود ترتب وجود معلولات الانقص از او مقصور نباشد و مبادی اینسته سبب وجود و علت از او ابتدا
عود است بعکس سبب وجود صدور الفعل بالفعل تا اینکه منتهی شود در اراده وجود بجانب مبدا ابتدا که جمیل
مجرد از راه تعقل است پس مبدا اول غیر مدرک ذات ادراک ذات کرده بحیثیتی از او صادر می شود
اشیاء بحیثیتی درک ذات خود و مدرک از ذات او ظهور کرد چه ذات با ادراک غیر ذات است
هم دال ادراک پس مدرک غیر مدرک بنفع ذات است و این علم حضوری بمعنی ظهور میگویند تعلم
حصولی بمعنی ارتسام می نامند که محقق طوسی در شرح اشارات بر او جعل کرده است و اشاره آید پس
مدرک الهیه صورت علمی جمیع اشیاء چه ذات را چنین درک کرده است که ذات است که از او
صادر توانند شد اشیا از بعضی که موجود است و الا لازم آید که ذات ابتدا و بکلا درک نخواهد کرده بود
پس ناقص در علم خواهد بود و همین صورت علمی بسیط . العلم نقطة کثرها جهل الجاهلین
چه مثل در عالم تجرد چه قدر بسیط است همانطور اوسع است و همین صورت علمی مرتبه عقل کل است
پس حقیقت عقل موضوع الهی تعالی است موضوع علم الهی لهذا حکما علم الهی را فن گویند باین
معنی از معنی که متأخرین فهمیده اند پس علم مثل حاکی فعل است مجعول ثانی نفس کل است چه نفس
دانست بعلم ذاتی عقل اول بالفعل بودن او را در جمیع کمالات مشتاق شد بشوق ذاتی تشبه
بعقل او و ... پس نفس مشتاق

شد

شد بشوق ذاتی تشبه بعقل او و ... که تشبه شود گردان این عالم و متوجه شدن نفس باین
عالم و وضع مثل هبوط از است با این عالم زیرا که نفس بهر چه متوجه شود در آن هست و لهذا ... جمیل بر جانب ... کرد
نعم ما قال المثنوی المعنوی ✤ ای برادر تو همین اندیشه ✤ ما بقی تو استخوان و ریشه ✤ گر بود اندیشه ات گل گلشنی
ور بود خاری تو هیمه گلخنی. و از این تحقیق معلوم آید که علت و معلول نمی باشد در وجود جدا از دیگری بجهت اینکه اگر
بود چنین پس باید متباین کسی مثل انسان و حجر پس جائز نیست صدور احد ایشان از دیگری بجهت
عدم مناسبت والا لازم آید صدور هر شیء از هر شیء و این باطل است و هرگاه مشارکت باشند در جنس
یا مثل هم باشند لازم آید که حصول شیء از جنس خود یا نفس خود او ایضا معلول هرگاه جدا از علت باشد
قائم بذات خود خواهد بود پس معلول نخواهد بود پس باید میان علت و معلول از وجهی جدا و از وجهی
یکی باشد و از وجهی اتحاد و از وجهی مباینت پس معلول وجودی از علت است و علت مثل اوست
مثل اینکه نفس کلی بالذات عقل است و بالعرض نفس و طبیعت بالذات نفس است و بالعرض
طبیعت که ... مدرک باید دید عقل است که در مرتبه علم آمده است و عقل ... کمال علت خود را
دریافت بشوق تشبه ... پس تنزل نموده مرتبه تنزل نفس است و نفس ...
باری تعالی و طبیعت مرتبه فعل آمده و تنزلات باین نحو مقصود است. فظهر کل یوم هو فی شان
حق جان جهان است جهان جمله بدن ✤ اصناف ملائک حواس این تن ✤ افلاک عناصر و موالید
اعضا ✤ توحید همین است دگرها همه فن ✤ چون علت واحد است معلول باید نیز واحد باشد و
تکثر منسوب باشد بماده و جسم و چون نفس کل ایجاد این عالم کرد پس ماده بهم رسید منصور بصورت
جسمی که نام او جسم است مقدار عارض شد چه حقیقت جسم ... است در جهات ثلث و این لازم
دارد مقدار را پس اختلاف و تکثر لازم چه جزء از اجزاء جسم غیر جزء دیگر است زیرا که جسم قابل
انقسام است الی غیر النهایه و هر جزء غیر جزء دیگر است پس هر جزء بحسب قابلیت اقتضا امری کرده

الرئیس ابو علی ابن سینا

[illegible]

[illegible]

جزو جزو دیگر را چه محیط اقتضای حرکت کرده و مرکز اقتضای سکون و عناصر با هم امتزاج یافتند و هر ترکیبی اقتضای مزاج کرده
پس کثرت در اجسام بهم رسید پس نظر بالعرض سرایت به نفس کرده که هر جزوی اقتضای نفسی کرده لان تکثر العلة
والمعلول پس نفس پیش از ابدان واحد است نه بوحدة جنسی و نه بوحدة نوعی و نه بوحدة شخصی چه جوهر از جسم
ممتاز است بلکه وجود وجود است بلکه نفس واحد است بوحدتی که منزه است در او و صلات نسبت شبیه است
بوحدة الهیه و متکثر است بتکثر ابدان بحیث لا یکون ضم بعضها بحکم بعض بلکه مختلف الآثار است در احکام چنانکه
سرایت ملکی بشقاوت یکی بسعادت دیگری پس نفس کل نفس است بجمیع جهات از محیط تا مرکز
و در هر ذره است بحسب آن ذره پس نفس کل منشعب گردید بحسب اختلافات قابلیات و جزوی شده
بالعرض نه بالذات چه ذات در هر مرتبه کمال است چه شمس یکی است واحد است و ضوء او شعاع نظر بقابلیات
مختلف پس بودن نفس جزوی از انسان مجهول الوجود باشد نه مجرد جسمانیه بلکه بعینه مشوه (?) طبیعیه حاصل
جسم عالم از مرکز تا محیط مرکب است از بسایط متصل واحد است در اصل حیز و انواع بسایط در ترکیب
بمنزله اجزای اینکه نطفه و همچنین نفس مشتاق شده بسوی اظهار کردن کمال عالم پس نفس کل نفس عالم
شد پس نفس کل مراد است و در هر یکی از نفوس جزئیه بمنزله قوتی است از این جهت نفس کل متعلق
جزو از بودن کل پس نسبت نفوس بسوی نفس کل مثل نسبت حواس است بسوی نفوس ما پس چه قرار نفوس
نفس و توجه بسوی بیشتر است حجاب نفس زیاده تر است از اصل و کمال و شرافت در ملکی شوق است بر خلاف
دنیا دوست نفس زیاده شوق است باین خلاف چه اول اقتضای قرب و عدم حجاب بمبدا می کنند
و ثانی بعد و حجاب و چون معلوم گردید که نفس کل منشعب گردیده که اول نفس ارضی و بعد از او نفس معدنی
و بعد از او نفس نباتی و بعد از او نفس حیوانی و بعد از او نفس انسانی و بعد از او نفس ملکی در جزئیات
نفوس این مراتب نیز بحسب حیثیت و شرافت متفاوت شدند پس هر قدر که بر این نفس ترقه (?) حاصل میکرده
حاصل میشود مرتبه فوق مرتبه ترقه یکی شوق و انخلاع از علایق دنیاوی است تا اینکه اتصال بهم رساند بنفس کل

وابن

[illegible]

و از این مرتبه هرگاه تجاوز نماید متصل می شود بعالم نفس کل و از جهة است که بعضی گفته اند او عقل است و جهتی
که بسفل است او نفس است و آن جهة علو در نهایت شرافت است و چون ترقه حاصل نشود از این نفس
بدون معرفت و ریاضت و ریاضت هم بدون معرفت ممتنع لهذا ناظم فرموده است صورتنزیل (?)
اگر بازوبان معرفت گرسید بالا بال ها تا اصل خود یکبار است و چون یافتی و مکنه تحقیق این سخنان بدون
ریاضت و مجاهده شرعی ممکن نیست تا اینکه در مرتبه حواس و وهم و عقل محض بکند و بمرتبه عقل حقیقی نرسد
بنظر عقل حقایق اشیاء را کماهی که بوضع موجود الهی است نه بیند بحقیقت این سخنان نمی رسد لهذا ناظم
در خصوص چه فرموده است که حکما فرموده — این سخن را دید باید هیچ وهم ظاهرست
گر ابونصرستی و گر بو علی سیناستی — ابونصر از فاراب که یکی از شهرهای ترکستان است در مملکت ماوراء النهر
اسمش محمد بن طرخان معلم ثانی صاحب تصانیف و ابو علی سینا شیخ الرئیس صاحب شفا و اشارات
و این دو فیلسوف از جمله حکمای مشائیین است هرگاه این دو از حکیم با این کمال رسیده باشند سایر بحث
بطریق اولی مگر اینکه مؤید بتأییدات الهی و غرق بسمو باشند — جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن
این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی — جان عبارت از نفس است یعنی اگر نفس عارض بدن
الذات خواهد بود چون فنای نفس محال است بجهة آنکه علتش عقل است فنای عقل محال است
و تخلف معلول از علت تامه هم محال است پس نفس باقی است ببقای علتش و هرگاه نفس ذاتی بدن
باشد پس فنای بدن نیز محال است لکن بقای بدن را نمی بینیم و همیشه در تحلل و اضمحلال است پس
نفس ذاتی ابدان نخواهد بود بلکه بالعرض باشد چنانکه سابق نیز معلوم گردید باز ناظم رحمة الله علیه فرموده
هر چه عارض باشد او را جوهری باید نخست — عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی
چه هر ما بالعرض باید منتهی شود بما بالذات والا ما بالعرض نخواهد بود و این خلاف فرض است پیش معلوم
که نفس بالذات عقل است و بالعرض نفس پس جوهر که ناظم فرموده عقل است باینکه جوهر نفس

[illegible]

کلی است که جمیع نفوس جزئیه از او منشعب شده‌اند بمنزلهٔ قوتهای کلیه و نسبتی که معقول الحسی فرموده است
نفس را ناینده که از عقل عالی‌شان بود | با همه وجه مجموع یکتاستی +
گویا باین اشاره فرموده صاحب المثنوی المعنوی مفترق شد آفتاب جانها + در درون روزن ابدانها +
چون نظر در قرص داری خود یکی است + آنکه شد محجوب ابدان در شکیست + پس از اینجا باب معلوم گردید
که در ظاهر و باطن میباشد و در صورت حسی بابیه منتهی شود الصورة عقلی پس مجرد محض میباشد
لهذا ناظم بعد از او فرماید در صفهٔ مجرد محض که عقل است | میتوان کرد خورشید این صفتها کتب
روشن است و بوهم تابان خود تنهاستی | سابقا معلوم شد که عقل مرتبهٔ علم الهی است
چنانچه ناظم بعد در کتاب ضاعیه فرموده است که ذات عقل هم موضوع علم الهی است و هم موضوع فعل
لهذا حکما علم الهی فعلی می‌گویند باعتبار آنکه علم او تعالی عین فعل اوست پس صورت عقلی بسیط است
والا لازم می‌آید کثرت در ذات فاعل حقیقی که باری تعالی است و این محال است و هر بسیط مافوق ماده
و جسم است مجرد میباشد چه ترکیب منسوب بماده است پس هر بسیط است علمش اوسع است چه
بسیط علت وحدهٔ جمعیت متناهی نیست او را کثرت از جهت آنکه منزه است از حدود و تقیید پس علم بسیط
غیر متناهی است و باعتبار آنکه مرتبهٔ علم الهی است و علم الهی غیر متناهی است بجهت حصول جمیع
اشیاء و مقدورات الهیه غیر متناهی پس اشیاء غیر متناهی است والا لازم آید تناهی قدرت الهی و
و این محال است و چون وحدهٔ الهی تعالی منافی هیچ کثرت نیست لهذا ناظم ثانی فرموده و هو کل
الوحدة و او باب طنش کل اشیا است | فما من ذرة الا هو محیط لها قاهر علیها
و چون صورت عقلی مجرد است و فنا بر مجرد محال است و باقی است ببقای علتش زیرا که تخلف معلول
از علت تامه محال است پس صورت عقلی جاودان بود و چون سابقا معلوم شد که معلول متحد با علت است
و مباین نیست بلکه صورت عقلی بالعرض نفس شد با هم خواهد بود چنانچه از مقدمات سابقه معلوم شد

ناظم فرمو

ناظم خود باین مقام اشاره فرموده است | جان عالم گویمش گر ربط جان دانی بتن | در دل
هر ذره هم پنهان و هم پیداستی | با وجود این مراد است که بحسب ذات و صفت احتیاج بالکل ندارد
بلکه مستغنی من جمیع الوجوه از ما تحت است و مجموعه است باعتبار آنکه صورت عقلی جمیع اشیا است و جمیع
اشیا را بوجود دیگر در عقلی در ذات عقلند و یکتاست از آنکه واحد است و بسیط است قال علیه السلام
العلم نقطة کثرها الجاهلون | و عقل مرتبهٔ علم الهی است چنانکه سابقا معلوم شده فرموده
هفت ره بو فرق ما از آسمان فرمود حق | هفت در از سوی دنیا جانب عقباستی
مراد بهفت ره همان است که از تنه فرموده است | و لقد خلقنا فوقکم سبع طرائق و ما کنا
عن الخلق غافلین | مراد بهفت در همان است که در آیهٔ دیگر مذکور است | ان الذین کذبوا بآیاتنا
و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء | و لو فتحنا علیهم بابا من السماء فظلوا فیه یعرجون
پس مراد از سبع طرائق سماوات سبع است چنانکه مفسرین تفسیر کرده‌اند و تعبیر بطرائق که جمع طریق است
بجهت آنکه سموات ممر مرور ملائکه و محل مرور ارواح انبیاء و خواص است و محل مرور کواکب سبعه
سیاره است پس لهذا تعبیر بطرائق شده است لهذا در تفسیر آیهٔ ثانی در کتاب مجمع البیان از
امام محمد باقر علیه السلام منقول است | اما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارواحهم الی السماء فتفتح
لهم ابوابها و اما الکافر فیصعد بعمله و روحه حتی بلغ الی السماء نادی مناد اهبطوا به
الی السجین پس مراد بهفت ره که ناظم فرموده است راههاییست که در افلاک سبعه میباشد که
عبارت از نفوس ایشان است و هشت عبارت است از علیین که عالم عقل است و جهنم
عبارت از سجین که عالم طبیعت است و طریق عروج با علیین از راه حواس متصور است اشیاء
و آلات ادراکند که اقتباس علوم جزئیه و اعمال و فضایل در تحصیل بعض اشیاء بواسطهٔ اینهاست
و چون نفوس سماویه از حواس عاریند و مدرک کلیاتند و اشرف نفوس‌اند سوار نفوس قدسیه پس بعد
از آنکه عارف سالک از خواص ظاهر یافت نفوس ایشان بنفوس سماوی اتصال مرتبه میکند.

[illegible]

سبعه عبارت از ایشان است که هر عضوی از انسان بیکی منسوب است چنانکه کواکب سبعه قوت تمام است
و چون ارواح را اتصالی با این سبعه سیاره است و از عالم الطبیعه خلاص حاصل نشد و این مرتبه از مرتبه سبعه بهشت است لکن
از این مرتبه باز تجاوز کرده بعقل رسید چون که معلوم است که هفت مرتبه است که اسفل سافلین است لازم است که هفت باب را پس ظاهر شد
معلوم است و ممکن است که مراد از هفت آسمان نفس باشد چه عرفا مراد از نفس تعبیر بسما می‌کنند و میگویند سماء الحقیقه
چنانکه در اثولوجیا مکرر مذکور است و از جهت علو و کمال شرافت جرم سماوی و عاری بودن ایشان از کیفیات
فعلیه و انفعالیه و عدم ضدیت … مناسبت میانه سماء و نفس کلیه پس مراد از هفت قوی حواس
ظاهر و حس مشترک و خیال خواهد بود که مجموع هفت است و سایر قوای باطن از واهمه و متصرفه و حافظه
بخیال راجع می‌شوند و احتمال دارد که مراد بهفت در قوای حس ظاهر و قوه ناطقه و محرکه باشد پس بعد
سبع صفت … که از عالم طبیعه که دنیا است انکشاف جنت که عقل است گشوده انها باز ناظم میفرماید

می‌توان از راستی آسمان شدن بر آسمان — راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی

بعد از آنکه سالک تحصیل ملکه عدالت حاصل کرده که تفصیل این در کتب اخلاق مذکور است که صراط
المستقیم عبارت است از وسط است چنانکه مفصل بابی و فصلی … عبارت است از افراط و تفریط است
و این تحصیل وسط که خیر الامور اوسطها بریاضات و مجاهدات حاصل می‌شود بعد از آنکه نفس از هوا
و خواهش نفس و علایق جسمانی خلاص یافت بسبب تحصیل ملکه عدالت ترقی میکند بخط مستقیم متصل
بعالم سماویات میگردد چنانکه فیثاغورس در دعا فرموده یا واهب الحیوة انقذنی من درن الطبیعه
الی جوارک علی خط مستقیم فان المعوج لا نهایة له و قول ناظم که راست باش و راست رو
اشاره است بملکه عدالت که آن امر جامع … است

کی نشینی بر فراز لامکان دنیاپرست — ور دنیا بگشاید بود گرچه دریها داستی

هر که دنیا بعلایق دنیویه مشغول گردید از
آن سبب … مرتبه طبیعت چنانکه از قال فرموده قد افلح من زکیها و قد خاب
من دسیها … و فروز گردید کسیکه تزکیه نفس نموده است و نفس … منور نموده و در …

کلیا

کسی که نفس را در فلک رسانیده چه حسن … که او را لذت است در فلک در مرتبه طبیعت مانده و محجوب از خدا گردیده
قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ثم انهم لصالوا الجحیم الآیه پس مانع رفتن آسمان خود این
کس است و الا حایلی نمی‌باشد لهذا فرموده گرچه دریا و ابر چه بخیل در مبدا فیض نمی‌باشد چه خود حجاب خود
حافظ از میان برخیز چه تا اینکه کس تصفیه باطن نکند و زنگ علایق از خود دور ننماید همان نفس آسمان
نمی‌شود تا همان سیر نشود میان ایشان اتحاد و اتصال حاصل نمی‌شود لهذا ناظم در جای دیگر فرموده است

هر که فانی شد باو یابد حیات جاودان — در بجوید افتاد کارش بیشتر از نو قاست

چه در طبیعت ماندن مرتبه نفس است و فنا عبارت است از فنای علایق دنیاویه … غرض حق …
در باطن این شخص ظهور نداشته باشد حیرانکه غافل از خود گردید غرض حق را هر جای در حرم دل
میکند صفوه هستی خط باطل چرا — این که هر … رمز دانایان معنی سفته اند
پی‌به بر رمزها هر کس که او دانا ستی

بمقتضای کلموا الناس علی قدر عقولهم انبیا و حکما
حقایق را برمز ادا فرموده اند تا بر … نااهل نیفتند و جهال او را بر خیال نکنند و بغلط نیفتند
و باعث کفر و زندقه ایشان نشود تا عامه خلق باطل نشوند چنانکه در رمز ارسطاطالیس حکیم در اول
کتاب اثولوجیا فرموده که اول البغیة آخر الدرک و اول الدرک آخر البغیة تا تمام
این کتاب نخوانند نفهمند اگرچه آن رمزها می‌توانند بردارند گشوده و تا اتصال نفس بعقل و
عقل بمبدا اول و بازگشت ایشان را از علت او نفهمند کلیه در رمز گشوده نمی‌شود و نمی‌فهمند که غرض
از او چه بوده است و حقیقه مغز او چیست اما دانا که بره قلب او بریاضات و مجاهدات گشوده شده
پی میبرد و میفهمد که غرض از او چه بوده است و حقیقه مغز او چیست

زین سخن بگذر که او مجهول اهل عالم است — دانستی بید آگهی و این دولت دو گر راستی

بدون ریاضات
نفسانی و مجاهدات … و بدون تحصیل ملکه عدالت کسی خواسته باشد برین رمزها برسد محال خواهد بود و

الشیخ العارف محمد بن ادهم … [illegible]

علم سر خانه نخواهد داشت چنانچه ابونصر و ابوعلی سینا و امثالهم کرده‌اند و کتب تصنیف کرده‌اند و باین حقایق نتوانستند
رسید پس تا به ریاضات و مجاهدات خود را از دام علایق و شبکه آرزوها خلاص ننموده تا نفس از تنگ
محبس خلاص شده با روحانیان پیوسته و اتصال یابد و محیط گردد باشیا و حقایق اشیا را بنظر عقل
ملاحظه کند چنانچه ناظم فرماید   هرچه بیرون است از ذاتت نیاید سودمند
خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی. قال امیر المؤمنین علیه السلام اتزعم انک جرم
صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر چه علم الهی خود مناسبت با همه اشیا و علی تفصیل حضرت که عقل کل
باشد پس عقل صورت علم اشیا است و تمامی اشیا صورت ذات عقل است چنانچه نفس کلی صورت
جمیع اشیا است در عالم مثال لقاوتش بعالی بشوق ذاتی است و شوق ذاتی صورت ذات نفس کل
باین جهت امیشو از عقل و نفس جزئی بعد از خلاص از اشواق محدوده اتحاد بعقل کل و نفس می‌یابد پس
حقایق اشیا را کماهی بوضع الهی موجود است میداند بیت حق تعالی کرد نگاه پاک را
نی بود ارغوانی با ما و بی ما هست   بدانکه وحدت الهی تعالی وحدت شخصی نیست باین معنی که ذات
مقدس حقیقتی متشخص بتشخصات اعم از آنکه نوع منتشر باشد یا منحصر در واحد چون حقیقة نوعی مقدم
بر تشخص می‌باشد بتقدم ذاتی پس لازم می‌آید باری تعالی جنس از آنکه موجود شود بوحدت نحو وحدت نوعی را
داشته باشد چه نوع محتاج است بسوی تشخص در قوام حقیقتش و در ثبوت تقرر ماهیتش بلکه محتاج است
بتشخص در یافتن شدن و حصول بالفعل و تشخص عرض ماهیت نوعیست نه ذاتی و وحدت باری تعالی وحدت
نوعی نخواهد بود چه نوع مرکب است از جنس و فصل و ذات تعالی بسیط است محض و فصل نمی‌تواند بود باعتبار آنکه
وجود فصل فرع وجود جنس است چه مابه الامتیاز از برای مابه الاشتراک است و مهیه جنس نمی‌تواند بود چه
ماهیه جنسی امریست ابهامی در تقرر محتاج است بفصل بلکه در ترکیب از نوع و جنس بجهة ابهام‌شان و بالقوه
بودن‌شان محتاجند در تحصیل وجود بسوی فصل که علت و مقوم وجود او است و مهیا سازند برای ایشان

کلی

کلی از آنکه وجود دارد پس معلوم گردید که وحدت او تعالی وحدت شخصی و وحدت نوعی و وحدت جنسی نیست پس
حد نیز نداشته و چون حد نیز ندارد جنس و فصل ندارد زیرا که حد مرکب است از جنس و فصل است پس برهان نیز ندارد
و نه فرد جاری در او می‌باشد پس بسیط بالذات است پس وحدت او تعالی وحدت غیر است که منبع است درو
این وحدت کثرت و جامع جمیع وحدات است پس وحدت او تعالی وحدت عددی نیست زیرا که ثانی از برای
او نیست بلکه وحدت او تعالی حقیقی است منافی نیست او را کثرت بجهت آنکه او تعالی منزه است از حدود
نقیضه و وحدت عددیه از مقوله اعراض است پس او نه وحدت جنسی و نه وحدت نوعی و نه وحدت شخصی
و نه واحد است بمعنی آنکه معروض وحدت است بجهت آنکه کل این مستلزم امکان است پس جز از برای
او نیست نه فصل و نه صورت و نه ماده پس نیست از برای او جزء پس حد نیز ندارد و در پس نباید حد
نداشته باشد پس علت نیز ندارد پس نیست از برای او شریک اصلا پس برهان بر او نیست پس غیر
متناهی است در شدت و قوت و شدت و تقدم زیرا که اگر بوده باشد متناهی در شدت از برای صفات
او آید تصور کرده می‌شود مرتبه فوق این مراتب پس از برای شدت فوق آن مرتبه خواهد بود پس مفتقر خواهد
بود این خلف است پس حد و رسمی ندارد فلا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم
چون علت مباین معلول نیست چنانکه سابقا معلوم شد و وحدت او عددی نیست پس معیت او با اشیا
نه بمقارنه و بحلول و باتحاد و بمعیت در رتبه وجود و در زمان نیست پس با هر شی اول و آخر
و ظاهر و باطن است قال امیر المؤمنین علیه السلام مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزایله
و هو معکم اینما کنتم قال ارسطو فی اثولوجیا الاشیاء العقلیة لا یلزم الاشیاء الحسیة
و الباری تعالی لا یلزم الاشیاء العقلیة و الحسیة بل هو ممسک لجمیعها قال القوم
الجمع بلا تفرقة زندقة و التفرقة بدون الجمع تعطیل و الجمع بینهما توحید روح تو فانی است
از هر عضوی از اعضا تو با آنکه هر عضو از او خالی نیست و متفرق است بتفرق اعضا و متعدد نیست

بتدبیر اعضا و آن امانت قوت که مدرک و محرک و متفکر و مدبر است و آن حقیقت مظهر ذکر است او بنده و او
قوام حقیقت اعضاست همچنین نسبت هویت حق سبحانه و تعالی که مر موجودات همچون نسبت روح است با اعضا
پس حقیقت همه موجودات شود و عالم اینست در روح همچنانکه خدا اینست از ادراک قال امیر المؤمنین
علیه السلام المتجلی فی الاشیاء فیقال هو فیها لا کائن علم بین عنها فیقال هو منها باین و
متفرق نیست بتفرقه آنها و متعدد نیست بتعدد آنها و او است فی الحقیقة مدرک و محرک و متفکر
و مدبر در همه و او است قوام حقیقت و نور ذات ان کما قال الله تعالی فبی یسمع فبی یبصر فمن عرف
نفسه فقد عرف ربه قال بعض العارفین العالم صورته و هو روح فی العالم فی
عالم صورت حق است و او روح عالم است و تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها
الا العالمون ناظم بعد از آن فرماید   قول دنیا هست با کرد از دنیا سود مند
قول با کردار دنیا لایق دنیا است   بدانکه کمال انسان در تکمیل قوت نظریه و العملیه است و تکمیل
قوه نظریه بر انستن حقایق اشیاء است چنانکه بوضع الهی موجود شود و تکمیل قوه عملیه ریاضات
و مجاهدات شرعیه است علمی که متعلق قسم اول است از احکام نظری خوانند و علمی که متعلق قسم ثانی است
حکمت عملی و علم اخلاق خوانند و حکمت عملی اولی است از نظریه و هر کس از اینها از راه حق جناب بزیری
دارند چه عمل فرع علم است بحقیقته و خصوصیته و کیفیته و غایته کما قال علیه السلام من علم عمل و رو
رثه الله علم ما لم یعلم لکن علم بحقایق اشیاء حاصل شود بعد از فراغ قلب و صفای باطن و تخلیه او
از رذایل و متابعت شرع و ملازمت تقوی لهذا در شریعت وارد شده است العلم نور و ضیاء
یقذفه الله تعالی فی قلوب اولیائه و ینطق به علی لسانهم و الجوع سحاب الحکمة فاذا جاع
العبد مطر بالحکمة و من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
و جناب اقدس اشاره فرموده است بانحصار کمالات انسانی بعلم و عمل در جائی که حضرت ابراهیم

دره

رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین مراد از حکم تکمیل قوة النظریه است و از الحقنی بالصالحین
تکمیل قوة عملیه است و در تکمیل و تعلیم الکتاب جناب باری تعالی تزکیه نفس را بر علم کتاب و حکمت مقدم
داشته چه علم حقیقی آنگاه بعد از تزکیه حاصل شود و این علم در جائی است که انسان را از جمیع
علایق بریده و خلاص نموده بوطن اصلی راجع نماید بر پایه که ارباب گفتار خود موافق باشند نه
اینکه علمش بر زبان و اثر از عملش در باطن باشد الفقیه فقیه بحاله لیس الفقیه بنقله
و مقاله ما درون را بنگریم و حال را   نی برون را بنگریم و قال را   ای حمل قول زیبا است بعد از تزکیه
نفس خلق و عادت او کرد   دو دنیا و در میان چیزی برخوان الصمد
در میان بود داشتن چیزی کر ابادانست   معنی الصمد الغنی الذی یحتاج الیه الکل این اغراض ابنا راه
بسیار صعب است بدون توسل کتاب اقدس الهی و بتأیید او طی راه ممکن نیست و جناب حق تعالی
جذابی سبع است بمتابعه و کسب توکل باید تا از دامگاه شیطان خلاص یافته و دل از ماسوای
باید کند بالکلیه متوجه معبود حقیقی شد حاصل است اینکه در میان در میان خود و معبود خود چیز را
در جهان نام نمی او را تا او اعانت کند بر این راه و خود بخود بی بهشت باید الهی با وجود این علایق و موانع
دارد و آرزو های نفس محال که خود را از این ورطه خلاص نماید و بوطن اصلی بر رسد   سلب کی
ایجاب این دو عبد جمله اند دنیا او است   از میان سلب ایجاب این جهان
بیدانست   معلم اول ارسطو فرموده است الممکن من حیث ذاته لیس و بعلته ایس
و باز فرموده است کل ممکن زوج ترکیبی چنانچه سابقا مذکور شد پس سلب ایجاب عبارت
از وجود و عدم است و در معلول اول ترکیبی است از وجود و عدم و امکان مستند بجهة عدم است
و معلول بای نسبت دارد و بعلت وجوب [illegible] اما بعد بجای [illegible] تا اینکه منتهی شود ترکیب وجود بعلت که
النقص از او متصور شود و لکن هر قدر که بالای [illegible] جهت نقصان و عدم قوی تر گردد وجود ضعیف

الشیخ فرید الدین عطار
[illegible]

بسوء عبارة المواد پس مراد از سلب و ایجاب این است که مذکور شد تا اسیکه در هویت از نیا
هیچ کدام از سلب و ایجاب نیست چه هویت مطلقه بالاتر از تعین است چنانکه ناظم گوید در هویت
نیست نه نفی و نه ایجاب و نه سلب   زانکه از اینها همه آن بی نشان بالاستی
اتصال دارد که مراد از ایجاب و سلب اشتمال کلمه طیبه لا اله الا الله باشد اثبات ذات حضرت احدیت
و نفی ما عدا الممکنة فی حد ذاته لیس و بعلته ایس   مینگر با چشم باطن گر دلت بیناستی
در همه مرآت عالم صورتش پیداستی   بدانکه خالق اشیا ... نقص تا آنکه
بغیر کامل گردد و تمام شود بلکه هر کمال و تمامی باد کامل و تام گردد و او در حد ذات خود ما فوق تمام است و
نسبت او بجمیع اشیاء علی السویة است و اشیا باختلاف ذوات خود و مراتب خود نسبت مختلف
بهم رسانیده اند که بعضی اصل و بعضی فرع در وجود توقف بعضی دارند هر پرتو انوار او بینه از اول
مراتب تا آخر مراتب مظاهر و شئون حقیقت و یکی وجود است در هر جلوه نموده بحسب اختلاف
تجلیات و تعینات مستنیر مراتب گشته سالک قدم پیش نه تا بعلم الیقین بیابی که لیس فی الوجود
الا ذاته و صفاته و افعاله نور السموات و الارض چنان بر او ... که بدو ... در است
دل به روی ... * تو او نشود ... چه کرد ... * پس اینهمه درست
که نه ایجاب است و نه سلب ... بالا چه بیان شد که ... بالا نظر باختلاف و اقتضای مظاهر است
از ته برست از اختلاف   این جهان و آن جهان و با جهان بی جهان   هم توان گفتن
مرا او را هم از آن بالاستی   از این باب بیان معلوم گردید از جمله صفات الله تعالی ظاهر و باطن است
پس این جهان نظر بظاهر آن جهان نظر بباطن اما با جهان نظر بمعیت او مر اشیا را و هو معکم
اینما کنتم و نحن اقرب الیکم من حبل الورید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
و اما بی جهان بجهت الذات مقدس التنزیه منفصل الحقیقه است از جمیع اشیا مطلقا از کثرت ...

عقل

عقل کشتی آرزو گرداب و لنگر ... بادبان   حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
بدانکه هر موجود از موجودات بحسب طبیعت اصلی بالاتر ... ارادت ... منتهی الکمال خود را سعی
می کند و بصورتی که باشد از جستجو و جستجو باز نایستد خود را بغایت طبیعی با شوق یا اراده بغایة الکمال خود
میرساند چه هر نوع از انواع موجودات را که بنظر امعان و استحسان ملاحظه نماید زینها جهد در میان ...
گرم ... و کیف ما اتفق میرساند و جمیع انواع نباتات و معادن بدین ... سرگرم این
تمنا ... گردیده اند تا خود را بمعراج الکمال خود میرسانند ... خود را نموده ...
خود را باز ... سبیل ... بغایة الکمال خود ... ضعیف را که ...
اگر فی المثل ... مرتبه ... تا آنکه خود را بمعراج الکمال خود برسانند و غرض
همه از تحریکات و تکاپو رسیدن است بافضل احوال تا حاصل شود و تشبه بما فوق ... چنانکه مقصود
سموات و ارض در تحریکات خودشان نیست نظام عالم سفلی بلکه ما ورا او ... تشبه
او بجز اقصی لکن بالعرض نظام مادون لازم می آید * عالم بجز و کل لا اله الا هو است * فقد ...
این یا است * دریا محیط خویش موج دراید * خس پندارد که اینکش ... است * غایة الکمال
انسان و عروج از مرتبه طبیعیه و عقل هیولانی تا آنکه متصل گردد بعقل کل چنانکه بیان شد که عقل کل
مرتبه الله تعالی است و معقول بدو واسطه است پس رسیدن بعقل یعنی رسیدن بالله تعالی است لاتحاد
العاقل و المعقول من وجه و تباینهما من وجه آخر و جناب الهی غایة الغایات است مر موجودات است
بالطبع یا بالاراده در تکاپو اند که خود را بغایة الغایات برسانند و صاحب شریعت اشاره
باین معنی فرموده انا لله و انا الیه راجعون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
الا الی الله تصیر الامور و ان الی ربک الرجعی لفظ رجع دلیل آنست که آنجا آمده باز رجع بآنجا
نماید چه رجع در این مقام استعمال می شود پس دایره نزول و عروج بهم متصل گردد و آنچه اول است

در نزول آمده است و در عروج چه خوب گفته ناظم در قصیده [illegible] اول [illegible] آمد [illegible] در علل لهذا جناب
نبوی می‌فرماید اول ما خلق الله العقل در نزول و اول ما خلق الله روحی باعتبار رجوع نبوت
بعالم عقل متصل می‌گردد لهذا انسان کامل مظهر کل گردید و قبله انسان باین مرتبه رسیده ذات
و صفات و افعال خود را مستهلک می‌بیند در ذات و صفات و افعال او تعالی پس می‌بیند خود را گویا
مدبر مخلوقات است حاصل آنکه نفس پیش از صدور ابدان کامل است و از برای او شوق کامل است
یعنی شوقی است او را بسوی اظهار کردن اشیا کلیه و این شوق کلی صورت ذات نفس کل است
و باین معنی ممتاز می‌شود از عقل پس نفس نفس است بشوق چون نفس کل نفس جمیع اشیا است لهذا
مرکز تا محیط در جسم اختلاف است بحسب مرکز و محیط و ما بینهما و هر یک نظر باستعداد اقتضای شوقه
کردند پس شوق منقسم شد بحسب اجزا لهذا نفس سماوی و ارضی و نباتی و حیوانی بهم رسید پس
نفس هر نوع نیز منقسم شد بحسب اشواق جزئیه پس نفوس نفس جزئی گردید پس معلوم شد که تعدد
نفوس بحسب تعدد اشواق است و معلوم شد که شوق صورت ذات نفس است باین معنی که هرگاه
شوق از نفس بر داشته شود عقل می‌شود چه بالذات عقل است و بالعرض بوجود شوق نفس است
و شرافت نفس بکمی شوق است و خست نفس بزیادتی شوق است چه قدر که شوق بدنیا و
بالایش و اسباب دنیا کمتر است حجاب نفس از مبدا کمتر است چون چنین است لهذا ناظم
می‌فرماید عقل گشتی آرزو گرداب چه آرزو با شوق یک معنی دارد الا آنکه ظاهرا نه بلکه شوق عربی
و آرزو فارسی است و مراد از عقل آنجا قوه عاقله است که ممیز میانه خیر و شر است که نفس اول است
او خود را از مهلکات که غرق در زخارف دنیاست باز می‌دارد آرزو که همان شوق است گرداب
چه آرزو سبب فرو رفتن نفس است در زخارف و لذایذ دنیا که باعث گرفتاری او است در مرتبه
طبیعت که غرق در گرداب طبیعت است لهذا او را بگرداب تعبیر کرده است و در بعض نسخ آرزو آمده

ظاهرا

ظاهرا غلط باشد و [illegible] چون نفوس که از مرتبه طبیعت رسته گردید بنفوس سماویه
تعلق گرفت چنانکه در شرح [illegible] شده خود تفصیل و مبانی کردم پس بنا بر این معنی چنین است که نفس از
مرتبه طبیعت خلاص یافته متعلق بنفوس سماوات گردید چنانچه در شرح احادیث رساله بر این معنی دلالت
خلاص از سماویات صعوبتی دارد باعتبار مناسبت پس گویا انسان گرداب نفس شده که در آن تنگی مانده بصعوبت
از آنجا خلاص می‌یابد بوطن اصلی رسد و دانش همان است که خلاص از این گرداب آرزو بدون دانش
ممکن نیست چه این کس طی مقامات و سلوک راه حق بکند تا برسد بوطن اصلی بدون دانش میسر نیست
پس دانش همان قوه عاقله است که کشتی است او را برای رسانیدن منزل حقیقی رساند حق تعالی ساحل است
که همان وطن اصلی است چون کلیم نفس کل عالم است چه عالم همان نفس است که تنزل نموده عالم شده
چه نفس کل رب عقل او تمامت او را پس شوق بهم رساند تشبه بعقل را چون عقل فاعل است نفس
هم خواست تشبه بهم رساند در فاعلیت بنا یافت امر مرکز را این عالم پس محض توجه نفس کل مرکز
این عالم موجود باشد چه نفس بهره مند شود همان است چنانچه بابا افضل کاشی گوید تا در طلب
گوهر کانی کانی + تا در پی جوهر جاودانی جانی + رمزی بشنو ز حقیقت مطلق + هر چیز که در جستن آنی آنی +
ایضا للشیخ اکبر ای نسخه علامه چهار ارکانی + گویم سخنی ز نظم ربانی + در تو همه هر چه در ملک انسانی + بالذات
هر آنچه می‌نمایی آنی + این معنی را حمل بمجاز نباید کرد پس منتهی شد سلسله تبدیل ماده المواد متصور بصورت
الجسمی که انتها مراتب تبدیل نزول است و باین ترتیب از ماده المواد عروج می‌کند بجماد از جماد بسوی نبات
و از نبات بسوی حیوان و از حیوان بسوی انسان و از انسان بسوی انسان کامل که مظهر کل است
با عقل کل متحد است عقل متحد بمبدا پس دایره نزول و عروج تمام شود و منه بدء و الیه یعود پس
جناب اقدس او تعالی ساحل است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
انا لله و انا الیه راجعون نعم ما قال المولوی فی المثنوی از جمادی مردم و نامی شدم + وز نما مردم

[illegible]

زجیوان سر زدم * مردم از حیوانی آدم شدم * پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم * حملهٔ دیگر بمیرم از بشر * تا برآرم
از ملایک بال و پر * از ملک هم بایدم جستن ز جو * کل شیء هالک الا وجهه * بار دیگر از ملک قربان شوم *
آنچه اندر وهم ناید آن شوم * پس عدم گردم عدم چون ارغنون * گویدم انا الیه راجعون * پس تا این جا پس
از عالم امکان بعقل نمی رسد مراد از عالم گذشتن خلاصی نفس است از خواهش و علایق دنیا و ما فیها لهذا
ناظم از عالم امکان تعبیر به دریا کرده چه غرق شدن و رفتن در علایق است که طبیعت گرداب عالم امکان است
پس مراد از دریا عالم امکان و مراد از ساحل وجوب بالذات است چنانچه ناظم بعد ازین ره نموده است
بقولش نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل چون ببیچون بس بند
دیگر بجا است اما قطع این راه و قطع این مسافت بیرون از کامل و مرشد حقیقی که انبیا و اولیا
علیهم السلام است ممکن نیست چه عقبات نفس بسیار است * آنان که بوصال او رسیدند * لب تشنه
بمرغزار یار رسیده * آب انگشت هر رو و قوی * در رهگذر فرو رفت بدریا رسیده * نفس را
نتوان ستود از استودن مشکل است نفس ما عاشق و معشوق او مولی
چون مکرر مذکور شده که نفس بالذات عقل است و بالعرض اشتیاق که آرزوها باشد پس آرزوها علایق
و بندهای نفس اند که نفس را در مرتبهٔ طبیعیه حبس نموده اند هرگاه این بندها از نفس بریده شود عقل
می شود چه نفس با این شوق و آرزوها ممتاز گردیده از عقل پس بیان صورت شوق از نفس زایل
شود عقل میشود پس ناظم بعد می فرماید نفس را چون بندها بگسیخت یابد نام عقل یعنی آرزوها و
علایقی که بر نیا و اسوا از نفس بریده شود مسمی بعقل شود یعنی عقل میگردد چون از بیت سابق
چنین مفهوم شد که حق تعالی ساحل است یعنی نشستهٔ سالک که طی این راه کرده و از غرق دریای امکان
خلاصی یافت از ساحل رسید پس بحق تعالی متصل شود و بحق اوست معبود و مبدا او ناظم باز بیان میکند که
این بیان است باعتبار انقلاب ماهیت محال است که ممکن واجب گردد و هرگز نمی شود که از نفس آرزوها

بریده شود عقل می شود ولکن به دیگری باید که بنیاد امکان است هر چند عقل بشود اما عقل هم ممکن است پس
مرتبهٔ عقل فایده ندارد نفس انسانست چون عقل مرتبه عالی است و عاقل و عقل و معقول متحد است چنانکه
سابقا معلوم شد اینقدر اتحاد لازم نیست و انقلاب ماهیت ممکن و واجب نشود پس ساحل بودن حق تعالی را
منافی نیست معلوم است که ساحل غیر دریا است پس وجه غیر ممکن است که ادریس علیه السلام بریاضات
نفس عقل محض شده از رده ساله جز تجرد نشده کامل بارواح اجسام سماوی هم سایه گشت علیه ما رما
دیگر از ایشان گروه بوده لهذا امیتی را پس شده از راه گرشته رسل او این علوما کفت ما نا نفس
ما را بعد ما باشد وجود در جزا و در عمل آزادی هست است ناظم
شروع کرده است در بیان اختلاف ارباب عقول در باب نفس ناطقه کرده که مسئلهٔ نفس امریست
مشکل فهم اکثر علما بکنه او نرسیده هر کس از روی وهم چیزها گفته اند که اکثر آنها مطابق واقع
نیست و آنچه در این مذهب فرموده موافق شریعت مقدسه است چه هر نفس بعد از مفارقت از این
بدن جسمانی مبعوث می شود بر صورت اعمال خود ان خیرا فخیر و ان شرا فشرا و قولش در عمل
امروز کرد او جزا فردا است موافق حدیث نبوی ص فرموده الدنیا مزرعة الآخرة کفت ما نا
نفس ما را بعد ما حشر است و نشر هر عمل امروز کرد او جزا فردا است
اشاره است بجانب حق که تعالی یعنی نفس مبدا و معبود است ناظم تقسیم نموده است با بیان که نفس عاشق
معشوق او مولا است که اولی بتصرف در امور نفس است که آن مولا عقل است چه عقل علت و فاعل
نفس است چه هر معلولی عاشق و بنده علت است چه عاشق و بنده را ابرار در توجه و نیاز و اخلاص
بمبدا و معشوق حقیقی است و عقل معلول مبدا است که خدای تعالی است پس معلول او را بد و واجب
معبود دانستن خلاف عقل و نقل است کفت ما نفس را آغاز انجامی بود
کفت ما ان نفس را انجام و نی مبدا است در بعض نسخ نگاشته بدین عبارت یعنی از ما ایان کفر

بتدبیر اعضا و آن ثابت توان کرد که حرکت و حرکات منتظم ... آن اعضا منظور گردد ... او
قوام حقیقت اعضا است بهمان نسبت او است حق سبحانه و تعالی ... موجود است همچون نسبت روح با اعضا
پس حقیقت عالم موجود است و غالبیت بر هیچ حیثیت انکار نباشد ازین جهت قال امیر المؤمنین
علیه السلام لیس فی الاشیاء فیقال هو فیها ولا بائن عنها فیقال هو منها بائن و
متقرر نیست بتقرر آنها و متعدد نیست بتعدد آنها و اوست فی الحقیقه محرک و حرکت و مفکر
و مدبر در همه و او است قوام حقیقت و نور پنهان کما قال علیه السلام فبی یسمع فبی یبصر فمن عرف
نفسه فقد عرف ربه قال بعض العارفین العالم صورته و هو روح فی العالم یعنی
عالم صورت حق است و او روح عالم است و تلک الامثال نضربها للناس وما یعقلها
الا العالمون ناظم بعد از آن فرماید قول زیبا هست با کردار زیبا سودمند
قول با کردار زیبا لایق زیبا است بدانکه کمال انسان در تکمیل قوت نظریه و العملیه است و تکمیل
قوه نظریه بدانستن حقایق اشیا است چنانکه بوضع الهی موجود است و تکمیل قوه عملیه بریاضات
و مجاهدات شرعیه است علمی که متعلق قسم اول است از آن حکمت نظری خوانند و علمی که متعلق قسم ثانی است
حکمت عملی و علم اخلاق خوانند و حکمت عملی اولی است از نظریه و هر یک از اینها از دیگری جدا نیست و
دارند چه عمل فرع علم است بحقیقه و خصوصیت و کیفیت و غایت کما قال علیه السلام من علم عمل ورّ
ثه الله علم ما لم یعلم لکن علم بحقایق اشیا حاصل شود بعد از فراغ قلب و صفای باطن و تخلیه او
از رذائل و متابعت شرع و ملازمت تقوی لهذا در شریعت وارد شده است العلم نور و ضیاء
یقذفه الله فی قلوب اولیائه و ینطق به علی لسانهم و الجوع سحاب الحکمة فاذا جاع
العبد مطر بالحکمة و من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
و جناب آن حضرت اشاره فرموده است بانحصار کمالات انسانی بعلم و عمل در جایی که حکایت ... ابراهیم ع

ادر

رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین مراد از حکم تکمیل قوة النظریه است و از الحقنی بالصالحین
تکمیل قوة عملیه است و در یزکیهم و یعلمهم الکتاب جناب باری تعالی تزکیه نفس را بر علم کتاب و حکمت مقدم
داشته چه علم حقیقی آنگاه بعد از تزکیه حاصل شود و این هر دو جامع انسانیت اند که انسان را از
علایق رهایی و خلاص نموده بوطن اصلی مراجعت نماید بر مایه گفتار با کردار خود موافق باشد نه
اینکه علمش بر زبان و اثری از علمش در باطن باشد الفقیه فقیه بحاله لیس الفقیه بمقاله
و مقاله ما درون را اینکه بر حال را غیر بدون اینکه و قال را الی حال قول زیبا است که بعد از تزکیه
نفس خلق و عادات او گردد در میان ... و در میان چیزی بر خوان الصمد
در میان بر داشتن چیزی کر یارا است معنی الصمد الذی یحتاج الیه کل شیء ... این راه
بسیار صعب است بدون توسل بکتاب اقدس الهی و تایید او طی راه ممکن نیست و جذبات حق
جذاب ... تا از دام ... شیاطین خلاص یافته و دل از ما سوی الله
باید کند بالکلیه متوجه معبود حقیقی شد حاصل آنکه در میان و در میان خود و معبود خود غیر را
در خوان ... تا او را اعانت کنند بر این راه و خود بکوشد ... تایید الهی با وجود این علایق و موانع
و آرزوهای نفسانی محال که خود را از این ورطه خلاص نماید و بوطن اصلی برساند سلب و
ایجاب این دو بند جمله اندر نیست از میان سلب ایجاب این جهان
بیرون است معلم اول ارسطو فرموده است الممکن من حیث ذاته لیس و بعلته ایس
و باز فرموده است کل ممکن زوج ترکیبی چنانچه سابقا مذکور شد پس سلب و ایجاب عبارت
از وجود و عدم است و در معلول اول ترکیب است از وجود و عدم و امکان مستند بجهت عدم است
و معلول ... نسبت ... علت و حکما ... اینکه ... منتهی شود ترکیب وجود بعلاوه که
النقص ازو منصور شود ... جهت نقصان و عدم قوت ... گردد وجود ضعیف

الشیخ فرید الدین عطار
[illegible]

را بوده‌اند و معارکه کرده بحد [illegible] فضل و دانش [illegible] بحسب استشهاد آورده

دلیل بر این است که ناظم فرموده   هر یکی بود دیگری را دلیل الی آخره   در میان

بحث نزاع و شور و شر و غوغاست   یعنی علما را با یکدیگر جهت نقص خود در مجلسها نزاع و قال

داده‌اند بعد از آن با آن غلطها ادعاها کرده‌اند بحجت آنکه عوام الناس ایشان را افضل دانند و عوام را

با این زخرفات فریب دهند با آنکه هر دم غلط فضیلت است ایشان جهل مرکب را از این جهت با جهل

خیال نموده‌اند بر ادعاها کرده‌اند و مردم از غلطها اخذ کرده‌اند و هر یک نقیض دیگری را گفته غوغا

و نزاع در میان ایشان افتاده   بیتکی از بو سعید آدم در استشهاد این

که چون آن در باب حکیم الهی آمده است   خسرو نام است که حکیم اسلام عدیم النظیر اصفهانی

الاصل سید حسینی مذهبش بمشیخ اقرب در عهد خود با ابوعلی سینا مباحثها کرده بخدمت شیخ

ابوالحسن خرقانی رسیده در خراسان دیوان و شعر [illegible] آخر به خشال افتاده در آنجا

مدفون است رحمة الله علیه و این ابیات از اوست که در میان انام مشهور است و این است گفته

در تشبیهان چرخ هم مرغان زیرکند + که اندر فضای ربع زنابی دانه‌چیدند + پرواز چون کنند از این دو لتکاه

بگرفته کوه قاف و عنقا همی‌پرند + هر دم معقولند ولی نامصورند + آنجا فرشته‌اند و در اینجا بسیرند

هستند و نیستند نهانند و آشکار + چون ذات ذو الجلال نه جسم و نه جوهرند + نه مشتری نه زهره و نه مریخ و نه زحل

نه آفتاب روشن و نه ماه انورند + معلوم است که ناصر خسرو غلط است + [illegible]

مراد به تشبیهان ذات مقدس الهی است تمثیل بچه کرده از آنجهت که ذات مقدس او بجمیع صفات کمالیه

خود احاطه معنوی دارد بجمیع اشیا اما احاطه او نه چنانکه احاطه جسم مکانی با مکان خود باشد و مراد بدو کو

جبر شده نامیده [illegible] است ذات واجب الوجود است باعتبار آنکه موصوف است بصفات کمالیه

ذاتیه مراد از هر دو مرغ صفت جلال و جمال است که یک سبب معرفت شده و دیگر قهر و غضب و البته این هر دو صفت

در جلوه

در جلوه‌اند و حکم بهشت که مراد از [illegible] فضای رنابی دانه‌چیدند مراد از این ادراکات جزئیه

حاصل می‌یابند که ایشان بواسطه ابدان کسب علوم جزئیه حواس می‌کنند و علم و ادراک عقل مجرد است پرواز

چون کنند از این دو لتکاه یعنی قطع تعلقات کنند از عالم سفلی که دو لتکاه ایشان است پرواز کنند بعالم علوی

که وطن اصلی مجردات است بگرفته کوه قاف یعنی عالم کبریا و جلال گرفته می‌پرند هر دم معقولند بصورت مثال

در وحدانیت دریای تعلق و لیکن نامصورند بصور جسمانی در ملکی اکنون در عالم علوی فرشته‌اند از این رو که مقام ملکوت

و در عالم اجسام بسیرند باعتبار تعلق ایشان باجسام شریفه پیغمبران علیهم السلام هستند بوجود و نیستند بوجود جسمی

نهانند باعتبار ذات و حقیقت آشکارند باعتبار افعال چون مجردند نه جسم و نه جوهرند نه مشتری و نه زهره و نه مریخ

و نه زحل و نه آفتاب و نه ماه باعتبار آنکه جسمند این معنی کمال انطباق بمذهب مصنف دارد که حکما

که این دو کوه عقل و نفس باشند و مؤید این معنی آنست که مشهور است که شاه ناصر خسرو بخدمت

ابوالحسن خرقانی رسید گفت یا شیخ می‌خواهم از قبیل قال در گذرم و افضل اهل حال باشم شیخ با او گفت ای

ساده دل تو با ما چگونه بحث توانی کرد و هم صحبت خواهی شد سالهاست اسیر عقل شده از آن اول

که قدم بکارهٔ مردان نهادم سه طلاق بائن در گوشهٔ چادر این مکاره بستم ای حکیم گفت چگونه یا شیخ

معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته‌اند شیخ گفت آن عقل انبیاست ای برادر

در میان ملکی باشند پور سینا بعقل خود مغرور مباش از جمله قصیده که طامس گفته و بنا شده که گوید

کز کیان عقل است غلط کرده آن که در عشق است فی الحال مطلع آن قصیده را برخواند بلا تر

طاق مقرنس هم گوهرند + کز کاینات هر چه دو هست برترند حکیم چون این کرامات از شیخ دید بیهوش

شد و اعتقاد شیخ را به درجه اعلی یافت و بمذهب صوفیه نیز انطباق دارد که عبارت از دو صفت

جلال و جمال باشد و آن بیت بوسعیدی که ناظم فرموده است این است   هر یکی چیزی همی گوید به

رای خویش   تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی   [illegible] بلبل بود

[illegible marginal notes]

فیلسوف حکیم نفر اند در ملت اسلام در ایام بنی عباس که بولایت روم رفت و از تصانیف یونانیان بسیار
تحصیل نموده و معاصر یعقوب بن اسحق کندی بوده و ماهر بود در علم هیئت افلاک و علم ... و علم هندسه و
نجوم و علم منطق و علم الٰهی و در علم طبیعی و ریاضی نیز کامل بود کافش حاملیان پیشین می گفتند تمام
تا خلاف تا تمامان از میان برخواستی چون افراد انسان متفاوت و هر یک بحسب اقتضاء
استعداد و قابلیت قبول ظهور نفس نموده مراتب ادراکات مختلف شده است لهذا جناب ختمی مآب
فرموده است الناس معادن کمعادن الذهب والفضة الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف وکلموا الناس علی قدر عقولهم ولهذا بعضی بمحض شنیدن
اوصاف پیغمبر ایمان آورده اند و بعضی بمعجزه کامل ایمان آورده اند و بعضی بعد از چند مدت ایمان آورده اند
و بعضی را معجزه فائده نکرد و ایمان نیاوردند مثل ابوجهل و ابولهب چه خوب گفته استادنا الکامل حکیم الکامل
مولانا صادق الاردستانی که مذاهب بعدد نفوس خلایق است و غرض دانایان پیشین که کلام را
برمز و تعمیه ادا فرموده اند اینست تا مردمان جاهل و نادان بر نفهمند و ادراک بزندقه و کفر نیافته و شرارت
و فتنه نکنند نفس را این آرزو در بند دارد در جهان تا برید آرزو ... بند اندر
پا ستی چون سابق معلوم شده که نفس جزئی ... شوقیه و مرادف نفس باعتبار عدم شوق و
کم شوقی است ... و نفس ... باعتبار زیاده شوق و شوق زایده صورت ذات نفس است
که اگر از نفس برداشته شود عقل است ناظم فرماید خواهشی اندر جهان هر خواهشی را
در پی است خواهشی باید که بعد از او نباشد خواهشی خواهش آن است که بعد از
او خواهشی نباشد و این مرتبه عقل است که جمیع کمالات در او بالفعل است و تمام است و غایت کمال
انسان است و به ریاضات و مجاهدات ترک خواهشهای دنیا ... را از خود دور کند و قطع تعلقات
و تکلفات حسی باید و آنچه زایل نفس است از خود دور کند تا بعقل متصل گردد که مطلب اعظم مطالب است

افتر

در رفتار تعلیم باید ... علم ... تا این مرتبه تزکیه نفس نکند این سخنان را در نفوس
واهیه ربط می نماید ... و علم او بیست را نزد استاد کامل خوانده
بعد از آن تزکیه نفس کرده باشد چه تزکیه نفس مقدم است و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة بعد از
آن را بیرین معانی بتوفیق الله تعالی میتواند یافت تمت القصیده بید عبد الله الفقیر الآثم ابوالقاسم
بن عطاء الله ... کجا ... الحکماء العالم الفاضل الکامل
... اعلی از مقام شرح کرده است اینست
سایه ... بود عقل را در کثرت نماند ⁘ سایه ... ⁘ سایه بمعنی ظل است
در لغت و مراد از ظل در اصطلاح اهل معرفت تابعیه در وجود و جمیع کمالات ... و ظل متصف باحکام
شخص است بالعرض والمجاز لا بالذات و الحقیقة و ظلمه ظل نور است در تنزل و سلسلة اظلال منتهی میشود
بمحض ... که در کتب التهیئی مبسوط کرده و ظلمات و اظلال عبارت است از تعالیم و قصود است
حقایق ... حیث انها ... است که اهل حکمت از وی بمهیات و ارباب معرفت
باعیان ثابته تعبیر کنند و مراد از عقل عقل ... است که در سلوک ... معرفت حضرت حق
مقابل نور ولایت است چنانکه بواسطه نور ولایه و علم باشیاء رسانه کشف و حضور اگر بواسطه عقل
عقل نظری عاقل را علم باشیاء حاصل شود حصولی ... چه علم حصولی
وادراک عقلی منحصر است معانی و مفهومات کلیه است ذاتیه ... وجودات عینیه
و حقایق حضوریه و مراد از خلوت خلوت اسرار حق است از جهت فرط نوریت و روشنی ...
چنانکه در ابصار خفافیش بالنسبة الی نور الشمس ... لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و عاقل چون بقوت عقل نظری همیشه مدرک مهیات و مفردات اشیاء است نه حقایق نوریه ...
فلهذا ... از حق ... است چنانکه خفاش از نور خورشید گریزان است و از این سبب است که عاقل

از تشبیه کوبد و عارف بغیر وصلت حق از دید و عارف بالکلیه گوید برود و عقل بلغزش بر توقیعه المره ما بیده که
اشاره باین است فافهم ان کنت من اهله و اشاره بهم صفات الملک هو الحجاب الاکبر و مراد از عشق همان
نور ولایت است که اشاره بان شد و آن لطیفه تفضل و جذبه حق است که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
و هو نور الیقین والحضور و عاقل صاحب عبادات عقلیه و سلوک علمیات خادم و پاسبان در دولت
عقل رهبر و لیکن تا زاده فضل او ز ابرونا بر او پس عارف و عاشق که در مراد الطریق یکیاست و هم رهبر
و چون مشهود نور ولایه حقایق مشهودیه و انوار حضوریه است که وجدانیات ذایقه از حق و لمعات
او بنده پس نسبت او بعقل همچون نسبت عقل خواهد بود بوهم در قصور وهم از مدرکات عقلیه و چون در نظر
عارف و ولی عشق حق حقیقی و سیله علم و ایمان است تعینات و تقیدات ساقط است پس مشهود
ایشان حق تعالی است بوحدة ساریه خود در جمیع اشیا و اینست بساتره و ملامتست در نظر اهل علم
رسم و اصحاب جدل و عقیل قال و قیاس چنانکه شیخ سعدی شیرازی در این خصوص گفته ÷ ره عقل جز پیچ در
پیچ نیست ÷ بر عارفان جز خدا هیچ نیست ÷ توان گفت این نکته با حق شناس ÷ ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند ÷ بنی آدم و دیو و دد کیستند ÷ بگویم جوابی تو ای گزینه ÷ که ما هستیم ما همین ...
ما حصل ان الانسان طور ورا طور العقل نسبة العقل الیه کنسبة الوهم الی العقل اذ کما ان القوة الوهمیة
قاصرة عن البلوغ الی مدرکات العقل والوصول الی الکلیات المجردة عن النسبة والقید والاضافة الی الخصوصیات
الجزئیة المنبعثة عن خصص المواد المتکثرة کذلک العقل قاصر عن البلوغ الی مشاهدات فلک الطور الذی هو
نور الولایة الباطنة لا یمکنه الوصول الی جناب قدسه ولا الدور الی حول حریم ستره و هو نور الساطع من حضرة
المتصل نوره بنور ربه و قیومه انه ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ولما لم ینل العقل من الاسرار الا
الاسم رسما و قشرا او من معانیها الا سمتها و نعتها العقلیة لم یجد الی الحق سبیلا ولا الی حضرة شمس
الحقیقة دلیلا ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور فکان من مسکه سور الحق و ماواه الخلوة عن انس الوجود المطلق

فخر

مخصوص من الاخیار و حجبه عن الاشرار و اذا استولی سلطان المحبة علی القلب و قوی نوره الادراک و جهجه الحق
و برز خط اللائح و سطع نوره اللامع و طلع نور الولایة من افق الیقین فی الحضور و اضمحلت الکثرات و ارتفعت
اغالیط المهیات المنکشفة الا الکل ما یقع علیه اسم الشیء فلیس الا شان من شؤون الواحد القهار و لیس
فی الوجود غیره دیار و هو النور و ما سواه لمعة من لمعاته و هو الشخص و ما سواه ظل من اظلاله و هو الذات
و ما سواه وصف من اوصافه و حکم من آثاره فکل شیء هالک الا وجهه الا کل شیء ما خلا الله باطل فهذا
مقام زلت فیه الاقدام و تحیر فیه فحول من الفضلاء الکرام و هو محل اقدام العرفاء و موقع ملامة الاتقیاء
فانظر الی عظم قدر ابو یزید بسطام رحمه الله عنه کیف قال فی شانه سید البشر و اسطة ایجاد القضاء
والقدر و العقل الاول علیه صلوات الله علیه لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان من الحکمة لکفره و فی روایة
لقتله فکیف حال من سواه من اهل الظاهر و عوام العلماء هذا ما خطر بالبال فی حل کلمات الکامل و اتم
و ما للاعلم و الافضل مولوی شیخ گلشن راز تو آن نقش است گو طرفة العیان ز کاف و نون برون
آورد کوان چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد شرح بیت ... اعنی
بعز اراده الهیه و قدرة نامتناهیه نفس رحمانیه چون ایجاد تعین اول کرد که قلم عبارت از اوست هزاران
نقش یعنی نقوش اعیان کثرات موجودات غیر متناهیه رقم زد و جمله بر لوح عدم زد و از این عدم
مراد عدم اضافیست چه اعیان ثابته نسبت با وجود خارجی عدم میباشند که مراد ازین سخن که نقوش
منقش بر لوح عدم منصة اعیانست که عدم ظرف اعیان شده بلکه مراد آنست که اعیان ثابته در حالیکه در
علم حق منتقش بعدم خارجیند ظل آن که ثابت در عدم بند و بقاف قدرت که اول حرف قدرت
تعبیر کرد بر انکه اول مقدور به قدرت با و متعلق شد و تعین اول است که قلم نامند چون اشاره کرد که
قدرة سبحانیه بنفس رحمانی اظهار اعیان اشیا در علم فرموده هر آینه تحقق صور علمیه بوجود خارجی
توانند بود و وجود خارجی از مقتضای آن دم است که نفس رحمانیست فرموده ناظم رحمه الله از آن دم گشت

قال بعض الامراء لجنده یا کلاب فقال رجل منهم لا تقل ذلک فانک امیرنا

بیرا مرد عالم دران دم شهید جان داد — حکی انه کان فی زمن بنی اسرائیل رجل عابد مجتهد
یخرج کل یوم الی الجبانة مقبرة رجلیه مثلا ... فقال لامرأته ذات یوم انی اشتهیت
الشواء منذ کذا وکذا سنة فلم ارزق بعد فخافت ان اکره ولا یاکله الفقراء فاحتالت علیه فقالت المرأة
انی ابعث الی اختی حتی تحمل الی عشرة حملان فانصرف تسع منها وارخ منها واحدة ولتاکلها فاجابت
العابد الی ذلک فبعث الی اختها حتی حملت الیها عشرة حملان فتصدقت منها بتسع وذبحت واحدة
لزوجها حتی اوقدت التنور لتشویه وکان لهما ابنان احدهما ابن اثنی عشرة سنة والآخر ابن سبع سنین
وکانا یلاعبان فی الدار فبصر احدهما شیئا من السواد مع ثوب الآخر فغضب فقال لامزقن ثوبک
بهذا السکین کما مزقت ثوبه وکان معه سکین حاد فلما اراد ان یمزق ثوب اخیه اخطأ السکین
ووقع فی سرة اخیه فخر میتا فنظرت الام الیه فعدت الی الباب لتغلق فخاف الابن انها اغلقته
لتاخذه فهرب فرقا فارتقی السلم وصعد الی السطح وکان فی مقابل التنور کوة واستقبل الابن
فتعثرت رجله وسقط فی الکوة ووقع فی التنور فقد ادرکته امه وهو یحترق فیه واخرجته فهو میت
فادخلته بیتا وفرشت لهما فراشا ووضعته علی الفراش وحملت باخیه المقتول ووضعته بجنبه وغطتهما
بملاءة وقالت یا رب ... شهوة عبدک منذ کذا وکذا سنة ولم تحمل قلبها ان یشوی الحمل فی
ذلک التنور فاستعارت من جارها تنورا او سجرته وشوت الحمل فیه ووضعته حتی جاء العابد لیلا
فاستقبلته المرأة ومسحت الغبار عن وجهه ورفعت النعلین عن رجلیه والغل ... وجلست وقدمت الطعام
الیه فقال این ابنای قالت ذهبا الی زیارة بعض العارفین ... وکان تعقل لقمة حتی شبع وفرغ من الاکل
قالت امرأته قد وقعت لی مسئلة ... عنها قال وما هی قالت ودیعة کانت عندی منذ اثنی عشر سنة
الان یسترد من صاحبها ولیس یحمل قلبی ان اردها من کثرة ما اجتهدت فی حفظها وصنع والبکاء فی ذلک
قال من جهل الودیعة احق بها منک وان طالت المدة قالت وکانت عندی ودیعة اخری قال

[illegible]

اتیها المراة من الودائع فلا تفجعنی فی بنی من اجل ... فقالت المرأة اما انها ان قبل ... ودیعة من الله عندنا
وقد استرد ما فاجرک الله بهما ... فقال الرجل لو کنت تغربنی مع ضعفک قلت اجرکهم
انتح الباب حتی اجرها ... فاذا هما ملقیان فی فراشهما وقد حییا باذن الله ببرکة صبرها ورضاها بحکم الله

کیفیت ختم سورهٔ فتح چنانست که روز شنبه ابتدا کند و پنج نوبت بخواند و در روز یکشنبه پنج نوبت
و همچنین هر روز پنج نوبت بخواند تا روز جمعه در روز جمعه یازده نوبت چنانکه یک هفته چهل و یک نوبت
تمام شود و این دعوت بسیار ... است و هر نوبت که سوره فتح بخواند یکبار اذا جاء نصر الله بخواند
بعد از آن این دعا بخواند یا من اذا تضایقت الامور تفتح لها بابا لا تصل الاوهام فافتح
اموری فافتح لها بابا لا یصل الیه و هی انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة جدیر وصلی الله علی محمد وآله

اگر شخصی را حاجتی باشد طهارت کند و سورهٔ انعام را بخواند چون بلفظ رسل الله رسید برخیزد
و دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی یکبار الحمد و هفت بار آیة الکرسی و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند
و چون سلام دهد سر بسجده نهد و هفتاد بار بگوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
پس سر از سجده بردارد و سورهٔ انعام را تمام کند و بعد از آن صد بار صلوات بر جناب رسول خدا صلی الله علیه
فرستد اگر قتل ناحق کرده باشد فی المثل خلاص کرده و اگر صد هزار حاجت ... از ...
بروم و مهمان کنند بفرمان الله تعالی ... کوید این نماز کردم و آنچه خواستم و طلبیدم ... دنیا
... کرامات ... که هزار غلام ... آزاد کردم و این نماز مجرب است ...

فصل فی تذکرة من الشفاء باء المطر فی نیسان فی جزء ان الشفاء باء المطر فی نیسان
قراناه فی کتاب زاد العابدین تالیف حسین بن ... الملقب بالفضل حدیث
نیسان وهذا اللفظ قال اخبرنا الوالد ابو الفتوح رحمه الله حدثنا ابو بکر بن محمد بن عبد الله ... البلخی
حدثنا ابو نصر محمد بن احمد بن محمد ... ابو نصر عبد الله بن عباس المذکر ... حدثنا احمد بن احمد

[illegible]

حدثنا عيسى بن عبد الله عن محمد بن جعفر عن عبد الله بن عمر قال حدثنا نافع عن عمر قال كنت جلوساً اذ دخل علينا
رسول الله صلى الله عليه وآله فرددنا عليه السلم فقال لي الا اعلمكم دواء علمني جبرئيل ع حتى لا احتاج الى
دواء الاطباء فقال علي عليه السلام وسلمان رضي الله عنهم وما ذاك الدواء يا رسول الله فقال النبي ص
تاخذ من ماء المطر بنيسان وتقرأ فاتحة الكتاب سبعين مرة وآية الكرسي سبعين مرة وقل
هو الله احد سبعين مرة وقل يا ايها الكافرون سبعين مرة وقل اعوذ برب الفلق سبعين مرة
وقل اعوذ برب الناس سبعين مرة وتنفخ فيه وتجعله في قارورة مشدودة الرأس وتشرب
من ذلك الماء غدوة وعشية في سبعة ايام متواليات قال النبي ص والذي بعثني بالحق نبياً
ان جبرئيل ع قال ان الله تبارك وتعالى يرفع عن الذي يشرب من هذا الماء كل داء في جسده و
يعافيه ويخرج من عروقه وجسده وعظمه وجميع اعضائه ويمحو اسم ذلك من اللوح المحفوظ والذي
بعثني بالحق نبياً ان من لم يكن يولد له ولد واحب ان يكون له ولد بعد ذلك يشرب من ذلك الماء كان
له ولد وان كانت المرأة عقيمة وشربت من ذلك الماء اطلق الله عنه ذنب ما عنده ويقدر
على المجامعة وان احبت المرأة بان حملت وان احب ان تحمل بنت حملت وان احبت ان تحمل
بذكر او انثى حملت وتصديق ذلك في كتاب الله عز وجل يهب لمن يشاء اناثاً ويهب لمن يشاء الذكور
وان كان به صداع ويشرب من ذلك الماء يسكن عنه الصداع باذن الله تعالى وان كان به وجع العين يقطر
من ذلك الماء في عينيه ويشرب منه ويغسل عينيه برأ باذن الله ويشد اصول الاسنان ويطيب
الفم ولا يسيل من اصول الاسنان اللعاب ويقطع البلغم ولا يتخم اذا اكل او شرب ولا يتأذى بالريح
ولا يصيبه الفالج ولا يشتكي ظهره ولا يتجع بطنه ولا يخاف من الزكام ووجع الاضراس ولا يشتكي
المعدة ولا الدود ولا يصيبه الناسور ولا يصيبه الحكة ولا الجدري ولا الجنون ولا الجذام ولا البرص
ولا الرعاف والقيء ولا يصيبه عمى ولا بكم ولا خرس ولا صمم ولا مقعدة ولا يصيبه الماء الاسود

في عينه

في عينه ولا البصر ان اصابه علي سوء وصلوته ولا يقاربه الوسواس ولا الجن ولا الشياطين قال النبي صلى الله عليه
قال جبرئيل انه من يشرب من هذا الماء ثم كان به جميع الاوجاع التي تصيب الناس فانها شفاء له من جميع الاوجاع
فقلت يا جبرئيل هل ينفع من غير ذلك من الاوجاع فقال جبرئيل والذي بعثك بالحق نبياً من يقرأ بهذه
الآيات في هذا الماء ملأ الله قلبه نوراً وضياء ويلقي الالهام في قلبه ويجري الحكمة على لسانه ويحشو قلبه من الفهم
والتبصرة ما لم يعط احد من العالمين ويرسل عليه مغفرة والف رحمة ويخرج الغش والخيانة والغيبة والحسد
والبغي والكبر والبخل والحرص والغضب من قلبه والعداوة والبغضاء والنميمة والوقيعة في الناس وهو
الشفاء من كل داء وقد روي في رواية اخرى عن النبي ص فيما يقرأ على ماء المطر في نيسان زيادة وهي
ان يقرأ عليه سورة القدر ويكبر الله ويهلله ويصلي على النبي ص كل واحد منها سبعين مرة تمت

ادعية مأثورة مجربة بعيدة عن الشك والشبهة

لقضاء الحوائج يقرأ في كل يوم مائة مرة وينبغي الابتداء في يوم الاحد يوم الاحد

يوم السبت	يوم الجمعة	يوم الخميس	يوم الاربعا	يوم الثلثا	يوم الاثنين
يا رحمن يا رحيم	يا الله يا واحد	يا ذا الجلال والاكرام	يا حنان يا منان	يا حي يا قيوم	يا صمد يا فرد

براى الفت قلوب و وسعت رزق و استجلاب جاه و منصب و بزرگى و هيبت ملوك و سلاطين و حكام و
وزراء و ارباب اغراض سه هزار يكبار بخوانند الله لطيف بعباده يرزق من يشاء و
هو القوي العزيز در يك مجلس و خلوت بايد خواند ايضاً از براى حصول حوائج و دفع اعدا و دفع
اراجيف و عقد لسان خصما بدستور مذكور هزار يكنوبت بخوانند انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون

عن علي ع ان جبرئيل ع اتى النبي ص فوافقه مغتماً فقال ع يا محمد ما هذا الغم الذي اراه في وجهك
قال له الحسن والحسين اصابتهما عين فقال يا محمد صدق العين فان العين حق ثم قال افلا عوذتهما
بهذه الكلمات قال ص وما هي يا جبرئيل قال قل اللهم ذا السلطان العظيم والمن القديم والوجه الكريم ذا الكلمات

التامات والدعوات المستجابات عافی الحسن والحسین من انفس الجن واعین الانس فقال النبی لاصحابه
عوذوا انفسکم واولادکم بهذا التعوذ فانه لا یتعوذ بمثل التعوذ دون ان استعیذ کابیات صروایت
که هرکه خواهد دلی بدوستی خود مایل کند چنانکه به او کمال محبت داشته باشد این آیه را بر طعام خوانده بدو بخوراند
دوستی عظیم در دل او بهم رسد بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین لولا ان ربطنا علی
قلبها لتکون من المؤمنین از شیخ معروف کرخی منقولست که هرکه را حاجتی باشد یک مجلس هزار
بار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم وتوکلت علی الحی القیوم الی آخره ختم کلام الله
که بجهت اجابت مشهور است از این آیت مستفاد میشود و از برای همه مطالب مجرب است خصوصا برای حفظ
ورود بگذراند مراد او به شبه حاصل است از روز جمعه تا پنجشنبه این مواضع است سر الی ورده فاتحه
انعام و یونس است طه وعنکبوت و زمر و ختم واقعه است هرکه هر روز جمعه هفتاد بار بخواند
هنوز جمعه دیگر نشده باشد که غنا رتبه اورا لغر کند بسم الله الرحمن الرحیم توکلت علی الحی الذی لا یموت
الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا وصلی الله
علی محمد وآله اجمعین بجهت غنا و اداء دین مجرب است اللهم اغننی بحلالک عن حرامک
وبطاعتک عن معصیتک وبفضلک عمن سواک ایضا بجهت کثرت رزق و دولت بگو
هر روز پیش از طلوع آفتاب صد مرتبه بخواند یا کثیر الخیر یا ذا المعروف یا قدیم الاحسان احسن
الینا باحسانک القدیم یا دائم الاحسان وایضا یا صمدی من عندک ملاح الضرورة
قال النبی صلی الله علیه وآله من وضع یده علی بطن امرأة وهی حامل وقال بسم الله الاحد الصمد الذی لم
یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اللهم سمیت ما فی هذا البطن محمدا فلتلده انشاء الله غلاما صحیحا
دعاء وحرز لشفاء الامراض مجرب مرارا بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی
بسم الله الحق بسم الله العظیم بسم الله الحلیم بسم الله المحمود بسم الله الودود بسم الله العلی بسم الله الحفیظ بسم الله الرحیم

من کشکول الشیخ البهائی ره قال اذا اردت ان تسکن فی بلدة فاحسب اسمک واسم الملک
واسم تلک البلدة واسقط اربعة اربعة فان بقی واحد فانت فیها صعب وان بقی اثنان فانت متوسط الحال
وان بقی ثلثة فان الرزق فیها سهل علیک وتفنک فیها مطلقا فان بقی اربعة یکون سعادتک فی تلک
البلدة او القریة وقال ایضا اذا اردت ان تعلم ای یموت من الزوجین قبل الآخر فخذ اسم الرجل
والمرأة بجمل القیقز واسقط خمسة خمسة وان بقی فرد فیموت الرجل وان بقی زوج فالمرأة تموت
وقال ایضا اذا اردت ان تعرف الاصدقاء وهم محبتهم ام لا فاحسب اسم الاثنین بالجمل الکبیر
واسقط ثلثة ثلثة فان بقی واحد فهو مبغض فان بقی اثنان فهو محب وان بقی ثلثة فهو محب بالظاهر ومبغض بالباطن
عن ابی جعفر ع فی معرفة احوال المریض قال ع ان اردت ان تعرف احوال المریض بحساب
احسب اسمه واسم امه واسم ابیه واسم البلد الذی هو فیه بجمل القیقز فاسقط تسعة تسعة وان بقی واحد
فهو هالک وان بقی اثنان فهو سالم وان بقی ثلثة اشتد مرضه فان بقی اربعة یموت سریعا وان بقی
خمسة فهو سالم قال النبی صلی الله علیه وآله من قلم الاظفار یوم السبت خرج منه الداء ودخل
فیه الشفاء ومن قلم الاظفار یوم الاحد خرج منه الغناء ودخل فیه الفقر ومن قلم الاظفار یوم الاثنین خرج
منه الجنون ودخل فیه الصحة ومن قلم الاظفار یوم الثلثاء خرج منه الصحة ودخل فیه المرض ومن قلم الاظفار یوم
الاربعاء خرج منه الوسواس والخوف ودخل فیه الامن والشفاء ومن قلم الاظفار یوم الخمیس خرج منه الجذام
ودخل فیه العافیة ومن قلم الاظفار یوم الجمعة خرج منه الذنوب الخ اگر خواهی بدانی که بیمار بمیرد یا نه
این طلسم را بنویسد و در کاسه زیر آب اندازد اگر در روی آب ماند زود خلاص میشود اگر در وسط آب
ماند طول کشد و اگر در تحت آب ماند مردنی است ٥ ٥ ٥ ها ماح د نند ند مسد
مطط کوح که عبدل م ملالی لاود والف یا م لا بیادم للمحبة بخوان این آیات را
روز یکشنبه پیش از نماز بامداد پنجاه بار در میان آتش اندازد بنام خود و نام مطلوب و مادر او و بکش

مثل مکرم مقناطیس به جذب المحبوب مضروب لنا مثلا الی ... وهی رمیم ... وجان فلان بن فلان بحب
فلان بن فلان بحق ابالک ... سنیقی بحق ایم الراحمین الحب ... بترتیب روان ازانه یا
حلیطبهیا یا سلموث فانه لا قوة الا بک جهت الفتن احوال غایب که زنده است یا مرده بنویسد در
شب جمعه ... در خواب باشد در چاه اندازد و خود در سر چاه نشسته گوش کند اگر آواز نیکو و خوش آمد
احوال غایب بخیر باشد و اگر آواز ... باشد خلاف این است بسم الله الرحمن الرحیم یا قوم انما هذه الحیاة الدنیا متاع
وان الآخرة هی دار القرار ... ذکر ... وهو ... ۱۱ ... ۱۱ ... ۱۱ ... ۱۱ ... و ...
اگر کسی در وقت خواب این اوراد را بر کف دست خود نوشته و زیر گوش است نهد و بخواب رود
و آنچه خواهد در عالم خواب ببیند مهطل ون علیشا ادیلی کاری ... این حروف را
بر دست چپ ... و در زیر سر نهد در خواب ببیند شهبا هب شهبا ابایکه
جهت حفظ ولد ... اگر ... از حمل در بازو ... ببندد ... حمل ... در بازو
... ببندد ... آخر ... بنویسد ... و ... محفوظ خواهد شد
بسم الله الرحمن الرحیم ولو ان قرآنا سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل لله الامر جمیعا
فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه
من امر الله ان ربی علی کل شیء حفیظ وانا له لحافظون وحفظناها من کل شیطان مارد ان کل نفس لما علیها حافظ
الحافظ ... انه هو یبدئ ویعید وهو الغفور الودود ذو العرش المجید فعال لما یرید هل اتاک حدیث
الجنود فرعون وثمود بل الذین کفروا فی تکذیب والله من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ
برای دشوار زائیدن ... حضرت امام جعفر صادق ... بسیار ... که زائیدن بر او دشوار باشد
بر ورق آهو ... یا فارج الهم ... الغم ... رحمن الدنیا والآخرة ... فلانة بنت فلانة ...
... الحمد لله رب العالمین

ابن ذیبان ... امیر محمود غازی ... جهت ... و ... دربار سلطان ... و اعیان
... در ... و حصول ... و اگر ... چون این ... خنجر ...
... و ... شود و ... و اگر کسی را از سیاست ... بیم بود این تعویذ را
بنویسد ... از سیاست ... و اگر کسی ... هزار دشمن باشد چون این ... بار ... باشد
... دشمنان در آید ... او ... نباشد ...
سلطان ... روایت ... که ... بودم ... گرفته ... به برکت این نامها ...
... امیر محمود غازی ... ملک ... الخوان ... کرده ...
بحضرت ... و ... برای ... و این نامها را ... پیش خواجه
حسن ... فرستادم ... به برکت این نامها ...
به برکت این نامها ... حاصل شد اگر کسی خدمت سلطان بکند و نزد سلطان مقرب باشد
این تعویذ ... با خود ... اگر عالم ... و خواهند که ... رسانند
... روایت کنند که روزی سلطان ... در ...
... بر ... شد ... و ...
... بشکست ... دار ...
... سلطان ... کرد ... چه دارد ... این نامها
... این نامها ...
و ... این نامها ... امید ... امید دارم
... کرده ... چهل سال ... این نامها ...
وصف ... این نامها ... طول ... و ... اختصار شد

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اعطف المودة والرحمة والشفقة في قلوب كل مسلم ومسلمة مع كل بني
آدم وبنات حوا على صاحب هذا التعويذ فلان بن فلان انك انت تمسك السماء ان تقع على
الارض الا باذنك ان الله يفعل ما يشاء بسم [illegible] جمله خصال بد دفع كند اين تعويذ بسم الله الرحمن الرحيم
بحق كهيعص وطه ويس وطس وبحق حمعسق وبحق مالك يوم الدين بسم [illegible] جمله
خصال بد دفع كند اين تعويذ بحق توريه موسى وانجيل عيسى وزبور داود وصحف ابراهيم وفرقان
محمد بابائك الغيب وآيات [illegible] بسم [illegible] جمله خصال بد دفع كند اين تعويذ بحق آدم وشيث
وهابيل وادريس ونوح وهود وصالح ولوط وشعيب ودانيال وابراهيم واسمعيل واسحق و
يعقوب ويوسف والاسباط وموسى وهرون وزكريا ويحيى وعيسى والياس وذا الكفل و
جرجيس وخضر ومحمد وعلي عليهم السلام فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم وعنت الوجوه للحي
القيوم وقد خاب من حمل ظلما وادعنا برحمتك يا ارحم الراحمين سورة نوح

اين سوره [illegible] ابن عباس اين سوره را [illegible] نقل كرده
و گفت هر كه اين سوره را بخوانم فقير بودم [illegible] اين شدم [illegible] از دنيا [illegible]
و اين سوره [illegible] هر كه اين سوره را بخواند [illegible]
او را [illegible] عالم [illegible] از [illegible]
باشد اگر [illegible] بخواند آزاد گردد و اگر فقير بخواند توانگر گردد و اگر [illegible] بخواند [illegible]
[illegible] باز آيد و اگر [illegible] يابد و اگر گناه كار بخواند آمرزيده شود و اگر بيمار بخواند شفا
يابد و اگر از سلطان ترسد ايمن شود و اگر در [illegible] باشد خلاص يابد و هر حاجت كه از خدا خواهد روا شود و ابن
عباس فرمود اين سوره را [illegible] بايد خواند و هر گاه كه [illegible] اين سوره را [illegible]
ميگريستند و درختان سجده ميكردند و مرغان از هوا [illegible] از دريا [illegible]

و گوش فرا داشتند و هر گاه [illegible] اين سوره [illegible] سجده كردى [illegible]
[illegible] قراءت اين سوره [illegible] منافقان [illegible]
بايد اين سوره را كه كلام حق است به صدق و اخلاص بخوانند و [illegible] تعظيم ادا [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحيم انا المطلوب فاطلبني تجدني فان تطلب سوائي
لم تجدني انا المقصود لا تقصد سوائي [illegible] فاطلبني تجدني انا الرب الذي [illegible] غذاء جميع الخلق
فاطلبني تجدني انا الملك المهيمن جل قدري عظيم القدرة فاطلبني تجدني انا المعبود لا تعبد سوائي انا الجبار
فاطلبني تجدني انا [illegible] ومن ابويه فاطلبني تجدني تجدني في سواد الليل عبدي
قريبا منك فاطلبني تجدني تجدني في سجودك حين تدعو وحين تقوم فاطلبني تجدني تجدني راحما
برا رؤفا بكل الخلق فاطلبني تجدني تجدني واحدا احدا معطيا [illegible] فاطلبني تجدني تجدني مستغاثا
به مغيثا انا القهار فاطلبني تجدني تجدني واسع الخلق عبدي انا المذكور فاطلبني تجدني
انا [illegible] اقبل التائب فاطلبني تجدني اذا عبدي عصاني لم تجدني سريع الاخذ
فاطلبني تجدني فان هو تاب تبت على عبدي انا التواب فاطلبني تجدني انا المنتظر قبل الاوان
نظرت اليه فاطلبني تجدني [illegible] وليس [illegible] فاطلبني تجدني [illegible]
سواك انا المنان فاطلبني تجدني [illegible] الم اسمعك فاطلبني تجدني فلا تجد
يا عبدي سوائي [illegible] فاطلبني تجدني وليس [illegible] الفردوس [illegible] انا الغفار فاطلبني تجدني
[illegible] غفر الذنب [illegible] انا [illegible] فاطلبني تجدني ساغفر للعباد ولا ابالي [illegible] فاطلبني تجدني
واكرم من يتوب الي [illegible] لي الاكرام فاطلبني تجدني لي الالاء والنعماء عبدي لي الخيرات فاطلبني تجدني
لي الدنيا وما فيها جميعا لي الملكوت فاطلبني تجدني [illegible] انا الرحمن فاطلبني تجدني
[illegible] الخلق [illegible] من الكرب فاطلبني تجدني [illegible] من المهلكات فاطلبني تجدني

سورة نوح

انا غوث من نقل للتشرعوی انا المستار فاطلبنی تجدنی انا الراز الاسرار مبتلی انا الرایان فاطلبنی تجدنی
انا ملک الملوک لکل تکبد لی المیراث فاطلبنی تجدنی انا قبیل الدهور قبیل قبیل وبعد البعد فاطلبنی تجدنی
انا الواجب یا عبد عطائی وفی العهد فاطلبنی تجدنی انا الفرد المبرء عن عرش بلا التکلیف فاطلبنی تجدنی
انا الرب الذی لا ظلم عندی ولست اجور فاطلبنی تجدنی اوآیات شفا من کتبها و شربها شفا من کل آلام
ویشف صدور قوم مؤمنین وشفاء لما فی الصدور یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه
شفاء للناس ورحمة للمؤمنین واذا مرضت فهو یشفینی قل هو للذین آمنوا هدی وشفاء
ذلک تخفیف من ربکم ورحمة الآن خفف الله عنکم قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم واذا
برکت الحمد تمام الاخیره الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا وله ما سکن فی اللیل
والنهار وهو السمیع العلیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اذا کتب لدن مقلوبه بر صاحب
الرعاف علی جبینه زال رعافه وهذا شکله ه بجهت عزت با فلان ازموده ومجرب است از علمای
بنام خود ومادر خود نوشته با خود دارند عجایب مشاهده نماید ۱۳۱ اهه هو هو هو یا الا الا هو
یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا حفیظ بجهت حبس البول ابتر ابراهیم را بر اناخن بزرک بنویسد ...
امکه امکه دعای مجرب بجهت دفع وبا با زعفران نوشته در آب خالص بشوید بیاشامد
بنویسند بسم الله الرحمن الرحیم الحی الحق الحکیم الحلیم الحمید الحفیظ الحسیب الحق الرحیم المحیط المحیی
الاحد الواحد الفتاح بجهت رفع وبا وطاعون این طلسم را بشش از ورق با زرقی نوشته مع نماید مجرب است
۱۱ ۱۱ ۸۸ ۱ ۹۱ در حدیث معتبر بجهت فتح ظلمه هر کس فرمانده باشد در کاری که مجلس بغداد
نرسد بار رشته ظاهر کرفتار باشد بیا باین اسم را هر روز نود و نه مرتبه بخواند انه صاحب دعوة شود و خلاص یابد بیاید
یا غیاثا عند کل کربة و معاذی عند کل شدة و مجیبی عند کل دعوة دعای خلاص از زندان در روز جمعه
که کفر از زندان بر زند پس نوشته ابن کعبه را بر یار باد یا دائم فی بقی وبا مجیب و مجیب وباغفه کربه و ... اوکرد

ماده تاریخ وفات جناب کربلائی التساب رضوان جایگاه فردوس آرامگاه العالم العامل الفاضل
الکامل سند الحکماء و فخر المجتهدین لسان الاهل و خلاصة العارفین حاجی ملا محمد صالح خلخالی
قدس الله سره العزیز که آقا حسین اصفهانی متخلص برفیق خیال فرموده از اصفهان فرستاده بود به
دردا که رفت صالح عصر و ستون دین یعنی کسیکه ناصر و محسن حال بود آن فاضل زمانه و آن مفتدای خلق
کاندر میان اهل جهان بی مثال بود بودش وجود جوهر از علم و از عمل بر فتح عام مورد اهل الجلال بود
در مدرسش زبان فلاطون خموش بود همچون زبان طفل خفیف کنگ و لال بود پر یونانیش عند او از علو و کمال
فارغ ز کید او و وزر و وبال بود از بسکه نقل و فضل و کمالش نمود عقل در روم آمد و کرد حیرش محال بود
حق کار آن مروج دین محمدی فارق میان حکم حرام و حلال بود آن دانستن صفات و آگر گر کرم زیب
بشکر و زیب منظر و اسم جمال بود دایم نعوت آن در دیار معرفت غوص عقل عرفش کرم کمال بود
حاصل چو بعد گفتن تاریخ او رفیق دایم غریق لجه فکر و خیال بود لکن ز عالم غیبش رسید چون
گفتا بگو که منبع فضل و کمال بود ۱۱۸۱ از روی خط مرحوم آقا محمد سعید اصل مقصد ترتیب
۱۱۶۳

فی تعریف العشق

العشق اوراق السر العشق نار موقدة العشق افنا الورع العشق نار موقدة عشق آتش است او وجود اغیار را سوخت
جان را کانان ادراک العشق نار موقدة العشق بحر موقد لا اسعفا و مسعدة العشق نور لا افنه و العشق نار موقدة
بحر لبیب عشق او وجود خاکسار وجود را سوخت دوزخ ابدا و آمر خدا العشق نار موقدة العشق جوهر یتق العشق بحر لا الاو
العشق بحر لا ابیه العشق نار موقدة از عشق جان برو وجود جانها ز یاب هستی سوخت بر هر کس رسید وجود العشق نار موقدة
العشق نار عاشقی که قربانی آینه بر ورد حرب الغالبیه العشق نار موقدة از آتش آن در دو جهان مسعده
در دل لبیب محرره العشق نار موقدة و العشق احوال القیام فی العشق اعلا القلم فی العشق اوراق الکرام العشق نار موقدة
یا دارقیت محرره دار الملوک مسعده دار الکرام سعیده العشق نار موقدة العشق احوال الصفات العشق ...

العشق افناء الذوات العشق نار موقدة جان و دل را سوز ده آتش تا فسرده را ... العشق نار موقدة
العشق نور في الظلم العشق نور في البهم العشق عظم فوق فم العشق نار موقدة عشق تب در شبها ... عشق جان ...
عشق تب اصل سرور ... العشق نار موقدة العشق نار الشوق العشق نور في الصدور افسرده کان از عشق ... العشق نار موقدة
در اجل جان میدهد جان را حیات میدهد ... العشق نار موقدة العشق تنفیس الکروب العشق تفریج القلوب
العشق تفریح الطروب العشق نار موقدة العشق اکسیر العباد العشق تنفیر الفؤاد العشق احیا السواد العشق نار موقدة
دلها از او چون خور شود سینه‌ها ... شود ... العشق نار موقدة العشق نور الاولیاء العشق سر الانبیاء
العشق نور الاصفیاء العشق نار موقدة سوز الحکمة در دل اولیا آتش زند ... العشق نار موقدة
یتقد علیها الموصد و التهاب موقدة یحرق لباب الافئدة العشق نار موقدة ... [illegible]
در جان فرح آورده العشق نار موقدة ... [illegible] ... العشق نار موقدة
مرهم ... [illegible] ... العشق نار موقدة از عشق ... ما العشق الا معجزة
از عشق جان پاینده شد ما العشق الا معجزة پس عاشق مجنون کند ... ما العشق الا معجزة
پس دل ز عشق ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible]
در ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة
پس ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible]
که ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة
... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible]
... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة
مجنون کند ... [illegible] ... ما العشق الا معجزة ... [illegible]
دعا ... [illegible] ... جاءت ... [illegible]

حکایت

حکایت العابد الذی قل الصبر لدیه ... الکلب علیه

عابدی در کوه لبنان ... [illegible] ... اصحاب الرقیم ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... استخوان ...
... [illegible] ...
کلب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

حکایت ... [illegible] ...
... [illegible] ... اللهم ... [illegible] ...

بر ما نه‌ام تر بالمناشر کرده باز شین او نشتر خود به ذات او جرو که این احیای کهنه بلبلت حریر او تو بیابی
مرده بازین نحس مدهوش شد دست خود بر سر زدو او مدهوش شده ابر سیل نقش بهاء ما یاد کرد
این طلبت از سلک آن گریه برو کز آه جوکش بیدوری از سلک گرگی گبر کمتری بمت

فصل فی ذم اهل الریاء والتدلیس الذین هم لعظم جنود ابلیس

ای که حلوا چیست ای شور بده سر منقر خود را مردان بهره دعوی بیمار از عجاه لاف تقوی از بهر تنظیم شاه
توبه بیندازی گریبان لاف دروغ هرکز اقصان تلبیس بی فرق ریزکان سنه از سب روا ذیل از بهر قبول ابدال کس
خورده بینانه در عالم ابر واقعه ارکار باد هرکس با هر خودبینی و کبر لاف تقوی وعده الزمی نه
بر سر کار تو در لیل نهار سعی در تحصیل جاه اعتبار دین فروشی از پی نان حرام مکر حیله تزویر عوام
خوردن مال شهان ورزق تو شبه گاه جست عمر کاه جنبیده وین جهالت باوجود این صفات هر دو بر قرار دو
بر سرش داخل مکرو لاد و لبیس این جهالت مکر تو تلبیس هر بیابه خستلات ایم چیز جاه ظنون مکر کید تیز
نان حلوا چیست ای سهاب جهان کافت جان کهمال بی دین هنان الکه از راه فضول بر جنت امکه را در کوه ببرد کز
کو خود ابر از آن باشد در راه تحقیق هر از افق تاغ کر این نان حلوا کار تو بر دیگر رونق اسلام تو

فصل فی ذم من تشبه بالفقراء السالکین وهو من فرق اشقیاء الهالکین

نان حلوا چیست این اعمال تو جز به تسبیحی ردای شال تو این مقام فقر خود بر شد اقتباس که سود حاصل کس در لباس
این سواد جبات ابر کج نهاد این هم بیت ستون آید بیاد ظاهرت چون کور کافر پر خلل وان دران قهر خدا غرور جل
از برون طعنه زنه بر بایزید وز درون ننگ صد ابو یزید رو مسوز این جبه و فا یکرا این عصا و سبحه و مسواک را
ظاهرت کرد بیا طریق خرقه ات فاش کرد و انده که در مخالف سر درون تا بربده رفته با در جهنم سر نکون
نیست جز تقوی در این ره توشه نان حلوا نبرد در گوشه نان حلوا نیست جاه مال تو بانی و باغ حشمت اقبال تو
نان حلوا چیست فرزند و زنت کو فتاده همچو غل برگردنت نان حلوا چیست این طول امل وین غرور نفس جهل و عمل
چند باشی بر این حلوا و نان نیز رست از غلال و از غلان بر این حلوا و نان آرام تو شست از لوح تو کل نام تو

اسماء الانبیاء الذین ذکروا فی القرآن العزیز ۲۵ نبینا محمد ص آدم ادریس نوح
هود صالح ابراهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب یوسف ایوب شعیب
موسی هرون یونس داود سلیمان الیاس الیسع ذکریا یحیی عیسی وذا
ذوالکفل عزیر ... سنین اعمار بعض الانبیاء منقول از بعض الکتب التی نعتمد علیها

آدم علیه السلام ۹۳۰ حوا ۹۳۱ شیث ۹۱۲ ادریس رفع الی السماء ۳۶۵ نوح ۱۴۵۰ هود ۸۷۰ صالح ۵۸۱ ابراهیم ۱۷۵
اسمعیل ۱۳۷ اسحاق ۱۸۰ یعقوب ۱۴۷ یوسف ۱۲۰ موسی ۱۲۰ هرون ۱۲۳ سلیمان
داود ۱۴۰ ذکریا ۹۹ عیسی رفع الی السماء وعمره ثلث وثلثون سنة تاریخ وفات بعض
من العلماء اعلی الله مقامهم وفات ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی ۳۲۸
وفات حجة الاسلام محمد بن بابویه قمی سنه ۳۸۱ وفات شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی سنه ۴۶۰
وفات السید السند الاجل السید المرتضی علم الهدی ۴۳۶ وفات شیخ احمد غزالی در قزوین ۵۱۷
وفات شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی ۵۳۶ وفات امام محمد غزالی ۵۰۵ وفات خواجه بهاء الدین
نقشبند ۷۹۱ وفات شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاهر سهروردی ۵۶۳ وفات نجم الدین
کبری در خروج چنگیز ۶۱۸ وفات مجد الدین بغدادی تلمیذ نجم الدین کبری ۶۱۶ وفات
مولانا جلال الدین رومی ۶۷۲ وفات شمس تبریزی ۶۴۵ وفات شیخ شهاب الدین
سهروردی ۶۳۲ وفات صدر العلماء ۱۰۵۰ وفات شهید ثانی ۹۶۵ و وفات
شهید اول ۷۸۶ وفات ملا قطب الدین رازی صاحب محاکمات [illegible] وفات حسن بصری ۱۱۰
وفات محمد بن سیرین ۱۱۰ وفات فرزدق شاعر ۱۱۰ وفات امام فخر رازی ۵۹۷ ...
روان است پیوسته از شهر هستی بملک عدم انجم غول غول وا [illegible] سالی
دانی بر این هستی سکان آن دیار یکسال این خرابیده اند وفات ... ۳۲۱

اسماء انبیاء بعض من الانبیاء

[illegible]

در خصوص ما بگذر پس مهلت داد ایشان را سه روز و چون ایشان از نزد وزیر بیرون رفتند در مجلسی جمع شدند و با یکدیگر
در باب این امر مشکل گفتگو کردند آخر الامر رای ایشان بر این قرار گرفت که از صلحا و زهاد آنجا سه نفر را
گزینند و به هر یک از ایشان گفتند که امشب به صحرا برو و آنجا بخدای کردگار عبادت بکن و به امام زمان و حجت ملک
منان استغاثه نما امید هست که آنحضرت علیه السلام چاره این قضیه مشکل را برای تو بیان فرماید پس اول یکی را
رفته در آن شب با خضوع و خشوع و گریه و زاری به عبادت و دعا مشغول گردید به صاحب الامر علیه السلام استغاثه
نمود تا صبح شد نزد ایشان آمده و ماجرا را خبر داد پس در شب دوم دویم را از آن سه نفر فرستادند او هم مانند
مرد اول از نیل این مدعا محروم گردید لهذا اضطراب عظیم در دل ایشان افتاد پس سیمی ایشان را احضار
نمودند و او مردی بود صاحب فضل و تقوی و نامش محمد بن عیسی بود او در شب سیم سر و پا برهنه بصحرا بیرون
رفت و آن شب بسیار تاریک بود پس بدعا و گریه در آن آغاز نموده و در باب خلاص
این مؤمنان و رفع شر این بلا از ایشان بخداوند کردگار متوسل گردید و بصاحب الزمان علیه السلام
استغاثه نمود و چون آخر شب رسید ناگاه مردی را دید که با او خطاب میکند میگوید یا محمد بن عیسی چه چیز
ترا در این حالت می‌بینم و از برای چه امر باین بیابان بیرون آمده گفت ای مرد مرا بحال خود بگذار زیرا که برای
امر عظیم بیرون آمده‌ام آن را اظهار نمیکنم مگر برای امام خود و شکایت نمیکنم آن را مگر بکسی که بر رفع آن قادر است آن
شخص گفت یا محمد بن عیسی منم صاحب الامر حاجت خود را بگو گفت اگر توئی صاحب الامر حاجت مرا
میدانی احتیاج ندارم که آن را برای تو شرح کنم گفت راست گفتی آمده که گرفتار شدید از برای کتابت انار که بر آن
منقش گردیده و بر این جهت که والی شما را بان ترسانیده بیرون آمده و چون این را شنیدم بسمت او رفتم
و گفتم ای مولای من تو میدانی آنچه بما رسیده و توئی امام و ملجا ما و قادری بر رفع آن پس آنحضرت
فرمود که یا محمد بن عیسی بدرستیکه در خانه وزیر یا درخت انار هست و قتیکه آن درخت بار آورد
وزیر قالبی بصورت انار از گل ترتیب داده و انار را نیمه کرده و در توی هر یک از آن نیمه بعضی از این

کتابت

کتابت حک نمود بعد از آن انار را بر شاخه گذاشت که چون در بزرگ شد آن کتابت اثر کرد و آن نوشته بر آن هست پس که در آن
قالب حک شده بود و بر پوست انار نقش گردید بهمین صورت که دیده چون فردا نزد والی میروید با او بگو که جواب ترا
آورده‌ام لکن نمیگویم مگر در خانه وزیر چون بخانه وزیر میروید بجانب دست راست بنگر در آنجا غرفه ایست آنگاه
بوالی بگو که جواب را اظهار نمیکنم مگر در این غرفه وزیر از این مقام ابا و امتناع مینماید و تو در این باب مبالغه
کن و او را مگذار مگر اینکه با او بغرفه بالا روی و قتیکه وزیر بغرفه بالا رفت تو هم با او برو و مگذار که پیشتر از تو بالا رود
پس وقتیکه داخل غرفه شدی در دیوار آن روزنه می‌بینی و در آنجا کیسه سفیدی هست آن را بردار و در توی آن کیسه
همان قالب که برای این حیله ساخته بود می‌یابی بعد از آن آن را در پیش والی بگذار و انار را هم در توی آن بگذار
تا اینکه حقیقت حال بر او ظاهر و منکشف گردد یا محمد بن عیسی بوالی هم بگو که ما معجزه دیگر نیز داریم و آن
این است که در توی این انار جز خاکستر و دود چیز دیگر نیست اگر خواهی که تحقیق این خبر برای تو معلوم شود
بوزیر امر کن تا آن را بشکند و قتیکه وزیر آن را شکست همه رو و ریش او را خاکستر و دود پر کرد و قتیکه محمد بن عیسی از امام
اینها را شنید با بشارت و سرور بسوی طایفه خویش برگشت چون صبح کردند نزد والی رفتند محمد بن
عیسی هر چه که امام علیه السلام او را بان امر کرده بود بعمل آورد همه آنها بمقام صدق و صحت رسید در این حال
والی با او متوجه گردیده و گفت که اینها را کدام شخص بتو خبر داد گفت امام زمان ما و حجت خدا بر ما گفت
امام شما کیست او ائمه علیهم السلام را یک یک شمرد تا اینکه بصاحب الامر علیه السلام رسید والی گفت که دست را
دراز کن پس دست او را گرفت و گفت که شهادت میدهم باینکه خداوند کردگار یکیست و محمد بنده
و فرستاده اوست و خلیفه بلافصل بعد از آنجناب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است بعد از آن
بامامت ائمه علیهم السلام تا آخر ایشان اقرار نمود و امر بقتل وزیر کرده و امر نمود وزیر را کشتند و از اهل
بحرین معذرت طلبیده و با ایشان احسان نمود و ایشان را معزز و مکرم داشت راوی گوید که این قصه در
میان اهل بحرین مشهور است

حکایت در فضیلت مقدس اردبیلی قدس سره

[illegible]

[illegible marginal notes]

جامع از ثقات این حکایت را از سید ابو علام نقل نموده از او که گفت که در بعضی از شبها در نجف اشرف در
صحن روضه مقدسه در حالیکه بسیاری از شب گذشته بود می‌گشتم ناگاه شخصی را دیدم که رو بروضه مقدسه میرفت
ابیم پس بطرف او رفتم وقتیکه باو نزدیک شدم دیدم که استاد ملا احمد اردبیلی است قدس سره پس
خود را از او پنهان نمودم تا اینکه نزدیک در روضه مقدسه رسید و در هم بسته بود ناگاه دیدم که در گشوده گردید و داخل
روضه شد آنگاه شنیدم که تکلم میکند گویا که با کسی سرگوشی سخن میگوید بعد از آن بیرون آمد در بسته گردید و او
رفت تا اینکه از نجف بیرون شد و بسمت مسجد کوفه متوجه گردید و از عقبش چنانکه مرا نبیند میرفتم تا اینکه
داخل مسجد گردید و در محرابیکه امیر المؤمنین علیه السلام ضربت شهادت نوشیده بود قرار گرفت و زمان طولی
در آنجا درنگ نمود بعد از آن برگشت و از مسجد بیرون شد بسمت نجف اشرف متوجه گردید و من در پشت سرش
بودم تا اینکه نزدیک مسجد حنانه رسید ناگاه در آنحال سرفه ام گرفت بطوریکه نتوانستم خود را نگهدارم وقتی صدای
سرفه مرا شنید بسمت من متوجه شد و مرا شناخت گفت آیا تو ابو علام هستی گفتم بلی گفت در اینجا چه کار داری
گفتم از اول حال با تو هستم و ترا بحق صاحب این قبر سوگند میدهم که مرا از آنچه امشب برای تو اتفاق افتاد
از اول تا آخر خبر دهی گفت خبر میدهم بشرط اینکه مادامیکه من زنده ام از برای کسی نگوئی گفتم در اینباب عهد و پیمان نمود
قسم خوردم وقتیکه از من مطمئن گردید گفت بعضی مسائل برای من مشکل گردید در آنها فکر میکردم تا ملهم شدم که نزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روم و از او بپرسم وقتیکه بروضه مقدسه رسیدم در بی کلید بروی من گشوده گردید چنانچه دیدی پس داخل
گردیدم و بدرگاه الهی تضرع و زاری نمودم برای اینکه حضرت جواب مسائل مشکله مرا بفرمایند در آنحال از قبر مطهر
صدائی شنیدم برو بمسجد کوفه و آنها را از قائم علیه السلام بپرس زیرا که او امام زمان تست پس آمدم در نزد محراب آنها را از
آنحضرت پرسیدم و جواب شنیدم و الحال میروم بمنزل بجانب خود برگردم انتهی نقلت من کتاب بحار الانوار

معلم تا فرایه ز عفرات هوس گر برون نهی ❊ نه زدل در حرم کی توانی کرد ❊ و از تب ... براد ...
همه کدورت دل را صفا توانی کرد ❊ و لکن این عمل ... جالاک ❊ تو ما زیان ... توانی کرد ❊

فقیه

[illegible marginal notes]

قصیدهٔ ملا مهر علی احسن الله الیه

یا علی بشر کیف بشر ربه فیه تجلی وظهر ❊ هو والمبدأ شمس وضیاء هو والواجب نور وقمر ❊
اذن الله وعین الباری بالمصاحب سمیع وبصر ❊ ما هو الله ولکن مثلا معه الله کنار وحجر ❊
علة الکون ولولاه لما کان للعالم عین واثر ❊ ولدا الابداع ما انتقله من عقول ونفوس وصور ❊
فلک فی فلک فیه نجوم صدف فیه مثل فیه درر ❊ مظهر الواجب لکن صورة الجامع للانظر ❊
جنس الاجناس علی بنوه نوع الانواع الی الحادی عشر ❊ فوسه قوس نزول وعروج سهمه سهم قضاء وقدر
مادعی ... الا وکفی ما غزا غزوة الا وظفر ❊ اغمد السیف متی قابله کل من جرد سیفا وشهر
اسد الله اذا صال وصاح ابو الایتام اذا جاد وبر ❊ حبه مبدأ خلد ونعیم بغضه منشأ نار وسقر
هو فی الکل امام الکل من ابو بکر ومن کان عمر ❊ لیس من اذنب یوما باما کیف من اشرک دهرا وکفر
کل من مات ولم یعرفه موته موت حمار وبقر ❊ خصمه بغضه الله ولو حمد الله ثنی وشکر
خلد ... الله ولو شرب الخمر وغنی وفجر ❊ وهو النور ولما الشرکاء فظلام ودخان وشرر
من لمصاحبه کالاقراء ... سلیل کتبه وسیر ❊ من یکن مثله فی الهدی ... اولمن کبر فی عهد صغر
عنده دیوان علوم وحکم فیه طومار عظات وعبر ❊ بوتراب ولکنز العالم عنده نحو سفال ومدر
خلق ما عاش بجوع و... بات ما ... ❊ ... ایها المستضعف القوم
... من ما رعاها ... ایها الخصم تذکر سندا ... بنص وخبر
اذ اتی احمد خم غدیر ... قال من کنت انا مولاه فعلی له مولا ومفر
قبل ... هل یری فات بنی ... آیة الله وهل یجحد من خص الله بآی وسور
... اوجب مائة القرآن ... هل باجماع هوام بکم
... حب علی ... مثل من انکر حقا واقر ... یعد ویروح من معاص بحقوق خطر

دعای کندم

الملک العم فقرا وحضور دفع الله بنت فکم طالاما ابل منکم نظرا هل الی تقرب منک نظر
لجمالکم انفاس البرکات کلما جاء نسیم وصل لوزادیک صلوات وسلام شارف العالم ملائح ورد
دعای مجرب ان الولد از مرض زنة امر السقط ویکشف عن قفاه حجر تبریز شعر دو ترفع را اسماء شود
بحوالت وتقول اللهم انت اعطیته وانت وهبته لی فاجعل اللهم هبتک الیوم جدیدة
انک قادر مقتدر ثم تسجد فانها لا ترفع راسها الا وقد برا ابنها دعای کندم بکرد بصبح
کندم را کسی که تریز ده درم بالات پس بیار بر پشت بگو اید و گندم را بر سینه خود پهن کند و این دعا بخواند
اللهم انی اسئلک باسمک الذی اذا سئلت به المضطر کشفت ما به من ضر ومکنت له فی الارض
وجعلته خلیفتک علی خلقک ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تعافینی من علتی پس بنشیند
و گندم را جمع کند و باز این دعا را بخواند و گندم را قسمت کند بچهار قسمت مساوی بچهار قربانه و او را تصدق
کند بچهار مسکین بهر یک قدری دعای تربت امام حسین علیه وعلی آبائه افضل صلوات وسلام

دعای توبت

بر خاک تربت آنحضرت گذارد و بخواند و بسیار آنرا در آب حل کرده بخورد بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
بحق هذه التربة الطاهرة المطهرة المبارکة وبحق الملک الذی هو خازنها والملائکة الموکلین
علیها وبحق الوصی الذی هو ادانه وبحق الذی هو مدفون من دونها اجعل لی فی هذه التربة رزقا
واسعا وعلما نافعا وفهما وادراکا وذهنا فی باب العلم وشفاء من کل داء وامانا من کل خوف وجم
وامانا من کل ظالم وحفظا من کل سوء بوحدتک یا ادم الآدمیین وصلی الله علی محمد وآله کیفیة استخاره دوات
الرقاع بر شش پاره کاغذ بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم من الله العزیز الحکیم لفلان ابن فلانه بعد از آن بر سه پاره بنویسد افعل
و بر سه پاره دیگر لا تفعل بنویسد و کاغذها را در زیر سجاده خود گذارد و دو رکعت نماز کند و بعد از آن در سجده صد مرتبه بگوید
استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس بنشیند و بگوید اللهم خر لی واختر لی فی جمیع اموری
فی یسر منک وعافیة پس کاغذها را بر هم زند و یک یک بیرون آورد پس اگر سه متوالی افعل بیرون آید بکند و اگر سه متوالی لا تفعل
بیرون آید نکند و اگر مختلف باشد تا پنج کاغذ ...

تفسیر بعضی آیة من القرآن

فی تفسیر بعض آیة من القرآن قوله تعالی وبئر معطلة وقصر مشید در سوره حج در اکثر تفاسیر معتبره
مسطور است که این چاه در پایان کوهی بوده مشهور بحضرموت و قصر مشید بر قله آن کوه بود در لباب گوید
بانی آن قصر پسر عاد بوده که او را منذر گویند و آن چاه آنست که چون قوم ثمود هلاک شدند صالح علیه السلام با چهار هزار
کس از مؤمنان بر بالای آن آمد و در بعضی از منازل آن ولایت موت بر او حاضر شده از آن بحضرموت نام نهاده
و بعد از او امت او پس پیغمبر خود حنظلة بن صفوان را کشتند حق تعالی ایشان را هلاک کرد
در تیسیر آورده که پادشاه کافری بر وزیر مسلمان غضب کرده خواست وزیر را بکشد او با چهار هزار از مؤمن
گریخته در پایان کوه حضرموت که خوش هوا بود منزل نهادند چشمه کندند آب تلخ بیرون آمد یکی از رجال
الغیب موضع چهار چاه نشان داد چون کندند آب بسیار خوب بیرون آمد و ایشان آن چاه را از
خشت زر و نقره بالا آوردند و پرستش حق تعالی می کردند بعد از مدت مدید شیطان ملعون بر ایشان غالب
شده گاهی بصورت پیری گاهی بصورت عجوزه مردان را امر باتیان بهایم و زنان را بسحق با یکدیگر می نمود
حق تعالی حنظلة بن صفوان را به پیغمبری بر ایشان فرستاد قبول نکردند و از افعال خود ایشان نکردیدند
آب ایشان غایب شد و بوعده ایمان باز ظاهر شد باز نگرویدند حق تعالی فرمود بعد از هفت سال و هفت
ماه و هفت روز و هفت ساعت عذاب خواهم فرستاد ایشان قصر مشید را بنا کردند تختهای
زر و نقره و با یاقوت و جواهر مرصع ساختند بعد از انقضای زمان مهلت رجوع با آن قصر کرده درها
فرو بستند و جبرئیل علیه السلام فرود آمد ایشان با کوشک بزیر زمین فرو برد و چاه ایشان مانده است و
رود سیاه متعفن از او بیرون آید و در آن زمان ایشان هلاک شده گمان می شوند تفسیر فارسی نقل شد
در سوره هود ذلک من انباء القری نقصه علیک منها قائم وحصید فی الصافی والعیاشی
عن الصادق علیه السلام انه قرأ فمنها قائما وحصیدا بالنصب قال لا یکون الحصید الا بالحدید اقول الظاهر
انه اراد الا عن النصب واشار الی سبب ان الحصید بالحقیقة الحصید الحقیقی لا یکون الا مع النصب فیکون

بالجيد فاطلاق الحسيب بناء على التشبيه ويمكن ان يكون حسيبا منصوبا بنزع الخافض توجيه معنوي ومنها ان
من القرى وهم الرجال كما في تفسير سورة سبا عنه عليه السلام نحن القرى التي بارك الله فيها وهي القرى الظاهرة
الى الكرم ومنها ما كان حسيبا وهم الائمة عليهم السلام لانهم من كان حسيبا بالسيف للاعداء وهو الجيد او منها انهم
وهم احرارا ومنها ما يكون حسيبا بالسيف القائم عليه السلام نقلت من توجيه الدرر [illegible] ابو القاسم

في سورة يوسف ع قوله تعالى ولقد همت به وهم بها لولا ان راى برهان ربه معناه لولا ان راى
برهان ربه لهم بها فحذف جواب لولا لدلالة المذكور سابقا عليه مع ان تقديم الجزاء على الشرط ومن جوزه فلا
حاجة له الى هذا التقدير في المجمع عن الصادق ع البرهان النبوة المانعة عن ارتكاب القبائح والفواحش
والحكمة الصارفة عن القبائح في العيون عن الرضا عليه السلام وقد سال المامون عن عصمة الانبياء لقد همت به
ولولا ان راى برهان ربه لهم بها كما همت به لكنه كان معصوما والمعصوم لا يهم بذنب ولا ياتيه قال ولقد حدثني
ابي عن الصادق ع انه قال همت بان تفعل وهم بان لا يفعل وفي رواية انها همت بالمعصية وهم
يوسف بقتلها ان اجبرته لعظم ما تداخله فصرف الله عنه قتلها والفاحشة وهو قوله تعالى كذلك لنصرف عنه السوء
والفحشاء يعني القتل والزنا وعن السجاد ع قامت امراة العزيز الى الصنم فالقت عليه ثوبا فقال لها يوسف
استحييت من صنم لا يسمع ولا يبصر ولا ياكل ولا يشرب ولا استحيي انا ممن خلق الانسان وعلمه فذلك قوله
تعالى لولا ان راى برهان ربه صافي)

في سورة ابراهيم قوله تعالى اصلها ثابت وفرعها في السماء
يعني اصلها ثابت في قلب المؤمن الذي هو عرش الرحمن في الحديث القدسي لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن يسعني
قلب عبدي المؤمن وفرعها في السماء يعني في اعلى عليين قوله تعالى يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت مراد
از قول ثابت كلمة طيبة [illegible] كل حسنة يعملها الرجل توزن يوم القيمة الا شهادة
ان لا اله الا الله فانها لو وضعت في الميزان ووضعت السموات السبع والارضون السبع وما فيهن لكان
لا اله الا الله ارجح من ذلك ومراد از شجرة طيبة محمد وآل محمد [illegible] والشجرة الخبيثة بنو امية
[illegible]

في الخصال عن الصادق عليه السلام الابالسة اولاد ابليس [illegible] ابليس
فهم يتناكحون [illegible] ذكر ابليس [illegible] اناث والقمي قال الجن من ولد الجان منهم مؤمنون وكافرون
يهود ونصارى ويختلف اديانهم والشياطين من ولد ابليس وليس فيهم مؤمن الا واحد اسمه هام بن هيم
لاقيس بن ابليس جاء الى رسول الله فراه جسيما عظيما وامرا مهولا فقال من انت قال انا هام بن هيم
لاقيس بن ابليس كنت يوم قتل قابيل هابيل غلاما ابن اعوام انهى عن الاعتصام وآمر بافساد الطعام فقال
رسول الله بئس لعمري الشاب المؤمل والكهل المؤمل فقال دع عنك هذا يا محمد فقد جرت توبتي على يد
نوح ع ولقد كنت معه في السفينة فعاتبته على دعائه على قومه ولقد كنت مع ابراهيم حين القي في النار
فجعلها الله بردا وسلاما ولقد كنت مع موسى حين غرق الله فرعون ونجى بني اسرائيل ولقد كنت مع هود
حين دعا على قومه فعاتبته ولقد كنت مع صالح حين دعا على قومه ولقد قرات الكتب فكلها تبشرني بك
والانبياء يقرؤنك السلام ويقولون انت افضل الانبياء واكرمهم فعلمني مما انزل الله عليك شيئا فقال
رسول الله لامير المؤمنين عليه السلام علمه فقال هام يا محمد انا لا نطيع الا نبيا او وصي نبي فمن هذا قال
هذا اخي هذا اخي ووصيي ووزيري ووارثي علي بن ابي طالب ع قال نعم نجد اسمه في الكتب عليا
فعلمه امير المؤمنين ع نقلت من صافي)

في سورة بني اسرائيل قوله تعالى قل ادعوا الله
او ادعوا الرحمن الاية على ان الدعاء بمعنى التسمية [illegible] المفعولين اي سموه الله او سموه الرحمن ايا ما تسموه
[illegible] بمعنى النداء المتعدي الى مفعول واحد [illegible] حتى [illegible]
[illegible]
[illegible]

في سورة كهف ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا اصحاب كهف شش نفر بودند
تمليخا مكسلمينا مثلينا مرنوش دبرنوش شاذنوش [illegible]

جلال الدين محمد الدواني
[illegible]

افسوس در طرف جولان بود و قصری ساخت یک فرسخ طول او و عرض هم چندان و هزار ستون از طلا در او قندیل
از جواهر برآویخته که بروغن عطر روشن می‌شد و تختی از جواهر الوان و در طرف راست هشتاد کرسی از نقره
طلا و زمرد سبز و در طرف چپ هشتاد کرسی از نقره و یاقوت سرخ و پنجاه غلام وجیه از پادشاه زادگان بجا
و کمرهای مرصع ایستاده و این شش نفر از جمله وزراء اعظم و صاحبان مشورت بودند و در دست یکی جامی
مملو از مشک سائیده و دیگری جامی از نقره مملو از گلاب و در دست یکی مرغ سفید که خود را میان مشک
گلاب می‌زند و بر سر پادشاه می‌افشاند و دعوی خدائی میکرد و این شش نفر یقین به بطلان او نموده از او
بقصد شکار گریخته در اثنای راه بشبان مرطوس نام رفیق شدند و کلب او قطمیر نام بر زبان آمده است
رفاقت انکار نمود آمدند بران غار رکوعیه نام رسیده ساکن شدند حق تعالی قبض روح ایشان را نمود
بعد از سیصد و نه سال زنده شدند در وقتیکه دقیانوس و مردم آن قرن بر طرف شده بودند چون این
عجایب دیدند باز از روی مرگ کردند مرده شدند و در آن غار خوابیده اند تا زمان قائم آل محمد زنده خواهند شد
و اصحاب رقیم سه تن بودند که قصه ملاحظه است طولانی و در قصه اصحاب کهف هم اختلاف بسیار است

توضیح در جواب سوال بادیه از جواب حضرت آنکه از حضرت شیخ الاکبر ابی علاء الدوله سمنانی
قدس سره فرود آمده مذکور است که حضرت رسالت ختمی مآب را سه صورت است اول صورت بشری
چون قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم دوم ملکی چنانچه خود فرموده لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی
و یسقینی سیم حقی کما قال لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و از این روشن
من رآنی فقد رأی الحق و حق تعالی در هر صورت سخن بعبارتی دیگر واقع شده در صورت بشر الفاظ بکلی
چون قل هو الله احد در صورت ملکی حروف مفرده کهیعص و امثاله و در صورت حقی کلام مبهم چون
فاوحی الی عبده ما اوحی پس حروف مقطعه رمزیست میان حق سبحانه و تعالی و حبیب او [illegible]
[illegible] ظاهر در این هر اول آمده [illegible] فرق است جمله در این [illegible] فرق است

[illegible]

در سوره احزاب قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الآیه عرض کردن امانت بر آسمانها
و زمینها و کوهها بشرط ثواب و عقاب و تکلیف فهم در ایشان آفریده بود پس سر باز زدند از امانت و ترسیدند
از آن و گفتند ما مسخر فرمانیم برای آنچه ما را آفریده نه محتاج ثوابیم و نه توانا بر تحمل عقاب یا برای اهل آسمان
که ملائکه اند و بر ساکنان زمین و جبال که حیوانات بری و بحری اند عرض کرد اباء کردند از روی مخافت نه
از راه مخالفت و درویشت از آن آدمی با ضعف بنیه و ناتوانی بسبب تکلیف است انسان مستعد بر نفس خود
علما را در این آیه سخن بسیار است جمعی معنی آیه را جنبی آورده اند که عظمت امانت بیان نماید با بیت
که عرض کنند بر این اجرام عظام و ایشان را شعور و ادراک باشد از حمل آن ابا کنند و حق آنکه حق تعالی
این اجرام را ادراک و شعور داده و بر ایشان عرض کرده عرض تخییر و ایشان ابا کردند از خشیت نه از معصیت
و انسان قبول کرد از راه همت نه از روی قوت قسری آورده که امانت را بر آنها عرض نمود و بر انسان
فرض کرد آنجا عرض بود سر باز زدند و اینجا که فرض بود در معرض حمل آوردند علی ابن ابراهیم ره در تفسیر
آورده که مراد از امانت امامت و خلافت و امر و نهیست که حق تعالی بر این اجرام عرض فرموده چون استعداد
آن نداشتند قبول نکردند چه آن امر و بعضی مخصوص بود که حق تعالی ایشان را اختیار خواسته کرد برای حمل آن
که ایشان سزاوار بودند این امور را چنانچه مرتضی حق باشد باتمام رسانند چون محل آن نزد ائمه بعضی از ظلوم و جهول
برگزیدگان حق را دانسته بیکسو نهادند و حق ایشان را از ایشان غصب کردند پس مراد از انسان طایفه
مخصوص باشد ظلوم بودند زیرا که ظلم وضع شیء است در غیر محلش و ایشان حمل نمودند و جهول زیرا که
دانا نبودند بحقیقت آن امر و قاصر و عاجز بودند در ادای آن و اختلاف دیگر بر آن سبب بود چیزیکه جماد بجهة
عدم استعداد قبول نکرد و از آن سر باز زد انسان نمکه در عدم استعداد با ایشان شریک بود و قبول نمایاز
جماد کمتر و نادان تر خواهد بود و جناب میر قاسم انوار قدس سره نیز امانت را بر خلاف [illegible] فرود
آورده است از تفسیر [illegible] نقل شد مراد از [illegible] العقد [illegible] که در قرآن است [illegible]

[illegible]

نسب یاجوج و ماجوج

في سورة الزخرف قوله تعالى فاتبعون هذا صراط مستقیم یعنی پیروی کنید عیسی علیه السلام علامت است مر ساعت را
بعضی برو دانسته نزدیک آمدن قیامت را یعنی از علامات قیامت نزول عیسی است و ظهور مهدی علیه السلام که بعد از قتل
دجال صاحب الزمان علیه السلام در مکه ظهور کند و عیسی از آسمان فرود آید نزدیک مناره بیضا در طرف شرقی دمشق و
جامه رنگین پوشیده باشد و هر دو کف دست خود بر بالهای دو فرشته و رخساره مبارکش عرق کرده چون
مروارید غلطان شود و نفس وی بر هر کافر رسد بمیرد با وجود این رتبه تابع امام علیه السلام باشد هم در امور دینی و هم در
امور ملکی چه موجب صحبت شود در مکه اقتدا بامام کند در نماز و در سایر حکم او را فرمایند زیرا که امام علیه السلام نایب
حضرت پیغمبر است و مجدد دین وی و اوایل ساعت بنوعی است و این رتبه که محمد علیه السلام معلوم ایشان کرد
القصه باتفاق حضرت در طلب دجال روان گردند و در باب لد که موضعیست در ولایت شام بدو رسند او را
بکشند و انکه یاجوج و ماجوج بر پای آیند و ایشان بروایت جمعی سه فرقه اند یک فرقه از ایشان که یاجوج و ماجوج
مرکوبند صد گز طول و صد گز عرض دارند و فرقه دیگر پنجاه گز طول و صد گز عرض ایشان است اما آن سیوم
جماعت کلیم گوش اند و گوش ایشان باشد بالای ایشان است که در میان گوش خود می خوابند و در
زمستان و تابستان سرما و گرما ایشان است که بدن ایشان را می پوشانند و بروایت دیگر چنین است که
که حضرت آدم علیه السلام در خواب محتلم شد و از خواب در آمد دید که نطفه او بر خاک ریخته غمناک شد حق تعالی
از آن نطفه آدم آن فرقه را خلق کرد و ایشان در قوت و شجاعت چنانند که مرغ ... را بدو انگشت
برمیانند و هر آنچه می گذرد که از نظر غایب می شود و هیچ حیوانی از جانوران از دست ایشان بدر نمی رود
و هر کدام از ایشان را هزار فرزند حاصل شود آنوقت میدانند که مرگ ایشان است و هر کدام که مرد بار او را
بخورند و ایشان را دینی و ملتی است مع ادریس علیه السلام پیغمبری شیث است و جد پدر نوح است و نام او اخنوخ
بود بجهة کثرت دراست علوم بادریس ملقب شد و اول کسیکه بقلم خط نوشت او بود و اول کسیکه از نجوم و حساب
خبر داد او بود و سی صحیفه بر او نازل شد و صد سال بعد از آدم متولد شد و زنده است مرگ نخواهد شد ...

فرق بین النبی والرسول

فرق میان نبی و رسول آنست که رسول صاحب شریعت است و نبی تابع آن رسول در آن شریعت چنانچه لوط علیه السلام که
بشریعت ابراهیم علیه السلام دعوت می کرد و همچنین یوشع بموسی و شمعون و عیسی علیه السلام پس رسول اخص است و نبی اعم
و نبی عام است که ... او و دیگری که مقرر شرع سابق باشد نبی عام است از رسول و گفته اند رسول آنست که جمع کند
با کتابی که منزل باشد بر او و نبی که غیر رسول باشد آنست که کتاب بر او نازل نشود و گویند رسول آن بود که فرشته
بوی فرود آید و نبی آنکه آواز شنود یا ملهم گردد و یا خواب بیند آورده اند که ابوذر غفاری رضوان الله علیه
گفت که عرض کردم یا رسول الله رسل از انبیا علیهم السلام چند اند فرمود سیصد و سیزده عرض کردم از کتاب که
حق تعالی نازل کرده چند است فرمود صد و چهار کتاب فرو فرستاده از جمله ده صحیفه بر آدم علیه السلام نازل شد
و بر شیث علیه السلام پنجاه صحیفه و بر اخنوخ که ادریس است سی صحیفه و بر ابراهیم علیه السلام ده صحیفه و بر موسی علیه السلام توریة و بر عیسی علیه السلام
انجیل و بر داود علیه السلام زبور و بر محمد علیه السلام فرقان در سورة زمر قوله تعالى أن تقول نفس يا حسرتا على
ما فرطت في جنب الله من تفسير الشيخ ... کان ابو الفتح البستی قرینی في الفقه ونقله عنه الخواص والعوام
وحصل له مال کثیر ورحل بغداد وفوض اليه تدريس النظامية وادرکه الموت بهمدان فلما رأيت وفاته
قال لاصحابه اخرجوا اخرجوا فطفق يلطم وجهه ويقول يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله ويبكي ويقول
يا ابا الفتح ضيعت العمر في طلب الدنيا وتحصيل الجاه والمال والتردد الى ابواب السلاطين ... هكذا
عجبت لاهل العلم كيف تغافلوا يجرون ثوب الحرص عند المهالك يدورون حول الظالمين كأنهم
يطوفون حول البيت وقت المناسك ويردد هذه الآية حتى مات نعوذ بالله من الموت على هذه الحال
ونسأله جل شأنه ان يمن علينا بالتوفيق والخلاص من هذه الوبال ... العبد الآثم ابو القاسم عفی عنه
در سورة زمر قوله تعالى قل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر
الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم در معالم آورده که قومی از اهل شرک که ارتکاب قتل و زنا بسیار نموده
و اسباب معاصی و ملاهی بالکلیه ... نفس ... در کار خود گشودند بحضرت رسالت عرض کردند

که آنچه ما را بیان دعوت می‌کنی بسکوت اما بنظر قبول می‌گیریم که ما را خبر دهی که ...

آمده که ذکر شد) شیخ سعدی علیه الرحمه گوید مه فرو ماند از قدر او ... که گوی سعادت ز میدان برد

که ... و جواب ... بسر دست حضرت برهان برد) در سورهٔ حج قوله تعالی

والتی احصنت فرجها فنفخنا فیها من روحنا در حدیث است که در زوال روز جمعه مریم غسل کرده بود جبرئیل ع

بصورت جوانی خوش ... پیدا شد و ... پس از ... بطن الارض

... کربلا آمده در موضع قبر شریف امام حسین ع ... بود ... گشت و

... حسین ... و ... در ... و در آن ساعت عیسی تکلم

انه انی عبد الله آتانی الکتاب بگفت ... ماموره بدعوت شد ... قتل او کردند ... او را

... از جمله زنده کردن ... و ... ابرص ... بود ... زنده کرد ... ابرص بود ... خلق التفس من التفس فی ... و خلق ... ثنا)

در سورهٔ هود قوله تعالی وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ... یفهم

... فی هذا المقدار من الزمان مع قدرته علی ان یخلقها فی مقدار لمح البصر والوجه فی ذلک انه تعالی اراد

ببین ان الامور جاریة فی التدبیر علی منهاج الحکمة ... علی ... فی ذلک من المصلحة والمراد بقوله ستة

ایام ما مقداره الامام ... ایام لان الیوم عبارة عما بین طلوع الشمس وغروبها ولما ... علی الماء

فیها دلالة علی ان الماء والعرش کانا موجودین قبل خلق السموات والارض وکان الماء قائما بقدرة الله

تعالی علی غیر موضع قراره بل کان ماسکه بکمال قدرته وفی ذلک اعظم الاعتبار لاهل الانکار وقیل المراد

بناؤه علی الماء ... قوله ... والبناء علی الماء ... واعجب مجمع البیان)

توضیح اصحاب صفه قریب چهار صد نفر بودند که سکونت در مسجد رسول الله داشتند و اوقات

ایشان مستغرق بجهاد کردن وعبادت بود ونظر التفات بر زخارف دنیوی و مستلذات جسمانی انداختند

... ابوذر ... سلمان ... مقداد ... عمار

در سورهٔ الانعام قوله تعالی ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی ... فانما ... عن ... قدرته واذ لو شاء

لالجاهم الی الایمان ولم یفعل ذلک لانه ینافی التکلیف ویسقط استحقاق الثواب الذی هو الغرض بالتکلیف و

لیس فی الآیة ... انهم لا یؤمنوا ... الذی یفعل ... وانما المشیة لما

یلجئهم الی الایمان ... ان الکفار الذین ... فانه لو اراد ان یحول بینهم وبین الکفر لفعل لکنه یرید ان یکون

ایمانهم علی الوجه الذی یستحق بها الثواب ولا ینافی التکلیف) مجمع البیان وفی الصافی لجمعهم بان ... آیة یلجئهم

لیها ولکنه لا یفعل لخروجه عن الحکمة ... ان ... والاختلاف فی هذه الامة

فلو شاء لجمعهم علی الهدی ... لا یختلف اثنان من هذه الامة ولا تنازع فی شیء من امره ولا یجحد المفضول لذی

الفضل فضله انتهی وفی الجمع عن النبی ص انه سئل اذا کانت الجنة عرضها کعرض السموات والارض

فاین تکون النار فقال سبحان الله اذا جاء النهار فاین اللیل قال صاحب الجمع هذه معارضة فیها اسقاط

المسئلة لان القادر علی ان یذهب اللیل حیث یشاء قادر علی ان یخلق النار حیث یشاء والقول والمعتبر

فی ذلک ان ... الذی ... لا یکون ... کاختلاف اللیل والنهار ... قوله تعالی

ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله آورده اند که چون ... گفتند قریش سوال کنیم از

حضرت رسالت از قصه اصحاب کهف و از ذی القرنین و از روح پس ... و ... جواب ...

ابهام ... زیرا که ذکر روح در توریة مبهم است ... جواب ... پس

... صادق ... قریش ... سوال کردند ... در آن ... فرموده در

باب روح ابهام نمود که ... قل الروح من امر ربی ... روح از ... که ... بر ...

... در ... سوال حضرت ... جواب ... انشاء الله ...

... جبرئیل ... آن آیه

در ... وآیه ... ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله ...

در روایت معتبر وارد شده که سلیمان علیه السلام هفتصد [illegible] سال و هفت ماه پادشاه
تمام روی زمین بود از مشرق تا مغرب که تمام انس و جن و وحش و طیور و دیو و پری و آب و باد و سایر مخلوقات
زمین فرمان بردار وی بودند و سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز خاصه داشت و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب ساخته
آنها ساکن بودند و لشکرگاه او صد فرسخ بود و مقرش تخت طلا که هر طایفه از جنان و آدمیان و جنیان
و وحشیان در جنب تخت فرسخ ها ایستاده و بساط سلیمان از ابریشم بافته پس چون بر بساط می‌نشست
تمام خدم و حشم و دولتمندان لشکر خود را طبقه بر روی طبقه با خود بر می‌داشت و مطبخ را با تنورها و آتش و دیگهای بزرگ
که در هر یک چندین شتر پخته می‌شد [illegible] و [illegible] را بر بستن اسبان و سایر اهل صنف تدارک می‌کرد
و باد تند آنها را از جای حرکت داده و باد نرم راه می‌برد که در هر روز مسافت یک ماهه راه می‌رفت و مرغان در هوا صف
می‌آویختند و سایه بر تخت می‌داشتند تاج بر سرش [illegible] و عطر [illegible] از [illegible] کرسی طلا بود که
امرا و رؤسا می‌نشستند و [illegible] کرسی که امرای جن می‌نشستند و هفتاد [illegible]
[illegible] زنبیل بافته [illegible] و بزبان مرغان [illegible] عمرش یکهزار و پنجاه [illegible] سال و مدت سلطنتش
چهل سال بود) حالات خضر علیه السلام [illegible] چون بر زمین نشستی جای نشیمن وی سبز می‌گردید
و به هر چوب خشک که دست می‌زد سبز می‌شد [illegible] بخضر [illegible] پسر پادشاه بود و از تزویج [illegible] چند روز
در خلوت [illegible] تزویج کرد [illegible] گفته که چون [illegible]
[illegible] خانه [illegible] غایب شد [illegible]
در بیابانها [illegible] در ایام اسکندر [illegible] لشکر او بود در ظلمات [illegible]
آن لشکر را [illegible] در ظلمات بچشمه آب حیات رسید از او آشامید [illegible] زنده خواهد ماند
زنده ماندن او بسبب خوردن آب حیات است و زنده ماندن عیسی [illegible] او را [illegible]
او را بآسمان برد و زنده ماندن ادریس [illegible] بآسمان رفت و داخل بهشت شد [illegible] و زنده ماندن
الیاس [illegible] زنده [illegible] و بآسمان رفت [illegible] زنده است [illegible] نقل شده

قد ورد في الاخبار انه لما [illegible] رسول الله [illegible] خمس سنين اشتد الامر من اذى قريش المسلمين فامر رسول الله
[illegible] جعفر بن ابي طالب ان يرتحل مع ثمانين من المسلمين الى الحبشة فاقام النجاشي ملك الحبشة ووسع عليهم الارض
واكرمهم فبعث قريش عمرو بن العاص وعبد الله بن ابي ربيعة وعمارة بن ابي معيط وجماعة الى النجاشي ليردهم من مملكته
واهدوا اليه هدايا وتحفا كثيرة فقال عمرو بن العاص ايها الملك ان قوما منا خالفونا في ديننا وسبوا آلهتنا
وصاروا اليك فردهم الينا فبعث النجاشي الى جعفر فجاءه فقال يا جعفر ما يقول هؤلاء فقال جعفر ايها الملك
وما يقولون قال يسألون ان اردكم اليهم فقال ايها الملك سلهم اعبيد نحن لهم فقال عمرو لا بل احرار كرام قال
سلهم الهم عليكم ديون يطالبونا بها فقال لا ما لنا عليهم ديون قال فلكم في اعناقهم دماء تطالبونهم بها فقال عمرو
لا قال فما تريدون منهم آذيتموهم فخرجوا من بلادكم فقال عمرو بن العاص ايها الملك خالفونا في ديننا وسبوا آلهتنا
وافسدوا شبابنا وفرقوا جماعتنا فردهم الينا لنجمع امرنا فقال جعفر نعم ايها الملك خالفناهم بعث الله الينا نبيا
امر بخلع الانداد وترك الاستقسام بالازلام وامرنا بالصلوة والزكوة وحرم الظلم والجور وسفك الدماء بغير
حقها والزنا والربا والميتة ولحم الخنزير وامرنا بالعدل والاحسان وايتاء ذي القربى ونهى عن الفحشاء والبغي فقال
النجاشي بهذا بعث الله عيسى بن مريم [illegible] النجاشي كل راهب وقسيس كان في مملكته وقال هل تجدون بين عيسى
والقيامة نبيا في كتبكم قالوا نعم وكان النجاشي وقومه نصارى وقالوا الا ان عيسى بشر به وقال من كفر به فقد كفر
فقال النجاشي يا جعفر هل تحفظ مما انزل الله على نبيك شيئا قال نعم فقرأ عليه سورة مريم فلما بلغ قوله
وهزي اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فلما سمع النجاشي بهذا بكى بكاء شديدا
وقال هذا والله هو الحق وقال لهم انتم سيوم آمنون بلسان الحبش ورد على القريش هداياهم والسلام)

توضیح انبیاء اولوالعزم پنج نفرند که در سورهٔ انعام ذکر ایشان شده است و از این بزرگواران پنج نفس
شریف صاحب شریعت بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و جناب محمد صلی الله علیه و آله و در معجزه که
[illegible] جمیع انبیا را عطا فرموده بود بآن جناب نیز [illegible] والحاصل عطا فرموده بود بخلاف العکس [illegible]
[illegible]

انبیاء اولوالعزم

قصه داود علیه

در دولت معتبر و دارد مسئله که داود علیه السلام دوازده پسر بود و هر یک را امید ملک داشتند حق
سبحانه و تعالی مسایل چند در نامه ثبت فرموده و نامه را مهر کرده از آسمان فرستاده به داود و فرمود هر که از اولاد تو
این مسایل را جواب گوید بعد از تو وارث ملک باشد داود علیه السلام فرزندان را جمع کرده و اعیان و اشراف حاضر
گردانید و مسایل را بر فرزندان عرض فرمود که بگویید نزدیکترین چیزها کدامست و دورترین اشیا چیست و
کرامت آنکه بر دوانس چیست و چیست الخ از او وحشت افزون تر است و کدامند دو قایم و دو مختلف
و دو دشمن و کدام کار است که آخر آن ستوده است و کدام است که عاقبت آن نکوهیده است و اولاد
داود علیه السلام از جواب عاجز ماندند سلیمان علیه السلام عرض کرد اگر اجازت باشد جواب مسایل بگویم داود علیه السلام
وی را دستوری داد سلیمان گفت اقرب اشیا به آدمی آخرت است و ابعد اشیا آنچه گذشته از دنیا و انس
اشیا جسد انسان است با روح و اوحش اشیا بدن است که از روح جدا باشد ارض و سما اند و مختلفان
لیل و نهار اند و دشمنان مرگ و حیات و کاری که آخرش محمود است حلم است در وقت خشم و کاری که
عاقبتش مذموم است خشم است در وقت غضب چون جواب مسایل موافق کتاب منزل بود اکابر
بنی اسرائیل هم بتفضیل و کمال سلیمان علیه السلام معترف شدند داود علیه السلام ملک را به وی تسلیم نموده روز دیگر وفات کرد
و سلیمان بر تخت نشسته گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر از تفسیر فخر رازی نقل فایدة اعلم ان
ما نقل فی القصص التی یشعر بظاهرها نسبة القبیح الی الانبیاء علیهم السلام یجب ابطاله ان لم یحتمل التاویل منها اخبار الاحاد
وجب رده لان نسبة الخطاء الی الرواة اهون من نسبة المعاصی الی الانبیاء او ما کان متواترا احتمل التاویل حملناه
آخر حملنا علیه والا نخالف الظاهر محالة لان العقل الموجب کما تقدم وان لم یحتمل الا آخر حملناه علی
ترک الاولی والالیق والاستغفار عنه والاعتراف بکونه ظلما من قبیل التواضع و هضم النفس فاعلم ذلک فانه
ضابطة نافعة فی کثیر من المواضع قوله تعالی وفدیناه بذبح عظیم گویند ان ذبح عظیم کبش فربهی بود که در بهشت داشت که هابیل
[illegible] در مراتع بهشت چرانیده و گویند آن کبش بود که هابیل قربان کرده [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله مبدع العقول و باری النفوس وخالق الاجسام والمؤلف
بینها حتی ترتقی النفوس الی کمالاتها اللائقة بها وصلی الله علی محمد وآله الذین هم
وسایط جوده ورحمته علی الاشیاء اما بعد فیقول الملتجی الی حرم [illegible]
عفو عبد الرحیم بن محمد یونس الدماوندی [illegible] من العالم العامل الفاضل الکامل [illegible]
[illegible] بهجة قلبی وسرور صدری حسن ابن محمد [illegible] الموسوی [illegible] کلام من کلمات النور
الربانیة والواسطة فی ایجاد الروحانیة [illegible] اسم الله الاعظم وکلمته التامة امیر المؤمنین علیه [illegible]
صلوات الله علیه وهو مذکور فی الدرر والغرر للفاضل [illegible] والکلام هذا
سئل امیر المؤمنین علیه السلام عن العالم العلوی فقال صور عاریة عن المواد عالیة
عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقی فی
هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکاها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها و
فارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد تحقیق الحق فی شرح
هذا الکلام القدسی یستدعی اظهار [illegible] کانت فی زوایا وسیعلم [illegible] القواعد المقررة الکثیرة
الفوائد قاعدة الامکان الاشرف الموروثة من بعض اکابر القدماء [illegible] ثلث مقدمات
[illegible] احدیها ان البسیط الذی لا ترکیب فیه اصلا لا یکون مبدءا لفعلین من جهة واحدة
وثانیها ان صانع العالم بسیط احدی ذاتا وصفة وفعلا وثالثها ان سبحانه تعالی اعلی واشرف
من جمیع الموجودات ولا تتوهم من هذه الکلمات انه تعالی عاجز عن ایجاد الکثیر کما توهم جماعة
من الحشویة وشنعوا علی الکبراء لان کل ما یکون ممکنا لا یلزم ان یکون [illegible] و وصف [illegible]
ممکنا مثلا وجود المسبب فی نفسه امر ممکن ومع عدم السبب [illegible] لا محالة یکون ممتنعا [illegible]

نسخه [illegible]
[illegible]

الصادق عليه السلام ابى الله ان يجرى الاشياء الا بالاسباب وقال ابو الحسن الثالث عليه السلام
لان الاسباب لابد من اتصالها بالمسببات والمعرفة بها في الكتب وفيما نقل عن الصادق عليه السلام
لا ينال ما عند الله الا بجهة اسبابه الحديث وفيما نقل عن امير المؤمنين عليه السلام لكل شيء منها حافظ
ورقيب وكل شيء منها بشيء محيط والمحيط بما احاط منها الواحد الاحد الصمد الحديث نعم
بعض الاسباب الخفية لا يصل اليه عقولنا وعدم الوجدان لا يدل على العدم ولما ثبت
وجوب ترتيب الموجودات في موضعه والحديث الذي نحن بصدد شرحه ايضا يدل عليه
دلالة ظاهرة بل يدل عليه صريحا وغير هذا ايضا يدل عليه كما سيأتي بعضها ثبت ان وجود
المعلول الثاني في مرتبة المعلول الاول ممتنع لا ممكن والممتنع لا يكون مقدورا للواجب
ولا يلزم من هذا ان المعلول الثاني لا يكون مطلقا مقدورا للواجب لما دريت ان الممكن باي
اعتبار اخذ لا يلزمه ان يكون ممكنا فجميع الموجودات المتكثرة فرادى ومعا مقدور للواجب نعم
بعضها بغير واسطة وبعضها بواسطة ولا يلزم عجز في مرتبة من مراتبها اصلا لان القدرة على
ايجاد كل موجود في مرتبة ثابتة وفي مرتبة غيره ممتنعة وعدم القدرة على ايجاد الممتنع
لا يكون عجزا لان الممتنع لا يقبل الوجود ولتوضيح ذلك مثالا محسوسا حتى يكون معينا لما قلناه
ولما سيأتي مثلا شعاع الشمس يصل الى الجسم الغير المقابل لها بتوسط جسم صقيل ولا
شك ان اثر الشعاع لا يصل الى الغير المقابل من ذات هذا الجسم بل من الشمس والكمال
وصول الاثر الى الغير المقابل يتوقف على ايصال هذا الجسم الصقيل فاذا تقرر هذه المقدمات
فنقول في بيان القاعدة الموروثة انه لا يجوز ان يوجد الممكن الاخس الا وقد وجد الممكن
الاشرف قبله والا لزم ان يبقى للصانع جهة خلق الاشرف فاذا فرض هذا الاشرف موجودا
بعده استدعى جهة اشرف مما عليه الصانع جهة واثبات هذه القاعدة في الابداعيات

ادل

دون المكونات المبتنية على الحركات والاسباب المتأخرة عن الذات لجواز حرمان الاكمل عن الوجود في الكون
المانعة من اسباب سماوية وعلل طبيعية تابعة لاستعدادات ارضية تابعة لحركات سماوية الا ترى الخسيس
من الاشياء الكائنة وان امكن ان يكون متقدما على الشريف زمانا وطبعا بحسب الايجاد كالنطفة المتقدمة على
الحيوان والبيضة على الدجاج والبذر على الشجر لكن عند التأمل يظهر ان الشريف متقدم على الخسيس ذاتا
بحسب الايجاد وان الفضل والكمال للمتقدم بالذات في الايجاد والخسة والنقيصة للمتأخر بالذات فيه
وان ما بالفعل ابدا متقدم على ما بالقوة والوجوب متقدم على الامكان مطلقا كما يأتي في موضعه قوله
صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد بيان لحال موجود العالم العلوي يعني ان
العالم العلوي حالها ووصفها كذا وكذا قوله تجلى لها فاشرقت الخ قوله فاظهر عنها افعاله
بيان لكيفية صدورها عن المبدأ القديم وبيان كونها وسائط جوده تعالى على الاشياء واطلاق الصورة
على الجواهر شائع عند اهل العقل لا سترة فيه والحديث الشريف صريح على وجود الجوهر المفارق ولتفرد
كمالاته بالفعل لعرية عن المواد وعلية عن القوة والاستعداد وانه وسائط جوده وفيضه على سائر الاشياء
لاشراقه وتلألئه واظهار افعاله عنه واكثر ما افادوا في نظر هذا المقام بقولهم تحت بدايته لذاته وذكره
ان حقيقة ارتباط المبدئية عبارة عن التعين الكلي الجامع لجميع التعينات الكلية والجزئية
الازلية والابدية وسمى بالتعين الاول اقول هذا هو المراد من وجود العقل وتجليه تعالى له ان
[illegible] والقاؤه ثم في هويته مثاله عبارة عن استقلال العقل في الوجود
والتاثير لمسببه وغير الجوهر العقلي لا يكون كذلك لانتفاء الوحدة من الجسم والفعلية من الهيولى وعدم استقلال
الوجود بحسب الهوية من العرض وبحسب التشخص من الصورة وعدم استقلال التاثير من النفس لكونها
جسمانية الفعل والثالث مجردة الوجود فهذه الجواهر الاربعة متباينة الذات عن صدورها عن المبدأ
الا مع قرائن وازواج وغيرها من خواصها في [illegible] الوجود اذا بالقصور ونقصها عن استحقاق التقدم والسبق

[illegible]

علي عين اذ عبارة عن عينية كما انه كما به جهة الثانية مترتبة على جهة الاول وستورد لهذا الكلام بسطا مثلا
قد يتضح معناه نعم الفرق بين الباري تعالى وجنسه لان حقيقته والكل تعقل وجوده لكن نسبت علي ماهيته
زيادة الوجود على الماهية هناك بخلاف الواجب فانه عين ذاته كما انه عين وجوده لعدم التغاير
بين الذات والوجود فيه ثم هذه كلها مطابقة مع قوانين الحكماء الراسخين والكبراء المتألهين من اراد
فليراجع الى كتبهم ولتعرض الامام الرازي في المباحث المشرقية مع الحكماء حيث ذهبوا الى ان علم
المجرد بذاته لا يزيد على ذاته بان الاشياء التي ذواتها لو كان عقلها لذواتها غير زائدة على ذواتها لكان
من عقلها عقلها عاقلة لذواتها وليس كذلك اذ اثبات كونها عاقلة لذواتها يحتاج الى تجشم
اقامة برهان وبيان اثبات علمها غير بيان اثبات وجودها وكذا ليس من اثبت وجود الباري تعالى
اثبت علمه بذاته ثم يلزم اقامة حجة اخرى واجاب عنه صدر المحققين بان معقولية الشيء
عبارة عن وجوده لشيء له علية الوجود والاستقلال في الجوهر المفارق لما كان بحسب الوجود العيني
غير موجود لشيء آخر بل يكون موجودا لذاته كان معقولا لذاته فاذا حصلت ماهيته في عقل آخر صارت
بهذا الاعتبار موجودا لشيء آخر لا لذاته فلا جرم صارت معقولة لذلك الشيء لا لذاته واذا لم يكن ماهيته
بهذا الاعتبار اي باعتبار وجوده في ذلك العاقل عاقلة لذاته فكيف عقلها لذلك العاقل بهذا الاعتبار
غير حاصل لها بل لغيرها ومناط عاقلية المجرد ذاتها هو كون ذاتها حاصلة له لا لغيره وتحصيل القول
ان عاقلية الجوهر المجرد ذاتها عين وجودها الحاصل له في الخارج لا عين ماهيته في نفسه ولا عين وجوده
لشيء آخر فلا يلزم ان من عقل ماهية الجوهر المجرد عقلها عاقلة لذاتها اللهم الا في المجرد يكون وجوده
هويته كالواجب ولما استحال ان ترتسم حقيقته تعالى بالكنه في ذهن من الاذهان لكونه عين الوجود
الخارجي بل الارتسام وجه من وجوهه لكونه واجب الوجود بحسب المفهوم العام فلا يلزم من تعقلنا
اياه بوجه تعقلنا عقله لذاته الذي هو عين وجوده وذاته بل يحتاج الى استيناف بيان وبرهان

وذلك

وذلك الاعتراض ما نقله سلطان المحققين عن الرازي في شرح الاشارات بهذه العبارة انا بعد العلم
بان الشيء ليس بجسم ولا حال فيه قد نشك في انه هل يعلم ذاته وهل يعلم كونه عالما بشيء مغاير لحصول ذلك
الشيء له واجاب عنه بقوله ان ذلك انما يقع اذا لم يتحقق ان ذاته بأي وجه حصل لذاته ولغيره بأي وجه
حصل له فان معنى الحصول مختلفة فاذا حققنا التجرد وحققنا ان كون الشيء مجردا قائما بالذات يقتضي
علمه بذاته وصفاته لم نشكك في ذلك انتهى كلامه زيد اكرامه ونور العقل لشدة اتصاله بنور الحق جل شانه
كان محض لا نقص فيه ونور صرف لا يشوبه ظلمة وذلك الاتصال بمنزلة اتصال الحديد بالنار وتأثره منها
بحيث يصير نارا امرا مجهول هويته قد يؤثر في غيره مثل تأثيرها ولاجل ذلك الاتصال التام يظن من ليس له
معرفة وتميز انهما متحدان واما ارباب المعرفة فيعرفون ان بينهما مغايرة ولكن هذا الممكن اتصف بصفات
الواجب كما ان ذلك الحديد اتصف بصفات النار وفي هذه المرتبة يمكن للحديد ان يقول انا احرق
واسخن كما تقول لها النار ونقطع من هذا البيان والمثال معرفتهم والتحقيق هو بينهما مثالهم
فاظهر عنها افعاله قال صدر المحققين في الحكمة المتعالية ان العقل حيث لا حجاب بينه وبين الحق
تعالى له ان يشاهد ذاته ذات الاول لكن لا على وجه الاكتناه والا لكان محيطا به قاهرا عليه هذا
محال واذ لا واسطة بينهما الحق عليه بوجه الذات اذ لا جهة اخرى ولا صفة زائدة في ذاته تعالى فتجلى
بذاته على العقل الاول فذات العقل الاول هو صورة هذا التجلي اذ ليس له من التجلي غير ذاته فاذن التجلي
والمتجلى له كلاهما شيء واحد وليس هناك الا ان ذات العقل وتجلي الحق له اذ يمتنع ان يصدر عنه تعالى
بجهة واحدة صورتان صورة العقل وصورة التجلي ويستحيل ان يتكرر وجود الشيء الواحد فثبت
من ذلك ان وجود العقل بعينه عبارة عن تجليه تعالى بصورة ذاته عليه وصورة ذات الحق ليست
مغايرة لذاته فذات العقل كانها صفحة مرآة يترائى فيها صورة الاول وكما ليس في صفحة المرآة الا
وجود الا الصورة المرئية ولا الصورة المرئية امرا مغايرا لحقيقتها فكذلك ليس العقل هوية

[illegible]

الا صورة هوية الاول والصورة ليست بامر مفارق لذي الصورة ولا جهة فيها الا كونها مثالا وحكاية
عنه وهو انها وحقيقتها في الذات الالهية حقيقة العقل والعقل مثالها وكل حقيقة راجع
الى حقيقته في العقل الاول محشور اليه وكذا العقول البواقي محشورة اليه بالبيان المذكور لان المحشور
الى المحشور الى الشيء محشور الى ذلك الشيء انتهى كلامه قدس سره فذوات العقول مستغرقة في بحر الاحدية
مطموسة انوارها في نور الاحدية ليست لواحد منها كينونة لنفسه ولا له مع نفسه اذا قطع عن
جاعله الحق الا البطلان المحض والليس الصرف لا كسائر المهيات حيث يكون لها في نفسها الامكان
اذ لا مهية للامر المفارق الا الهوية المتعلقة بهوية الحق الاول ليثبت لها حالة امكانية مع
قطع النظر عن وجودها وجاعلها فهي ابدا ملحوقة بها جاعلها ملاحظة لجمال بارئها ومبدعها الى جمع
الى ذواتها طرفة عين لان امكانها لا يفارق فعليتها وقصورها لا يباين تمامها وفقرها مستهلكة
في غناها ولله المثل الاعلى فهي بمنزلة الاشعة والاضواء للذات الالهية كاشعة الشمس
بالنسبة اليها وفي كتاب رياض الجنان لفضل الله بن الفارسي عن الباقر عليه السلم قال يفصل نورنا
من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس نسبح الله لانها صورة مع التفويض باعداده ولذلك قال
وان من شيء الا عندنا خزائنه واليه اشار مولانا الصادق روحي فداه بقوله عقل الكل علمه
ونفس الكل جوهره والطبايع قلمه والاجسام لوحه نقل هذا الحديث الشريف المحقق المتاله
محمد بن علي بن ابي جمهور الاحسائي من اجلة اصحابنا في كتابه المسمى المجلي في تفسيره والقدم وادلة
اولية صدور العقل وتجرده مذكورة في كتب القوم ايرادا وجوابا من تامل في مجموعها مع قطع النظر عن
تشكيكات النقل وتلوكاته يحصل اليقين بوجود هذا الجوهر المجرد كما هو مذهب الحكماء والمحققين
من المتكلمين ودعاء بعض الطرادات الحشوية من المتكلمين الذين ما ارتقوا عن عالم الحس والعلم الكلي الاطلاق
من قوله خلق الانسان في احسن تقويم ان مآل النفوس ومرجعها الى العالم العلوي وانها

حادثة

حادثة بحدوث البدن لا انها اصل الفطرة والا كانت كالعقول كما ذهب اليه المعلم الاول وكثير من اتباعه
يؤيده ظاهر لفظ الخلق لان كثيرا ما يطلق لفظ الخلق على عالم الاجسام والشرور كما يطلق لفظ الامر
على عالم المجردات والمفارقات واشير اليها بقوله تعالى الا له الخلق والامر وقوله تعالى قل الروح من امر ربي واما مذهب
افلاطون واتباعه وكثير من محققي اهل الكلام في النفوس كانت قبل الابدان كما هو صريح بعض الاخبار
وظاهر بعضها وادلة الطرفين مع ايراداتها مذكورة في مواضعها والتحقيق ان للنفس ثلاثة انحاء
من الكون كون قبل الطبيعة وكون مع الطبيعة وكون بعد الطبيعة وكونها مع الطبيعة كون جرماني
وظهور جسماني وتقييد جزئي مادي ولها في كل موطن من مواطنها ظهور وآثار وترتيبها الى هذا الكمال
وتعلقها بالبدن عبارة عن وجودها بحدوث البدن ذو غربة وسماحة في هذا العالم قال المحقق
العالم الرباني مولانا محسن الكاشي ره في كتاب علم اليقين ان تصرفها في البدن موقوف على استعداد
خاص وشرايط مخصوصة ولا يجوز ان تكون سابقة على البدن من هذه الجهة لان وجودها من هذه الجهة
وجود اضافي متقوم بالبدن بحسب قواها وكونه موجودا بها من هذه الحيثية هو بعينه تصرفها فيه
وكونها نفسا وايضا لو كانت سابقة من هذه الجهة لكانت معطلة او متناسخة في الابدان ولا
تعطل في الوجود وقد برهن على بطلان التناسخ في موضعه ولزم ان تكون مادية وقد تبين انها
مجردة عن المادة في موضعه وجه اللزوم ان كل مجرد عن المادة يلحقه عارض فهو بسبب جهة القوة
والاستعداد لحصته الى امر هو في ذاته قوة صرفة تحصل بالصور المقومة له وما هو الا المادة الاولى
الجسمانية والنفوس اذا لم يلحقها عارض غريب لم يمكن متمايزة بل تكون كلها متحدة مع انها جزئية
انها نفوس متكثرة البتة هف ولهذا ورد في القرآن ثم انشأناه خلقا آخر بلفظ التراخي وقال
تعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحي الى غير ذلك من الآيات والاخبار واما سبقها على الابدان
فلا تكاد تتم بعد الاستكمال بالعقل الذي هو سابق على سائر الموجودات فهي موجودة قبل التعلق بالابدان

[illegible]

بوجوده ولكنها من هذه الجهة ليست بعقول من حيث عقلية الماهيات وجودها في العالم العقلي
على سبيل الكثرة ونعت العددية بل كلها واحدة هناك في الكل وتكثرت وتميزت بالجهات والحيثيات فالعلية
متقدمة عليها لا بعوارض قابلية لاحقة لماهياتها ولو لم يكن فيها من الميزات الا الشعور بكل منها بهوياتها
لكفى فضلا عن الصفات والانوار الفائضة عليها من المبادي الفاعلية وليس وجودها هناك وجود شيء في
شيء بالقوة كوجود الصور الغير المتناهية في المبدأ القابلي اعني المادة وذلك لان وجود الشيء في الفاعل
ليس كوجوده في القابل فان وجود الشيء في الفاعل اشد تحصلا واكد فعلية من وجوده في نفسه ووجوده
في القابل قد يكون انقص واخس من وجوده في نفسه لان وجوده في القابل المستعد بالقوة وهو عنده
نفسه بين الحصول وبين لا حصول وله في الفاعل وجود بالوجوب ووجود النفوس عند
مبدئها العقلي وابيها المقدس وجود بنحو بسيط غير متجزي ولا متفرق وليس وجودها كوجود
الاعداد وليس هذا من انقلاب الحقيقة في شيء وذلك لان الانقلاب المحال ان ينقلب ماهية الى
ماهية اخرى بحسب المعنى والمفهوم او ينقلب وجود ماهية الى وجود ماهية اخرى من غير مادة تتبدل
عليها الصور بحسب الانفعالات الواردة عليها او ينقلب حقيقة بسيطة الى حقيقة بسيطة
اخرى في ذات واحدة واما كون صورة طبيعية في هذا العالم انقلبت الى صورة عقلية لها في
عالم العقل شيئا واحدا عقليا وفي العالم النفوس كثيرة لابدان طبيعية فليس من الانقلاب المستحيل
اصلا والى هذه السابقة واللاحقة للنفوس اشير في الحديث المنسوب بقوله نحن السابقون
اللاحقون وما ورد في الاحاديث من خلق الارواح قبل الابدان واخذ الميثاق منها في عالمها ثم
بالربوبية ولجده بالولاية والطاعة وفي قوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي والرجوع يدل
على السابقة وكانوا مع ارتحالهم يعلمون الملائكة التسبيح والتقديس والتهليل والمعرفة
فالنفوس الانسانية انما هبطت الى هذا العالم من عالم اخر هو ماوراء الطبيعة وموطنها الاصلي

دار

وهي الجنة التي كانت فيها ابونا العقلي وامها النفسية فلما خرجت من هناك بالخطيئة وقعت من ابتهاجاتها
وخرجت من جوار الرضوان والخلد الى الشقاء وهبطت الى هذا العالم الخراب وصارت حياتها موتا ونورها ظلمة
وتبدلت قدرتها عجزا واختيارها اضطرارا ولطافتها كثافة وزالت كمالاتها وشرفها وكمالها الى المذلة
والخسة والنقص وانجرت جميعها وصارت الى التفرقة والكثرة في عالم البعد وما نشيا الى معارج الاصلي
وما لم تزل الكثرة والتفرقة عنها بالكلية كانها لم تكن ولم تطمئن من ازعاجها واستقرارها
سؤال اذا كانت النفوس متوجهة بكمالها العقلي الاولي بحال تلك النشأة فما العلة
في فيضانها وصدورها عن ذلك وما الغاية في ذلك جواب اما العلة الفاعلية فنفس
ذات مبدئها العقلية بحسب القضاء الالهي الربانية اقتضت نزولها الى عالم الابدان حكما اجماليا
كليا لجملة النفوس وحكما قدريا تفصيليا بحسب الاوقات والازمنة وعللها الجزئية لاحاد النفوس
وذلك بواسطة جهة نقص وامكان كانت لها يعبر عنها بالخطيئة الابوين ادم وعن صدور النفس
بالفوارض بخطائه وليس ذلك الا ما يقتضيه ترتب الوجود فان النور الانقص لا يمكن لها في
حضرة النور الاشد كما افصح عنه الحديث المشهور ان لله سبعين حجابا من نور واما العلة الغائية
فهي كمالها العقلي الحاصل لها من جهة تطوراتها في الاطوار الكونية والشئون الانفعالية فان
الجمع بين الصفات الملكية والحيوانية والاسماء التنزيهية والتشبيهية ادخل في الكمال
واتم بالتشبه بالاله بقدر الوسع البشري من الاكتفاء بالتجرد والتنزه فقط لا فيلزم الابقاء
في كتم العدم كثير من الخيرات والكمالات الكونية من غير ان يخرج من القوة الى الفعل مع امكانها
وذلك مناف في العناية روى الشيخ الصدوق في كتاب التوحيد عن ابي عبد الله ابن الفضل
الهاشمي انه قال قلت لابي عبد الله عم لاي علة جعل الله تبارك وتعالى الارواح في الابدان بعد
كونها في الملكوت الاعلى في ارفع محل فقال عم ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في

[illegible]

حديث كميل

شرفها وعلوها من ركبت على عقلها نزع الرضا على جنود الربوبية ومن غلبت شهوتها عقلها فجعلها مرتبة في الابدان
التي قررناها في ابتداء التقرير بنظر العادة رحمة لها واحوج بعضها الى بعض وعلى بعضها على بعض ورفع
بعضها الى بعض ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفر بعضها ببعض وبعث اليهم رسلهم فاتخذ عليهم حجة
مبشرين ومنذرين يامرونهم بسقاط العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات
في العاجل وعقوبات في الاجل ومثوبات في العاجل ومثوبات في الاجل ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم
في الشر وليذلهم بطلب المعاش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على
عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق الحديث تمثيل
ما شبه حال النفس الانسانية في تقلبها في اطوار الخلقة وقد خلقها من عالم الفطرة في منازل الجهالة والسيالة
عليها عند الهبوط الى منازل الانزال الى ان يصل الى درجة العقل الفعال بحال البذر في تقاليب الاطوار
الى ان يبلغ مرتبة الثمار فيبتدئ اوله وهو بذر تعفن لبثه في الارض ويخفى عن ذاته في الاماكن الغريبة
ثم يستحيل بقوة نامية من حال الى حال حتى ينتهي الى الكمال اولا ويصل الى درجة اللب الذي كان عليها
فرجوا امره مع عدد كثير من افراد انواعه وفوايده وارباح كثيرة حاصلة من بعد من الاوراق والقشور والاشجار
والانوار فيخرج من بين تلك القشور والخشيش لبابا صافيا باذن الله تعالى وثمرة صالحة هي نتيجة تلك
المقدمات ونهاية تلك الاشتقاقات يكون موجودة باقية ببقاء موجده مع الف من تلك الاوراق
وزوالها ثم خلاصة كلام الامام في هذا المقام روى عن كميل بن زياد قال سألت مولانا امير المؤمنين ع
فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي قال يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك قلت يا مولاي
هل هي الا نفس واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النفس النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة
القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها
خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد

والحسية

والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب وانبعاثها
من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه
الاشياء بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس قوى بقاء في فناء
ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها من الله واليه تعود
قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي وقال تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل
وسط الكل انتهى فالاوليان في كلامه ع مختصان بالجهة الحيوانية التي هي محل اللذة والالم في الدنيا
والاخرة والاخريان بالجهة الانسانية التي تتصل بالعالم العلوي وهما سعيدة ما لبثت باقية وفي النشاة الاخرة
فانه لا حظ لهما من الشقاء لانهما ليست من عالم الشقاء بل هي منفوخة من روح الله فلا يتطرق اليها
الم وجه وليست هي موجودة في اكثر الناس بل لم يبلغ من الوقت كثرة واحدة اليها وكلتاهما
بالفعل مستقلة في شاهدتهما باقيا لا احتياج لها الى بعض الاجسام السماوية حتى يكون موضوعا لتخيلها
بعد الموت فيكون رجوعها الى التجرد الصرف كما اشعر به قوله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى
ربك واذا صارت مجردة بالكلية انخرطت في سلك العقول واتصلت بالملأ الاعلى كما قال
ع فقد شابهت جواهر اوايل عللها والى هذه الاخيرة اشار ع بقوله ان زكاها بالعلم
والعمل فقد شابهت جواهر اوايل عللها وعللها العقل كما في قوله ع فاشرقت فاظهر عنها
افعاله وهم السابقون وفي حديث كميل والعقل وسط الكل لعل ان العقل واسطة الكل من المبدأ
واما الاولتان من الاخريين والكاينات من العالم العلوي من روحه فهي بعيدة كل البعد من عالم الطبيعة بالكلية
بل تحتاج الى بعض الاجسام السماوية حتى يكون موضوعا لتخيلها بعد الموت والى هذا اشار بقوله ع
واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد ثم الحاجب
اليمين ما تفاوت مراتبهم قال الشيخ الرئيس في كتاب النجاة والشفاء لا يبعد ان يكون بعض الاجسام السماوية

[illegible]

موضوعا لتخييل النفس بعد الموت وحكى ذلك عن طائفة من قدماء [illegible] فقال [illegible] لا يجاوز في الكلام
من العلماء الى ذلك بعيد ممتنع قال صدر المحققين في الحكمة المتعالية واما ما جوزه الشيخ ونقله من
بعض من العلماء الذين لا يجازفون وليس فليس الا كون بعض الاجرام السماوية موضوعا لتخييل النفس
وصرح بان هذا التعلق ليس بان يصير ذلك الجوهر النفساني المفارق عن المادة نفسا لذلك الجرم والا
لزم كون ذلك الجرم الفلكي ذا نفسين وهذا ارتحال في نفسه عند التناسخية ايضا فان القائلين بالتناسخ
لم يجوزوا ذلك فكيف يجوز مثل الشيخ امرا لم يجوزه احد من العقلاء وعرض صدر المحققين من هذا البيان
رفع توهم من توهم ان الشيخ الرئيس غير جازم ببطلان التناسخ واما احوال غير الصنفين المذكورين من
سائر الناس فالسكوت بها اولى حفظا لضوابط ظاهر الشريعة والذي يطلع على حقيقة الشريعة
ونور الحكمة لا يريبه فيها ما يخالف اصلا واما كون الاجسام السماوية موضوعا لتخييل النفس التي اذا اعتدل
مزاجها دون سائر الاجسام فللتناسب بينهما لان الفلك لا يكون له شهوة ولا غضب كما اثبت
به الحكماء اذ المقصود منهما حفظ الشخص او النوع بواسطة جذب الملايم ودفع المنافر فلا يتصور شيء
منهما الا في الكائنة والفاسدة ويحتمل ان يكون المراد من قوله عم اذا اعتدل مزاجها وفارقت
الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد لان هذه النفس تتصل بعالم نفوس الافلاك اتصالا معنويا
وتستفيض من العقول وتفيض له ما تحتها كالنفوس الفلكية فلا يحتاج الى الاجسام الفلكية لانها
من مكنها القالب حتى تكون موضوعة لتخيلاتها ويمكن ان يحصل لها هذا الاتصال قبل الموت ايضا
بعد استيفائها وافضلها اقوى من النفوس الفلكية لانها تستريح من القالب كما يشعر به قوله عم فقد
شارك بها السبع الشداد فتدبر وقال العارف الكامل الحكيم السنائي [illegible]
[illegible] واعلم ان الغرض من المراد منه لا ان له دخل عظيم في ترقيات النفوس
وحصول الحكمة لها ودخولها في عالم الملكوت كما ذهب اليه الحكماء ويدل عليه قوله عم فاذا اعتدل

مزاجها

مزاجها الحديث ويدل عليه ايضا ما روي من ان بعض اليهود جاء اليه عليه السلام وهو يتكلم مع جماعة فقال يا بن
ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك شان من الشان فقال عم وما تعني بالفلسفة
اليس من اعتدل طباعه صفى مزاجه ومن صفى مزاجه قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه
ومن سما الى ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد صار
موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل في الباب الملكي الصوري
وليس له عن هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر يا بن ابي طالب لقد نطقت بالفلسفة جميعا
في هذه الكلمات رضي الله عنك نقل هذا الحديث العالم المحقق مولانا محسن في كتاب عين اليقين ثم
ليعلم ان الحديث الذي نحن بصدد شرحه يدل دلالة ظاهرة على صدور العالم من الحق تعالى على ترتيب السببي والمسببي
والعلي والمعلولي بان ابسط اجزائه واشرفها هو اقربها الى الفاعل الحق كالعقول ثم يتلوه في الصدور
ما يتلوه في البساطة والشرف كالنفوس على قاعدة الامكان الاشرف وذهبوا الى هذا الترتيب
الحكماء ومحققوا اهل الكلام ويدل عليه ايضا صريحا كلام [illegible] ان نقل مسألة الحكماء في هذا المقام و
هو ان طائفة من الحكماء صرحوا بان العالم بجميع اجزائه حيوان واحد له نفس واحدة هو انسب النظامات
الممكنة فيكون صادرا من الواحد الحق بلا توسط شيء اصلا وكونه ذا اجزاء متكثرة متباينة لا ينافي صدوره
عن المبدأ الواحد من جميع الوجوه والحيثيات ولا يلزم من ذلك صدور الكثير عن الواحد الحقيقي وذلك لان للعالم
على هذا التقرير جهتين جهة وحدة شخصية وجهة كثرة اجتماعية والفرق بينهما على نحو الاجمال والتفصيل
كما في النظر الى جهة وحدته حكم عليه بانه مستند بالذات الى الواحد الحق تعالى من دون وسط وشرط وبالنظر
الى جهة كثرته حكم عليه بانه صدر على الترتيب السببي والمسببي بان ابسط اجزائه واشرفها هو اقربها
الى الفاعل الحق ثم يتلوه في الصدور ما يتلوه في البساطة والشرف وهكذا الى ان ينتهي الى اقصر الوجود
فمقصد الحكماء في اثبات العقول والوسايط وعدم نسبة الجسمانيات والمتكثرات الى البارئ

[illegible]

[illegible]

انما هو لتصحيح صدور العالم باعتبار حيثية كثرته وتفصيله وعدم ... بعضه بواسطة الا بتوسط بعض آخر
لئلا يلزم تصدره الا بلا مناسبة ... وجوده ... باعتبار وجوده وتشخصه اذ لا كثرة
فيه من هذه الجهة فعليك بهذا الاصل الشديد النفع تخلص به ... فيها كشف غطاء ...
باجرتقال ... اعلم ان ما يظهر من الاخبار والآثار واقوال حكماء الاسلام وارباب
الشهود ان المراد بالعقل الاول والقلم الاعلى والصادر الاول او التعين الاول او الروح الاعظم
او الباء هو نور نبينا صلى الله عليه وآله لكل طائفة يعبر عنه باسم وهو يطلع على استعداد جميع الموجودات
بحسب ذواتها وماهياتها ويعطي كل ذي حق حقه الذي يطلبه بلسان استعداده من حيث الاسماء الالهية
والتعليم الحقيقي الازلي المسمى بالربوبية العظمى والسلطنة الكبرى وصاحب هذا المقام هو الموسوم
بالخليفة الاعظم وقطب الاقطاب والانسان الكبير وآدم الحقيقي واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله
اول ما خلق الله نوري وكنت نبيا وآدم بين الماء والطين ... من ... رواية اخرى والكل
من نقل ... الحافظ رجب البرسي رحمه الله في كتابه المسمى بمشارق انوار اليقين في كشف
حقائق اسرار امير المؤمنين ع وسائر العرفاء في كتبهم ورسائلهم وبقوله صلى الله عليه وآله ظهرت الموجودات
من باء بسم الله الرحمن الرحيم نقله المحقق المتأله محمد بن علي بن ابي جمهور الاحسائي في كتابه المسمى بالمجلي
فيكون ذلك واليه يستند كل الوجود وكل العلوم والاعمال والخيرات واليه ينتهي جميع المراتب والمقامات
نبيا كان او وليا رسولا كان او وصيا ملكا كان او جنيا الحاصل منه بدو السلسلة واليه عودها ونقل
العالم المحدث مولانا محمد باقر المجلسي رحمه الله في كتابه بحار الانوار حديثا طويلا عن ابن عباس عن امير المؤمنين
عليه السلام وفيه ان الله خلق اولا نور نبينا صلى الله عليه وآله وخلق منه اثني عشر حجابا اقول والمراد من
الحجب انوار الائمة صلوات الله عليهم ... في كل واحد منها مدة طويلة ... مسبحا لله وبعد خلق كثير
من الاشياء منه خلق انوار الانبياء من نقاط عرق ... سلام الله عليهم وكانوا ... حوله مسبحين لله تعالى

وخلق

وخلق منه درة ومنها العرش والكرسي واللوح والقلم والسماوات والارضين وسائر الاشياء والحديث
طويل ... وذكر الكل ... الاصل كل شيء ... وهو الاول والآخر وله النبوة المطلقة من
النبوة الحقيقية الحاصلة في الازل الباقية الى الابد وباطن هذه النبوة هي الولاية المطلقة وهي عبارة
عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن في الازل وبقائها الى الابد وولي المطلق هو علي ع
واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله انا وعلي من نور واحد وخلق الله روحي وروح علي
بن ابي طالب قبل ان يخلق الخلق بالفي عام وبعث عليا مع كل نبي سرا ومعي جهرا
وبقول امير المؤمنين عليه السلام انا النقطة تحت الباء والباء النبي ص المطلق والنقطة
تحتها باطنه وسره وولي المطلق لا ينفصل نعم ما قال بالفارسية ...
... وقوله انا وجه الله وانا جنب الله وانا يد الله وانا القلم
الاعلى وانا اللوح المحفوظ الى آخر ما قال في خطبة البيان وبقوله ع كنت وليا وآدم بين الماء
والطين وبقول الصادق ع ان الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي
كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ
وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط
الممدود بين الجنة والنار فيكون ذلك ... اللوح المحفوظ من المطلق ... منه ولي المطلق لا ينفصل
فنبوة الانبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة وكذلك ولاية الاوصياء والاولياء جزئيات
الولاية المطلقة وخاتم المطلقتين بالحقيقة نبينا صلى الله عليه وآله احدهما باعتبار ظاهره
والآخر باعتبار باطنه وليست لغيره ص الا بالوراثة منه هذا خلاصة كلام الاكابر كصاحب الفتوحات
وصاحب ... وصاحب الحكمة المتعالية وتلميذه المحقق العلامة الكاشاني رحمه الله وغيرهم في كتبهم
ورسائلهم ... وفي هذا المقام كلمات اخرى من اراد فليطلبها من مظانها اعلم

[illegible]

ان يعني المطلقين النقشة الذات المحمدية وهي الولاية المطلقة من سلطنة حيث انه صلى الله عليه واله الى الائمة
صلى الله عليهم حيث ركبت في القالب باستجماعهم الذاتي من حيث الظاهر والباطن البشرية والاتصال بنورهم بنوره ص
فكلهم ذات واحدة كما في زيارة الجامعة الكبيرة اشهد ان ارواحكم ونوركم وطينتكم واحدة طابت وطهرت
بعضها من بعض وفي كتاب فضائل امير المؤمنين عليه السلام عن محمد بن صدقة انه سأل سلمان الفارسي وابا ذر الغفاري
رضي الله عنهما سئلا عليا ع عن معرفة الامام بالنورانية فقال بعد كلام طويل يا سلمان يا جندب انا
امحي واثبت باذن ربي وانا عالم بضمائر قلوبكم والائمة من اولادي يعلمون ويفعلون هذا اذا احبوا و
ارادوا لانا كلنا واحد اولنا محمد واخرنا محمد واوسطنا محمد وكلنا محمد فلا تفرقوا بيننا ونحن اذا شئنا
شاء الله واذا كرهنا كره الله الويل كل الويل لمن انكر فضلنا وخصوصيتنا وما اعطانا الله ربنا لان من
انكر شيئا مما اعطانا الله فقد انكر قدرة الله ومشيته [illegible] وغيرها من الزيارات والاخبار وكلمات الاخيار
وما يكون هذا من استعداد القابلية لغيرهم من الممكنات والا لزم البخل في المبدأ الفياض وهو محال
ومع ما ذكرنا من قليل الاخبار والاثار يظهر لمن وصل فهمه الى كنهها الاستيلاء على الممكنات والا
لزم البخل في المبدأ الفياض بارزة تمام استيلاء العلة على معلولها والعلة لا تغيب عن نفسها ولا عن
معلولها قال بعض العرفاء ما محمد [illegible] حيات ازوى وز الماء كل شئ حي او نحى زنده است و[illegible]
زنده كان في ذكر باد زنده دوى القطب ره في الاحتجاج عن علي صلى الله عليه انه قال في حديث له طويل
الى قوله تع وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله وقوله وهو معكم اينما كنتم وقوله ما يكون من نجوى ثلثة
الا هو رابعهم فانما اراد بذلك استيلاء امنائه بالقدرة التي ركبها فيهم على جميع خلقه وان فعله فعلهم
انجز وبعض تلك الاخبار التي ذكرناه من اراد فليقف على [illegible] عن كنز سرة [illegible] فيكم [illegible]
مردم امروز حسرت فهم دردت تتميم اعلم ان للبشر صورة وثلث حالات او ثلث عوالم
باية عبارة تريد عبر بها صورة البشرية كقوله تع قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي الاية وفي هذه الصورة

بعض

يظهر من بعض مقتضيات البشرية كما في هذه الاية من [illegible] ملك [illegible] كما ظهر النوم والغفلة وكذا
ونحو ذلك ولما [illegible] ما يظهر من حالات البشرية من حيث البشرية المحضة من التنقيب والتنزل الى العالم السفلي
المحيط الظاهر خواص العالم الظاهر وباطنه خواص العالم الباطن فهو مجمع البحرين ومظهر العالمين فتنزله
الى العالم السفلي ليس كمال كالتي هو عدم الاستقرار الا مع كماله وصورة الملكي كقوله ص اما ابيت
عند ربي وفي رواية اخرى لست كاحدكم ابيت عند ربي يطعمني ويسقيني وصورة
الحق كقوله ص لي مع الله حالات لا يسعها ملك مقرب ولا نبي مرسل وكقول
الباقر ع سر آل محمد لا يحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا مؤمن امتحن الله قلبه
للايمان وكما نقل عن الصادق ع لنا مع الله حالات هو فيها نحن ونحن فيها هو
ولكن هو هو ونحن نحن وورد في الاخبار انه ان حديث آل محمد لا يحتمله الا ملك
مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان والحديث في السر فافهم والمقصود
ان الوجود نبينا وآله قوة بها يجمعون المراتب الثلث باجمعها ويحفظونها من غفلة وضعف
في مرتبة من مراتبها لانهم مظاهر لا يشغلهم شأن عن شأن وعليك بهذا الاصل الشريف النافع
فيه يحل كثير من الاشكال ويرتفع التنافي بين الايات والاخبار اللهم اسقنا من جامهم كاسا
حتى تفنى نفسي والنفس ما سواهم وانظر الى وجهك الكريم انهم وجهك الكريم جرعة [illegible] بخت
ساقي الست * بر سر اين شور وغلغله بزدست * جوش كرد آن غالك ومانان جو شبنم
جرعه ديگر كو بس [illegible] گوشتم الحمد لله جميع محامده كلها على جميع نعمه كلها وصلى الله على محمد وآله خير
خليقته كلها وسلم

في كتاب جامع الاسرار ومنبع الانوار للسيد العارف السيد حيدر الاملي قدس سره العزيز اعلم ان النبوة مشتمل
على تقسيمين خاتم الانبياء الاولياء مطلقة ومقيدة والغرض منه ان بعض المشايخ ومنهم الشيخ الكامل

در بيان دوام مطلع

محي الدين الاعرابي ومن تابعه شرف الدين القيصري ومن يجري الى ان خاتم الاولياء مطلقا هو عيسى بن مريم عليه السلام
وخاتم الاولياء مقيدا محي الدين الاعرابي وقيل انه نفسه ايضا صرح بهذا المعنى في بعض كتبه والبعض الآخر ذهب
الى ان خاتم الاولياء مطلقا علي بن ابي طالب عليه السلام ومنهم الشيخ الكامل سعد الدين الحموي ومن تابعه
كمال الدين عبد الرزاق قدس سره وخاتم الاولياء مقيدا هو المهدي عليه السلام وكذلك باتفاق الشيخين المذكورين
وهذا الفقير منهم في هذين لكن ثبت هذا المعنى نقلا وعقلا وكشفا فالذي بالنقل فقد ورد نقل يدل على
هذا المعنى بالنسبة الى عيسى بل ورد انه يكون تابعا للمهدي ع الذي هو ولد من اولاد علي عليه السلام لتحصيل كمال الولاية
الذي فاته عليه السلام في زمان النبوة فاما بالنسبة الى علي فقد ورد فيه النقل والاخبار عن الله تعالى وعن النبي ص
ومتابعة يجب تكليفا ويخرج عن الحصر فاما من الله فقوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة
ويؤتون الزكوة وهم راكعون ومعلوم ان هذه الآية باتفاق اكثر المفسرين من الجمهور وغيرهم في حق علي ع
ومعلوم ايضا ان هذا الحكم يخرج عمومه من تخصيصه لخصوص ويكون هو الولي مطلقا ويكون خاتم الاولياء
باسرهم لان بعده ما ظهر ولي الا على مقامه ومرتبته اخرى ما ظهر ولي الا وكان مظهرا من مظاهره و
خليفة خلفائه ولهذا لا ينتسب خرقة المشايخ باسرهم الا اليه ولا يسند طرقهم الا الى خلفائه لكن
تفصيل واما من النبي صلعم فقوله بعث علي مع كل نبي سرا ومعي جهرا ومعناه ان الولاية المطلقة
التي هي مخصوصة به ع وهي كانت سارية في جميع الانبياء عليهم السلام كما ان النبوة المخصوصة به
سارية فيهم جهرا حتى ظهرت انا في عالم الشهادة جهرا وظهر علي معي كذلك والولاية المخصوصة
المطلقة به ع هي التي اخبر علي ع عنها بقوله كنت وليا وآدم بين الماء والطين والنبوة المطلقة
المخصوصة به هي التي اخبرت عنه بقوله كنت نبيا وآدم بين الماء والطين والفرق بين الكلامين
ان هذا الكلام جمع عنده من ان عيسى [illegible] بلسان علي واما من [illegible] فقوله ص ان رسول الله
صلى الله عليه وآله ختم الف نبي واني ختمت الف وصي وانا كلفت ما لم يكلفوا وذكر هذا الخبر ابو نعيم الحافظ

الاصفهاني

الاصفهاني في كتابه ومعلوم ان هذا الخبر حاكم بخاتميته في الولاية وحيث ثبت ولايته ثبت خاتميته لان الخاتم
هو الذي لا يكون بعده وليا على مقامه بل يكون الكل راجعا اليه وهذا الشخص كذلك فيكون هو خاتما
للولاية مطلقا وايضا ينبغي ان يكون الخاتم للولاية اعلم الخلق بالله واشرفهم بعد الخاتم للنبوة المطلقة
كما اشار الشيخ في فتوحاته في بيان المقام القطبي لان الكامل الذي اراد الله ان يكون قطب العالم
خليفة الله ينبغي ان يشاهد جميع ما يريد ان يدخل تحته في الوجود من الافراد الانسانية الى يوم القيمة
ومن ذلك الشهود ايضا لا يستحق المقام القطبي حتى يعلم مراتبهم ايضا وعيسى ع ليس كذلك لان عليا
اعلم منه واشرف من عيسى ومحتاج الى ولد من اولاده خليفة من خلفائه الذي هو المهدي عليه السلام واما
اعلمية علي ع من عيسى فانه عالم بعلوم القرآن واسرار النبي ص والقرآن اعظم من الانجيل واسرار النبي
اعظم من اسرار عيسى ويشهد بذلك قوله لو ثنيت لي وسادة لجلست عليها وحكمت لاهل
التورية بتوراتهم ولاهل الانجيل بانجيلهم ولاهل الزبور بزبورهم ولاهل القرآن بفرقانهم والله
ما من آية نزلت في بر او بحر او سهل او جبل ولا سماء ولا ارض ولا ليل ولا نهار الا وانا اعلم
فيمن نزلت وفي اي شيء نزلت وفي اي وقت نزلت واما اشرفيته فلانه نفس النبي ص
بحكم القرآن والحديث لقوله انفسنا وانفسكم ولقول النبي ص نفسك نفسي ودمك دمي ولحمك
لحمي والنبي اشرف من الانبياء فيكون مساويه كذلك واما من حيث العقل فالعقل الصحيح يحكم
بان هذا الشخص الموصوف بهذه الاوصاف انسب واولى بالخاتمية من عيسى ع ومع ذلك
معلوم ان الشيخ حكم بان النبوة المطلقة والولاية المطلقة مخصوصتان بالحقيقة المحمدية لان الحقيقة
المحمدية اعتبارين اعتبار الظاهر وهو المخصوص بالنبوة واعتبار الباطن وهو المخصوص بالولاية
وذكر ان هذه الولاية خاصة للختم بالارث الحقيقي للولاية نسبة الانبياء والرسل معها فانه الولي
والرسول النبي وخاتم الاولياء الولي الوارث الآخذ عن الاصل المشاهد للمراتب وهو حسنة من

حسنات خاتم الرسل محمد ص فنقول خصوصية عيسى ع بهذا المقام لا يخلو من وجهين اما ان يكون من
حيث النسبة المعنوية مع النبي ص ومن حيث النسبة الصورية معه وعلى كلا التقديرين علي ع اولى وانسب
لان النسبة المعنوية مع النبي ص لكل احد ومعلوم انه من عيسى ع واما النسبة الصورية اما المعنوية فقد
ورد عنه ص قال ان الله تعالى خلق روحي وروح علي ابن ابي طالب قبل ان يخلق الخلق بالف عام فلما
خلق آدم اودع ارواحنا صلبه فلم يزل ينقلنا من صلب طاهر الى رحم طاهر لم يصبها دنس الشرك
وعهر الجاهلية حتى اقرنا الله في صلب عبد المطلب ثم اخرجنا من صلبه فقسمنا قسمين فجعل روحي
في صلب عبد الله وروح علي في صلب ابي طالب فعلي مني وانا منه نفسه كنفسي وطاعته كطاعتي
لا يحبني من يبغضه ولا يبغضه من يحبه ذكره الاخطب الخوارزمي في الفصل الرابع عشر من كتابه في
حديث طويل اما الكشف بين ان علي ع اشرف من عيسى ع والكل ان كان بالكشف فكشف غيره يحكم بالعكس
ذلك اعني ان كشف الشيخ والمشايخ المذكورة ان عيسى انسب واولى بالخاتمية للولاية المطلقة
فكشف لنا ولغيرنا من المشايخ المذكورين ان عليا عليه السلام اولى وانسب بهذه المرتبة ومع ذلك
لو تأملت عرفت ان كشف الشيخ ايضا يشهد لانه قال في خاتم الرسل من حيث ولايته نسبته مع
الختم للولاية نسبة الانبياء والرسل معه فانه الولي والرسول النبي وخاتم الاولياء الوارث الاخذ
عن الاصل المشاهد للمراتب وهو حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد ص فمعناه على ما شرحه الشارح وهو
انه يقول نسبة خاتم الرسل الذي هو نبينا الى خاتم الاولياء نسبة الانبياء والرسل اليه يعني كما ان الانبياء
والرسل محتاجون الى خاتم الرسل في اخذ النبوة والرسالة منه لان خاتم الرسل يحتاج الى خاتم الاولياء
يأخذ من الله بلا واسطة ويفيض عليه بواسطة كما يأخذ هو منه ويفيض على غيره وقوله خاتم الاولياء و
الوارث الاخذ عن الاصل تعليل لذلك يعني علة احتياج خاتم الرسل اليه لاجل اخذه عن الاصل
مشاهد للمراتب الالهية كلها وليس خاتم الرسل كذلك ومن انه رسول كما ثبت اليه قبل ذلك

وقال

وقال لما بدا الامر مع ما هو عليه فلا بد ان ... وقال الصحب ذلك ايضا فانه اخذ من المعدن الذي يأخذ منه الملك الذي يوحي
الى الرسول وقال في عقبه فان فهمت ما اشرت حصل لك العلم النافع فنقول تخصيص هذا المقام بعيسى ع
لا يخلو من وجهين الاول انه ليس حسنة من حسنات خاتم الرسل التي هي الدرجة او المقام كما شرحه الشارحون
لان خصوصية درجته ومرتبته لهذا المعنى باعتبار المؤمنين عليه السلام كما عرفت عقلا ونقلا لان هذا الكلام لا يستقيم
معناه الا اذا تصورنا خاتم الرسل وخاتم الاولياء حقيقة واحدة معتبرة من حيث الظاهر والباطن المعبر
باحدهما بالنبوة والاخر بالولاية كما قلنا الا يلزم ترجيح عيسى على نبينا محمد ص وهذا غير جائز فان قلت
النسبة الحقيقي يلزم هذا قلت نعم كان يلزم ذلك لو تصورنا مغايرة باي حقيقتهما فاما مع عدم المغايرة
لا يلزم ذلك وان قلت جميع الانبياء والرسل درجة من درجاته ومظهر من مظاهره وليس هذا مخصوصا
بعيسى قلت واذا كان كذلك فلم خصص الشيخ بعيسى دون جميع الانبياء والرسل وهلا قال لمثل ابراهيم ع
بعد نبينا ص اعظم من جميع الانبياء والرسل رتبة ومقاما وهذا المقام من كمال النسب في مجاله كما هو
اولى

القاعدة الثانية

في بيان النبوة والرسالة والولاية اعلم ان النبوة
عند هذه الطائفة هي الاخبار عن الحقائق الالهية اي معرفة ذات الحق واسمائه وصفاته واحكامه
وهي على قسمين النبوة التعريف والنبوة التشريع فالاول هي الانباء عن معرفة الذات والاسماء
والصفات والثاني جميع ذلك مع تبليغ الاحكام والتاديب بالاخلاق والتعليم بالحكمة
والقيام بالسياسة ويخص هذه بالرسالة والولاية هي قيام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه وذلك
بتولي الحق اياه حتى يبلغه غاية القرب والتمكين والنبوة والولاية باعتبار ان اعتبار الاطلاق و
اعتبار التقييد اي العام والخاص والتشريعي غير التشريعي المقيدة من النبوة ما تقدم تعريفها واما
المطلقة فهي النبوة الاصلية الحقيقية الحاصلة في الازل الباقية الى الابد كقوله ص كنت نبيا
وآدم بين الماء والطين والنبوة الاصلية الحقيقية عبارة عن اطلاع ذلك النبي المخصوص بها على

علم بها وجمیع الموجودات بحسب ذواتها وماهیاتها وحقایقها وبعطائها حق کل ذی حق حقه
فهو الطالب بلسان استعداداتها من حیث الاسماء الالهیة والمنعم الحقیقی الازلی المسمی بالربوبیة
العظمی او السلطنة الکبری فصاحب هذا المقام الموسوم بخلیفة الله الاعظم وقطب الاقطاب والانسان
الکبیر وادم الحقیقی المعبر عنه بالقلم الاعلی والعقل الاول والروح الاعظم وامثال ذلک والیه اشار
النبی بقوله خلق الله ادم علی صورته وکذلک من رانی فقد رای الحق واول ما خلق الله نوری واول
ما خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله الروح وغیر ذلک من الاخبار الواردة
عنه والیه اشار المحققون فی اصطلاحهم بعین الله وعین العالم فرحمة بالوجود کما قال لولاک
لما خلقت الافلاک وقال وما ارسلناک الا رحمة للعالمین والیه اشارة ایضا بعین الحیوة وقال
عین الحیوة وهو باطن الاسم الحی الذی من تحقق به شرب من ماء عین الحیوة الذی من شرب به لا یموت
ابدا لکونه حیا بحیوة الحق وکل حی فی العالم یحیی بحیوة هذا الانسان لکون حیوته حیوة الحق وله
ماء هذا العین اشار جل ذکره وجعلنا من الماء کل شیء حی والیه اشار ایضا وکان عرشه علی الماء
وهی المسماة بالعین الکافوری والحوض الکوثر فی قوله ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا والیها نسب الخضر علیه السلام لانه شرب منها قطرة وبالحقیقة هی عین الولایة الاصلیة
ومنبع النبوة الحقیقیة والیه اشار امیر المؤمنین ع ان لله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا
واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا
وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم وبالحقیقة الظلمات المشهورة
عبارة عن ظلمات عالم الطبیعة ومقام الکثرة والبعد عن هذا المقام وماء الحیوة عن افراغ السالک
عن هذه الظلمات ووصوله الی هذا العین التی هی عین الولایة ومقام التوحید والاسکندر والخضر
علیه السلام فی طلب هذه العین عبارة تارة عن النبی وتارة عن الولی ووجدان الولی دون النبی فی نشأة

معـ

[illegible]

معینة مطلقا لان الشخص لا یطلب مثل هذه العین فی الخارج بحیث یکون بها احیاء وصاحب هذا المقام هو
مرجع الکل ومبدئه ومصدر الکل ومنشأه وهو المبدأ والیه المنتهی المعبر عنه لیس وراء عبادان قریة وله
استناد کل العلوم والاعمال والیه ینتهی جمیع المراتب والمقامات نبیا کان او ولیا رسولا کان او وصیا
وباطن هذه النبوة هو الولایة المطلقة والولایة المطلقة عبارة عن حصول مجموع هذه الکمالات
بحسب الباطن فی الازل وابقائها فی الابد کقول امیر المؤمنین ع کنت ولیا وادم بین الماء والطین
وکقول النبی صلی الله علیه وآله انا وعلی من نور واحد وکقوله فیه بعث علی مع کل نبی سرا ومعی جهرا
والی امثال هذه المرتبة قال امیر المؤمنین علیه السلام فی خطبة البیان انا وجه الله انا جنب الله
انا ید الله انا القلم الاعلی انا اللوح المحفوظ انا الکتاب المبین انا القران الناطق انا
کهیعص انا الم ذلک الکتاب انا طاء الطواسین انا حاء الحوامیم انا الملقب بیس انا
ص والصافات انا النفس للسبحات انا النون والقلم انا مائدة الکریم انا خلیل جبرئیل
انا صفوة میکائیل انا الموصوف بلا فتی انا الممدوح بهل اتی انا النبأ العظیم انا الصراط
المستقیم انا الاول والاخر انا الظاهر انا الباطن الی اخره والی مثل هذه الاشارات اشار
مولانا جعفر بن محمد صادق علیه السلام فی قوله ان الصورة الانسانیة هی اکبر حجة الله علی وهی
الکتاب الذی کتبه بیده وهی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صور العالمین وهی المختصر من العلوم
فی اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد وهی الطریق المستقیم الی کل
خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار وهذه الولایة للحقیقة المحمدیة بالاصالة ولامیر المؤمنین ع
بالوراثة ولا یکون بعده الا لاولاده المعصومین المنصوصین من الله بالامامة والخلافة وان کان الکل
بالاصالة لانهما کانا قطب الاقطاب والاولیاء الذین هما واحد عند التحقیق وهو محمد وعلی علیهما السلام
ولا یکون لغیرهما من الانبیاء والاولیاء الا بالارث منهما ولهذا اشار القوم فی اصطلاحهم بقولهم

[illegible]

القطبية الكبرى مرتبة قطب الأقطاب وهو باطن نبوة محمد صلى الله عليه وآله فلا يكون الولاية
إلا لورثته لاختصاصه بالأكملية فلا يكون خاتم الأولياء وقطب الأقطاب إلا على باطن خاتم النبوة
وبشارته وقال خاتم النبوة وهو الذي ختم الله به النبوة ولا يكون الآخر إلا واحداً وهو نبينا صلى الله عليه
وكذا خاتم الولاية وهو الذي يبلغ به صلاح الدنيا والآخرة نهاية الكمال ويختل بموته نظام العالم
وهو المهدي الموعود في آخر الزمان وهنا اختلاف كثير بين المشايخ في تعيين خاتم الأولياء مطلقاً
ومقيداً الآن عند البعض خاتم الأولياء مطلقاً ليس إلا عيسى بن مريم عليهما السلام وخاتم الأولياء مقيداً
ليس الآخر الذي [illegible] الأعرابي وعند البعض خاتم الأولياء مطلقاً ليس إلا علي بن أبي طالب عليه السلام
وخاتم الأولياء مقيداً ليس الآخر محمد بن الحسن المهدي المنتظر صلوات الله عليهما جامع الأفكار

في بقاء النفس بعد خراب البدن

بعدما أثبتنا بالبرهان تجرد النفس الناطقة وتجرد
النفس الحيوانية والنباتية وتجرد قواها الآلية والذائقة والشامة والباصرة والسامعة
وبعد بيان أن للنفس فعلين طبيعي كما التغذية والتنمية وسائر الأفعال وحفظ صحة البدن وإدراكي
كالعلم بحقائق الأشياء وإدراك السمع والبصر والذوق والشم واللمس والتخيل فبالموت يبطل
فعله الطبيعي دون الإدراكي فالإنسان بعد فناء البدن يدرك الأشياء أو يبصر الأشياء وبهذه الذي
كان في الأرض أو كان في القبر أو في بطن الكلب أو الذئب فيدرك النفس بهذه القوى التي كان
قبل الموت ويسأل عنها المنكر والنكير وكانت النفس متعلق بجسم مثالي يسأل عنها بهذه
الصور التي كانت معه قبل الموت وكان عذاب القبر بهذا البدن المثالي متعلق النفس عليه جمع
قوائم عليه لأنا بينا أنها مجردة عن المادة فناء المجرد محال والبدن جماد ليس لسوى النفس أن
يدرك الآلام أو اللذة فالمدرك للذة والآلام سواء كان جسمانياً أو روحانياً هو النفس لا البدن ولما
كان التجرد منافياً للحدوث إذ كل حادث مسبوق بالمادة فيكون النفس باقياً أزلاً وأبداً أو لما

كانت النفس الكلي نفس كل الأشياء [illegible] بحسب حدوث النفس في الإنسان وجوداً
عن ظهورها [illegible] بحسب الأطوار وبعد التحقيق يندفع الإشكالات الواردة على انتقال
الإنسان من عالم الدنيا إلى عالم البرزخ [illegible] من الأحاديث التي وردت عن الأنبياء عليهم السلام
والأئمة الأطهار صلوات الله عليهم ولكن تشتبه الأمر على المسلمين بحلولهم عالم الأرواح على عالم الأجسام
وأيضاً أن الأجزاء الأصلية عبارة عن قوى المجردة المدركة للجزئيات لا انتساب إلى المادة بانفتاح
النفس بعد خراب البدن الذي في الدنيا وهو بدن المثالي لأنه يخلق البدن بعد الموت للنفس
بل البدن المثالي هو القوى مع النفس وهو الذي عليه عذاب القبر والعقاب والثواب بخلاف
الأجزاء الفضلية فإنه يبقى في القبر ولا يعود [illegible] عفا الله عنه [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة الزاكيات على محمد وآله الطاهرين فهذه إملاء الشيخ العالم كاشف
أسرار الحقيقة بأسرار أرباب الطريقة كمال الملة والدين عبد الرزاق الكاشي قدس سره ما أجاب
أمير المؤمنين وإمام المتقين علي بن أبي طالب عليه السلام عن سؤال كميل بن زياد رضي الله عنه عن
الحقيقة وهو قوله ما الحقيقة فقال عليه السلام ما لك والحقيقة قال كميل أولست صاحب
سرك قال ع بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح مني قال كميل أومثلك يخيب سائلاً
فقال ع الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير إشارة فقال زدني بياناً فقال
محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدني بياناً فقال ع هتك الستر لغلبة السر
فقال زدني بياناً فقال ع جذب الأحدية لصفة التوحيد فقال زدني بياناً
فقال ع نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره فقال
زدني بياناً فقال ع أطف السراج فقد طلع الصبح قال الشارح قدس سره العزيز

[illegible] كميل بن زياد النخعي [illegible]

الحقيقة ههنا هو السر الثابت الوجه سبحانه الذي لا يمكن تعبيره بوجه ما ولما كان كميل من اصحاب القلوب
طالبا لمقام الولاية الذي هو مقام الفناء في الذات بلا قريبة قد فرع على السؤال عن الحقيقة فاجاب
امير المؤمنين عليه السلم بما يدل على انها مقام عال بعيد عن مقام صاحب القلب لا ينال الا اصحاب
الاستعداد الكامل منهم بعناية نور التوفيق والهداية وسابق سابقة الحب والعناية بطريق
يختص لهم وسير يليق بكالهم ورياضة خاصة قلبية لا نفسية وهو قوله عم مالك والحقيقة يعني
ابن انت من ذلك المقام ما لم تكن في مقام القلب واقفا مع وجودك وهذا اشارة
منه عم وتحريض على السير فقال اولست صاحب سرك اي الم اكن مستعدا لذلك المقام
مع اطلاعي على سرك والسر هو المعنى الذي لا يمكن ظهوره على المشاعر النفسانية من القوى
الفكرية فلا يطلع عليه الا من يترقى عن مقام النفس وقد يقال على القلب الواصل الى مقام
الروح عند ترقي الروح الى مقام الوحدة لشدة لطافته وكمال نورانيته ونهاية تجرده وبعده
عن مقام النفس والقوى روحي لا يطلع على ذلك المعنى الا من تلك الجهة ولا ينتقش السر
الا فيه في وجهه الذي يلي الروح لا في وجهه الذي يلي النفس ولهذا يطلق على السر مجازا
والمراد ههنا هو المعنى الاول واخبر عن استعداده لذلك بترقيه عن مقام النفس بدليل
اطلاعه على سره وقوله عم في جوابه بلى ولكن يترشح عليك ما يطفح مني تصديق له
بانه مستعد لذلك المقام لكنه غير واصل اليه لان ترشح النور من صاحب الكمال لا يكون الا
على المستعد القابل وهذا الكلام يدل على انه عليه السلم في مقام الاستقامة والتمكين وان
كميلا في مقام القلب قابلا مترقبا لم يصل الى مقام الفناء فضلا عن ادراك الحقيقة اذ لو لم يكن
عليه السلم في مقام الاستقامة والتمكين في الولاية وهو مقام البقاء في عين الجمع بل كان
مستغرقا في الذات الاحدية لم يكن لها وجود حتى يطفح منه شيء وكذا لو كان كميل في

مقام

مقام الولاية مستغرقا في عين الجمع لم يترشح عليه شيء فقال له عم في مقام الفناء موجودا بالوجود الموهوب
الحقاني متجليا بالنور الاحدي كما وصف النبي صلعم بانه شمس في ذات الله يطلع منه ذلك النور عند قيامه
بحق العبودية ويترشح على المستعدات كما فانظر كم بين سره الذي هو النور الاحدي الذاتي وهو نور
الوجه الباقي وبين كميل الذي هو نور تجليات الصفات في مقام القلب اي السر وهو نور المكاشفة
والمطالعة لا المشاهدة فرق كميل هو من اوائل اسراره عم وطوالعها لا من حقايقها وقوله
او مثلك يخيب سائلا معناه ان لك اهلية حقا اذ لو لم يشعر بالمسئول عنه بوجه لم يسئل عنه
ولم يطلبه ولو لم يستعد لادراك المطلوب لم يشعر به ولهذا قيل ان الطلب والوجدان توأمان
وقال بعض العرفاء ما لم يكن يعطيه لم يعط داعية ويؤكده قوله تعم ادعوني استجب لكم واتيكم من
كل ما سألتموه والكامل المكمل المطلع على مقتضيات الاستعدادات يجب عليه التكميل على
حسب اقتضاء الاستعداد فلا يخيب سائلا قط فلهذا اجابه اولا بقوله عم كشف سبحات الجلال
من غير اشارة وهو جواب على رتبة السائل اذا السائل كان صاحب مقام القلب وهو
مقام تجليات الصفات والجلال هو احتجاب الوجه الباقي بحجب الصفات كما ان الجمال
هو نور الوجه من دون حجاب والوجه هو الذات الموجودة مع جميع لوازمها والسبحات
هي الانوار وانوار تجليات الصفات هي حجب الوجه وسمي سبحات الجلال وقوله من
غير اشارة اي بلا اشارة ما ولو عقلية اذ وحدته لانها تشعر بالاثنينية وهي عبارة عن مقام
الفناء المحض اي الحقيقة هي طلوع الوجه الباقي بكشف حجب الصفات عنه لتفنى سبحات
وجهه ما سواه فلا تبقى الاشارة الى شيء كما قال الله تعالى كل من عليها فان ويبقى وجه
ربك ذو الجلال والاكرام وقال كل شيء هالك الا وجهه ومصداق ذلك قول النبي صلعم ان لله
سبعين الف حجاب من نور وظلمة لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه

[illegible]

فهذا اشارة الى مقام الفناء والبرزخ وادمج الصفات الى الحدود وكشف الذات ولم يكتف بذلك
لوفور استعداده وعلمه بان ذلك الكشف قد يكون مع كون صاحبه في مقام التلوين ولا يدل على مقام الوحدة
الا بالالتزام وان الذات الاحدية لا يخلو عن الصفات التي تغايرها وان ثاني استزاد البيان فقال
عليه السلم محو الموهوم مع صحو المعلوم فاشار به بالاول الى ان التلوين انما يكون بحسبان صاحبه وجود غيره
بالتوهم وليس وجود الغير الحقيقة الا نفس الاستقرار ورسخ باستيلاء قوة الوهم وسلطان
الشيطان على القلب فى خلصه الا ان يخرج عن عبادة ومجاهدة ذلك الوجود الموهوم الذي ليس الا نفسه
خياليا لا وجودا حقيقيا يحتاج الى الفناء ولهذا قال بعض العرفاء الباقي باق في الازل
والفاني فان لم يزل فما الحاجة الى ان الابهام اللازم للدلالة الالتزامية ههنا انما يكون لسلطنة
القوة العقلية واعتبار العقل لكثرة الصفات وامتناع عروجه عن الحضرة الواحدية بعروق
الحق في الطريق العلمي فلم يخلص عن حجب الصفات الى عين الذات ولم يرتفع عن الحضرة الواحدية
الى حضرة الاحدية ولا ينكشف الحقيقة الا لمن عزل عقله بنور الحق وجن بالجنون الالهي كما
قال الامام المحقق جعفر الصادق عليه السلم العشق جنون الهي فهي معزول عن اعلام كثرة
الصفات وصفاء عن كدورة الاعتبارات وارتفعت الكثرات العقلية عنه بنور
العشق الحقيقي وحب الذات فقد بلغ صاحبه مقام الاخلاص له بنفي الصفات عنه الا انه
فصار علمه عينا وعينه حقا وتوحيده وجودا وعيانا لا علما وبيانا ولما نفي سلطان الوهم
والعقل بطردهما عن طريق الحق عرف السائل ان ذلك لا يكون الا بظهور سلطان العشق
وذلك لا يكون اختياريا ولا منوطا بسعي السالك وارادته فاشكل ذلك عليه فطلب
زيادة الوضوح فقال عليه السلم هتك الستر لغلبة السر اراد ان الحب [illegible] او لا شك
في وجوده فاذا دام ذلك السر ضعيفا كلما يقهر العقل لا يستره والقلب لا يخفيه فلما

وجب

وجب حقيقة بل حالا جاريا غير محتمل وانقلب وقهر وظهر سلطانه على العقل والغلب نوره
العقل كما يمحو القمر نور الشمس وصرت مغلوبا محكوما مأسورا في قبضته وكان حاله في الجذب في
الجذب والمغلوبية كال المجانين ويهتك العقل الشرع لقوة الحب صرت [illegible] حقيقة [illegible]
السالك الى ذلك مقام السكر وهو عدم حجب السالك فقد يسكر بعض السالكين بالالباس غيره
وقد يشرب [illegible] من شراب الحب اضعاف ما شربه غيره ولم يسكر لقوة استعداده وكمال حاله
وسكر غيره بما قل من كثير [illegible] قال موسى عليه السلم عند قوله ارني انظر اليك بالنسبة الى حال
سيدنا محمد صلعم عند قوله تعالى فيه ما زاغ البصر وما طغى ولا يلزم من غلبة السكر حصول الحقيقة كما
قال امام شعرا شربت الحب كاسا بعد كاس فما نفد الشراب وما رويت فاستزاد
البيان لعلمه عليه السلم فوق استعداده فقال عليه السلم جذب الاحدية لصفة التوحيد
اراد النهاية في غلبة السكر قوة جذب نور الذات في الحضرة الالهية التي لا اعتبار للكثرة
فيه اصلا لصفة التوحيد المشعر بالكثرة الاعتبارية في الحضرة الواحدية التي هي منشا الاسماء
والصفات وذلك النور هو التجلي الالهي الذي هو شرب المقربين خاصة فلا يبقى مع هذا
الجذب والشرب لفنائه للغير عين ولا اثر ولما كان كميل عارفا بان مقام الوحدة والفناء
في الذات والكمال مقام الولاية ليس كمالا تاما ما لا ان صاحبه لا يصلح للهداية والتكميل ما لم
يرجع من الجمع الى التفصيل ومن الوحدة الى الكثرة ولم يصل الى مقام الصحو بعد السكر والمحو
الى مقام الاستقامة المأمور بها النبي صلعم في قوله تعالى واستقم كما امرت استوضح وزاد البيان
فقال عليه السلم نور يشرق من صبح الازل فيلوح على هياكل التوحيد آثاره اراد ظهور
النور الذاتي الاحدي الذي سيتناهى نور المشرق من منازل للازال الظاهر على مظاهر صفات
الحق وذاته التي هي مظاهر اعيان الموجودات وسماه عليه السلم هياكل التوحيد نفيا لتوهم الغيرية

آثار و از صفاته و افعاله یعنی ظهور الذات فی مظاهر الصفات و شهود الوحدة فی صورة
الکثرة و حضور الجمع فی عین التفصیل و وجود التفصیل فی عین الجمع و بعد ذلک علی حال
کمیل فکر و بتب الشوق حتی تحرکه فاستزاد البیان فقال علیه السلام اطف السراج فقد
طلع الصبح ای دع البیان العلمی و اترک الجدال العقلی و اطف نور العقل الذی هو بالنسبة
الی نور الحق کالسراج بالنسبة الی الشمس فقد طلع علیک تباشیر نور الحق و دلائله التی هی بالنسبة
الیک نسبة نور الصبح الی نور الشمس وقت الاستواء و عند الاشراق لا یحتاج الی السراج (تم)

انا اصغر من ربی بسنتین

عبارة مشهورة است در السنه عوام بعضی نسبت برسول الله صلی الله علیه و آله می دهند و بعضی بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آخوند ملا محمد صالح مازندرانی توجیه می کند که مراد از رب حضرت رسالت است مراد از
انا پیغمبر و مراد از سنتین ماهیت و امکان است ماهیت مرتبه و امکان مرتبه دیگر چه ماهیت جناب
فدوة المحققین و افضل المدققین حاجی ملا محمد صالح اعلی الله مقامه فرموده که این توجیه باطل
بجهة صغر و کبر از خواص کم متصل است چنانچه قلیل و کثرت خواص کم منفصل است صغر و کبر متضایفان
اطلاق آنها بر خدای تعالی جایز نیست چه لازم می آید که خدای تعالی متکمم باشد و جسمیت لازم می آید مع
هذا افعل تفضیل در دو چیز یک صفة موصوف است که زیاد و کم داشته باشد بر آن دیگر مثل زید اکرم من عمرو
زید و عمرو هر دو در شرف در این نهایت در زید این صفت بیشتر یعنی خدای تعالی و پیغمبر هر دو
شریک اند در یک صفت متصل کلی در خدای تعالی زیاده دارد و این نسبت خدای تعالی با اشیاء مخلوق
نیست لهذا جایز نیست لازم آید که مخلوق داشته زیاده تم زیادی چنانکه مقتضی صیغه
تفضیل بلکه باید گفت الله اکبر از این که وصف بصفة المخلوقین و دیگر تعبیر سنتین بماهیت و امکان
نیز باطل است چه امکان و ماهیت امریست اعتباری پس حق آنست این کلام علیه السلام ... الخ ...

صادره

ابو طالب علیه السلام ... شده ... کرده ... حضرت پیغمبر ... و گفته انا اصغر من ربی بسنتین
و پیغمبر صلی الله علیه و آله ... حضرت امیر ... بود ... قوله انا اکبر من ربی بسنتین ... ب
امیر المؤمنین علیه السلام و در این کلام مفضل علیه مقدر است مثل الله اکبر و معنی آن ... باشد که من اکرم از
رب یعنی ... از هر موجودی از عالم بسنتین یعنی دو سال از سالهای آخرت که هر روزی برابر
پنجاه هزار سال ... و اشاره است بتقدم ذات مقدس او در وجود رسول الله بر عالم امکان بسنتین
چنین چنانچه رسول الله فرموده من ... سابق ... بیست و چهار هزار سال و قال اول ما
خلق الله نوری ... موجب تقدم رسول الله ... باشد لقوله علی منی و انا منه ... الکلام

مولانا سید ... قال الصادق علیه السلام العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة

فما فقد من العبودیة وجد فی الربوبیة و ما خفی عن الربوبیة اصیب فی العبودیة
قال الله عز و جل سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک
انه علی کل شیء شهید ای موجود فی غیبتک و فی حضرتک و تفسیر العبودیة بذل الکلیة و سبب
ذلک منع النفس عما تهوی و حملها علی ما تکره و مفتاح ذلک ترک الراحة و حب العزلة و
طریقه الافتقار الی الله قال رسول الله اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و حروف
العبد ثلثة ع ب د فالعین علمه بالله و الباء بونه عمن سواه و الدال دنوه الی الله بلا کیف و لا حجاب

قال رسول الله من سئل عن التوحید فهو جاهل و من اجاب عنه فهو
مشرک و من عرف التوحید فهو ملحد و من لم یعرفه فهو کافر قوله فهو جاهل لانه
لم یفرق بین ما یجوز السؤال عنه و ما لا یجوز و قوله فهو ملحد یعنی من زعم انه یعرف بالحقیقة فهو ملحد ای مائل
عن الحق الی الباطل لان الحق خلافه کما قال ... ما عرفناک حق معرفتک و قوله فهو مشرک لانه
حده تعالی عن ذلک علوا کبیرا و قوله فهو کافر ای لم یعرف الله تعالی باثاره و صفاته الثبوتیة و السلبیة

والسلبية بالعقل السليم والفكر المستقيم عن سؤال فان قيل ما الحكمة في
خلق ابليس مع انه تعالى يبغضه قلت الحكمة في خلقه كثيرة منها انه تعالى اراد ان يميز الحبيب من العدو فخلق
الانبياء لتقتدي بهم الاحباء وخلق ابليس ليقتدي به الاعداء وتبين بذلك من يعبد الرحمن ممن يعبد
الشيطان ومنها ان يكون المؤمن في كنف رعاية مولاه وفي حفظه كما قيل لولا الكلب الذئب
لما كان للغنم راع فان قيل ما الحكمة في تسليط ابليس مع خساسته على المؤمن مع كرامته
قلت لان القدر والمنزلة انما يظهر عند الخلائق بالعدو الا ترى ان ابراهيم عم كان خليلا في سابق
علمه تعالى ولكن لا يعلم الخلق مرتبته عند الخالق كما جاء في بعض الاخبار ان نمرود امر اربعة الاف
حاذق بالرماية بان يرمي كل واحد سهما الى ابراهيم عم حين صعد الهوى بمرة واحدة فلما
رموا امسكت الملائكة عن ابراهيم فلما بلغت السهام نصف الطريق قلب الله تعالى تلك
السهام الى الرماة بها فاصاب سهم كل رام ودخل في سرته وخرج من ظهره ومات في مكانه فظهر
عند ذلك مرتبة الخليل عند الناس وكذا حال موسى عم مع فرعون وعيسى عم مع اليهود ونبينا
صلى الله عليه وآله مع صناديد قريش والجواب الآخر سقط ليستحكم به علاقة المحبة الا ترى ان
مجنون بني عامر لما جاء الى باب ليلى فهو من رسل الكلاب اليه من عطفته ومزقن ثيابه فاق
عن الحبيبة فاضطربت ليلى من حالت تلك الليلة من سبيل حتى لا تتغير الصبح وتفحصت
عن حاله ويقول ليت شعري لم يأت في الليلة الى بابي فقيل لها سبيل وقال انتجع كل انتجب
ان الله ارسلني اليه بكلاب وان لم يأت تضطرب غاية الاضطراب فقالت يا بطال
اما علمت ان العشق يورث المحبة ويورث المذلة لكنه مذلة في الظاهر وعزة في الباطن
والمحبوب بذلك يمتحن المحب هل يستقر في المحبة ام لا فاذا وجده مستقيما ثابتا انعكس
الامر سؤال فان قيل لم ابقى ابليس الى آخر الدنيا مع حقارته ومات رسول الله عم مع عظمته
وشرافته قلنا لان الرسول عم حبيب الله والحبيب لا ينبغي ان يحبس في السجن فخرجه عاجلا ب

ويدخل

ويدخل في الجنة بخلاف العدو فانه يحبس في السجن ما دام باقيا ثم يخرجه من السجن الفلك الى السجن الابدي الابد
والجواب الآخر انه لو مات ابليس لم يعرف شرف محمد عم وامته لان الامم السابقة يقولون يوم
القيمة لان ابليس لم يكن في زمن محمد عم وامته فان لم يعصوا الله تعالى لم يكن عجبا فان الله تعالى اعطاه البقاء
وارادة في كل ايام كيد اخرى يكون محاربته مع امة محمد عم اشد من الامم السابقة لكي يكون ثواب امة اكثر من جميع الامم

من عرف نفسه فقد عرف ربه

نسبت مشهور بين العلما چنانكه اين كلام حقانی نظام وحی علام سید اولیا وسند اصفیا علی
مرتضی علیه وعلی آله الاف تحیت صلوة وسلام باشد در تحقیق معنی آن بسیاق خامه آنچه در
بادی النظر بخاطر فاتر حقیر کثیر التقصیر میرسد بجهت وجه است اول آنکه چنان که نفس در بدن
حکمرانیست و متکفل و مستلزم تصرفها باشد اما مکیف در چنین بدن تدبیر و تصرف تواند نمود بحسب
قوی و کمال احاطه و فضلیت ونیابت لکن بچگونگی حال در باب رب الارباب والله تعالی نفس
کما قال تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا تا که او علت مستقل و او صانع مستقل در عالم امکان
نیست و فسادها لازم آید اما صانع تعالی و تقدس چنین هزار عوالم را ایجاد و ابقا فرماید و در
چنین هزار عوالم تدبیر و تصرف نماید چنانکه می بینی دوم آنکه چنانکه روح رب و سلطان
بدن است و او را در عالم خود کرسی است که قلب آدمی باشد و عرش اعظم است که دماغ
آدمی باشد و او را عالم ملکوت و ملائکه ملکوتیه است که قوی مجرده غیر محسوس باشد بجز از
تجرد چون قوه جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مصوره و مولده در ملکوت اسفل وقوه باصره
و سامعه و شامه و ذائقه در ملکوت اعلی و چنانکه این همه قوی مطیع و منقاد اویند با جمیع
اعضا هیچ تخلف از اراده و مشیت روح که نفس ناطقه عبارت از آنست نکنند و بمحض
اراده و مشیت روح همه مطیع و فرمان بردار شوند همچنانست امر در باب صانع تعالی از کرسی و

و عرش عظیم و ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و ملائکه مکرمین و اطاعت و انقیاد جمیع اینها
مر اراده و مشیت صانع تعالی را چنانکه خود جل جلاله میفرماید لا یعصون الله ما امرهم و هم یفعلون ما یؤمرون
چنانکه روح نه داخل بدن است و نه خارج از او و در هیچ جایی از بدن نیست و در هیچ جایی بدن نیست که در آن
جایی بدن خالی از او نمی تواند شد که اگر علاقه و انتقاش را از جزوی و عضوی از اعضا و اجزای
بدن قطع و سلب کند البته آن عضو فاسد و معدوم شده باشد که او بمنزله و بمثابه وجود صانع تعالی
در عالم چهارم چنانکه حیات و بقای بدن و وجود آن بروح است لهذا بمجرد قطع علاقه و انتقاش
روح از بدن میت و با آنکه نه تمام فاسد و معدوم شود همچنانست حیوة و بقا و وجود عالم
نسبت بوجود صانع تعالی بنهایت سلب التفات صانع تعالی از عالم واقع نشود مگر در نفخه اولی و در
هنگام انعدام کل چنانچه آیات سوره تعالی در مقام لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بهذا امر مشتبه
شده کوتاه نظران بینند انعطال از خود وجود دو دانسته که خود موجود و باقی است شعر با آنکه التفات
زنده وا بود آفرینش را اگر نازی کنند از هم فرو ریزند قالبها پنجم آنکه چون آدمی خود را شناخت
و دید و دانست که او خود وجودی و انعدامی بغیر از ذات خود و الا هرگز معدوم نبودی نه در آغاز
و نه در انجام و همچنین حیات را بغیر از ذات خود و الا هرگز میت نبودی و علم را بغیر از
ذات خود و الا هرگز جاهل نبودی و همچنین در سایر صفات و کمالات وجودیه پس از اینجا
می شناسد صانع تعالی را و میداند که صانع تعالی باید کسی باشد بنفس ذات خود موجود ازلا و ابدا
نه بوجود غیر ذات خود و الا محتاج بر آن او را باید پس او نیز چون مصنوع و ممکن بود و همچنین رب تعالی
باید حی باشد بنفس ذات اقدس خود نه بحیوة غیر ذات خود و الا موت نیز بر آن روا بود
پس او نیز چون عارف و مصنوع و ممکن باشد و همچنین رب تعالی باید عالم باشد بنفس ذات
اقدس خود نه بعلم غیر ذات خود و الا جهل نیز مرتبه از مراتب جهل جایز باشد پس او نیز در اینصورت

مثل

ممکن خواهد بود ششم آنکه همچنانکه بنده خود را چنانکه هست شناخت پس باید صانع تعالی رب خود را بخلاف
آنچه خود هست بشناسد که واجب تعالی بخلاف ممکن است و صانع بخلاف مصنوع و علت بخلاف معلول
کما ورد فی الخبر ربنا لا کالاشیاء و هر چه از طرف بنده مصنوع و ممکن از همه جهت نقصان است و امکان
و ترکیب است و عجز است و فقر است و عدم است و فقر است و بالجمله همه جهات و حیثیات اعدام
و نقایص پس باید از طرف صانع و رب تعالی همه جهات کمال باشد و حیثیت تمامیت بلکه
فوق التمام باشد از آن واجب تعالی شی بخلاف الاشیاء و الا اگر هر دو یکسان و مثل هم باشند
علیت و معلولیت فیمابین صورت نه بندد و ترجیح بلا مرجح لازم آید پس بنده همچنانکه خود را
شناخت بآنکه او ممکن و مرکب و معلول و محتاج و معدوم فی ذاته و موجود بغیره و فانی بذاته
و باقی بغیره و بالجمله محتاج بجاعل در وجود خود و کمالات خود است پس باید بشناسد صانع
تعالی و رب خود را بآنکه او تعالی و تقدس است واجب الوجود بالذات و من جمیع الجهات و بسیط
الحقیقه و احدی الذات و صمدی الحقیقه و مستغنی بالذات من جمیع الجهات و علة العلل و صانع
کل مصنوعات و حی بالذات و بذاته و عالم بذاته و قادر بذاته و غنی بالذات و کذا فی جمیع الصفات
و الکمالات الوجودیه و خواص الواجب فیمتنع علیه تعالی بالذات العدم و یمتنع علیه الترکیب و الاحتیاج
و یمتنع علیه العجز و الجهل و کذا جمیع النقایص و الاعدام اما سیاق خاصیت که آن وجه هفتم است
پس آنچه چنانکه در معنی این کلام بطریق سر تفی کوئیم من عرف نفسه فقد عرف ربه
بغیر کسیکه شناخته باشد نفس خود و صفات او را بحقیقه در معنی واقعیت پس بتحقیق که
شناخته است رب خود را بآنچه لایق است و یمتنع علیه تعالی بیش از آن کما قال ان الله علی کل
شیء قدیر و قال سید الاولیاء و خاتم الاوصیاء علی المرتضی علیه التحیه و السلام ما رایت شیئا
الا و رایت الله قبله مراد از رؤیت در اینمقام دانش و بینش است بدیهیست نه بدیده سر

وقال سيد شباب اهل الجنة سيد الشهداء روحي فداه في دعاء يوم عرفة عميت عين لا تراك
وقال عليه السلام في ذلك الدعاء ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك
ومعرفت خداى تعالى شش وجه حيث بطريق برهان انّي است كه آن پى بردن واستدلال از معلول
بعلت واز مصنوع بصانع ودر اين يك وجه از بطريق برهان لمّى است كه آن پى بردن واستدلال
از علت بمعلول است فاحسن التدبر في الكلمة الجامعة الالهام اللهم عفو از عذر وعفو در الدنيا

قال الراوي

دخلت على علي بن موسى الرضا عليه الصلوة والسلام فقلت له يا ابن رسول الله روي لنا
عن الصادق جعفر بن محمد عليهما الصلوة والسلام انه عليه السلام قال لا جبر ولا تفويض بل
امر بين الامرين ما معناه فقال عليه السلام من زعم ان الله يفعل افعالنا ثم يعذبنا عليها فقد قال بالجبر
ومن زعم ان الله عز وجل فوض امر الخلق والرزق الى حججه فقد قال بالتفويض والقائل بالجبر كافر
والقائل بالتفويض مشرك فقلت يا ابن رسول الله فما امر بين الامرين فقال عليه السلام وجود السبيل
الى اتيان ما امروا به وترك ما نهوا عنه فقلت فهل لله عز وجل مشية وارادة في ذلك فقال عليه السلام
اما الطاعات فارادة الله ومشيته فيها الامر بها والرضا بها والمعاونة عليها وارادته ومشيته
في المعاصي النهي عنها والسخط بها والخذلان عليها قلت فهل لله عز وجل فيها القضاء
قال عليه السلام نعم ما من فعل يفعله العباد من خير وشر الا ولله فيه القضاء قلت ما معنى القضاء قال عليه السلام
الحكم عليهم بما يستحقونه على افعالهم من الثواب والعقاب في الدنيا والآخرة ومن ههنا يظهر
اندفاع ما قيل في مسئلة الجبر والاختيار في افعال وهو ان افعال العباد لو كانت بالقدرة والاختيار
فهذه القدرة والاختيار ايضا فعلان من افعال النفس فاما ان يكونا بالقدرة والاختيار ايضا فينتقل
الكلام اليهما وهكذا فيلزم التسلسل او لا يكونان بالقدرة والاختيار فيلزم الجبر وبالجملة اما ان

يلزم التسلسل او الانتهاء الى الجبر ووجه الاندفاع ان افعال العباد صادرة عنهم بالقدرة والاختيار الحاصلين في
ذات العباد زايدين على ذاتهم واما هذه القدرة والاختيار فصادرة عنهم بالقدرة والاختيار اللذين هما عين ذات العباد

تحقيق شيخ محيي الدين اعرابي

اعلم وفقك الله لما يحب ويرضى ان بعض اهل العلم اورد على هذا الحديث القدسي كنت كنزا مخفيا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف اشكالا عظيما وذكر انه سأل عنه كثيرا من
علماء زمانه ولم يذكروا الجواب شافيا فلما تأملت فيما اورد الهمني الله تعالى اربعة اجوبة فاذكر
ما اورده ثم اذكر فيه بالاجوبة التي الهمني الله تعالى بها على هذا الاشكال هو ان الخفاء من الامور النسبية
لا بد فيه من مخفي ومخفى عليه ولا يجوز ان يكون المخفى عليه هو الله تعالى لانه ظاهر لنفسه بنفسه عالم بذاته
ازلا وابدا ولا يجوز ان يكون هو الخلق لان الخلق لم يكونوا موجودين في الازل حتى يكون الله تعالى
مخفيا عليهم وفي الحديث كان الله تعالى ولم يكن معه شيء فالخفاء يقتضي الخلق فيكون الخلق
سبب الخفاء لا سبب الظهور فهذا عكس ما يدل عليه الحديث فان الحديث في ظاهره يدل
على انه تعالى في الازل كان مخفيا عند عدم الخلق هذا تقرير السؤال فلنذكر الجواب عن هذا السؤال
من وجوه الاول ان المراد من الخفاء عدم عارف به سواه فلما اراد كثرة العارفين خلق الخلق
فعبر عن عدم العارف بالخفاء فكانه قال كنت كنزا اي جوهرا شريفا لكن لا عالم بي غيري
ولا عارف بوجودي سواي فاطلق الخفاء واراد لازمه وهو عدم العارفين به فالمعنى كنت
ربا محسنا والها منعما مفيضا ولا عالم بي ولا عارف بوجودي لكمالي وجمالي فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف هذا معنى صحيح لا اشكال فيه الوجه الثاني ان للاشياء
وجودين وجودا علميا ووجودا خارجيا فالوجود العلمي هو المسمى بالاعيان الثابتة وهي
ازلية قديمة والوجود الخارجي محدث حادث والله تعالى بالنسبة الى الاعيان الثابتة في الازل كان

الاعيان الثابتة في الازل موجودة مع ان الحق لم يعلم انها بماذا تتعلق الا انه تم مخفيا بالنسبة
اليها فلما اراد ان تعرفه الاعيان الثابتة اخرجها من وجود العلمي الى الوجود الخارجي لتعرفه انه
او لا نعلم انه الا بالوجود الخارجي الوجه الثالث قال في الصحاح نقلا من الاصمعي حققت
الشيء بمعنى كتمته وحققته بمعنى اظهرته وهو من الاضداد فقوله كنت كنزا مخفيا يجوز ان يكون
المراد من الخفاء معنى الظهور فمعنى الحديث حينئذ يكون كنت كنزا ظاهرا لنفسي لم يكن لي عارف
سواي فاحببت ان اعرف من غيري فخلقت الخلق الوجه الرابع يجوز ان يكون كنت كنزا اي اني في غاية
الظهور والشيء اذا بلغ غاية الظهور خفي فكانه قال كان لنفسي من غاية الظهور ان يخفى على
نفسي فضلا عن غيري فخلقت الخلق حجاب ظهوري وستر نوري حتى يظهر شيء من ظهوري ليمكن الخلق
ادراك الاثر ان من اراد ان ينظر الى عين الشمس كيف يضع يده على حاجبه ويحجب نوره ليمكنه
ادراك شيء من نوره فخلق الخلق حجابا لنوره وجعله سببا لادراكه قوله فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق فسبحان من جعل الظهور مانعا للادراك والستر والحجاب سببا للظهور وللادراك
قال امير المؤمنين عليه السلام ان العقل حق لاقامة رسوم العبودية لا لادراك الربوبية الاسلام
تسليم العبد نفسه لله في جميع امره ونهيه والايمان طاعة العبد لربه في جميع احكامه قال ابو عبد الله عليه السلام
لا صغيرة مع الاصرار ولا كبيرة مع الاستغفار قال ابو جعفر عم في قوله تعالى ولم يصروا على ما فعلوا وهم
يعلمون قال الاصرار ان يذنب الذنب فلا يستغفر الله عز وجل ولا يحدث نفسه بتوبة فذلك الاصرار نعوذ بالله
سئل بعض الحكماء ماذا تعلمت من الفقه قال تعلمت ثلث مسائل من كتب الفقه من كتاب النكاح
ان الجمع بين الاختين حرام فطلقت الدنيا والاخرة لا اجمعها ومن كتاب الطلاق مطلقة الثلث
لا يجوز نكاحها الا بالمحلل قوله تعالى ولا تنكحوا ازواجه من بعده ابدا فطلقت الدنيا مطلقة الثلث فلا يجوز تزويجها
ومن كتاب البيع الحنطة بالحنطة مثلا بمثل والفضل ربا فقلت القناعة من العمر عاقبة في الرزق والفضل حرام

بسم الله الرحمن الرحيم هذه فوائد جليلة وموعظة بليغة وهي اربعون سورة
منتخبة من التورية التي كلم الله بها موسى بن عمران بلا ترجمان السورة الاولى يقول الله
عز وجل عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن ايقن بالحساب كيف يجمع المال
وعجبت لمن ايقن بالقبر كيف يضحك وعجبت لمن ايقن بزوال الدنيا كيف يطمئن اليها
وعجبت لمن ايقن ببقاء الآخرة ونعيمها كيف يستريح وعجبت لمن هو عالم باللسان
جاهل بالقلب وعجبت لمن هو متطهر بالماء غير طاهر بالقلب وعجبت لمن اشتغل
بعيوب الناس وهو غافل عن عيوب نفسه وعجبت لمن يعلم ان الله مطلع عليه
كيف يعصيه وعجبت لمن يعلم انه يموت ويدخل في القبر وحده ويحاسب وحده
كيف يستانس بالناس يقول الله تعالى لا اله الا انا حقا حقا محمد عبدي ورسولي
السورة الثانية شهدت نفسي لنفسي ان لا اله الا انا وحدي لا شريك لي ومحمد
عبدي ورسولي صدقا من لم يرض بقضائي ولم يصبر على بلائي ولم يشكر على نعمائي
ولم يقنع بعطائي فليطلب ربا سوائي ومن اصبح حزينا على الدنيا فكانما اصبح ساخطا علي
ومن اشتكى مصيبة فقد شكاني ومن دخل على غني فتواضع له لاجل غناه ذهب ثلثا
دينه ومن لطم على وجه ميت فكانما اخذ رمحا يقاتلني به ومن كسر عودا على قبر
ميت فكانما هدم كعبتي بيده ومن لم يبال من اين ياكل لم يبال من اي باب ادخله
في جهنم ومن لم يكن في الزيادة في دينه فهو في النقصان ومن كان في النقصان فالموت
خير له ومن عمل بما علم زدته علما الى علمه ومن كان طال امله لم يحصل عمله السورة
الثالثة يا ابن آدم من قنع استغنى ومن ترك الحسد استراح ومن اجتنب الحرام
خلص دينه ومن ترك الغيبة ظهرت محبته في القلوب ومن اعتزل عن الناس

سلم منهم ومن قل كلامه فقد كمل عقله ومن رضي بالقليل فقد وثق بالله عز وجل ومن رضي
من الله بالقليل من الرزق فقد رضي الله عنه بالقليل من العمل يا ابن آدم انت بما تعلم لا تعمل
فكيف تطلب علم ما لا تعلم يا ابن آدم اذا افنيت عمرك في طلب الدنيا فمتى تطلب الجنة
يا ابن آدم اعمل لآخرتك كانك ميت غدا واعمل لدنياك كانك مخلد ابدا يا ابن آدم
اعري الحريص اليك ولعطي الزاهد فيك وكوف حيا لكم في اعين الناظرين اليك والراغبين
فيك السورة الرابعة يا ابن آدم من اصبح مريضا على الدنيا لم يزدد من الله الا بعدا وفي الدنيا
الا كدا وفي الآخرة الا جهدا والزم الله قلبه هما لا ينقطع عنه ابدا وشغلا لا يفرغ منه
قلبه ابدا وفقرا لا ينال غناه ابدا واملا لا يبلغ منتهاه ابدا يا ابن آدم كل يوم ينقص من عمرك
وانت لا تدريه ويأتي كل يوم رزقك وانت لا تحمد فلا بالقليل تقنع ولا بالكثير تشبع يا ابن
آدم ما من يوم جديد الا ويأتيك من عندي رزقك وما من ليلة جديدة الا وياتيني
الملائكة من عندك بعمل قبيح تاكل رزقي وتعصيني وانت تدعوني واستجيب لك خيري
اليك نازل وشرك الي صاعد فنعم المولى انا وبئس العبد انت تسألني فاعطيك
واستر عليك سوءة بعد سوءة وقبيحة بعد قبيحة وانا استحي منك وانت لا تستحي
مني وتنساني وتذكر غيري وتخاف الناس وتأمن مني وتخاف مقتهم وتأمن غضبي
السورة الخامسة يا ابن آدم لا تكن ممن يطوي التوبة بطول الامل ويرجو الآخرة بغير
العمل يقول قول الزاهدين ويعمل عمل المنافقين ان اعطي لم يقنع وان منع لم يصبر
يامر بالخير ولا يفعله ينهى عن الشر ولا ينتهي يحب الصالحين وليس منهم ويبغض المنافقين
وهو منهم يا ابن آدم ما من يوم جديد الا والارض تخاطبك وتقول يا ابن آدم تمشي
على ظهري ومصيرك في بطني يا ابن آدم تذنب على ظهري وتعذب في بطني يا ابن آدم

انا بيت الوحدة وانا بيت الظلمة وانا بيت الهوام وانا بيت العقارب والحيات فاعمرني
ولا تخربني السورة السادسة يا ابن آدم ما خلقتكم لاستكثر بكم من قلة ولا آنس
بكم من وحشة ولا استعين بكم على امر عجزت عنه ولا لاجل منفعة ولا لدفع مضرة
بل خلقتكم لتعبدوني وتشكروني وتسبحوني بكرة واصيلا لو ان اولكم وآخركم وحيكم
وميتكم صغيركم وكبيركم حركم وعبدكم وانسكم وجنكم اجتمعتم على طاعتي لما زاد ذلك
في ملكي مثقال ذرة ولو ان اولكم وآخركم وحيكم وميتكم صغيركم وكبيركم حركم وعبدكم
انسكم وجنكم اجتمعتم على معصيتي ما نقص ذلك في ملكي مثقال ذرة ومن جاهد
فانما يجاهد لنفسه ان الله لغني عن العالمين السورة السابعة يا عبيد
الدنانير والدراهم اني ما خلقت لكم الدنانير الا لتاكلوا فيها رزقي وتلبسوا فيها ثيابي
وتغرسوا فيها على فاخذتم كتابي فجعلتموه تحت اقدامكم واخذتم الدينار وجعلتموها
فوق رؤوسكم فرفعتم بيوتكم وخفضتم بيوتي وآمنتم بيوتكم واوحشتم بيوتي فلا انتم
عبيد احرار ولا انتم احرار ابرار يا عبيد الدنيا انما مثلكم كالقبور المجصصة يرى ظاهرها
مليحا وباطنها قبيحا يا ابن آدم كما لا يغني المصباح فوق البيت عن ظلمة داخله فكذلك
كلامكم مع افعالكم الرديئة السورة الثامنة يا ابن آدم اني لم اخلقكم عبثا ولا
جعلتكم سدى ولا انا بغافل عما تعملون وانكم لن تنالوا ما عندي الا بالصبر على ما
تكرهون في طلب رضائي والصبر على طاعتي ايسر عليكم من حر النار وعذاب الدنيا
ايسر عليكم من عذاب الآخرة يا ابن آدم كلكم ضال الا من هديته وكلكم مريض الا
من شفيته وكلكم فقير الا من اغنيته وكلكم هالك الا من انجيته وكلكم مسيء
الا من عصمته فتوبوا الي ارحمكم ولا تهتكوا اسراركم عند من يخفى عليه اسراركم

السورة التاسعة عشر يا ابن آدم لا تلعنوا المخلوقين فترجع اللعنة عليكم يا ابن آدم
استقامت سمواتي في الهواء بلا عمد باسمي من اسمائي ولا يستقيم قلوبكم بالف موعظة
من كتابي يا ايها الناس كما لا يلين الحجر في الماء كذلك لا ينفع الموعظة للقلوب القاسية يا ابن
آدم كيف لا يجتنب الحرام وتكتسب الاثام ولا تخاف النيران ولا تتقي غضب الرحمن فلولا
مشايخ ركع واطفال رضع وبهايم رتع وشبان خشع لجعلت السماء فوقكم حديدا
والارض صفصفا والتراب رمادا ولا انزلت عليكم من السماء قطرة ولا انبت لكم
في الارض حبة ولصبت عليكم العذاب صبا السورة العاشرة يا ابن آدم قد جاءكم
الحق من ربكم الآية فان لم تحسنوا الا لمن احسن اليكم ولن تصلوا الا لمن وصلكم ولا تكلموا
الا لمن كلمكم ولا تطعموا الا لمن اطعمكم ولم تنصفوا الا لمن انصفكم ولم تكرموا الا لمن اكرمكم
فليس لاحد على احد فضل انما المؤمنون الذين آمنوا بالله ورسله الذين يحسنون
الى من اساء اليهم ويصلون الى من قطعهم ويطعمون من حرمهم وينصفون من خانهم ويكلموا
من هاجرهم ويكرموا من اهانهم السورة الحادي عشر يا ايها الناس انما الدنيا
دار من لا دار له ولها يجمع من لا عقل له وبها يفرح من لا يقين له وعليها يحرص من لا
توكل له ويطلب شهواتها من لا معرفة له فمن اخذ نعمة زايلة وحيوة منقطعة وشهوة
فانية فقد ظلم نفسه وعصى ربه ونسي آخرته وغرته حيوته السورة الثاني عشر
يا ابن آدم اذكروا نعمتي التي انعمت عليكم الآية فكما لا تهتدون السبيل الا بالدليل فكذلك
لا تهتدون طريق الجنة الا بالعلم فكما لا تجمعون المال الا بالتعب كذلك لا تدخلون
الجنة الا بالصبر على العبادة فتقربوا الى بالنوافل واطلبوا رضاي برضاء المساكين
فان رضاي لا يفارقهم طرفة عين يا موسى اسمع ما اقول الحق من تكبر على مسكين حشرته
يوم القيمة على صورة الذر تحت اقدام الناس ومن تعرض لهتك ستر مسلم هتكت
ستر

ستره سبعين مرة ومن تواضع لعالم رفعته في الدارين ومن اهان مؤمنا فقد بارزني بالمحاربة
ومن احب مؤمنا صافحته الملائكة في الدنيا سرا وفي الآخرة جهرا السورة الثالث عشر
يا ابن آدم اطيعوني بقدر حوائجكم الي واعصوني بقدر صبركم على النار وتزودوا للدنيا
بقدر سكونكم فيها وتزودوا للآخرة بقدر سكنكم فيها ولا تنظروا الى آجالكم المتأخرة
وارزاقكم الحاضرة وذنوبكم المستورة فكل شيء هالك الا وجهي لو خفتم من النار كما خفتم
من الفقر لاغنيتكم من حيث لا تحتسبون ولو رغبتم في الجنة كما ترغبون في الدنيا
لاسعدتكم في الدارين ولا تميتوا قلوبكم بحب الدنيا فزهرتها قريب السورة الرابعة عشر
يا ابن آدم كم من سراج فقد اطفاته الريح وكم من عابد فقد افسده العجب وكم من فقير
فقد افسده الفقر وكم من غني فقد افسده الغنى وكم من صحيح فقد افسده العافية
وكم من عالم فقد افسده العلم يا ابن آدم ادعوني وراجعوني واسئلوني وعاملوني
اعطكم عندي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر ولا ينفد خزايني
ولا ينقص ملكي انا الوهاب السورة الخامسة عشر يا ابن آدم دينك لحمك ودمك
فان صلح دينك صلح لحمك ودمك وان فسد دينك فسد لحمك ودمك فلا تكن
كالمصباح يضيء للناس ويحرق نفسه واخرج حب الدنيا عن قلبك فاني لا اجمع حبي
وحب الدنيا في قلب واحد ابدا كما لا تجتمع النار والماء في اناء واحد ابدا وارفق بنفسك
في جمع الرزق فان الرزق مقسوم والحريص محروم والبخيل مذموم والنعمة لا تدوم والاجل
معلوم والحق معدوم وخير الحكمة خشية الله وخير الغنى القناعة وخير الزاد التقوى
وشر سلاحكم الكذب وشر الفضيحة النميمة وما ربك بظلام للعبيد السورة السادس عشر
يا ايها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون ولم تنهون عما لا تنتهون ولم تامرون بما لا تفعلون

ولم تجمعون ما لا تأكلون ولم التوبة يوما بعد يوم تؤخرون وعاما بعد عام تنتظرون الكم من
الموت امان ام بايديكم براءة من النيران ام تحققتم الفوز بالجنة ابطرتكم النعمة وغركم
من الله طول الآمال فلا يغرنكم الصحة والسلامة فان ايامكم معلومة وانفاسكم معدودة
وسرايركم مكشوفة واستاركم مهتوكة فاتقوا الله يا اولي الالباب وقدموا اعمالا بين ايديكم
لما بين ايديكم يا ابن آدم تقدم على عملك فانك في هدم عمرك من يوم خرجت من بطن امك
وقد نواحك يوم من قبرك فلا تكن كالحطب الذي يحرق نفسه بالنار لغيره لا اله الا الله
حقا حقا محمد عبدك ورسولك **السورة السابعة عشر** يا ابن آدم انا ملك لا ازول
اعمل بما امرتك وانته عما نهيتك حتى اجعلك ملكا لا تزول يا ابن آدم انا حي لا اموت
اعمل بما امرتك وانته عما نهيتك حتى اجعلك حيا لا تموت يا ابن آدم انا اذا قلت لشيء
كن فيكون اعمل بما امرتك وانته عما نهيتك اجعلك مثلي اذا قلت لشيء كن فيكون يا ابن
آدم اذا كان قولك مليحا وعملك قبيحا فانت راس المنافقين واذا كان ظاهرك مليحا وباطنك
قبيحا فانت من الهالكين يا ابن آدم لا يدخل جنتي الا من تواضع لعظمتي وقطع نهاره بذكري
وكف نفسه عن الشهوات من اجلي ويأتي القريب ويواسي الفقير ويرحم المصاب ويكرم
اليتيم ويكون له كالاب الرحيم وللارامل كالزوج الشفيق فمن كان هذه صفته ان دعاني
اجبته وان سالني لعطيته **السورة الثامنة عشر** يا ابن آدم الى كم تشكوني
والى كم تسبني والى متى تكفرني ولست بظلام للعبيد والى متى تجحد نعمتي ورزقك
ياتيك في كل يوم من عندي والى متى تجحد ربوبيتي وليس لك رب سوى والى متى
تضعفني ولم اجفك واذا طلبت الطبيب لبدنك فمن يشفيك من ذنوبك فقد
شكوت وسخطت قضائي فكيف ذا العبد لحكم قوت ثلثة ايام قل انا بشر ولست

بحر

بخير فقد جحد نعمتي ومن منع الزكاة من ماله فقد استخف بكتابي واذا علم وقت الصلاة ولم
يفرغ لها فقد غفل عني واذا قال ان الخير من عندك والشر من عند ابليس فقد جحد ربوبيتي و
جعل ابليس شريكا لي **السورة التاسعة عشر** امر تواضع ارفعك واشكر لي ازدك
واستغفر لي اغفر لك وادعني استجب لك واسألني اعطك وتصدق لي ابارك لك في رزقك
وصل رحمك انسء في اجلك واطلب مني العافية بطول الصمت والسلامة في الوحدة و
الاخلاص في الورع والزهد في التوبة والعبادة في العلم والغنى في القناعة يا ابن آدم كيف
تطمع في العبادة مع الشبع وكيف تطمع في جلاء القلب مع كثرة النوم وكيف تطمع في خوف
من الله ثم مع الخوف من الفقر وكيف تطمع في الورع مع الحرص على الدنيا وكيف تطمع في حب الله
مع حب الدنيا وكيف تطلب رضائي ورضاي مع لحقا الفقراء والمساكين **السورة العشرون**
يا ايها الناس لا عقل كالتدبير ولا ورع كالكف عن الاذى ولا حسب ادفع من الادب ولا
شفيع كالتوبة ولا عبادة كالعلم ولا صلوة الا مع الخشية ولا فقر الا بالهرج ولا عبادة الا
بالتوفيق ولا قرين ادين من العقل ولا رفيق اشين من الجهل يا ابن آدم تفرغ لعبادتي
واملا قلبك غنى وبدنك رزقا وجسمك راحة ولا تغفل عن ذكري فاملاء قلبك
فقرا وبدنك تعبا وصدرك هما وغما وجسمك سقما ودنياك عسرا **السورة الحادية والعشرون**
يا ابن آدم الموت مشعلة تكشف اسرارك والقيمة تتلوا اخبارك والكتاب يهتك
استارك واذا اذنبت ذنبا صغيرا فلا تنظر الى صغره ولكن انظر الى من عصيت واذا رزقت
رزقا قليلا فلا تنظر الى قلته فانظر الى من رزقك اياه يا ابن آدم لا تامن من مكري فان مكري
اخفى عليكم من دبيب النمل على الصفاء الليلة المظلمة يا ابن آدم اديتم فرايضي كما امرتكم
وهل اسيتم المساكين باموالكم وهل احسنتم الى من اساء اليكم وهل عفوتم عن ظلمكم وهل

وصلتم من قطعكم وهل انصفتم من خانكم وهل كلمتم من هجركم وهل ادبتم اولادكم فانى لا انظر الى صوركم
ولا الى محاسنكم ولكن انظر الى قلوبكم وارضى بهذه الخصال السورة الثانية والعشرون
يا ابن آدم انظر الى نفسك والى جميع خلقى فان وجدت احدا اعز عليك من نفسك فاصرف
كرامتك اليه والا فاكرم نفسك بالتوبة والعمل الصالح ان كانت عليك عزيزة يا ايها الذين
آمنوا اذكروا نعمتى التى عليكم واتقوا الله قبل يوم القيمة ويوم الواقعة ويوم التغابن ويوم الحاقة
ويوم كان مقداره خمسين الف سنة ويوم ينطقون ولا يؤذن لهم فيعتذرون ويوم
الطامة ويوم الصاخة ويوما عبوسا قمطريرا ويوما لا تملك نفس لنفس شيئا ويوم الازفة
ويوم الندامة ويوم الزلزلة ويوم القارعة فاتقوا الله ثم مواقع الحبال قبل الصيحة والزلزلة
اذا شيبت من هوله الاطفال ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وعصينا السورة الثالثة والعشرون
يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا يا موسى بن عمران صاحب البيان اسمع كلامى
الالوان انا الله الملك الديان ليس بينى وبينك ترجمان بشر آكل الربا والعاق لوالديه
بغضب الرحمن ومقطعات النيران يا ابن آدم اذا وجدت قساوة فى قلبك وسقما فى بدنك
وحرمانا فى رزقك فاعلم انك تكلمت فيما لا يعنيك يا ابن آدم اذا وجدت ولا يستقيم دينك
حتى يستقيم قلبك ولا يستقيم قلبك حتى يستقيم لسانك ولا يستقيم لسانك حتى تستحيى من ربك
واذا نظرت الى عيوب الناس فنسيت عيوبك فقد ارضيت الشيطان واغضبت الرحمن
يا ابن آدم لسانك اسد ان اطلقته اهلكك وهلاكك فى طرف لسانك السورة الرابعة والعشرون
يا ابن آدم ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا فاعملوا ليوم الذى فيه تحشرون الى الله
فوجا فوجا وتقومون بين يدى الله صفا صفا وتقرؤن الكتاب حرفا حرفا وتسئلون عما
تعملون سرا وجهرا ثم يساق المتقون الى الجنان وفدا وفدا والمجرمون الى جهنم وردا وردا
كم

كفاكم من الله وعدا وعيدا فانى انا الله الرب فاعرفونى وانا المنعم فاشكرونى وانا الغفار
فاستغفرونى وانا المقصود فاقصدونى وانا العالم بالسرائر فاحذرونى السورة
الخامسة والعشرون شهد الله انه لا اله الا هو والملئكة واولوا العلم قائما
بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين عند الله الاسلام يا موسى بشر كل محسن
بالجنة والمسئ هالك ومن عرف الله فاطاعه نجا ومن عرف الشيطان فعصاه سلم
ومن عرف الحق فاتبعه امن ومن عرف الدنيا فرفضها ومن عرف الآخرة فطلبها وصل
ان الله يهدى من يشاء واليه تقلبون يا ابن آدم اذا كان الله قد تكفل لك بالرزق فطول
اهتمامك لماذا وان كان الخلف على الله حقا فالبخل لماذا وان كان ابليس عدوا فالغفلة
لماذا وان كان الحساب والمرور على الصراط حقا فالجمع لماذا وان كان عقاب الله
النار حقا فالمعصية لماذا وان كان ثواب الله الجنة حقا فالاستراحة لماذا
وان كان كل شئ بقضائى وقدرى فالجزع لماذا لكيلا تاسوا على ما فاتكم ولا
تفرحوا بما آتيكم السورة السادسة والعشرون يا ابن آدم اكثر من الزاد
فان الطريق بعيد بعيد وجدد السفينة فان البحر عميق عميق وخفف الحمل
فان الصراط دقيق دقيق واخلص العمل فان الناقد بصير بصير واخر نومك
الى القبر وفخرك الى الميزان وشهوتك الى الجنة وراحتك الى الآخرة ولذتك
الى الحور العين وكن لى اكن لك وتقرب الى باستهانة الدنيا وتبعد عن النار
ببغض الفجار وحب الابرار فان الله لا يضيع اجر المحسنين السورة السابعة و
العشرون يا ابن آدم كيف تعصونى وانتم تجزعون من حر الشمس والرمضات
وان جهنم لها سبع طبقات فيها نيران ياكل بعضها بعضا وفى كل منها سبعون

الف دار من النار وفي كل دار سبعون الف شعب من النار وفي كل شعب سبعون
الف مدينة من النار وفي كل مدينة سبعون الف قصر من النار وفي كل قصر سبعون
الف دار من النار وفي كل دار سبعون الف بيت من النار وفي كل بيت سبعون الف
بئر من النار وفي كل بئر سبعون الف تابوت من النار وفي كل تابوت سبعون الف
عقرب من النار وعلى كل عقرب سبعون الف شجرة من الزقوم تحت كل شجرة
سبعون الف قيد من النار مع كل قيد سبعون الف سلسلة من النار وعلى كل
سلسلة سبعون الف ثعبان من النار طول كل ثعبان سبعون الف ذراع
وفي جوف كل ثعبان بحر من السم الاسود ولكل عقرب سبعون الف ذنب من
النار طول كل ذنب سبعون الف ذراع في كل ذنب سبعون الف قفارة
كل قفار سبعون الف رطل من السم الاحمر فبنفسي حلفت وبالطور وكتاب
مسطور في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور يا ابن
آدم ما خلقت هذه النيران الا لكل كافر وبخيل ونمام والعاق لوالديه و
ومانع الزكاة والزاني وجامع الحرام وشارب الخمر وظالم الاجير والغادر
البايعة وناسي القرآن وموذي الجيران ولكل فاجر وفاسق وظالم الا من تاب
وآمن وعمل صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات فارحموا انفسكم يا عبيدي
فان الابدان ضعيف والسفر بعيد والحمل ثقيل والصراط دقيق والمنادي
اسرافيل والنار تلظى والقاضي رب العالمين السورة الثامنة والعشرون
يا ايها الناس كيف رغبتم ورضيتم بالدنيا فانها فانية ونعيم زائل وحيوة منقطعة
فان عندي للمطيعين الجنان بابوابها الثمانية في كل جنة سبعون الف روضة

من

الزعفران في كل روضة سبعون الف مدينة من اللؤلؤ والمرجان في كل مدينة سبعون
قصر من الياقوت في كل قصر سبعون دار من الزبرجد في كل دار سبعون الف بيت
من الذهب في كل بيت سبعون الف دكان من الفضة في كل دكان سبعون الف مائدة
من العنبر وعلى كل مائدة سبعون الف صحفة من الجواهر وعلى كل صحفة سبعون الف
لون من الطعام على حول كل لون سبعون الف سرير من الذهب الاحمر وفي كل سرير سبعون
الف فراش من الحرير والديباج والاستبرق وعلى حول كل سرير سبعون الف نهر ماء
الحيوان واللبن والخمر والعسل المصفى وفي وسط كل نهر سبعون الف نوع من
الثمار كذلك في كل بيت سبعون الف خيمة من الارجوان وعلى كل فراش حور من
حور العين بين يديها سبعون الف وصيفة كانهن بيض مكنون وعلى راس كل
قصر من تلك القصور سبعون الف قبة من الكافور وفي كل قبة سبعون الف هدية
من هدية الرحمن ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر وفاكهة مما
يتخيرون ولحم طير مما يشتهون وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون جزاء بما كانوا يعملون
لا يموتون ولا يهرمون ولا يحزنون ولا يجزعون ولا يبكون ولا يتعبدون ولا يصلون
ولا يصومون ولا يمرضون ولا يبولون ولا يتغوطون ولا يمسهم فيها نصب وما هم
منها بمخرجين فمن طلب رضائي ودار كرامتي فليطلبها بالصدق والوفاء والاستهانة
بالدنيا والقناعة بالقليل شهدت نفسي لنفسي ان لا اله الا انا وان عيسى ومحمدا عبدان
من عبيدي ورسولان من رسلي السورة التاسعة والعشرون يا ابن آدم المال مالي
وانت عبدي وما لك من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت
فابقيت وانا وانت على ثلاثة اقسام فواحد لي وواحد لك وواحد بيني وبينك في
فاما الذي لي فروحك واما الذي لك فعملك واما الذي بيني وبينك فمنك الدعاء [illegible]

فتلك الدعا ومنى الاجابة يا ابن آدم تورع تعرفني وتجوع تراني واعبدني تصلني واطلبني
اذا كان امرآنك تدخل النار بالجور والعرب بالعصبية والعلماء بالحسد والفقراء بالكذب والتجار
بالخيانة والحراث بالجهالة والعباد بالرياء والاغنياء بالكبر فاين من طلب الجنة السورة
الثلثون يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون يا ابن آدم
مثل العلم بلا عمل كمثل الرعد والبرق بلا مطر ومثل العلم بلا عمل كمثل الشجر بلا ثمر ومثل
العلم بلا زكوة المال كمثل من يزرع على الصفا ومثل العلم عند الاحمق كمثل الدر والياقوت
عند البهيمة ومثل الموعظة عند من يرغب فيها كمثل المزمار عند القبور ومثل
الصدقة بالحرام كمثل من يغسل القذر ببوله ومثل الصلوة بلا زكوة كمثل جسد بلا روح
ومثل العمل بلا توبة كمثل البنيان بلا اساس افامنوا مكر الله فلا يامن مكر الله الا القوم
الخاسرون السورة الحادية والثلثون بقدر ما يميل قلبك الى الدنيا اخرج
محبتي عن قلبك فاني لا اجمع محبتي وحب الدنيا في قلب احد ابدا تجرد لعبادتي تصلني
واخلص من الرياء عملك البسك محبتي واقبل الي وتفرغ لذكري واذكرك عند
ملائكتي يا ابن آدم اذكرني بتذلل اذكرك بتفضل اذكرني بمجاهدة اذكرك بمشاهدة
اذكرني فوق الارض اذكرك تحت الارض اذكرني في الصحة والنعمة اذكرك في الحفرة
والوحشة والشدة اذكرني بالطاعة اذكرك بالمغفرة اذكرني في الصحة والغناء
اذكرك في الفقر والعناء اذكرني بالصدق والصفا اذكرك في الملاء الاعلى اذكرني
بالاحسان على الفقراء اذكرك في الجنة المأوى اذكرني بالعبودية اذكرك بالربوبية
اذكرني بالتضرع اذكرك بالتكرم اذكرني بالتلفظ اذكرك بالتلطف اذكرني
بترك الدنيا اذكرك بنعيم البقاء اذكرني في الشدة الهالكة اذكرك بالنجاة الكاملة يا ابن
آدم ادعوني استجب لكم ادعوني بلا غفلة استجب لكم بلا مهلة ادعوني بالقلوب الخالية

انجز

استجب لكم بالدرجات العالية ادعوني بشفاه ذابلة استجب لكم بكرامة كاملة ادعوني
بالاخلاص والتقوى استجب لكم بالجنة المأوى ادعوني بالخوف والرجاء اجعل لكم
من كل هم وغم فرجا ومخرجا ادعوني بالاسماء استجب لكم ببلوغ المطالب لاسنى
ادعوني في دار الخراب والفنا استجب لكم في دار الثواب والبقاء يا ابن آدم كم تقول
الله الله وفي قلبك غير الله وتخاف غير الله وترجو غير الله ولو عرفت الله لما
اهمك غير الله ولسانك بذكر الله وفي قلبك غير الله وتذنب وتستغفر
فان الاستغفار مع الاصرار توبة الكذابين وما ربك بظلام للعبيد السورة
الثانية والثلثون يا ابن آدم اجلك يضحك بأملك وقضائي يضحك
من حذرك وتقديري يضحك من تدبيرك وآخرتي يضحك من دنياك وقسمتي
يضحك من حرصك فاحتمل فان رزقك موزون معروف مكتوب مخزون فبادر
الموت بعملك فان رزقك لا ياكله غيرك نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحيوة الدنيا
الدنيا مر على اوليائي لكن يحبوا البقاء وحلو على اعدائي لكن يكرهوا الفناء يا ابن
آدم ما نزل بك وان كرهت فاصبر لحكم ربك فانك باعيننا السورة الثالثة والثلثون
يا ابن آدم تريد واريد ولا يكون الا ما اريد من قصدني عرفني ومن عرفني ارادني
ومن ارادني طلبني ومن طلبني وجدني ومن وجدني خدمني ومن خدمني ذكرني
ومن ذكرني ذكرته برحمتي يا ابن آدم لا تخلص عملك حتى تذوق اربع موتات
موت الاحمر وموت الاصفر وموت الابيض وموت الاسود فموت الاحمر
احتمال الجفا وكف الاذى وموت الاصفر الجوع والاعتبار وموت الابيض
العزلة وموت الاسود مخالفة النفس والهوى ولا تتبع الهوى فيضلك عن

من سبيل الله **السورة الرابعة والثلثون** يا ابن آدم ملائكتي يتعاقبون بالليل
والنهار ليكتبوا عليك ما تقول وتفعل من قليل وكثير في السماء تشهد بما آتيت
منك والارض تشهد عليك بما عملت على ظهرها والشمس والقمر يشهدان
عليك بما تقول وتفعل وانا مطلع عليك محصيا خطرات قلبك فلا تغفل
عن نفسك فان المنية والموت شغلا وانت قليل انت راحل وكل ما قدمته
من الخير والشر حاصل بلا زيادة ونقصان وتستوفي غدا ما كنت عاملا يا ابن آدم
الحلال ليس ياتيك الا بقطرة والحرام ياتيك كالسيل فمن صفى عيشه صفى
دينه **السورة الخامسة والثلثون** يا ابن آدم لا تفرح بالغناء ولا تجزع من
الفقر فليس علمك بحتم واجب ولا تقنط بالبلاء فان الذهب يجرب بالنار
والمؤمن يجرب بالبلاء فان الغنى عزيز في الآخرة وعزيز الآخرة ابقى وابقى يا ابن
آدم اذا رايت الضيف عندك محبوسا اكثر من تسعة ايام فقل اعوذ بالله من
غضب الله يا ابن آدم المال مالي وانت عبدي والضيف رسولي فاذا منعت
مالي من رسولي فلا تطمع في جنتي ونعمتي يا ابن آدم المال مالي والاغنياء
وكلائي والفقراء عيالي فمن بخل بمالي على عيالي ادخله النار ولا ابالي
يا ابن آدم ثلث واجبات عليك زكوة مالك وصلة رحمك وقرى ضيفك فاذا
لم تفعلهن فاني امرءك صرعا اجعلك نكالا للعالمين يا ابن آدم اذا لم توسع على
عيالك لم انظر اليك ولم اقبل عملك ولم استجب دعائك يا ابن آدم لا تتكبر على
مثلك فان اولك نطفة قذرة من مني مذرة من اين وجد خرجت من
مخرج البول من بين الصلب والترائب يا ابن آدم اذكر ذل موقفك غدا بين

يدي

يدي فانه لم اغفل من سرا بركة طرفة عين ابدا واني عليم بذات الصدور **السورة السادسة
والثلثون** يا ابن آدم كن سخيا فان السخاء من حسن اليقين والسخاء من الايمان والايمان
من الجنة يا ابن آدم اياك والبخل فان البخل من الكفر والكفر من النار اني حرمت المطلوبين
فانه لا يعجبها عني شيء لولا اني احب الصفح والمغفرة لما ابتليت اباك آدم بالذنب
ثم رددته الى الجنة يا ابن آدم لولا ان العفو احب شيء عندي لما ابتليت احدا بالذنب يا ابن
آدم اعطيتك الايمان والمعرفة من غير سوال وتضرع فكيف ابخل بالجنة مع سوالك
وتضرعك يا ابن آدم اذا اعتصم بي عبدي هديته واذا توكل على كفيته واذا توكل على غيري
قطعت اسباب السموات والارض عنه يا ابن آدم لا تدع صلوة الضحى فان لمصليها عندي
ما طلعت عليه الشمس يا ابن آدم ضيعت امري وركبت معصيتي فمن الذي يمنعك من
عذابي يوم القيمة يا ابن آدم حسن خلقك مع الناس حتى احبك واحبك في قلوب الصالحين
واغفر ذنبك يا ابن آدم ضع يدك على صدرك فما تحب لنفسك فاحب للمسلمين
يا ابن آدم لا تحزن على ما فاتك من الدنيا ولا تفرح بما اوتيت منها فان الدنيا اليوم لك
وغدا لغيرك يا ابن آدم اطلب الآخرة ودع الدنيا فان شبرا من الآخرة خير من الدنيا وما
فيها يا ابن آدم انت في طلب الدنيا والآخرة في طلبك وانت في طلب الحيوة والموت في
طلبك يا ابن آدم فتهيا للموت قبل ورودك لو تركت الدنيا لاحد من عبادي
لتركتها للانبياء حتى يدعو عبادي الى طاعتي يا ابن آدم كم من غني قد جعله الموت فقيرا
وكم من ضاحك صار بالموت باكيا وكم من عبد بسطت له الدنيا فطغى وترك طاعتي
حتى مات عليه فدخل النار وكم من عبد قترت عليه الدنيا فصبر ومات ودخل الجنة
السورة السابعة والثلثون يا ابن آدم ليصل قلبك موافقا للسانك ولسانك

من افعالهن وعملت خالصا من غيري وانا المعبود لا اقبل الا خالصا فان قلب المنافق
خالف اللسان ولسانه خالف العمل وعمل لغير الله يا ابن آدم ما تكلمت بكلمة ولا نظرت بنظر
ولا خطوت بخطوة الا ومعك ملكان يكتبان لك وعليك يا ابن آدم ما خلقتكم لتجمعوا الدنيا
بعضها الى بعض بل خلقتكم لتعبدوني طويلا وتشكروني جزيلا وتسبحوني بكرة واصيلا فان الرزق
مقسوم والحريص محروم والبخيل مذموم والحسود مغموم والنعمة لا تدوم والنار قد حمي قتوم

السورة التاسعة والثلثون

يا ابن آدم احذر مني فاني احب من يحذرني فانك عبد
ذليل عاجز ضعيف وانا رب جليل قادر قوي يا ابن آدم لو ان اخوانكم وجدوا ريح ذنوبكم
لما جالسوكم فذنوبك كل يوم في الزيادة وعمرك في النقصان ولا تهدم عمرك في الباطل
والغفلة واذا دمعت المدند فمجاهد باب القلوب واحذر ابناء الدنيا وخالط المساكين
يا ابن آدم من انكسر مركبه وعاد على لوح من خشب في وسط البحر ما يكون باعظم مصيبة منك فانك
من ذنوبك على يقين ومن عملك على خطر يا ابن آدم اني اتقرب اليك بالعافية والستر على
ذنوبك وانت تتبغض الي بالمعاصي وعمارتك الدنيا وخرابك الآخرة يا ابن آدم لا تجالس
المفلحين يا موسى بن عمران اسمع ما اقول والحق اقول انه ما آمن بي عبد حتى يامن الناس
من شره ومكره ونميمته وحسده وغيبته في غيبته وحضرته وفي سره وعلانيته وقل
يا موسى للظلمة لا يذكروني فاني لا اذكرهم فان ذكري لهم ان العنهم فمن شاء فليؤمن ومن
شاء فليكفر يا ابن آدم اذا اصبحت بين نعمتين عظيمتين لا تدري ايتهما اعظم عندك الستر
عن الناس والثناء الحسن عليك من الناس فلو علم الناس ما اعلم منك ما سلم عليك احد
احد من خلقي فخلص عملك من الرياء والسمعة فانك عبد ذليل لرب جليل مامور لربه
وتزود فانك مسافر ولابد من الزاد لكل مسافر يا ابن آدم خزائني لا تنفد ابدا ويميني مبسوط

ابدا بالعطايا وتقصد بما تنفق انفق عليك وتقصد بما تسل اسبل عليك يا ابن آدم
خوف الفقر من سوء الظن بالله ومن قلة اليقين تبخل على المساكين يا ابن آدم من اهتم بالرزق
فقد شك في كتابي ولم يصدق انبيائي ومن كذب انبيائي فقد جحد بي ويلقى اكبه على
وجهه

السورة التاسعة والثلثون

يا ابن آدم لا تعصني ولا تسل المغفرة يا ابن
آدم تفرغ لعبادتي والا املأ قلبك فقرا ويديك سعيا وبدنك تعبا وصدرك
هما واحجب عافيتك ولجعل دنياك عسرا ورزقك قليلا يا ابن آدم انا ارض بطوعك
يوما بيوم فارض بقضائي بقوتك يوما بيوم يا ابن آدم لا تطالبني برزق غد كما انا لا اطالبك
بصلاة غد يا ابن آدم سهلا فان الرزق مقسوم والحريص محروم والحسود مغموم والنعمة
لا تدوم يا ابن آدم احكم السفينة فان البحر عميق واكثر من الزاد فان العقبة كؤود
يا موسى ان العبد يعيش في الدنيا حتى يدركه الموت فيندم على ما سلف من الذنوب
والخطايا واسأل الرجعة الى الدنيا ليعمل عملا صالحا فيقال يا احمق انت من هنالك
تخرج فبعزتي وجلالي لا يرجع احد ابدا يا موسى من آمن واتقى منا اعطيته الجنة يا
موسى ان الدنيا لعب ولهو وزينة وليس للمؤمن فيها حظ الا العبادة والهم والغم
وفي الآخرة الجنة يا موسى ان القيمة يوم شديد لا يغني والد عن ولده ولا مولود
هو جاز عن والده شيئا فكم من فقير قد ترك غيره في الدنيا وخرج منها الى
الآخرة وهو مسرور مشكور وكم من غني قد ترك ماله في الدنيا وخرج منها الى
الآخرة وهو فقير حقير وحيد من ماله نادم على عمله وجمع ماله لوارثه وكان اشد
الناس عذابا يوم القيمة وزدناهم عذابا فوق العذاب بما كانوا يعملون تمت
الاحاديث بعون الله تم على يد اقل الخليقة العبد الفاني الآثم ابو عفى عنه محمد داود

بدن مبدأ و معاد

باب پنجم در مبدأ و معاد بدن بدانکه چون بکار فرمودن حق تعالی از حرکت و توسط ادوار افلاک و اشعه
کواکب و اتصال و امتزاج عناصر صورت خاک بکمال رسید و بصورت نبات ملبس شود و بعد از آن
آن نبات غذای حیوان گردد و آنگاه آن حیوان غذای انسان گردد چنانکه آن نبات خود غذای
انسان شود فی الجمله آن غذا را اول معده قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم
کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا کند و دافعه کثیف را از راه امعا رفع کند و این حالات در معده
باشد و آنگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل می کنند بجگر بواسطه جاذبه و در جگر همین قوتها
که مذکور شد همین فعل کنند که در معده کرده بودند آنگاه هر چه کثیف باشد بر چهار قسم شوند یکی بزهره
رود و صفرا گردد و قسم دیگر بسپرز رود سودا گردد و قسم دیگر بمثانه رود بول گردد آنگاه آنچه لطیف
باشد بعروق رود خون گردد و در عروق همین قوتها یکبار دیگر همین عملها کنند که در معده کرده
بودند آنگاه لطیف را از کثیف جدا کنند و کثیف بمسامها بیرون رود چون چرک گوش و فضلات
بینی و ناخنها و موییهای سر و اندام و چیزی بعرق و دلاکی در حمام بیرون رود و اگر چیزی باشد مامسامها
و دهانها و آبلها بیرون آید و آنچه لطیف باشد هر جزوی بعضوی رود که لایق آن عضو باشد آنگاه
قوه مصوره هر جزوی را از رنگ همان عضو دهد که موافق آن باشد و در حال تقدیر یکبار دیگر
همین قوتها همان عمل کنند دیگر باره کثیف را از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد بدل
ما یتحلل باشد و لطیف را قوه مولده بقلب جذب کند تا منی شود و آنگاه آن منی برحم زنان
نقل شود و با نطفه زن جمع شده چند روزی همچنان نطفه باشد بعد از آن علقه گردد یعنی خون
بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی چون گوشت خاییده و چندی دیگر چنین باشد آنگاه در آن عروق
و عصب و گوشت و پوست و سایر اعضا ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در او منفوخ
شود و غذای او خون باشد و از راه ناف او بدو میرسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد در تربیت

زحل

زحل باشد و ماه دوم در تربیت مشتری و سیم در تربیت مریخ و چهارم در تربیت شمس و پنجم در تربیت زهره
و ششم عطارد و هفتم قمر و شاید که در ماه هفتم متولد شود و بقا یابد و بزرگ شود و در هشتم ماه که
اگر متولد شود بقا نیابد چرا که در ماه هشتم نیز در تربیت زحل باشد و زحل سرد و خشک است و طبیعت
موت را باشد و نحس اکبر است و در ماه نهم بقا یابد از آنکه در تربیت مشتری است و او گرم و تر است و سعد
اکبر است و مزاج حیات گرم و تر است و از این طریق که بیان کرده شد در کلام الله مجید واقع شده است
لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و جلال الدین رومی درین معنی فرموده قدس سره

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر — تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن ز جو — کل شیء هالک الا وجهه
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم که انا الیه راجعون

فصل فی تحقیق کلام امیر المؤمنین و امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السلام ان جمیع ما فی القرآن فی فاتحة الکتاب و جمیع ما فی فاتحة الکتاب
فی بسم الله الرحمن الرحیم و جمیع ما فی بسم الله فی باء بسم الله و جمیع ما فی باء بسم الله فی نقطة تحت الباء و انا النقطة
تحت الباء اعلم هداک الله انه یجب ان من جملة المقامات التی حصلت لک لکی لیس بینک الا انه و تلک
بقدم العبودیة و الیقین انک ترید بالتت به هذه العبارة ان کل القرآن بل جمیع الصحف المنزلة فی نقطة
تحت الباء باء بسم الله بل ترید ان جمیع الموجودات فی تلک النقطة الواحدة و قد بینا فی هذه الاسفار
و فی غیرها بالبرهان المحکم ان بسیط الحقیقة کل الاشیاء بل کل الاشیاء و قال معلم حکمة المشائین و مقدمهم
فی المیمر العاشر من کتابه المعروف باثولوجیا الواحد المحض هو علة الاشیاء کلها و لیس کشیء من الاشیاء
بل هو بدء الشیء و لیس هو الاشیاء بل الاشیاء کلها فیه و قد صرح بهذا فی غیر موضع من مواضع کتابه بحیث

تمثل لك في هذا المعنى مثلا محسوسا يقرب إليك فهمه من وجه فإنك إذا قلت ما في السموات وما
في الأرض فقد جمعت جميع الموجودات في كلمة واحدة وإذا حاولت ذكرها بالتفصيل لافتقرت
إلى مجلدات كثيرة ثم قس على هذا نسبة اللفظ إلى اللفظ نسبة المعنى إلى المعنى على أن فسحة عالم المعنى والتفاوت
بين قسميها وأفرادها لا يقاس بفسحة عالم الألفاظ والتفاوت فيها ولو اتفق لأحد أن يخرج
من هذا الوجود المجازي الحسي إلى آن التحق بالوجود الفعلي واتصل بدائرة الملكوت السماوي حتى يتبين
معروا له الكلي المحيط ويرى ذاته مع طلابها مقهورة تحت كبرياء من ليس له وجود تحت نقطة
باء السببية لمسبب الأسباب ويعاين عند ذلك تلك العبارات التي لم يرد بها تحت اعظمها
وجلالة قدرها ورفعة سر معناها هيهات نحن وأمثالنا لا نشاهد من القرآن إلا سوادا لكوننا
في عالم الظلمة والسواد وما دمنا فيه لم نر من هذا المراد غير عبارة الألفاظ والأحجار وهيولا الأضداد
والأعداد والمدرك لا يدرك شيئا إلا بما في قوة إدراكه وقوة إدراكه إنما يكون من جنس مدركاته
بل من عينها كما ذهبنا إليه فالحس لا ينال إلا المحسوس والخيال إلا المتخيل ولا العقل إلا المعقول
فلا يدرك النور إلا بالنور ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور فنحن لسوادنا هذا لا نشاهد إلا
سواد أرقام الكلام ومداد نقوش الكتاب فإذا خرجنا من هذا الوجود المجازي والقرية الظالم أهلها
مهاجرا إلى الله ورسوله في قطع المنازل بيننا وبين المطلب وأدركنا الموت عن هذه النشآت
والأطوار التي بعضها صور حسية أو خيالية أو وهمية أو عقلية وقطعنا النظر عن الجميع ومحونا وجودنا
وجه الله ثم أحيانا الله بعد موتنا وخرجنا من المحو إلى الصحو ومن الفناء إلى البقاء ومن الموت
إلى الحيوة حيوة ثانية باقية ببقاء الله فنرى بعد ذلك من القرآن سوادا أصلا إلا البياض
الخالص والنور الصرف الذي لا يشوبه ظلمة واليقين المحض الذي لا يعتريه شك وتحققنا بقوله تعالى
ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشاء من عبادنا وقوله آتيناه رحمة من عندنا وعند ذلك نقرأ

الآيات

الآيات من نسخة الأصل وهو الإمام المبين والذكر الحكيم ومن عنده أم الكتاب وهو أمير المؤمنين ع
لقوله تعالى وإنه في أم الكتاب لدينا لعلي حكيم ولهذا نطق بالنطق من قوله ع وأنا النقطة تحت الباء
وقوله ع مشيرا إلى صدره الشريف إن ههنا لعلما جما ولعل الكلام في الكلام قد خرج عن
طور الأفهام ولقد خرج عن أسلوب المباحثة والتعليم لكن المثل سائر أن الكلام يجر إلى الكلام
ولعمري أن إخوان الحقيقة لمن عشق الحبيب يجري على حد أوصاف كماله ونعوت جلاله
وعن تشابه في ذاته وصفاته وكل من كتابه ورسله وأمره ونهيه وسائر أفعاله كما نحن بصدده
إن شاء الله تعالى من الهيات الآلاء

در كتاب عروة الوثقى افصح الحكماء وفخر المجتهدين جد مرحوم عاملي قدس الله سره نقل شده كه روزى
حسن ابن فضال كه از اهل تشيع بود و ابو حنيفه در مجلس ابو حنيفه نشسته گفت برادران ما
محمد امير المؤمنين است ودليل بر اين آنكه افضل وزيادتي خلفا ثلث بعد ع از وجه جهت
تام برادر مرا حجت است دليل برين گفت ابو حنيفه كه از اعظم علماى اهل تسنن بود گفت دليل
اول آنكه خلفا ثلث همه اوقات كه ممات پيغمبر قيام كرده و حاضر بودند و علي را بجاي امر
فرمود رواز پيغمبر بود حسن گفت من اين دليل را برادرم كفر آيتي از قرآن مجيد ميخوانم كه افضل
المجاهدين على القاعدين درجة واجرا عظيما ودليل ثاني از حسن بود برادرت بگو كه عمر و ابو بكر
در روضه پيغمبر مدفون هستند وحضرت امير در نجف مدفون است معلوم گشت كه در روضه
پيغمبر مدفون شده رتبه وقرب ايشان زياده از ديگرى است حسن گفت من از برادرم كفر آيتي از قرآن
خوانده يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم ودخل اگر آنكه عمر و ابو بكر
مدفون شدند پيغمبر در حيات نبود ابو حنيفه گفت از حسن بود برادرت بگو كه عايشه دختر
ابو بكر وحفصه دختر عمر كه زن پيغمبر بودند مهريه داشتند و مدفون شدند آنها از باب ميراث
دختران آنهاست حسن گفت من ايمن الكفر برادرم آيتي از قرآن خوانده يا ايها النبي انا احللنا لك

[illegible]

ازواجک اللاتی آتیت اجورهن بعد از آن ابو حنیفه گفت ای حسن برو براست بگو که عایشه و حفصه
در اموال پیغمبر ثمنیه داشتند مر فرق بودن عمر و ابوبکر از بابت ثمنیه دختران است حسن گفت
از پیغمبر ما له مانده بود که ثمنیه داشته باشند بر فرض بودن اعتبار ثمنیه یا عیان علاقه مر گیرد و اگر همه
پیغمبر مر زنانه زن داشت هر کدام همان مکان بنه از قسمت شود و آن قدر نمی رسد که هر نفر برود قول
شوند و از کی معلوم که آن زمین قطعه از روضه باشد حق تعالی در کلام خود فرموده و فی الارض قطع
متجاورات شاید آن زمین که ابوبکر و عمر دفن شده اند قطعه از جهنم بوده باشد بعد از آن ابو حنیفه
گفت اخرجوا هذا الرجل فانه رافضی من قعده حدو کتاب دمشقی مسطور است
که از فضل بن شاذان علیه الرحمه پرسیده که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدای تعالی و سنت رسول هر دو و اجماع مسلمانان
اما کتاب قول خدای تعالی است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم زیرا که خدای تعالی درین آیه ما را بطاعت اولی الامر امر فرموده همچنانکه دعوت نموده ما را
بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چنانکه محتاجیم
در شناخت خدای تعالی و رسول او بشناسیم الله نظر کردیم در آفاق و بیان است و دیدیم که اختلاف کرده اند
در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مقتضی نزول او است در شأن علی بن ابی
طالب ع زیرا که بعضی گفته اند که مراد او امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علما است و بعضی
گفته اند که مراد قوام بنظم کار در زمره امام است با امر معروف و نهی از منکر و بعضی گفته اند که مقصود
از آن حضرت امیر المؤمنین و ... نزده اولاد کرام او علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم
که آیا علی ابن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت از اعلم
علما است و فرقه ثالثه نیز جزو داده اند که او هم از قوام بنظم کار که امام است با امر معروف
و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولو الامر باتفاق اهل درایت و روایت حضرت شاه ولایت

پس

پس معلوم شد که اینجا اینکه آیه او است دال بر ولایت و امامت و عصمت و عدول از آنحضرت به ابوبکر عین
ضلالت و غوایت است زیرا که در نزد اتفاق مفقود و دلالت دیگر موجود نیست اما سنت زیرا که
آنحضرت رسالت پناه آن امام امین را فرق بین و امیر جیوش آن کمال و والی احوال کردانید
و او را امر فرمود که تقسیم کنند اموال نماید یعنی جزیه که خلفا را ابتغ و لیه ایشان را باطل کنند و در این حال
اختیار امام امام جهت رسالت ملک عام و ابلاغ و اعلام سوره برائه بکفار از زمره احکام نمودند و
همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و همچنین از اصحاب آنحضرت که این
سنن در شأن او مقرر و معلوم شده و ناشی نسبت به سبیکاتیات در جناب آنحضرت و بعد از
وفات ملک را منظور و جمیع است ایشان که متصف بچنین سنن باشد مسلم جمهور است
و اما اجماع پس بر سبیل استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچند وجه است
اول آنکه اجماع امت است بر آنکه علی ع امام بود اگر چه امام دیگر نباشد و در این اختلاف نکرده اند
بعد از این اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از این با فصل بسیار و در وقت خاص امام بود
و اجماع در غیر این واقع شد که بعد تجهیز زمان امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه
حضرت امیر لیاقت امامت و ... را صلاحیت آن بود و در غیر علی ع اختلاف است
دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسالت حضرت ... بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت
و ایالت باقی بود غایت امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از زمره عدالت ترقی کرده بصفت
عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عادل و پرهیزگار بود و ظاهر او از شوایب خطا و
زلل پاک بود و با جمهور خلاف ایشان در نفی عصمت او است و همه اجماع کرده اند از نفی
عصمت ابوبکر و اختلاف کرده اند در عدالت او بعضی گفته اند عادل است و بعضی گفته اند که بواسطه
غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی را اجماع بر

دلیل انحصار ائمه علیهم السلام بر دوازده

[illegible]

بر حوالت او واقع باشد او امامت باشد از کسیکه اختلاف نیست در عدالت او باشند
واتفاق در نفی عصمت او کرده باشند بل آنکه حصر ائمه علیهم السلام
بر دوازده آنست که امامت منتقل نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اشاره بآن فرموده الا ان مثل آل محمد کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم
طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنائع واراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد
تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت و حضرت خدای تعالی آن امام علیه السلام بعمر طبیعی کرامت
فرموده که تا قیام الساعة خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نکرده اند و تحقیق آنکه
که وجه حکمت در این حصر نیز موقوف بعلم خدا و رسول است چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز
گفته اند و علم باینها از قبیل علمت برای خدا نفع و رشد نیست قرآن که علم اجمالی
داریم که از وجوه صحیح است و اگر به تفصیل آنرا ندانیم و بنا بر این اگر در اینجا مطلب بعضی از
وجوه مذکور شود از ترغیب نیست و حب و از جمله آن وجوه آنکه اصحاب شرایع از
زمان حضرت آدم صفی الله که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسالت صلوات الله علیهم
هفت پیغمبر بوده اند که سنة الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده
که حفظ شریعت او می نموده اند ما دامیکه تکلیف بشریعت او باقی بوده و در کلام منت الهی
در عدد اوصیاء آن انبیاء صاحب شریعت که آدم و نوح است و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد
بر وجه مذکور جاری شده باشد باید طرد الباب عدد اوصیاء پیغمبر ما که خاتم رسل و
شریعت او ناسخ شریعتها است بر آن وجه باشد و ناقض تغییر و تبدیل جاری نشود قال
تعالی سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و تخصیص اسامی اوصیاء
دوازده گانه هر یک از انبیاء سبعه مذکوره در کتاب جامع الانوار سید متاله ایشان و تاریخ
جهان آرای قاضی احمد غفاری مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مقتضی آنستکه چنانکه

بازکه

هر یک از انجم سبعه سیاره را دوازده برج است که بر آن دوران میکنند پس هر یک از انبیاء سبعه را نیز
که بمنزله انجم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید الحق این وجهیست
شریف و نکته لطیف و این بیت اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی
قدس سره در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن والتاسع قصر له اثنی عشر برجا علی مثال
البروج الاثنی عشر و بعضی از اولیا انحصار اوصیاء را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اند
اول آنکه مبنی بر اصل شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هر یک از این دو اصل
مرکب از دوازده حرف است و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنستکه عدد کسانیکه
حافظ آن دو اصل باشند نیز دوازده باشد بعدد حروف اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنی عشرند
در صلوات با او شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و
زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در آن معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات
بر ایشان واجب باشد و مستحق شود یا میگوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله
دوازده حرف است و در این اشاره است خفی باینکه ذکر ایشان را دخل تمام است در تکمیل ایمان
و اسلام دوم آنکه عدد نقباء بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس مراد از آنکه
عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین در لیلة العقبه که بیعت
بحضرت پیغمبر نمودند دوازده نقیب بودند سیوم آنکه اسباط و نقباء در بنی اسرائیل دوازده
بودند پس مناسب آنستکه ائمه هدی که امنا و اسباط پیغمبر ما اند دوازده باشند چهارم آنکه
نور ولایت راه مینماید و لهذا السر حق بهمانکه نور آفتاب و ماه راه مینماید خلایق را بمسالک
و مضایق و مجاری نور که ماه در ایشان است دوازده برج است پس مناسب آنستکه محال آن
که ماه در رسالت است نیز چنین باشد و از اینجا نکته شریف مفهوم میشود و آن اینستکه قرار یافته

[illegible]

انساب جناب ختمی مآب

[illegible]

ودر احادیث وارد شده که حامل ارض حوت است و حوت آخر بروج است پس معلوم شد که آن باشد
که حامل ارض آخر بروج امامت است که حامل انتظام مصالح ادیان اهل ارض است تا قیام ساعت و آن
مهدی است صلوات الله علیه بعد ازین تمهید مقدمه میگوئیم که حضرت پیغمبر علیه و آله الصلوة والسلام فرموده
که الائمة من قریش وحاصل آن این است که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نیستند دیگر
اکثر محققان علمای نسب برآنند که هرکه از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اول کسیکه
صفت قرشیت او را ثابت شده و بالاتر از او تجاوز نشاید مالک ابن نضر مذکور است که شرف نسب
قرشیت باو رسیده و از او بحضرت پیغمبر محمد رسیده اگرچه فی الحقیقة شرف قریش از آنحضرت
بایشان رسیده پس جناب حضرت رسالت پناه مرکز دایره باشد نسبت بسلسله متعلقه
قرشیه و امامت و هر یک از آن دوازده امام ده خط اند که از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای
یک خط مالک نضر است و منتهای خط دیگر آخر و اولیای آنحضرت و هرگاه ابتدا خط متصاعد از
از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بدین وجه که محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید
که ابتدا خط منازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که محمد ابن الحسن صاحب
الزمان علیه السلام است منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از یک مرکز بمحیط متفاوت
باشند و بعضی از مناقبین فرموده اند که اکثر اشیای عظیمه در آفاق و انفس مشتمل براین عدد واقع
شده و بحق اکثر اسماء از حسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و دایع خدا اند
بلکه از جمله اسماء حسنی او نیز چنین باشد و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرف است
و بحق الرحمن الرحیم و بحق الحمید المجید و بحق الرؤف الرحیم و بحق الحنان المنان و بحق الخالق
البارئ و بحق الواحد الکریم و بحق الواحد القهار و بحق الظاهر الباطن و بحق الوهاب التواب

و بحق

و بحق الفتاح الرزاق و بحق الجلیل المحسن و بحق المفضل المنعم و بحق الوارث الباعث و بحق مالک
یوم الدین و در بنی آدم خلیفة الله موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد رسول الله و محمد حبیبه و البشیر النذیر
و بحق امیر المؤمنین و علی ابن ابی طالب و العروة الوثقی و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید
و علی ابن الحسین و امام الباقر و الامام الصادق و الامام الکاظم و علی ابن الکاظم و محمد بن الرضا و علی ابن الجواد
و الحسن العسکری و القائم المهدی و بحق محبتهم الجنة و عدد ابواب النار و از بدایع اتفاقات آنکه حضرت پیغمبر آخر
ختم انبیا و رسالت بلکه وصایت و امامت حروف لا نبی بعده دوازده حرف است نقلت
من مجالس المؤمنین للقاضی نور الله نور الله مرقده

صورت مجلس

[illegible]

صورت مجلس شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الاحسائی در زمانه از اهل تقیه با ملای هروی که یکی از افاضل
و معاندین خاندان محمد است صلی الله علیهم اجمعین در دست مجلس مناظره نموده و در جمیع مراتب او را منقطع
و مبهوت نموده انشاء الله در ری سید محسن جعفر از طایفه سادات را ضیافت کرده ملای هروی حاضر بود
و در آن اثنا متوجه جناب شیخ گردیده و از نام پرسید گفت نام محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو کدام قبیله از دیار
عرب است گفت بلاد بحرین که مشهور است اهل علم و ایمن در آنجا محشورند پس گفت مذهب تو چیست
گفت از اصول مذهب [illegible] و فروع گفت ای درود گفت مذهب [illegible] در اصول مذهب است که مراد دلیل بر آن قایم
شده باشد و در فروع مرا فقهیست که منسوب با اهل بیت علیهم السلام است گفت چنین میدانم که مذهب
امامیه دارد گفت آری گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی طالب بعد از رسول صلی الله علیه امام است بلا فاصله
گفت بلی چنین است و بر آن قایم گفت دلیل تو بر این دعوی چیست گفت مرا احتیاج نیست باقامه دلیل برین
دعوی گفت چرا گفت بسبب آنکه تو امامت علی را یکباره منکر نیستی بلکه تو نیز معتقدی که او امام است
بعد از حضرت رسول صلی الله علیه نهایت اینقدر هست که تو بسه واسطه میگوئی پس تو در این مسئله با ما متفق شدی و ثابت
شد بر این بر تو است که اقامه دلیل کنی بر امامت علی ابن ابی طالب بالکلیه الا که رکن و فرق اجماع

نماز که آنوقت اقامه دلیل برین امر واجب میشود و گفت که اینها وجهی از انکار امامت او کلامی مبنی بر آنکه او رابع
سه کس است پیش از او خلافت کرده‌اند گفتم زاد دلیل باید گفت بر آن دعوی زیرا که من در اثبات اینها سابقه
موافق نیستم خاطر ان جماعت جمیع تقریر برا آن نشسته‌اند و گفته‌اند حق بکتاب شیخ عدل است که میگوید تو مدعی
و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس حجت الزام برا قامه حجت و دلیل لزوم گفت
دلایل بر این دعوای من بسیار است گفتم یک دلیل را اگفته است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر
بعد از حضرت پیغمبر صلعم بلا فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که از
گذشتگان برامامت ابوبکر در آنوقت حاصل شده این چنین اجماع حجت نیست زیرا که قایلان
امامت ابوبکر در آنوقت موجود بودند اگرچه بنظر کثرت موافقان قلیل نموده‌اند و کثرت حجت
نیست بر دلیل قوله تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری امور مذموم است چنانکه
خدای تعالی میفرماید که لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین
و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت پیغمبر حاصل
شده باشد مراد از ابطال آن هم طریق است یکی طریق آنکه استحقاق آن در مذهب من
بیقین پیوسته اگرچه الزام آن بتو نتوانم کرد و آن این است که اجماع نزد ما حجت نمی‌باشد مگر با دخول
معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا
بر هر یک از آحاد و آن اجماع پس هر که آحاد آن خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است
پس کل آن اجماع بطریقه اولی درست نباشد دوم ابطال آن بطریقی که در نزد شما مستقیم است
و آن این است که اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلعم بر امری از
امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد و علما و اشراف
و سادات غایب بودند و در سقیفه حاضر نشدند و بالجمله اتفاق امت که حضرت عباس و پسران او

عباس و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت
رسالت و تجهیز او مشغول داشتند و چون انصار را از اشتغال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بمصیبت حضرت
پیغمبر صلعم و عدم التفات او بخلافت آگاهی بود در خاطر مقرر داشتند در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده
بجهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان
همدست بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شروط مجادله
مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان بمصالحه منا امیر و منکم امیر گشودند و ابوبکر و اصحابش
بآنکه از آن حضرت شنیده روایت میکرد که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر ابن سعد
که یکی از رؤسای انصار و پسر عم سعد بن عباده که قرعه اختیار انصار بر او افتاده بود گرفتار
بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده با استظهار بشیر مبادرت به بیعت
ابوبکر نموده دست بیعت او دادند که السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود
که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بوده و لهذا عمر گفته است
که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هر که از فضلای
صحابه و زهاد و ذوی الاقتدار از مهاجرین و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر نمودند
چگونه اجماعی که مدعی شماست بهم رسید فاضل هروی در حاشیه این مقامات شنیده گفت اجماعی که
کردی مسلم است لکن الجماعت در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابوبکر
موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان به یکبار واقع نشده
و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضا از ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده
حجت نمیشود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه دارد و آن را احتمال است بر آنکه چون اشراف و علما
و زهاد دیده‌اند که متصدیان خلافه عوام کالانعام که از روی عدم نظر بر باطل میگروند و از دنبال

هر قوم مردود بوده و مانند سگ فریب داده باخود یار ساخته و بزرگان ایشان را استمالت تقلید
امور و غیره تفویض ایالت بلاد و ثغور داده لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیده و از
روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیده متابعت و انقیاد ایشان از روی اکراه باشد با جماع مبطل اجماع است
فاضل هروی گفته از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شده‌اند تا معارض تو درست باشد
گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قایم است
پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آن جمله آنکه
ابن ابی الحدید معتزلی که در امامت امام اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی
وطّا الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی
عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام گردانید تا از غایت اهتمام با منکران خلافت او مکابره و
ابرام نمود در سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را گرفته بشکست و این غایت اکراه است دیگر آنکه ابن
ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم
و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن داشته و بسیار بجزع رسیده بس از خانه بیرون آمدم تا
ببینم مردم چه کار میکنند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا در پی ایشان بسیار
ایشان میدوند و هر شمشیر از غلاف کشیده و هر یکی از مسلمانان که میرسیدند میگویند که با ابوبکر
بیعت کن چنانکه دیگران کرده‌اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگرفتند چون آن حالت را مشاهده نمودم
بتعجیل از آنجا گذشته نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم و خبر آن جماعت را بایشان رسانیدم در وقتیکه
او قبر منور حضرت پیغمبر را راست میکرد پس بیلی که بر دست شریف داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت
تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخره یعنی دست شما بر زمین باد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت

اذن

نیز دال است بر اکراه و آنکه عباس و علی توقع خلافت را از خود داشتند دیگر اینکه روایت مشهور است که چون
سعد ابن عباده در روز سقیفه بیمار بود و از بیعت ابوبکر امتناع نمود ابوبکر با اهل خود گفت که پایمال کنید
سعد را و در روایت دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا و دیگر اینکه روایت نیز مشهور است که
چون ابوبکر در اول جمعه از اول خلافت خود بر بالای منبر رفت جماعتی از دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از
انصار بر پای خواستند و بالا رفتند او را بر منبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب کردند که
در بالای منبر مبهوت ماند و جواب نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخواست و با ابوبکر درشتی کرده
گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجت بر مدعای
خود نتوانی آورد چرا در این منبر ایستاده آنگاه دست ابوبکر را گرفته بزیر آورد و بخانه برد و چون
روز جمعه دیگر رسید جمع کثیر مانند سعد وقاص و خالد بن ولید همراه عمر که از ایشان صد مرد مسلح
بود لشکر کشیده و آن جماعت با شمشیرهای برهنه بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بر حضرت امیر و جماعتی از
صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت ای
اصحاب علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود بانچه در آن روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سر
جدا کنم سلمان بر پای خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینا اخی و ابن عمی جالس
فی مسجدی اذ وثبت علیه طایفة من کلاب النار یریدون قتله و لا شک انکم منهم یعنی
فرمود پیغمبر در آنکه فرمود که وقتی باشد که برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از
سگان جهنم بر او حمله نمایند و قصد کشتن او کنند و شک نیست که شما از آنها اید پس عمر شمشیر کشیده
با او در آمد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را گرفته بر زمین کشانید فرمود که یابن صهاک الحبشیة ابا سیافکم (?)
تهددنا و جمعکم تکاثرونا و الله لو لا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم
لاریتکم اینا اضعف ناصرا و اقل عددا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید

و بجمعیت و کثرت خود بر او غلبه ظاهر سازند بخلاف آنکه اگر نه آنکه بوده که از جانب خدای تعالی حکم کرده شد
و از حضرت رسالت صلعم مستند شده در توقف مع از محاربه ایشان در آن وقت ظاهر شده که کدام طریق ایشان ماجرا بحد
قلیل و کثرت ایشان و سبب کار ضعیف و ذلیل است الا آنکه حضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید
پس اگر حال بدین منوال بوده باشد ظاهر میشود که بیعت ابو بکر باکراه بوده و آن جماعت که در سقیفه از
بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که بعد از آن ترک مبایعه نمایند و این حکم اجماعی که مدعی ما بود حاصل
نشد و دلیل بر وجوب اطاعت ابو بکر بطریق حضرت پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین قایم نگردید فی فصل بر دیگر حرف
بطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت
پیغمبر صلعم در مرض موت خود امر فرمود مردم را تا در خلف ابو بکر نماز گزارند و این دلیل است بر تقدیم او
زیرا که تقدیم در نماز معتبر است در غیر آن از امور و قادر بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه علیل
و ضعیف است اول آنکه اگر تقدیم ابو بکر صحیح باشد بجهت آنکه گمان توان کرد بر تقدیر صحت دلالت
بر امامت او داشته باشد هر آینه نص خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او و هرگاه این چنین نص
در باب امامت ابو بکر بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش احتجاج نکردید بلکه بایستی که آن
نص را بر اهل سقیفه حجت بیاوردند و طریق الزام بر انصار بآن حجت بپیمودند و خلافت موقوف
بیعتی که چنین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک کردن
نص که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص
حجتی نبوده و غرض او و اصحاب او از احتجاج بآن مغلطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت بر امامت
عامه که عبارت است از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت
بر عام نیست خصوصا بر مذهب ایشان که امامت فاسق را تجویز کرده اند و عدالت را در آن شرط ندانسته
و اتفاق است بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد ایشان اگر از امام فسق صادر شود عزل او

و اجب

واجب است پس چگونه جایز است احتجاج بطالت امامت او بجهت جماعت در انجمن ثبت بدان دیگر آنکه
روایت در تقدیم آنحضرت ابو بکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه در نزد ما بتواتر پیوسته است که
چون بلال آمد و آواز رسید وقت نماز فرا رسید و عایشه دید که حضرت رسالت از تب شدت بیخود و در
اضطراب است بلال را گفت که با ابو بکر بگو که امامت نماز مردم کند و بلال چنان گمان کرد که امر از حضرت
پیغمبر در آن باب واقع شده بیامد و ابو بکر را بر آن وجه خبر داد و آخر چون ابو بکر پیش ایستاده تکبیر گفت
حضرت رسالت بهوش آمده و آواز تکبیر ابو بکر را شنیده پرسید که این کیست که با مردم نماز می کند
گفتند ابو بکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد الا آنکه بر عباد
عباس و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت چنین تا نزدیک محراب رسید ابو بکر را دور ساخت و
بنفس نفیس خود بنماز مردم پرداخت اما دعوی اهل سنت که امامت ابو بکر با حضرت بوده باطل
از چند وجه اول آنکه اتفاق واقع شده بآنکه امری که در آن باب به بلال رسیده بود فرموده حضرت
رسالت نبوده باین طریق که با او گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون
خلف ابی بکر بلکه آن امر بمیانجی دیگر بوده زیرا که در آن حالت پسران عم و اهل حرم بر آنحضرت
گرد آمده بودند بلال را اذن دخول نبوده و هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه
متوجه گردید زیرا که به اتفاق آن واسطه معصوم نبوده و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر
که بواسطه او بوده حجیت نمی ماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک
حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج آنگاه از منزل و عزل ابو بکر
و بنفس نفیس خود امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابو بکر بامر
حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابو بکر از محراب و متوجه
بنماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول با او فرموده بود منافقه مرتکب که لایق

شان صاحب مرض نیست واگر مستم داریم که اول بار با آن امر فرموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر
و عزل او با علی سخت اهانت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل بر او در العزل تقدیم
چنانکه ظاهر است از ان آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را جهة تقدیم در امری از امور را بر خود
ظاهر سازد زیرا که مشغول است با که او صلاحیت امامت نماز اگر از غایت بیستی رتبه تقدیم فاسق را بر شما
در آن جایز است پس چگونه صلاحیت امامت نداشته باشد که امام عام و رئیس مطلق اهل اسلام باشد و بسیار
شبیه است این قصه بقصه سورهٔ برائة و عزل او از آن و بقصه فرستادن او با رایه خود در غزوه خیبر
و فرار نمودن و رجوع او بعجز که هیچ بر متقی منصف ظاهر است که این همه از برای اظهار نقص او
بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او بر امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت
ابو بکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از او معزول شد و باتفاق آن نماز را نکرد و استدلال
نمیکنند بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام با آنکه در وقتیکه حضرت رسالت بغزوه تبوک میرفت
او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاق است که او را عزل ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار الهجرت
آنحضرت است در حال حیوة و اختیار او از سایر امت و عزل نکردن او تا زمان رحلت حجت تمام است
بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسله کلام باین مقام کشید سفرهٔ
طعام سید محسن مذکور رسید و مجادله و مباحثه منقطع گردید و داعی بطعام خوردن مشغول شده
و در اثنای طعام خوردن مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة پس بر آن کردم و از فاضل اجازه القای سخنی نموده
گفتم چه میگویی در این حدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس
بگو که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآن است
و تاویل او آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن فقد مات میتة جاهلیة گفتم بنا

بر این

بر این لازم می آید که انتم قرآن بر هر کس فرض بود و واجب یعنی باشد الا که جمیع امت بدان قایل نیستند گفتم جمیع
قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره ایست که قرائت آنها شرطست در صحت نماز و بنا بر این
واجب عینی است باجماع گفتم که حضرت رسالت در این حدیث امام را اضافه بزمان ساخته و فرموده
لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص
اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجب است و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد باین
امام فاتحه است و تخصیص مذکور را فایده نمی ماند پس لازم آید که مطابق مقتضای حدیث نباشد اگر
از آن تاویل علیل برگردید و گفت بنا بر این حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن
در این زمان گفتم حاشا که حال من بر این منوال باشد که تو گمان بردی بلکه مراد در این زمان امامیست
که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او را به یقین حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نیستیم
پس گفت آن امام که تو اعتقاد بامامت او داری هرگز او را ندیده و بجای و مقام او راه نمیبری و در دین
خود را از او نمیپرسی و فتاوی و مسایل خود را از او نمیشنوی پس ما و تو در این حکم برابریم
گفتم حاشا و کلا که حدیث دلالت نمیکند بر آنکه جای و مقام امام را باید شناخت یا بر آنکه فتاوی و
مسایل خود را از او باید شنید بلکه مدلول آن بیش از این نیست که او را باید شناخت و بحدیکه
که حق او را شناخته و دلایل دالّه بر وجود او و وجوب اطاعت او و لزوم متابعت او دارم و تجویز
ملاقات او در هر وقت و ظهور او نزد سایر امت میکنم و این است آنچه بمقتضای حدیث
مذکور بر من واجب است زیرا که حضرت رسالت نفرموده که من لم یاخذ من امام زمانه الفتاوی
و همچنین نفرموده که من لم یعرف مکان امامه بلکه فرموده من لم یعرف امام زمانه و بحمد لله من او را شناختم
و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و انکار کنی تو را امام خالی است پس من و تو برابر نیستیم و چون سخن باین
مقام رسید فاضل بروی عاجز شده گفت سخن نزد طلب امام و شنیده ام که در ولایت قم ...

الشیخ المفید ... [illegible]

در معنی ولایت و نبوت

دعوی امامت می‌کنند همه امام که خود را با او برسانند تا محمد دعوی امامت ادا امام الخ و تابع او شوم پس مع
کفر که احوال تو را امام نیست پس در این وقت از اهل جاهلیت و اگر بمیری در جاهلیه خواهی مرد تا اگر
در احکام تو در این ایام در طلب علاقی شاعر خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است
زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود ائمه در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمی‌کنند پس
ساکت شد و جواب نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده متفرق شدند و قائل
نیز با انفعال تمام از آن مجلس بیرون رفت فی الحدیث حب علی حسنة لا تضر معها سیئة

در معنی ولایت و نبوت

ولایت در لغت قرب است و در عرف تحقق بافناء آثار و فنا و بعد البقاء و صحو بعد المحو و نبوت
ظاهر است ولایت باطن و ماخذ نبوت نیز ولایت است و ماخذ ولایت و لا نبوة نبیست
و رسول اکمل از نبی است و نبی اکمل از ولی اما نبوة رسول اکمل از رسالت اوست و ولایت
نیز افضل از نبوة اوست چه ولایت جهة حقیقت است و نبوة جهة ملکیه و رسالت جهت بشریه
و فقها گویند هر که گوید ولی افضل از نبی است کافر است و نهایت عقل بدایت نبوة است
ما بمنزله جنین و ولی بمنزله طفل و نبی بمنزله بالغ تا یکبار دیگر متولد نشویم و از مشیمه طبیعت بدر
نیاییم بفضای عالم ملکوت نتوان رسید قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت السموات و الارض
من لم یولد مرتین و خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی و شیخ سعد الدین گفته‌اند نهایة الانبیاء بدایة
الاولیاء و بعضی بدایة ولایة و لا متابعه و ساطع و غیره شرایع است که نهایت کار نبی است و نبوة
و ولایت ملک جمیع مقامات عطا غیر کسبی است و مقتضی فیض اقدس است و ظهور آن مشروط
بحصول شرایط و وسایط محجوبات در دو هم میانه از آنند و بینه ابواب که کسبی است و فرق میان وحی
و الهام آنست که الهام بی واسطه فرشته است و وحی با واسطه است و لهذا احادیث قدسی را با وجود

الکلام

فرق میان وحی و الهام

[illegible]

الکلام است انزله و وحی و قرآن بخوانند و وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرف است
و وحی از خواص نبوت و الهام از خواص ولایة و وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه و اولیا چهار قسم اند
سالک محض و مجذوب محض و سالک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب سالک
که جذبه او بر سلوک مقدم است جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین والسلام

تنبیه و فیه توضیح

باید دانست که خلاف در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقول است و در جمیع اصطلاحات صوفیه
اشاره برفع آن نیز نموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده بر نهجی که شرف و خیر کمال است چه شرافت
بحسب قرب بمبدا است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب
جامعیت پس اگر به ملک اعتبار قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان
بجهة جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و نیز سزاوار است دانستن که چنانچه فیما بین انسان
خواص و عوام میباشد در ملک نیز حال چنین باشد و اختلاف در ترجیح و تفضیل احد فریقین بر دیگری
در خصوص خواص فریقین واقع است و اما در خصوص عوام پس شکی که نبوده در ترجیح عوام ملک بر عوام
انسان و حق در نظر حقیر اختلاف در ترجیح خواص ملک بر خواص انسان در خواص انسان بغیر از
جناب ختمی مآب علیه افضل الصلوة و السلام میباشد چه در نظر ارباب بصیرت و اصحاب معرفت شکی و شبهه
نخواهد بود در ترجیح آن جناب ختمی مآب بر ملک مطلقا و ابن نجم سیما مضمون حدیث مسطور در مقام
معراج باشد چه جناب ختمی مآب را مقامات و مراتب میباشد و احکام مراتب محقق بوده و حفظ
مرتبه واجب و لازم است و اشاره دقیقه بر این معنی حافظ نظم میباشد که میفرماید خوش جهان جهان است
جهان جهان بود این افسوس که ز جهان بیرون افلاک و عناصر و موالید جمع توحید جهان است
و کمال او فی و احکم مرا با حق که جذبه نیز فرمودند لی مع الله وقت [illegible] حقیقت محمدیه است که [illegible]

[illegible]

از واقعه الغنی آیت اجرای بعد از ان ابو حنیفه گفت از حسن بری براست بگو که عایشه و حفصه
در اموال پیغمبر تهمت داشتند مع فرق بودن عمر و ابوبکر از وارث تهمت دختران است حسن گفت
از پیغمبر مال مانده بود که تهمت داشته باشند بر فرض بودن اختلاف تهمت با عایشان علاقه مگیرد و اکثر
پیغمبر [illegible] زن داشت هرکدام [illegible] مکان [illegible] قسمت شود آن قدر نمی رسد که [illegible]
شوند و از کجا معلوم که آن زنان قطعه از زمین [illegible] باشد حق ایشان در کلام خود فرموده للارض قطع
متجاورات شاید آن زنان که [illegible] وقف شده اند قطعه از حجره بوده باشد بعد از ان ابو حنیفه
گفت اخرجوا هذا الرجل فانه رافضی مع حفصه [illegible] در کتاب دمشقی مسطور است
کما افضل بن شاذان علیه الرحمه رسیده که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدای تعالی و سنت رسول [illegible] و اجماع مسلمانان
اما کتاب قول خدای تعالی است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را اطاعت اولی الامر فرموده همچنانکه دعوت نموده ما را
باطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چنانکه محتاجیم
در شناختن خدای تعالی و رسول او [illegible] نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند
در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مقتضی نزول اوست در شان علی بن ابی
طالب [illegible] زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی
گفته اند که مراد قوام نظام کار زمره امام است با مر معروف و نهی از منکر و بعضی گفته اند که مقصود
از آن حضرت امیر المؤمنین [illegible] و اولاد کرام او است علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم
که آیا علی ابن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آن حضرت از اعلم
علماست و فرقه ثالثه نیز خبر داده اند که او هم از قوام نظام کار خلافت امامت است با مر معروف
و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل [illegible] و در روایت حضرت شاه ولایت

و پس

پس بموجب این آیه او سزاوار ولایت و امامت و خلافت و عدول از آنحضرت بابکر محض
ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و دلیل دیگر موجود نیست اما سنت رسول
آنحضرت رسالت پناه آن امام امین را تفویض و امر [illegible] آن کار و والی احوال گردانید
و او را امر فرمود که [illegible] ایشان را [illegible] کسی نبود و دانسته
اختیار امام امام حجت رسالت [illegible] اعلام و ابلاغ و اعلام سوره برائه بکفار [illegible] احکام نمودند و
همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و مجلس او اصحاب آنحضرت که این
سنی در شان او مقرر و معین شده و [illegible] در حیات آنحضرت و بعد از
وفات [illegible] المنظور و [illegible] که متصف بچنین سنی باشد مستحق جمهور است
و اما اجماع پس بر سبیل استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بچند وجه است
اول آنکه اجماع امت است بر آنکه [illegible] امام بود اگرچه [illegible] نکرده باشند و در این اختلاف نکرده اند
بعد از این اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از این با فضل بسیار و در وقت خاص امام بود
و اجماع در غیر این واقع نشد که بقدر [illegible] زمان امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه
حضرت امیره لیاقت امامت داشت [illegible] اصلاحیت آن بوده و در غیر خلاف و اختلاف است
دیگر آنکه اجماع است که حضرت امیر بعد از رسالت حضرت معصوم بر ظاهر عدالت که از شرایط امامت
و امامت باشد بوده غایت امر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبه عدالت ترقی کرده بعصمت
عصمت بوده و بعضی میگویند معصوم نبوده بلکه عادل بوده [illegible] بوده و ظاهر ازان صواب خطا و
زلل پاک بوده و با جمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همه اجماع کرده اند از نفی
عصمت ابوبکر و اختلاف کرده اند در عدالت [illegible] بعضی گفته اند عادل بوده و بعضی گفته اند که بواسطه
غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر است که کسی را اجماع بر

[illegible]

[illegible]

در احوال ... [illegible]

ودر مکان ممکنات سار[ی]ست و پرتو نور عشق او (تعالی) که «مخفی فاحببت ان اعرف» است
بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاری، چنان پر توست که در افلاک بصورت میل ارادی
که مبدا حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدا نشو
و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده و در نفوس کاملین بصفت عشق
نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار گشاید و گرد سرا پای جهان بر آید و از ملا اعلی از لوث طبایع
پاک گشته بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک تنزل نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد

نکته حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که یحیی اسم و قدما حکمای در تلویحات نقل
حرکت کرده خلاف لطیفه که در اصطلاح و این طایفه از اغیب گویند از اسطو را دیدم و در تحقیق ادراک
که از غوامض مسائل حکمت است از او نکته چند پرسیدم، بعد از آن شروع در مدح استاد خود افلاطون
نمود و اظهار اعتقاد عظیم در حق آنکرد، سوال کردم که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده است گفت نه
و یک جزو از هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ التفات
نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل
ابن عبد الله تستری گفت اولئک هم الفلاسفة حقا مذهب ابو الحسن اشعری
ابو الحسن اشعریست و او از اولاد ابو موسی اشعریست و واصل بن عطا شاگرد ابو الحسن بوده
که با استاد خود در باب اینکه ولد الزنا داخل بهشت میشود یا نه مباحثه و مجادله کرده و از
نزد استاد خود طرح کرده و از استاد اعتزال جسته و مذهبی برای خود درست کرده و جمعی
شاگرد او هم رسانیده و بنای مذهب معتزله را گذاشت و مسمی بمعتزله از راه اعتزال شده
و ابو الحسن در بصره مدرسه داشته است صاحب کشاف از معتزله است و قاضی بیضاوی
اشعریست ۵ دم دوات بپوسته از شهر هفته بلات علامه انجام قوافل

دلیل محفوظ بودن قرآن از تغییر ... [illegible]

فی روایة ابی ذر الغفاری رض **نکتة** انه لما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله جمع علی ع
القرآن وجاء به الی المهاجرین والانصار وعرضه علیهم لما قد اوصاه بذلک رسول الله ص فلما فتحه ابو بکر
خرج فی اول صفحة فتحها فضایح القوم فوثب عمر وقال یا علی اردده فلا حاجة لنا فیه فاخذه علی ع
وانصرف ثم احضر زید بن ثابت وکان قاریا للقرآن وقال له عمر ان علیا جاء بالقرآن وفیه فضایح
المهاجرین والانصار وقد رأینا ان نؤلف لنا القرآن ونسقط منه ما کان فیه فضیحة وهتک للمهاجرین
والانصار فاجابه زید الی ذلک ثم قال فان انا فرغت من القرآن علی ما سألتم واظهر علی القرآن
الذی الفه الیس قد بطل کل ما عملتم قال عمر علیه اللعنة فما الحیلة قال زید انتم اعلم بالحیلة فقال عمر
ما الحیلة دون ان نقتله ونستریح منه فدبر فی قتله علی ید خالد بن ولید فلم یقدر علی ذلک وقد مضی شرح
ذلک فی موقعه فلما استخلف عمر سأل علیا ع ان یدفع الیهم القرآن فیحرفوه فیما بینهم فقال یا ابا الحسن
ان کنت جئت به الی ابی بکر فأت به الینا حتی نجتمع علیه فقال علی ع هیهات لیس الی ذلک
سبیل انما جئت به الی ابی بکر لیقوم الحجة علیکم ولا تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین او تقولوا
ما جئتنا به ان القرآن الذی عندی لا یمسه الا المطهرون والاوصیاء من ولدی فقال عمر فهل لاظهاره وقت
معلوم قال علی ع نعم اذا قام القائم من ولدی یظهره ویحمل الناس علیه فتجری السنة به ص انتهی نقل من صافی
اقول المستفاد من هذه الاخبار وغیرها من الروایات من طریق اهل البیت علیهم السلام
ان القرآن الذی بین اظهرنا لیس بتمامه کما انزل علی محمد ص بل منه ما هو خلاف ما انزل الله ومنه ما هو مغیر
محرف وانه قد حذف عنه اشیاء کثیرة منها اسم علی علیه السلام فی کثیر من المواضع ومنها لفظة آل محمد غیر مرة
ومنها اسماء المنافقین فی مواضعها ومنها غیر ذلک وانه لیس ایضا علی الترتیب المرضی عند الله
وعند رسوله وبه قال علی بن ابراهیم ره فی تفسیره واما ما کان خلاف ما انزل الله فهو قوله کنتم
خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وتؤمنون بالله فقال ابو عبد الله

عليه السلم لقارئ هذه الآية خير امة يقتلون امير المؤمنين والحسين ابن علي عم فقيل له كيف نزلت يا ابن
رسول الله فقال عم انما نزلت خير ائمة اخرجت للناس الا ترى مدح الله لهم في آخر الآية تأمرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله ومثله آية قرئت على ابي عبد الله عم الذين يقولون ربنا هب لنا
من ازواجنا وذرياتنا قرة اعين واجعلنا للمتقين اماما فقال ابو عبد الله عم لقد سألوا الله عظيما
ان يجعلهم للمتقين اماما فقيل له يا ابن رسول الله كيف نزلت فقال عم انما نزلت واجعل لنا من المتقين
اماما وقوله له معقبات من بين يديه ومن خلفه يحفظونه من امر الله فقال ابو عبد الله كيف يحفظ الشيء
من امر الله وكيف يكون المعقب من بين يديه فقيل له وكيف ذلك يا ابن رسول الله فقال انما
نزلت له معقبات من خلفه ورقيب من بين يديه يحفظونه بامر الله ومثله كثير قال واما ما هو محذوف عنه
فهو قوله لكن الله يشهد بما انزل اليك في علي انزله بعلمه والملائكة يشهدون وقوله
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي فان لم تفعل فما بلغت رسالته وقوله ان الذين
كفروا وظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفر لهم وقوله وسيعلم الذين ظلموا آل محمد حقهم اي منقلب ينقلبون وقوله
ولو ترى الذين ظلموا آل محمد حقهم في غمرات الموت ومثله كثير نذكره في مواضعه قال واما التقديم و
التأخير فان آية عدة النساء التي هي اربعة اشهر وعشر قدمت على المنسوخة التي هي سنة
وكان يجب ان يقرأ المنسوخة التي نزلت قبل ثم الناسخة التي نزلت بعد وقوله أفمن كان على
بينة من ربه ويتلوه شاهد منه ومن قبله كتاب موسى اماما ورحمة وانما هو ويتلوه شاهد منه اماما
ورحمة ومن قبله كتاب موسى وقوله وما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحيى وانما هو نحيى ونموت لان
الدهرية لم يقروا بالبعث بعد الموت وانما قالوا نحيى ونموت فقدموا حرفا على حرف ومثله كثير
قال واما الآيات التي هي في سورة وتمامها في سورة اخرى فقول موسى أتستبدلون الذي هو ادنى
بالذي هو خير اهبطوا مصرا فان لكم ما سألتم فقالوا يا موسى ان فيها قوما جبارين وانا لن ندخلها

[illegible]

حتى يخرجوا منها فان يخرجوا منها فانا داخلون نصف الآية في سورة البقرة ونصفها في سورة المائدة وقوله
اكتتبها فهي تملى عليه بكرة واصيلا فرد الله عليهم وما كنت تتلو من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب
المبطلون فنصف الآية في تفسير القرآن سورة الفرقان ونصفها في سورة العنكبوت ومثله كثير
انتهى قوله ويرد على هذا الكلام اشكال وهو انه على هذا التقرير لم يبق لنا اعتماد على شيء من القرآن
اذ على هذا يحتمل كل آية منه ان يكون محرفا ومغيرا او يكون على خلاف ما انزل الله فلم يبق لنا في القرآن
حجة اصلا فينتفي فائدته وفائدة الامر باتباعه والوصية بالتمسك به الى غير ذلك وايضا قال الله تعالى وانه
لكتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه وقال انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون فكيف
يتطرق اليه التحريف والتغيير وايضا قد استفاض عن النبي والائمة حديث عرض الخبر المروي على كتاب الله
ليعلم صحته بموافقته له وفساده بمخالفته فاذا كان القرآن الذي بايدينا محرفا فما فائدة العرض مع ان الخبر المحرف
مخالف لكتاب الله مكذب له فيجب رده والحكم بفساده او تأويله ويخطر بالبال في دفع هذا
الاشكال والعلم عند الله ان يقال ان صحت هذه الاخبار فلعل التغيير انما وقع فيما لا يخل بالمقصود
كثير اخلال كحذف اسم علي وآل محمد عليهم السلم وحذف اسماء المنافقين عليهم لعائن الله فان الانتفاع
بالباقي باق مع ان الاوصياء عم كانوا يقررون قراءة ما في ايدينا منه في هذا القبيل ويدل على هذا قوله
في حديث طلحة ان اخذتم بما فيه نجوتم من النار ودخلتم الجنة فان فيه حجتنا وبيان حقنا وفرض طاعتنا
ولا يبعد ايضا ان يقال ان بعض المحذوفات كان من قبيل التفسير والبيان ولم يكن من اجزاء القرآن فيكون
التبديل من حيث المعنى اي حرفوه وغيروه في تفسيره وتأويله اعني حملوه على خلاف ما هو به فمعنى قولهم
عم كذا نزلت ان المراد به ذلك لا انها نزلت مع هذه الزيادة في لفظها فحذف منها ذلك اللفظ
ومما يدل على هذا ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر عليه السلم انه كتب في رسالته الى سعد الخير
وكان من نبذهم الكتاب ان اقاموا حروفه وحرفوا حدوده فهم يروونه ولا يرعونه والجهال

[illegible]

[illegible]

قصة شيخ بهائي

يجيبهم حفظهم للرواية والعلماء بحزنهم بحكم للرعاية الحديث ما رويت العامة ان عليا عليه السلام كتب في مصحفه الناسخ
والمنسوخ ومعلوم ان الحكم بالنسخ لا يكون الا من قبيل التفسير والبيان ولا يكون جزءا من القرآن فيحتمل ان يكون
بعض المحذوفات ايضا كذلك هذا ما عندي من التفصي عن الاشكال والله يعلم حقيقة الحال واما اعتقاد من
يختار منه ذلك فالظاهر من ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني طاب ثراه انه كان يعتقد التحريف
والنقصان في القرآن لانه روى روايات في هذا المعنى في كتابه الكافي ولم يتعرض لقدح فيها مع انه ذكر في اول
الكتاب انه كان يثق بما رواه فيه وكذلك استاده علي بن ابراهيم القمي فان تفسيره مملوء منه وله غلو
فيه وكذلك الشيخ احمد بن ابي طالب الطبرسي فانه ايضا نسج على منوالهما في كتاب الاحتجاج واما
الشيخ ابو علي الطبرسي فانه قال في مجمع البيان اما الزيادة فيه فمجمع على بطلانه واما النقصان فيه فقد
روى جماعة من اصحابنا وقوم من حشوية العامة ان في القرآن تغييرا او نقصانا والصحيح من مذهب اصحابنا
خلافه وهو الذي نصره المرتضى قدس سره واستوفى الكلام فيه غاية الاستيفاء في جواب المسائل
الطرابلسيات انتهى كلامه رفع مقامه

حكي عن الشيخ بهاء الدين العاملي طاب ثراه قال كنت في ايام اقامتي بالهراة مارا مع بعض قاصدين
زيارة بعض الاخوان فمررنا بزقاق يسمى بالخيابان فرأينا فيه جماعة مزدحمين على شخص فسألت
عن سبب اجتماعهم فقيل لي ان شخصا اعمى وبيده آلة من آلات اللهو يقال له الرباب وكل من يمر
عليه قصار مجازيا له يقرأ اشعارا مناسبا لما ميزه فقلت في نفسي انني عازم على كسر ربابه ومنعه من
التكسب منه فلما قرأ هذا البيت شعرا بيانيا بالفارسي كففت عنه والا كسرت ربابه فلما مررت
مجازيا له في يوم صباح و وحد بيده الى الخوف وقال هر که را بنفس خود امیر مردی * و بر دگری نکته مگیر
مردی * مردی نبود فتاده را پای زدن * گر دست فتاده گیری مردی * فصل من مستطرفات هذا بین البیتین حالة
عجيبة لا يمكن شرحها فتعاقبت في حضرته جماعة ... خوش آمد ... (م)

الرسالة

الرسالة العاشرة في الحدود والرسوم والنجوم والنصائح والمواعظ والحكايات والروايات
من جملة احدى وخمسين رسالة من رسائل اخوان الصفا من كلام الحكماء والصوفية

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله وايانا بروح منه ان الانبياء هم سفراء الله تعالى بينه وبين خلقه والعلماء هم ورثة الانبياء
والحكماء هم افاضل العلماء وقد قيل ان الحكيم هو الذي اجتمع فيه خصال محمودة احدها ان يكون افعاله محمودة محكمة
وصنايعه متقنة واقاويله صادقة واخلاقه جميلة وآراؤه صحيحة واعماله زكية وعلومه حقيقية واعلم
يا اخي ايدك الله وايانا بروح منه ان معرفة حقائق الاشياء هي معرفة حدودها ورسومها وذلك لان
كلها نوعان مركبات وبسايط فالمركبات تعرف حقايقها اذا عرفت الصفات التي تخصها
مثال ذلك اذا قيل ما حقيقة الطين فيقال ماء وتراب مختلطان والسكنجبين خل وعسل ممزوجان
والسرير خشب وصورة مركبان والكلام الفاظ ومعان مؤتلفان والحمى [illegible] حارة في الطبيعة
محترقان والحيوان نفس وجسد مقرونان وعلى هذا القياس يجب اذا سئل عن هذه الاشياء المركبة
لابد من ذكر تلك الاشياء التي هي مركبة منها ومؤتلفة فاما الاشياء البسيطة فتعرف حقايقها اذا عرفت
الصفات التي تخصها مثال ذلك اذا قيل ما الهيولى فيقال جوهر بسيط قابل للصورة فان قيل
ما الصورة فيقال ماهية الشيء ولها الاسم والفعل والقيمة فان قيل ما الجوهر فيقال هو القائم بنفسه
القابل للصفات فان قيل ما الصفة فيقال عرض حال في الجوهر كالجزء منه فان قيل ما الشيء
فيقال هو المعنى الذي يعلم ويخبر عنه فان قيل ما الموجود فيقال هو الذي وجده احدى الحواس والصورة
العقل او دل عليه الدليل فان قيل ما المعدوم فيقال ما فقد من هذه الاشياء المذكورة في الوجود فان
قيل ما الوجود فيقال هو الكون او الثبوت فان قيل ما العدم فيقال ليس فان قيل ما القديم فيقال
ما لم يكن ليس فان قيل ما المحدث فيقال ما كونه غيره فان قيل ما الاحداث فيقال تكوين المكون

رسالة اخوان الصفاء في الحدود والرسوم

خواجه ... علي ... [illegible]

فان قيل ما العلة فيقال هو سبب لكون شي آخر ايجادا فان قيل ما المعلول فيقال هو اثر لوجوده سبب من الاسباب
فان قيل ما العالم فيقال المتصور للشي على حقيقته فان قيل ما العلم فيقال صورة المعلوم في نفس العالم
فان قيل ما الحق فيقال هو الموجود بذاته فان قيل ما القادر قيل هو الذي لا يتعذر عليه الفعل متى شاء
فان قيل ما الفعل فيقال الاثر من مؤثر في متأثر فان قيل ما الباري جل وعز فيقال علة كل شي و
سبب كل موجود ومبدع المبدعات ومخترع المخترعات ومبقيها ومتممها ومكملها ومبلغها
الى اقصى مدى غاياتها ومنتهى نهاياتها بحسب باستطاعة في كل واحد منها فان قيل ما القدرة فيقال
امكان ايجاد الفعل فان قيل ما الصنعة فيقال اخراج الصانع الصورة من فكره ووضعها في
الهيولى فان قيل ما المصنوع فيقال مركب من هيولى وصورة فان قيل ما العقل الفعال فيقال
اول مبدع ابدعه الباري تعالى ذكره وهو جوهر بسيط نوراني فيه صورة كل شي فان قيل ما النفس
فيقال جوهرة بسيطة نورانية روحانية فعالة وهي صورة من صور العقل الفعال فان قيل
ما الارادة فيقال اشارة بالوهم الى التكوين امر ممكن كونه وكون خلافه فان قيل ما العقل الانساني
فيقال هو التمييز الذي يختص كل واحد من الناس دون سائر الحيوان فان قيل ما الجنس فيقال صفة
جامعة مختلفة الصور يعمها اسم واحد فان قيل ما النوع فيقال صفة جامعة متفقة الصور
يعمها معنى واحد فان قيل ما الشخص فيقال جملة تنسب اليها دون غيرها تميز عن غيرها بالافعال
والصور فان قيل ما الفصل فيقال صفة ذاتية ما تفرق ما بين الاجناس والانواع في نفس
كل واحد منها وغيرها فان قيل ما الخاصة فيقال صفة مخصوصة بها كل شي دون غيره لطبيعة الزوال
فان قيل ما النور فيقال جوهر بسيط نير الضياء من ذاته وينير غيره فان قيل ما الظلمة فيقال عدم
النور عن الذوات القابلة للنور فان قيل ما النهار فيقال حر الشمس فان قيل ما الليل فيقال
ظل الارض فان قيل ما الحرارة فيقال غليان من الهيولى فان قيل ما اليبوسة فيقال تماسكها

فان قيل ما اللون فيقال بريق شعاعات الاجسام فان قيل ما الرائحة فيقال بخارات ذوات كيفيات
تتحلل في الاجسام المركبة فان قيل ما الصوت فيقال قرع في الهواء يحدث من تصادم الاجسام فان قيل ما
الحركات فيقال ستة انواع وهي الكون والفساد والزيادة والنقصان والتغير والنقلة فان قيل
كيف حالتهن في الافعال فيقال ان الكون هو قبول الهيولى الصورة وخروجه من حد العدم واما الفساد
فخلع الصورة وخلعها من الهيولى واما الزيادة فتباعد نهايات الشي والنقصان تقاربها والتغير
تبدل الصفات على الموصوف والنقلة خروج من مكان الى مكان فان قيل ما المكان فيقال
هو كل موضع تمكن فيه المتمكن وهو نهايات الجسم فان قيل ما الزمان فيقال عدد حركات الفلك
وتكرار الليل والنهار فان قيل ما الفلك فيقال جسم شفاف محيط بالعالم فان قيل ما العالم فيقال
جميع الموجودات المكونات في جوفها الفلك المحيط فان قيل ما الكوكب فان قيل ما الكواكب
فيقال اجسام كرية مستديرة كالاجساد مركوزة في ثباتها في موضع معروف بها فان قيل ما الجسم فيقال
ما له طول وعرض وعمق فان قيل ما الجسم الشفاف فيقال كل جسم يرى ما وراءه فان قيل ما النار
فيقال جسم ترى به الاشياء ويفرق اجزائها ويردها الى ذاتها البسيطة فان قيل ما الهواء فيقال
جسم لطيف خفيف سيال شفاف سريع الحركة الى الجهات الست فوق وتحت وشرق
وغرب وجنوب وشمال فان قيل ما الماء فيقال جسم سيال قد احاط حول الارض فان قيل ما الارض
فيقال جسم غليظ اغلظ ما يكون من الاجسام واقف في مركز العالم مبين للكيفية الجهات الست
فالشرق حيث تطلع الشمس والغرب حيث تغرب والشمال حيث مدار الجدي والجنوب حيث
مدار سهيل والفوق ما يلي المحيط والاسفل ما يلي مركز الارض فان قيل ما الطين فيقال ماء
وتراب فان قيل ما الزبد قيل ماء وهواء فان قيل ما البخار فيقال ماء ونار فان قيل ما الدخان فيقال
نار وتراب فان قيل ما البرق قيل نار وهواء فان قيل ما المعادن فيقال الغالب عليه الترابية

فان قيل ما الحيوان يقال ما الغالب عليه الهوائية فان قيل ما النبات يقال ما الغالب عليه المائية فان قيل
ما الانسان يقال ما الغالب عليه النارية فان قيل ما الملك يقال ما الغالب عليه الطبيعة الفلكية فان قيل
ما الجن يقال ما الغالب عليه النارية والهوائية فان قيل ما الشياطين يقال ما الغالب عليه
الترابية والنارية فان قيل ما الريح يقال هو الريح متموج الهواء وسيلانه الى احد الجهات فان قيل
ما الطبيعة الفاعلة فيقال الطبيعة هي قوة من قوى النفس الفلكية سارية في الاركان الاربعة فان
قيل ما الاثير يقال هو الهواء الحار الذي يلي فلك القمر فان قيل ما النسيم يقال هو الهواء المعتدل
الذي يلي وجه الارض فان قيل ما انعكاس الشمس يقال هو انعكاس شعاع تلك الانوار من وجه
الارض والبحار والانهار والجبال في الهواء فان قيل ما البخار يقال اجزاء مائية رطبة تحللت في الهواء
مع الحرارة فان قيل ما الدخان يقال اجزاء ارضية لطيفة ترتفع في الهواء مع الحرارة فان قيل
ما الغيم والسحاب يقال هو تلك الاجزاء المائية والترابية اذا كثرت في الهواء وتراكمت فالغيم
منها هو الرقيق والسحاب هو المتراكم فان قيل ما المطر يقال هو تلك الاجزاء المائية اذا التأم
بعضها مع بعض وبردت وثقلت رجعت نحو الارض فان قيل ما الرياح يقال تلك الاجزاء
الارضية اذا ترددت رجعت نحو مركزها فان قيل ما البرق يقال هو نار تنقدح من احتكاك تلك
تلك الاجزاء الدخانية في جوف السحاب فان قيل ما الرعد يقال صوت الريح التي تتردد في جوف
السحاب وتطلب الخروج فان قيل ما الصاعقة يقال هو صوت شديد من خروج تلك الريح
دفعة واحدة مع ذلك البرق والصوت فان قيل ما الصوت يقال هو قرع يحدث في الهواء
من تصادم الاجسام بعضها بعضا فان قيل ما الضباب يقال هو البخار الرطب يثور من وجه الارض
بعقب الامطار فان قيل ما الهالة يقال دائرة تحدث فوق سطح الغيم من انعكاس الشمس
والقمر والكواكب فان قيل ما قوس قزح يقال هو نصف محيط تلك الدائرة اذا حدثت في كرة النسيم

منقبضة

منقبضة فان قيل كم عدد الالوان المشاهدة من ذلك اصباغها يقال اربعة الحمرة اعلاها والصفرة
دونها والخضرة دون الصفرة والزرقة دون الخضرة ونحن قد ذكرنا طرفا في كيفية حدوث هذه
الاشياء في رسالة الآثار العلوية بشرحها فان قيل ما الثلوج يقال قطر صغار تجمد في خلال الغيم
ثم تنزل برفق من سمك السحاب فان قيل ما البرد يقال قطر تجمد في الهواء بعد خروجه من سمك السحاب
فان قيل ما الغيم يقال ما كان منبسطا رقيقا يقال له الغيم وما كان متراكما بعضه فوق بعض كانه جبال
من قطن يقال له السحاب فان قيل ما السيول يقال مياه اودية تجري من كثرة الامطار فان قيل ما
مدود الانهار يقال من العيون التي تنزل من اصول الجبال فتنصب وتجري في بطون الاودية وزيادتها
من كثرة السيول فان قيل من اين المواضع تجري الانهار كلها تبتدئ من عيون في رؤوس الجبال وسائلها
وتلال في البراري وتمر تجري بها نحو الآجام والغدران والبطائح فان قيل ما الزلازل يقال هي حركة بعض
بقاع الارض من رياح محتبسة في جوف الارض فان قيل ما الخسوف يقال هو سقوط سطح بعض بقاع
الارض في اهوية تحتها اذا انشقت وخرجت منها تلك الرياح المحتبسة فان قيل ما الجبال يقال
اوتاد الارض ومسنيات وهي مربوطات الانهار والبحار فان قيل ما الجزائر يقال بقاع من الارض
في وسط البحار فان قيل ما البراري فيقال هي بقاع من الارض ليس فيها ماء ولا نبات فان قيل
ما الآجام والبطائح يقال بقاع فيها مياه ونبات فان قيل ما الغدران يقال بقاع تجتمع فيها مياه
الامطار فان قيل ما الارض يقال جسم كري الشكل واقف في وسط الهواء باذن الله سبحانه وتعالى
بجميع ما عليها من الجبال والبحار فان قيل ما الهواء يقال ما هو محيط بالارض من جميع الجهات فان قيل
ما الفلك يقال ما هو محيط بالهواء اشمل ذلك فان قيل ما مركز الارض يقال هو نقطة في وسط
عمقها ومن تلك النقطة الى ظاهر سطح الارض ثلثة ونصف من اثني وعشرين من المحيط فان قيل
ما البحار يقال هي مستنقعات على وجه الارض حاصرة المياه المجتمعة فيها فان قيل ما زيادة البحر يقال

هو انصباب مياه الارض والانهار والاودية فيها فان قيل ما العلة في مد بحر الفارس وجزره في اليوم
والليل يقال علة كون المد عند طلوع القمر فانه يوثر غليان اجزاء المياه في قعره وفورانها ارتفاعها
ورجوع تلك الانهار المنصبة الى ضيق فيظهر المد وعلة طول الجزر هو عند مغيب القمر ورجوع تلك
الاجزاء الى قعره ويؤثر بازالة الغليان والفوران والانتفاخ السكون فيظهر الجزر فان قيل ما العلة
في مياه البحار الكبار كلها مالحة مرة غليظة ومياه الامطار والانهار واكثر الابار عذبة لطيفة
فقد ذكرنا طرفا من عللها واسبابها في رسالة لنا مع جملة اصول حكمية في رسالة في تهذيب الاخلاق
فان قيل ما الطبائع الاربع يقال هي الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة فان قيل ما الاركان
الاربعة يقال هي النار والهواء والماء والارض فان قيل ما الاخلاط الاربعة يقال هي الصفراء
والسوداء والبلغم والدم فان قيل ما المولدات الكائنات يقال هي المعادن والنبات والحيوان
فان قيل ما المعادن يقال هي ما يكون في عمق الارض من الجواهر وغيرها مما يجري مجرى المولدات
فان قيل ما النبات يقال ما هو ظاهر ويظهر على وجه الارض من نبت الشجر وما نبح فان قيل
ما الحيوان يقال هو كل جسم متحرك حساس مؤلف من نفس حيوانية وبدن حيواني وكونها
على ضربين فمنها ما يتكون ويتولد في الرحم ومنها ما يخرج من البيض ومنها ما يتولد من اشياء ومنها
ما يجمع الطرفين يتوالد ويتولد فان قيل ما الارادة يقال هي اشارة بالوهم الى تكوين شيء
ما يمكن كون ذلك ويمكن الكون في غيره فان قيل ما القدرة يقال هي امكان ابراز الفعل
اختيارا فان قيل ما الاختيار يقال هو قبول احد الامرين بالوهم من ذوات الباطن وذوات
الظاهر بالحس فان قيل ما الكراهة يقال هو نفور الطبع عن امر ما فان قيل ما العلم يقال
هو صورة المعلوم في نفس العالم فان قيل ما الجهل يقال هو تصور الشيء بغير صورته فان قيل
ما الاعتقاد يقال هو عقد الافكار على تحقيق شيء ما فان قيل ما الوهم يقال هو قوة من قوى النفس

الجزئية

الحيوانية تتخيل بها الاشياء فان قيل ما الفكرة يقال هو فعل من افعال النفس الناطقة تنظر الى التمييز بين الاشياء
فان قيل ما الايمان يقال هو التصديق بالمخبر به المخبر فان قيل ما الاسلام يقال هو التسليم بلا اعتراض
فان قيل ما الدين يقال هو الطاعة من جماعة لرئيس تنتظر منه نيل الجزاء فان قيل ما الكفر يقال هو
الغطاء فان قيل ما الشرك يقال هو اثبات ربوبية اثنين فان قيل ما الجحود يقال هو انكار الحق
فان قيل ما المعصية يقال هو الخروج عن الطاعة فان قيل ما الطاعة يقال هو خضوع الانقياد للامر
والانتهاء عن النهي فان قيل ما المعاد يقال هو رجوع النفوس الجزوية الى النفس الكلية فان
قيل ما الثواب يقال ما تجد كل نفس من الراحة واللذة والفرح والسرور بعد مفارقة الجسد وكل
فان قيل ما العقاب يقال ما ينالها من الخوف والحزن والالام بعد المفارقة للاجساد وكل نفس
بحسب ما اكتسبته تنال من الجزاء الكائن خيرا او من الشر الكائن شرا فان قيل ما الخير يقال هو فعل ما
ينبغي في الوقت الذي ينبغي من اجل ما ينبغي فان قيل ما المعروف يقال هو فعل ما جرت به العادة
في السنة والشريعة فان قيل ما المنكر يقال هو فعل ما لم تجر به العادة لا في السنة ولا في الشريعة فان قيل
ما الاجر يقال هو جزاء ما يستحق كل عامل بما عمله فان قيل ما الدنيا يقال هي مدة مقام النفس
مع الجسد الى وقت افتراقهما الذي يسمى الموت فان قيل ما الموت هو ترك استعمال البدن الاخرة هي نشو
ثاني بعد الموت ويقال انه هو بقاء النفس بعد مفارقة الجسد وحلولها في عالمها الجنة هي
عالم الارواح الجهنم هي عالم الاجسام الجنة انها هي المرتبة العليا الجهنم انها هي المرتبة السفلى وجنة
النفس النباتية صورة الحيوانية وجنة النفس الحيوانية صورة الانسانية وجنة النفس الانسانية
صورة الملكية ولصورة الملكية مقامات ودرجات عند الله وبذلك يكمل بعضهم شرف بعض
كالمقربين وغيرهم البعث هو انتباه النفس من نوم الغفلة ورقدة الجهالة ونوم النفس اشتغالها
بالجسد وانتباهها اشتغالها عنه بغيره مع شمول عنايتها به القيمة قيام النفس من قبرها وهو الجسد الطبيعي

في حكمة الموت

فيه قبل فيحدث وبعد بعد الحشر هو جمع النفوس الجزئية نحو النفس الكلية واتحاد بعضها ببعض
اذ الجمع اصل اجزاء الكثير والكل مجمع الاجزاء المنفصلة منه وقولهم الاتحاد امتزاج الجواهر الروحانية
لا امتزاج صوت الزير بالبم الحساب موافقة النفس الكلية النفوس الجزئية بما عملت عند كونها
مع الاجساد الصراط المستقيم هو الطريق القاصد الى الله عز وجل **فصل في حكمة الموت**
قال رسول الله صلى الله عليه وآله الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا انما هم عنها عند
الموت فاذا جاء سكرة الموت الذي هو مفارقة النفس الجسد عاينت حقيقة ما كانوا يوعدون كما قال تعالى
فكشفنا عنك غطائك فبصرك اليوم حديد وقال تعالى لنبيه محمد واعبد ربك حتى
ياتيك اليقين يعني الموت بمفارقة النفس الجسد وقال عز وجل كل نفس ذائقة الموت
ثم الينا ترجعون فاذا الموت حكمة اذ لا رجوع لنا الى ربنا الرحيم الغفور الا بعد الموت ولا وصول
للنفس الى المعاد الى الله الا بعد مفارقتها الجسد كما ذكر الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى
ربك راضية مرضية الى آخر السورة فاذا الموت حكمة **دليل آخر في حكمة الموت** اعلم يا اخي
بان الجسد كالسفينة والنفس كالملاح والاعمال الصالحة كالبضاعة والامتعة للتاجر والدنيا
كالبحر وايام الحياة كالمعبر والموت كالساحل والدار الآخرة كمدينة التجارة والجنة هي الربح ودار
الملك الجبار وكما ان التاجر اذا عبر البحر وسلمت امتعته وبضاعته ان لم يخرج من السفينة لا يمكنه
الدخول الى مدينة التجارة وتعوزه ربح بضاعته فهكذا حكم النفس مع الجسد ايضا وذلك انها اذا
قطعت ايام الحياة الدنيا بالاعمال الصالحة وسارت سيرة عادلة وتخلقت بالاخلاق الجميلة
واعتقدت الآراء الصحيحة ونظرت في الامور الجديدة فعرفتها معرفة صحيحة وبحثت عن حقائق المعقولات
والحكمة وبلغت آخر العمر وهرم الجسد فليس الا الفراق الذي هو موت الجسد فلو لم يكن الموت
لما امكنها الصعود الى ملكوت السماء ولا الدخول في زمرة الملائكة ولا الوصول الى الجنة فكان

بعونه

وصية الجنيد

يعوذ بها القادة ونعيم الدار الآخرة فاذا الموت حكمة ونعمة وراحة اذ لا وصول لنا الى ربنا الا بعد الموت
الذي هو مفارقة الجسد كما ذكر الله تعالى كل نفس ذائقة الموت ثم الينا ترجعون **ووجه آخر** مثل
هذه النفس الجزئية مع هذا الجسد وما هي عليه من غموضها في هذا العالم الذي تحت الكون والفساد وما يلحقها
بعد الآفات في هذا الجسد وفساد هيولاه كمثل رجل حكيم في قرية بلد غريب قد ابتلي بعشق امرأة رعناء فاجرة
جاهلة سيئة الاخلاق ردية الطبع فهو ابدا مشغول البال بالماكولات الطيبة والمشروبات اللذيذة
والملابس الفاخرة والمساكن المزخرفة والشهوات الموذية والرجل الحكيم من شدة محبته بحبها
وعظيم بلائه بصحبتها قد صرف كل همته الى اصلاح امرها واكثر عنايته بتربيتها شانها حتى قد
نسي امر نفسه وصلاح شانه وبلدته التي خرج منها واقربائه الذين فيها ونعمته التي كان فيها
بدا **واعلم** ان النفس لا راحة لها دون مفارقتها الجسد كما ان الرجل الحكيم المبتلي بعشق تلك
المرأة الفاجرة الرعناء لا راحة له مما قد ابتلي به الا بمفارقتها والتسلي من حبها وعشقها فاذا
الموت حكمة ورحمة ونعمة لنفوس الاخيار والابرار الامجاد **وسئل رسول الله** صلى الله عليه وآله
ان هذا الذي في الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى قال كان فيها مكتوب عجبت لمن ايقن
بالنار كيف يضحك وعجبت لمن ايقن بالحساب كيف يعمل السيئات وعجبت لمن ايقن بالموت
كيف يفرح بالدنيا وعجبت لمن ايقن بالقدر كيف ينصب بدنه وعجبت لمن ايقن بزوال الدنيا وتقلبها
باهلها كيف يطمئن اليها وعجبت لمن ايقن بالجنة كيف لا يعمل الحسنات لا اله الا الله محمد رسول الله
ويروى عن الجنيد قال قلت يا رسول الله اوصني قال عليك بتقوى الله فانه
راس امرك قلت زدني يا رسول الله قال عليك بذكر الله وقراءة القرآن فانه نور لك في السماء
وذكر لك في الارض قلت زدني قال عليك بالجهاد فانه رهبانية هذه الامة قلت زدني قال انظر
الى من هو دونك ولا تنظر الى من هو فوقك قلت زدني قال اقلل الكلام الا من ذكر الله فانك تغلب

الشيطان قلت زدني قال اجتنب اهل كبر وجالسهم قلت زدني قال كثر في الدنيا كانك غريب
وعد نفسك الموتى قلت زدني قال قل الحق وان كان مرا قلت زدني قال لا تأخذك في الله
لومة لائم قلت زدني قال ارض من الدنيا بكسرة تقيم بها صلبك وخرقة تواري بها عورتك وبظل
تسكن فيه قلت زدني قال اكظم الغيظ واحسن الى من اساء اليك قلت زدني قال اياك وحب الدنيا
فانه راس الخطايا ان الدنيا تهلك صاحبها وصاحب الدنيا لا تهلكها قلت زدني قال انفع للناس
كما تنفع لنفسك ولا تعب عليهم ما فيك مثل يا اباذر انه لا عقل كالتدبير ولا ورع كالكف ولا
حسن كحسن الخلق وقال رسول الله صلى الله عليه وآله من اشتاق الجنة سارع الى
الخيرات ومن اشفق من النار سلا عن الشهوات ومن زهد في الدنيا هانت عليه المصائب
ويقال ان الزهد في الدنيا مفتاح كل خير والرغبة فيها مفتاح كل شر وقيل في حكمة الدنيا قنطرة فاعبروها
الى الآخرة ولا تعمروها فانكم خلقتم للآخرة لا للدنيا انما الدنيا دار عمل والآخرة دار جزاء ودار
القرار ودار النعيم ودار الخلود قال المسيح عليه السلام في بعض مواعظه لبني اسرائيل
اعلموا ان مثل دنياكم مع الآخرة كمثل مشرقكم ومغربكم كلما اقبلتم الى المغرب ازددتم من المشرق
بعدا وكلما اقبلتم الى المشرق ازددتم من المغرب بعدا وقيل في بعض كتب انبياء بني اسرائيل
رغبناكم في الآخرة فلم ترغبوا وزهدناكم في الدنيا فلم تزهدوا وخوفناكم من النار فلم تخافوا وشوقناكم
الى الجنة فلم تشتاقوا ونوحناكم فلم تبكوا بشر القتالين بان لله تعالى سيفا لا ينام في نار
جهنم ويقول الله تعالى يا ابن آدم خيري اليك نازل وسوء عملك الي صاعد تتحبب
اليك بالنعم وانت تتبغض الي بالمعاصي ولا يزال في كل يوم يأتيني ملك كريم بسوء فعالك
يا ابن آدم اما تعلم انك بعيني يا ابن آدم اذكرني عند خلواتك وعند حضور شهواتك الحرام
وسلني ان انزعها من قلبك ولعصمك من معصيتي وابغضها اليك وايسر لك طاعتي وحببها

الملك وان يبهاه في عينك يا ابن آدم انما ابرتك ونهيتك لتستغني به وتعتصم بحبي ولا تستغني عني وتتولى
عني فاعرض عنك لاني انا الغني عنك وانت الفقير الي انا خلقتك في الدنيا وسخرتها لك لتتقرب
لها وتزودها منها الا لان تعرض وتخلد الى الارض ما روي عن النبي صلى الله عليه وآله
انه قال تعلموا العلم فان تعلمه لله حسنة وطلبه عبادة ومذاكرته تسبيح والبحث عنه جهاد وتعليمه من لا يعلم صدقة وبذله
لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبل الجنة والانس في الوحشة والصاحب في الغربة و
الدليل على السراء والضراء والسلاح على الاعداء والقرب عند الغرباء والزين عند الاخلاء يرفع الله به
اقواما فيجعلهم في الخير قادة يقتدى بهم وائمة في الخير تقتفى آثارهم وترمق اعمالهم وينتهى الى رأيهم ترغب
الملائكة في خلتهم وباجنحتها تمسحهم وفي صلاتها يستغفرون لهم حتى كل رطب ويابس لهم يستغفر له
حتى الحيتان في البحر وهوامه وسباع البر وانعامه والسماء ونجومها لان العلم حيوة القلب من الجهل
ومصابيح الابصار من الظلم وقوة الابدان من الضعف يبلغ به العبد منازل الاحرار ومجالس
الملوك والدرجات العلى في الدنيا والآخرة والفكر فيه يعدل بالصيام ومدارسته بالقيام
به يطاع الله وبه يعبد العبد ربه وبعمل الخير وبه توصل الارحام وبه يمتنع عن الشر وبه يعرف الحلال
من الحرام العلم امام العمل والعمل تابعه يلهمه السعداء ويحرمه الاشقياء ولقد روي ان طالب
العلم محتاج الى سبع خصال اولها السؤال ثم الصمت ثم الاستماع ثم التفكر ثم العمل به ثم طلب
الصدق من نفسه ثم كثرة الذكر انه من نعمة الله ثم ترك الاعجاب بما يحسنه والعلم يكسب صاحبه عشر خصال
محمودة اولها الشرف وان كان دنيا والعز وان كان مهينا والغنى وان كان فقيرا والقوة
وان كان ضعيفا والنبل وان كان حقيرا والقرب وان كان قصيا والجود وان كان بخيلا والحياء
وان كان صلفا والمهابة وان كان وضيعا والسلامة وان كان سفيها قال الله تعالى قل هل
يستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب وقال سبحانه انما يخشى الله من عباده

[illegible]

در فضیلت علم علماء

العلماء وقال ومن يؤتى الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا وآيات كثيرة في القرآن في مدح العلماء وتفضيلهم وحسن الثناء
عليهم ولعمري يا اخي بان العلماء مع كثرة فضائلهم آفات وعيوبا واخلاقا رديّة يجب ان يجتنبوها و
يحترزوا عنها فمنها الكبر والعجب والافتخار وقد روي عن رسول الله صلى الله عليه وآله انه
من ازداد علما ولم يزدد لله تواضعا وللجهال رحمة وللعلماء موّدة فلم يزدد من الله الا البعد
ومنها كثرة الخلاف والمنازعة فيه وطلب الرياسة والتعصب والعدوان والبغضاء فيما بينهم وقال
لقمان الحكيم لابنه يا بنيّ جالس العلماء وزاحمهم بركبتك فان الله يحيي القلوب الميتة بنور العلم
كما يحيي الارض بوابل المطر وآيات الاعيان في منافعة العلماء فان الحكمة تنزل من السماء صافية
فكلما تعلمها العلماء صرفها الى هوى نفوسهم ومن آفات العلماء ايضا الخوض في المشكلات و
الترخيص في الشبهات وترك العمل لموجبات العلوم ومن آفات العلماء ايضا كثرة الرغبة
في الدنيا وشدة الحرص في طلبها وقد قيل ان حب الدنيا راس كل خطيئة والحرص في طلبها من
النفوس سقام لها والعلماء الحكام للنفوس اطباء والنفوس علل ادوها فمثل العالم الراغب
في الدنيا الحريص في طلب شهواتها كمثل الطبيب المداوي غيره وهو مريض ولا يرجى صلاحه
فكيف يشفي العليل بعلاجه وقد قيل ان عالما زاهدا في الدنيا يكون اعلم بدين الله وابصر
بطريق الآخرة خير من الف عالم راغب حكاية كان رجل من ارباب العلم مثريا وكان له ابن
مشتهرا بالشرب وكان الرجل كارها لذلك منه فقال له ابوه يا بنيّ انته من الشرب حتى اعطيك نصف مالي و
عقاري واوفر لك دارا وازوجك حسناء احدى بنات ارباب النعم فقال له ابنه يا ابت
ما ذا يكون قال تعيش بخير وفضل وسرور ما بقيت فقال له ابنه ان كان الغرض هو هذا فهو
حاصل قال له ابوه وكيف ذلك قال لاني اذا اسكرت وجدت في نفسي من القوة والفرح والسرور
ما لا اتفق معه لكسرى ولا لداود الخليفة وفي نفسي من العظمة والجلال حتى ارى الفيل مثلا في قدر العصفور فقال
له ابوه ولكن اذا اصحوت لا ترى لذلك حقيقة قال اعود فاشرب ثانيا حتى اسكر فارى مثل ذلك

فقال

حكاية عجيبة

فهذا القياس في حكم المتخيلين ببقاء النفس بعد مفارقتها الجثة في وجدان لذاتهم اعلم بان
اللذة والراحة والسرور والفرح والنعيم التي تجدها النفوس المجردة الفاضلة الملكية بعد مفارقة الجثة
يقصر الوصف عن حقائقها ولا يبلغ فهم البشر كنه معرفتها لانها روحانية ابدية سرمدية كما
ذكر الله عز وجل بقوله فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون
ولكن نذكر منها طرفا ونشير منها اشارة وتمثيلا حسب ما يمكن ونقرب لها مثلا شبيه الرمز والاشارة
كيما يقرب من فهم المتفكرين ويتصور في افكار المريدين ذكر انه كان فتى من اولاد
الملوك شاب ظريف حسن الوجه كامل البنية تام الصورة جميل الاخلاق كريم الافعال عادل
السيرة عشق جارية حسناء من اقرانه من بنات الملوك فتزوجها وزفها كما يليق باولاد الملوك
من الكرامات وعاشرها زمانا طويلا في عز سلطانه ونعمة مملكته ولذة شبابه وسرور نعمته
في دنياه بلا تنغيص من حوادث الزمان ثم فرق الدهر بينهما بموتها وزال الفرح بملكه وتغلبه
عبيد ظهر عليه واغترب عن بلاده وساح في ارض الغربة وافتقر واصابه الذل والمرض وادركه
الهرم وضعف بدنه وذهبت قوته وكل بصره وثقل سمعه واصابه العري والجوع وتمنى الموت
مما هو فيه من المحنة والبلاء والشدة فدخل خربة ونام فيها على مزبلة ورماد يستريح مما يجد بها
فوجد راحة فنام فرأى في منامه كانه شاب طري كهيئة ما كان قبل وقد رجعت اليه قوة بدنه
ولذة نفسه وايام شبابه وكانه في ملكه وعز سلطانه ونعيم آبائه وسرور ايامه واذا هو بتلك الجارية
كهيئتها يوم عشقها وتزوج بها بحسنها وجمالها فعانقها والتزمها ونال منها شهوته وادرك
بغيته كلما كان يدرك بشبابه واذا على سرير الملك يحملها الريح حيث اراد واقلقه ما وجد
من اللذة والفرح والسرور اضطرب في نومه وتحرك فانتبه فاذا هو في تلك الخربة على تلك
المزبلة وكلاب حوله تنبح فانا ارى كم بين ما نفسه في ذلك المنام وما وجد من اللذة والفرح والسرور

[illegible]

ويأنس حالها بما استيقظ من النوم والغموم والهموم والأحزان والجهد والشدائد فيفهم القياس بين حال
النفوس الخيرة وكونها مع الأجساد وبين كونها مفارقة للأجساد من اللذة والفرح والسرور بالإضافة
إلى حالها مع الأجساد وما يلحقها من الهموم والغموم والأحزان والمصائب والشدائد

حكاية

فصل في ذكر أنه كان ملك من ملوك الهند

عزيز السلطان واسع المملكة حسن السيرة في الرعية محبا للعدل والإنصاف ولكنه كان متعبدا لعبادة
الأصنام معظما لأمرها ومعتقدا لأهلها ولم يكن يعرف شيئا من حديث ملكوت السماء وما جاءت به الأنبياء
عليهم السلام من الوحي والزهد والتوحيد والسنن وأمر المبدأ والمعاد والبعث والقيامة والحشر والميزان
والحساب والصراط والنجاة من النيران ودخول الجنان ومجاورة الرحمن ذي الجلال والإكرام ثم إن
ذلك الملك رزق على الكبر ابنا سعيد المولود فأمر المنجمين بالحساب والحكم على موجبات أحكام
النجوم في مولده فحكموا أنه يرتقب ويعيش ويطول عمره وينال ملكا وسلطانا لا يشبه ملك الآدميين
والسلطان الجسمانيين بل ملك السماويين وسلطان الروحانيين فلما تربى ذلك الغلام وشب
أفرد له أبوه منزلا بعيدا في قصر وأسكنه فيه ووكل به الحفاظ والحرس والحضان والظئرة ومنع أن
يصل إليه أحد من العامة فلما بلغ الغلام وترعرع رزق من الفهم والذكاء ما لم يرزق أحد غيره من
أهل مملكته ثم تعلم آداب أولاد الملوك من القراءة والكتابة والشعر والفصاحة والنحو واللغة
والحساب والهندسة وما يليق بأولاد الملوك من العلوم والآداب وكان صافي النفس ذكي القلب
كثير التفكر في ملكوت السماء ومن الصانع وكيف المبدأ وأمر المعاد وأحوال القرون الذين مضوا
وانقرضوا إلى أين صاروا وأين ذهبوا حتى منعه عن الأكل والشرب والنوم والتمتع بلذات نعيم
الدنيا وشهواتها فأسهر ليله وأطال نهاره وتمنى أن يجد أحدا يسأله عما في نفسه ويذاكره بما
في قلبه فلم يجد أحدا فوقعت حديثه في الناس وكثر الثناء الجميل عليه وانتشر ذكره في الآفاق فسمع بخبره

حكيم

حكيم من الحكماء وسرانديب فطمع في رشده ورجا أن يكون له رياضة أو فيلسوفا حكيما فقصد بلده وحمل
معه كتابا من كتب الحكمة وأسرار النبوة ملفوفة في خرقة في سفط مختوم ثم أتى ملك المدينة وطاف فيها
فلم يجد أحدا من أهلها يصلح لأن يسمع حكمة من ذلك الغلام فطاف في جانبه في زمان طويل فرأى الوصول إليه
صعبا والأمر ممتنعا من كثرة الحفاظ والحراس حول القصر فأقام زمانا يفكر كيف الوصول إليه والحيلة
عنه حتى عرف الخارجين من عنده فوقع اختياره على أحد الخدم المختصين به فرصده يوما في الطريق حتى
وجده خاليا فأخذ بيده إلى جانب من الطريق وقال له اسمع ما أقول والزم علي ستري ولعلك
أن عندي نصيحة لابن الملك وقد وقع اختياري عليك بأن توصلني إليه قال له الخادم ما هذه
النصيحة اذكر لي حتى أعرفها فقال له إني رجل من تجار البحر وقد وقع بيدي جوهر ثمين لا يصلح إلا
للملك أو لأبناء الملوك وقد قصدت بهذا الغرض لأعرضها عليه فإن كانت تصلح له هاهنا أخذها
فيشتريها وإن لم يردها ردها علي سترا ولم يعلم بها أحد من الناس فإني لست آمن أن يشعر بها
بعض اللصوص أو الطرارين فيحتال في أخذها فقال له الخادم أرني حتى أدرك أنظر إليها
فإن كانت تصلح له حملتها إليه فقال له إن الجوهر شعاعا وبريقا شديدا لا تستطيع النظر إليها
إلا من هو ضعيف البصر أشفق عليك منها ضررا فأما ابن الملك فشاب صحيح النظر
حاد البصر لا أخاف عليه منه ضررا فقال إن هذا الأمر الذي تصف لأمر عظيم وما أدري لعله كذب
باطل وأنا شاك فيما تقول وكيف أصنع فقال الحكيم لا يسعك أن تحرم ابن الملك هذه
النصيحة أو أبلغها له واعلم أن الكلام لم يعجبني مع سقط هذا أو ستبين إليه بعد خبر الخادم
ووقف الغلام الحديث فلما سمع الحديث تهلل وجهه وداخله من الفرح والسرور ما لم يملك
نفسه الغلام من عجبه وشرفه الأمر وعلم أنه قد ظفر بحاجته ووجد طلبته وقال للخادم نعم
ما رأيت حتى عرفتني هذا الحديث فالآن أوصله إلي ولكن بالليل في ستر وكتمان فلما وصل الحكيم

الى الفتى وراى شخصه تفرس فيه النجابة والفلاح وقام الغلام فرجع الى مجلسه وقد عاد عليه ورحب واقعده وقعد بين يديه
وقال للغلام خبرني عن الاسئلة التي سالتها في ابتداء افتتانك عن ... له وقصه وقال له اخبرني
لم تذم الحكماء امور الدنيا ويزهدون في نعيمها ويرون انهم التي نشاوا فيها وسكنوا اباؤهم الذين تقدموا فيها
قال الحكيم ذكروا انه كان ملك من ملوك الاعاجم عظيم الشان عزيز السلطان واسع
المملكة حسن التدبير والسياسة عادل السيرة في الرعية صادق اللهجة في الحكومة بصيرا بامور الدنيا راغب
فيها متمني الخلود فيها ولم يكن يعرف امر الاخرة ولا المبدأ ولا المعاد ولا البعث ولا القيامة ولا الوحي ولا
النبوة وكان مع ذلك يحب اللذات جم كثير شهوته وكانت طول عمره ليلا ونهارا في تنعم بدنه وزينة
جسده ولذة عيشه واصلاح سهولته حتى لم يكن له طول نهاره شغل الا دخول الحمام وحلق راسه او ترجيح
بدنه او تغيير لباسه او تجمير ثيابه او استنشاق طيبه او تنقل من مجلس الى مجلس في تجربة لذاته واصلاح
شهواته حتى لم يكن ياكل ولا يشرب الا اطيب الطعام والذ الشراب ولا يلبس الا انعم اللباس
ولا يقعد الا على اوطى المراكب حتى صار قدوة لطلاب اللذات في اتباع الشهوات وكان مع
هذه الحال لا يعرف شيئا من صلاح نفسه ولا تحسين اخلاقه ولا تفقها في دينه ولا تزودا للاخرة
ولا تفكرا في امر معاده ولا فكرة في زوال الدنيا ولا ذكرا للموت محتقرا بامر الناس مبغضا للفقراء
تاجرا لاهل العلم متهاونا بامر الدين فاراد الله ان ينبهه من نوم غفلته ورقدة جهالته ويري العباد
قدرته ويجعله عبرة لغيره فبينما هو نائم ليلة على فراشه فوق سريره معانقا لحبيبه وابواب داره
مغلقة وستوره مسبلة وحول سريره شمع يزهر وعلى ابواب داره غلمانه وخدمه مستيقظين
وبينما اذ راى فيما يرى النائم كانه في برية قفر وحده وهو عريان جائع عطشان وبدنه مسود
وشعره طويل وجسده متلوث برجيع ما في جوفه وعلى ظهره ثقل ثقيل فاذا هو باسودين
منكرين خلقتهما طويلة قامتهما وعيونهما تبرق ومن مناخرهما يخرج الدخان ومن شفتيهما اللهب

الزبان

الزبان وبايديهم حراب حداد وهما يقربان نحوه ليأخذاه فلما رآهما ولى هاربا من بين ايديهما وهما
يتبعانه حتى اذا امعن في هربه فاذا هو بجبل شاهق فيه طريق ضيق وعر مسلكه فسلكه
بمشقة شديدة وعناء طويل حتى انتهى الى قلته وهو من الجانب الاخر في واد متمكن على راسه
حتى وقع في بئر يخرج منها دخان يأخذ بالانفاس ولهب يشوي الوجه والاسودان في اثره
لا يفارقانه فمن هول ما راى وعظم ما عاين وشدة ما لقي فزع من منامه وصاح صرخة و
اضطرب اضطرابا ووقع من سريره الى الارض وانتبه كل من كان في داره ومن حوله من شدة
زعقته وطار عقله وشخصت عيناه وارتعدت مفاصله وانغلق لسانه فاجتمع حوله
كل من في داره من خدمه وغلمانه واقربائه يسألونه ما الذي اصابه فلم يطق جوابا بقية ليلته
حتى اصبحوا وجمعت المعزمون والراقون وظنوا انه اصابه الم من الجن ومس من الاصداء
او وسواس من الشيطان فقال لهم ليس بي ما تظنون ولكن رايت رؤيا هالتني و
افزعتني واوحشتني فجمع له المعبرون وقص عليهم رؤياه فقال بعضهم اضغاث احلام
وقال بعضهم هذا من خلط سوداوي ومزاج غليظ وقال اخر من فكر ردي وتخييل فاسد
وقال اخر هذا من الجن وجعلوا يحبون الظنون حتى دخل الليل فجمع غلمانه وخدمه واقربائه
في مجلس واحد حول سريره ونام هو بينهم فوق فراشه وجعلوا يقرؤون الرقى والعزائم والعوذ
ويدخنون الدخن حتى كان من ذلك الوقت من الليل فاذا برؤياه بعينها بل هو اعظم واهول
ففزع وقعد من فراشه وفزع كل من كان حوله ثم ادركوه يسكنون عنه وهو من تنبه مرعوب
لا ينام ولا ينامون حتى وجاءه الى الصباح وقف مع الناس بخبره وجمعت له الاطباء فوضعوا
له الحمية والاستفراغ والشربة وظنوا انها نافعة من هذا العارض فلم ينفع شيء فلما كان
الاسبوع الداخل في مثل تلك الوقت من الليل فاذا هو برؤياه بعينه بل هو اعظم واهول فانتبه

مرعوبا لم ينقد الى الصباح فلما كان من الغد جمعت له المعبرون والمنجمون والراقون وسئلوا عن موجبات
احكام النجوم فذكروا ان مثل هذا يعرض للانسان من اجل انه يكون في اصل مولده من استيلاء النجوم على درجة
طالعه او احد الاوتاد في تحويل السنين والشهور فقيل لهم فما الدواء والنافع منه والحيلة قالوا الحيلة له ان
يكون القمر متصلا بالسعود وطالعا منه يكون السعود في الاوتاد والنحوس سواقط ويحول في ذلك
الوقت من بلد الى بلد ومن محلة الى محلة ومن دار الى دار فقيل له ذلك وما نفع واعياهم الدواء وفشت
حديثهم في الناس وتسامعت به الاخبار في البلاد وجعل اهل المدينة ليس لهم في مجالسهم ومحافلهم
الا حديثه ولا عظة الا ما اصابه فبينما يوما جماعة من جيرانه قعود على الطريق في حديثه اذ مر
بهم رجل يعرف بالناسك وكان من اهل العلم والدين والستر ومن قد رزق العلم والايمان فقيل
له كيف غفلت عن فلان جارك فقال كيف رجل مشفق طبيب عن دايه عليل فقيل وكيف
ذلك قال لانه عندي ان داويت دايه ودواء دايه فقيل له لم لا تقصده وتعوذه مما عنده فقال
لا يسمع قولي ولا يقبل نصحي فقالوا ولم ذلك فقال لانه ازهد الناس في العالم جيرانه ولكن
اخبركم انا داءه عرفوه انتم لا تذكرونه عنده فاني خائف ان لا يقبل استصغارا لما اقول او يغيل
من غير يقين فلا ينفعه قالوا لو عرفتنا نسمع ما تقول فقال اما رؤيته الرجل الفقير
فهو براءته من الدنيا وتبرئتها منه يوم يموت واما فقره فانه فقره بعد الموت وشدة
الحاجة الى الزاد في طريق الآخرة واما عريه فهو عريه من الاعمال الصالحة التي لها ثواب الآخرة
واما جوعه وعطشه فهو رغبته وحرصه في طلب شهوات الدنيا واما سواد بدنه فهو سواد وجهه
عند الله لسوء اعماله واما طول شعره فانه شعور حزنه طويل في الآخرة وتلويث بدنه من جميع ما في
جوفه فهو خوف والتباث يناله في الآخرة يتمنى الرجعة الى الدنيا ولا سبيل له الى ذلك واما
الثقل الذي رآه على ظهره فهو ثقل اوزاره وسوء اعماله واما الشخصان المنكران فهو منكر افعاله

ونكر

ونكر اخلاقه وسوء عاداته لا يفارقان نفسه حيث ما ذهبت يتبعانه واما الجبل الشاهق فهو
جبلته وعاداته التي هو عليها والشاهق مشقة وشقاء ينال بعد الموت لان يتوب ويرجع الى الله
واما المسلك الوعر فهو طريق الآخرة التي لا يبلغ من سلكه منقلب ويحيا واما الوادي فهو وادي جهنم
والنهر المهول فيها فهو الهاوية التي مصير الاشرار وارواح الفجار وقولوا له ان هو بادر وتدارك في
قبل الموت والا سيكون مصير نفسه الى هناك بعد الموت فالآن ان اراد نجاته من الرؤيا ان يتعظ
ويتذكر وليتوب ويرجع عما هو فيه من الغفلة في الامر الآخرة ويحرص على الدين فقالوا فما دواءه فقال
ينوي نية صادقة ويعزم عزما صحيحا ويرجع الى الله ويتوب مما اسلف ويتصدق بشطر من
فضول ماله على الفقراء والمساكين ويلبس الخشن من الثياب ما يواري العورة ويصوم من كل
اسبوع يوما او يومين ويمشي الى المساجد خاضعا ويتفقه في الدين ويستعمل القرآن ويجتهد في
ظلم الليل ويستغفر بالاسحار ويسئل الله ان يكشف ما به فانه يفعل ذلك برئ ان شاء الله فقام القوم
من ساعتهم ودخلوا عليه وعرفوه بما اصابه وما هو فيه خائف متوقع له ثم اخبروه بان الناسك
فقال لهم من اين لكم هذا التدبير ومن وصف لكم هذا الدواء فقالوا اخبرنا العالم الذي لا يشك فيه
فانه يقبل قولهم وجمع جماعة من العلماء والفقهاء واهل الدين فاخبرهم بما قيل فقالوا احقا ما قيل
وصوابا ما وصف فسئلهم عند ذلك عن التوبة النصوح كيف تكون ومن فقه الدين وطريق الآخرة
وامر المعاد وصفة الجنان وامر ثواب الاخيار والامر كيف ينقلب الاشرار فوصفوا له ما هو مكتوب
في كتب الانبياء عليهم السلام فقال ما قالوه وفعل ما امروه باي تشكر وتعبد وخوف ورجاء فلما كان
في الاسبوع الداخل منذ ذلك اليوم صام نهاره وتصدق عند افطاره واكل يسيرا من الطعام
وقام يصلي ليلته فلما كان في ذلك الوقت وهو ساجد غلبه النعاس فرأى في منامه كانه
في تلك البرية بعينها وقد اخضرت من العشب والكلاء وقد تفجرت انهار الماء وفاح نسيمها

حکایت مناسبه
[illegible]

فاذا هو على تكية عليها حياض من الماء الزلال وكانه قد اغتسل منها فتناثر من بدنه الشعر والزبل
وقد لبس ثيابا جددا والفوح منها رائحة الطيب فاذا هو بشخصين في ابهى امارة كانهما صورتان من النور
يتلألأ ابدانهما عليهما زي الجمال وحسن الكمال ورونق الشباب وهيئة الوقار وهما متبسمان في
وجهه كالمستبشرين بسيران اليه ينتظران قدومه فلما تأمل فاذا هو بفضاء فسيح يقصر دونه الطرف واذا
بانوار قد ملأت الآفاق من الضياء واذا في ذلك الفضاء رياض خضر كان بينها نسج ديباج من الزهر
والنور والزعفران واذا في وسطها انهار تجري على ارض بيضاء كان حصاها الدر والياقوت
والمرجان وعلى حافات تلك الانهار اشجار كان اوراقها الحرير والسندس والارجوان
واذا هب نسيم تخشخشت اوراقها كان اصواتها نغمة اوتار العيدان وفي تلك الاوراق
انواع الثمار مختلفة الاشكال والطعوم والالوان واذا في تلك قصور شاهقة كانها جبال
من رخام ابوابها مفتحة وحصون واسعة وابوابها متقابلة فيها اسرة موضوعة عليها فرش
مرفوعة ونمارق مصفوفة بينها سادة كرام متكئون متقابلون عليهم زي الجمال وحسن الكمال
وهيئة الوقار بايديهم التحف يسعى بينهم ولدان وغلمان وجوار حسان اتراب مترفات
بالمحاسن والجمال فلما رأى تلك المحاسن قال لصاحبه ما هذه قال هذه الآخرة دار عدن
ومعدن الارواح ومسكن نفوس الاخيار ومستقر الابرار فان انت ثبت على ما انت عليه
الى الموت فسيكون مصير نفسك الى هناك بعد مفارقتها جسدها فتجد لذة العيش في سرور النعيم
صافيا بلا تنغيص ما بقي الدهر في فرح ما سمع وسرور ما بشر واستقر ذلك فانتبه وانت
مدهوش متفكر اتهم على تعبير منام فرمى تلك الرؤيا ثانيا بعد الكتمان كما قد كان النوم مخافة ان يزول
رؤياه الاولى فلما اصبح تصدق بجميع ما كان يملكه واعتق كل عبد له ولبس المسوح وطوى
نهاره صائما وسهر ليله قائما بالناس لا يكلم احدا بل يظل نهاره باكيا حزينا زاهدا في الدنيا راغبا

في الآخرة حتى شاع خبره في الناس وشاعت به الاخبار في المدينة والبلاد فقصده الناس من
الآفاق يسألونه رؤياه ويسمعون تأويلها ويتعظون به ثم صار بعد ذلك يكلم الناس في
المجالس بالحكمة والموعظة ويضرب للناس الامثال ويدلهم على طريق الآخرة ويرغبهم في ثواب
الجنة ويزهدهم في الدنيا ويصف لهم غرورها وآفاتها ويحذرهم الاغترار بها فقيل له من اين لك
هذه الحكمة والموعظة وانت لم تكتب الحديث ولم تسمع الاخبار ولم تقرأ الكتب فقال اجد قلبي
كالمرآة يتراءى فيه حقائق الاشياء ويجري لساني بالصواب من غير تكلف واجد نفسي كالولهان
يسمع من وراء حجاب في نغمة وتودد لها ان تبدو اجيب عما اسمع بلا صنع مني فعلم عند ذلك انه مؤيد
بملك من الملائكة باذن الله جل ثناؤه ثم صار ذلك الرجل قدوة في الدنيا لاهل زمانه فبينما
هو يوما في محفل والناس حوله يسألونه عن امر الدين وهو يفقههم والناس ما بين مستمع مصدق
ومنكر شاك ومتعجب منه كيف كان بالامس اغوى الناس واقربهم لطالب الشهوات
وكيف هو اليوم في امر الدين امام لطالب الآخرة اذا وقف رجل في مجلسه من اولئك الجهال
الذين ضلوا عليه يعرفونه فرأى ذلك الناسك في مجلسه يسأله عن مسألة من امر الدين و
يستوصف منه طريق الآخرة في منامه وقال له يا شيخ المنعم هذا مما يحكيه الذي فسرت منامه
ووصفت دواءه وانت اليوم تسأله عن طريق الدين وامر الآخرة فقال نعم ولكنه قد جاءه
من العلم ما لم يأتني وقد قبل نصيحة امس فنفعته اليوم وان اقبل نصيحته اليوم عسى ان تنفعني غدا
وكان صفة له امس تعليما بشريا وصفة اليوم تعليما ملكيا ثم ان ذلك الرجل التائب بقي
مدة من الزمان مجتهدا في عبادته ثابتا على حالته حتى قرب اجله ووقت مفارقته فرأى في منامه
كان روحه قد خرجت من جسده واذا صورة مثل شكل الجسد وهيئته سواء غير ان هذا
الشكل جسداني وتلك صورة روحانية شفافة لا يناله اللمس ولا الحس فاذا هو منتصب

في الهواء حيث شاءت وكيف شاءت بلا كلفة وعناء فهي تتعجب من ذاتها خفة وراحة وسرورا
ولذة وفرحا لا يوصف بمثلها حال الاحباب ولما نظرت الى الجسد اذا هو مطروح لا حراك له
تحنّ اليه لطول الصحبة والالف العادة فلما دنت منه وتأملته فاذا هو قد اتى عليه ثلثة ايام
بعد الموت وهو منتفخ منتن الرائحة يسيل منه الدم والقيح والصديد ويجري في لحمه ودمه
الديدان ويخرج من فيه ومنخريه واذنيه وعينيه الديدان والنمل فلما رأت ذلك الهاتير
اشمأزت منه ونفرت عنه وانقبضت من الدنو اليه وجعلت تتعجب من حالها حين
فارقته وخرجت منه وتخلصت من ضيقه وقذره ووحشته وعاره ووباله ثم التفتت فاذا
هي بابواب السماء قد فتحت والمعراج قدامه من السماء الى الارض والملائكة قد نزلت و
امتلاء الآفاق من النور والضياء وسمع مناديا ينادي يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي
الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي وادخلي جنتي فانتبه من ذلك ثم اخبر الناس بما رأى
ثم ادهش وبهت وما مكث الا اياما حتى توفي ومضى لسبيله تفكرا بما رأى في حال المنامات وتصاويرها

فصل ما سأل ابن الملك عن الحكيم

انه قال له اخبرني يا ابن الحكماء امور الدنيا ويزهدون في نعيمها ويرمون الذي فيها وسكنوا ابآئهم
الذين يتوهم فيها قال لانها تصغر في اعينهم اذا شاهدوا ملكوت السماء ويستقلون نعيمها
في جنب ما يبصرون من نعيم اهل الآخرة وهي دار محنة وغرور ولا بيت راحة وسرور ومنزل عناء وشقاء
لا محل دوام وبقاء ومضمار تولية وقرار لا محل معيشة وقرار اقبالها في الحقيقة ادبار وادبارها
اقبال او بعد على الاعتبار دار من ليس له دار ولله الواحد القهار اما الدنيا فاسمها مشتق من
الدنو والقرب والآخرة من التأخر واما حقيقتها فان الدنيا هي تصاريف امور تجري على الانسان
يوم ولادة الجسد الى يوم الممات الذي هو ولادة النفس ومفارقتها اياه والآخرة هي تصاريف

امور تجري على الانسان من يوم الممات ومفارقة الجسد النفس الى ما بعده ابد الآبدين ودهر الداهرين واعلم
يا اخي بان ارض نشأتك سميت الدنيا حرصا ومنعا الى حين لان كون الانسان في الدنيا عارض عرض في
طريق الآخرة لم يكن الغرض والقصد طول المقام فيها كما ان غرض كون الجنين في الرحم لم يكن الغرض بالقصد
الاول طول المكث والمقام هناك لكن الطريق والجواز وذلك انه لم يكن الوصول الى الدنيا دون
الكون هناك زمانا ما لتتميم بنية الجسد وتكميل صورته كما بينا في رسالة مسقط النطفة فهكذا
ايضا حكم المكث في الدنيا والكون فيها زمانا هو طريق الجواز الى ما بعدها وذلك انه لم يكن ممكن الورود
الى الدار الآخرة دون الجواز على الدنيا والكون فيها لكيما تتم احوال النفس وتكميل فضائلها كما بينا
في رسالة ان الانسان عالم صغير ورسالة حكمة الموت ولهذا المعنى الذي ذكرنا ووصفنا قيل في الخطب
على المنابر في الاعياد والجمعات ونعم ايها الناس انكم خلقتم للابد ولكنكم تنقلون من دار
الى دار تنقلون من الاصلاب الى الارحام ومن الارحام الى الدنيا ومن الدنيا الى البرزخ ومن البرزخ
اما الى الجنة او الى النار كما ذكر الله بقوله افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون وآيات
كثيرة في التزهيد من الدنيا والترغيب في الآخرة مثل قوله وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا
يعلمون بين ابناء الدنيا يرغبوا فيها اكثر ويحرصوا في طلبها ولكنهم عنها غافلون ساهون
جاهلون لا يدرون ما هناك من النعيم واللذات والفرح والسرور والراحة كما ذكر الله تعالى وجعل لكم
فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وانتم فيها خالدون فلما جهل ابناء الدنيا الآخرة وغفلوا
عنها واشتغلوا عن ذلك بالطلب الدنيا ونعيمها ولذاتها وشهواتها وتمنوا الخلد فيها لانها
محسوسة لهم وتلك غائبة عن ادراك الحواس فتركوا البحث عنها والرغبة
فيها والطلب لها واليوم الآخر ورضوا بالحيوة الدنيا واطمأنوا بها والذين
هم عن آياتنا غافلون خلقت من التراب وعن قريب تغيب بعد الطباق التراب طلعت اقامته

في دار طمن فلا نطمع من جلك في الكتاب **فصل** مما سئل الفتى ذلك
الحكيم ان قال له اخبرني ما راى الحكماء في حال النفس بعد مفارقتها هذا الجسد على الشرايط التي ذكرت
وصعودها الى ملكوت السماء اهل تشتاق الى هذا الجسد او تتمنى العود اليه قال الحكيم ذكروا
ان ملكا من الملوك كان له ابن كريم عليه فزوجه ابنة ملك وزفها عليه على احسن ما تزف الملوك
من الكرامات واصنع لحاشيته دعوة سبعة ايام لا يعرفون غير الاكل والشرب والغناء والفرح والسرور
وكان ابن الملك يقعد في صدر المجلس على سرير له وينظر الى الناس وما هم فيه من الفرح والسرور فاذا مضى
قطعة من الليل ونام اكثر الناس قام في حجلته ليدخل الى حجرة الخلوة عند العروس فاتفق ليلة
ان نام اهل المجلس كلهم من السكر حتى خرج من باب الدار وحصل في الشارع ومشى حتى خرج من المدينة
فوقع في الصحراء فلم يدر اين هو ثم انه راى ضوءا من بعيد فذهب نحوه حتى قرب منه فاذا هو سراج
مردود والضوء من داخله ففتح الباب فاذا هو بقوم نيام مضطجعين يمنة ويسرة كل واحد منهم
ملتف في ازار فظن انها حجرة العروس وان اولئك النيام جواريها وخدمها فجعل ينادهم
فلم يجبه احد منهم فظن ان ذلك من شدة سكرهم فجعل يلتمس العروس من بينهم حتى وقعت يده
على واحدة اظرفهن ثيابا واطيبهن رائحة وظن انها عروسه فاضطجع معها وعانقها
وجعل طول ليلته يبوسها ويمتص من ريقها ويتلذذ ولا يرى انه كان لذة اطيب على اخو
فلما اصبح وزال سكره نادى بالخادم فلم يجبه احد وجعل يحرك العروس فلم تتنبه فلما طال
ذلك عليه فتح عينيه من سكره فاذا هو في ناووس خراب واذا اولئك النيام كلهم جيف
الموتى واذا هو بجنب امرأة عجوزة قد ماتت منذ قريب وعليها كفن جديد مصبغ وحنوط
طري واذا الدماء والصديد قد سالت منها وتلوثت ثيابه ويده ووجهه بالدماء والصديد
والقاذورات فلما راى تلك الحالة التي ورد عليه امر مهول فقام مرعوبا وطلب الباب

فخرج

فخرج هاربا متنكرا مخافة ان يراه احد على تلك الصورة واهبانه طلب الماء ليغسل ما به حتى ورد الى
نهر فنزع ثيابه ودخل في الماء ونزل اليه وقعد يغسل ثيابه من الدم والصديد والقاذورات وهو
متفكر في امره كيف وقع هناك وكيف كان خروجه من منزله ومجلسه ولا يدري اين هو من البلد وما من اهله
بعده فما زال كذلك اذ مر به مجتاز في الطريق فلما راه لم يعرفه فقال له ما قصتك وهو قاعد في الماء
فاستحى من ان يعرفه خبره ويصدقه عن حاله فقال زلقت في مزبلة وتلوثت ثيابي وانا قاعد
ههنا الى ان يوجه لي اهلي ثيابا البسها فقال المجتاز الناس في شغل عنك قال فما امرهم
اصابهم قال يقولون ان ابن الملك قد اختطفته الجن البارحة وهم يحزنون عليه متحسرون
لفقده فقال له عندي خبر ابن الملك فهل لك ان تعيرني ثيابك ودابتك حتى امر وابشر
به والبشارة بيني وبينك نصفين فنزع الرجل الريفي ثيابه واركبه دابته واوصله الى دار الملك
ودخل الغلام من باب الدار متنكرا فلما راوه فرحوا به وسالوه عن خبره فقال القصة طويلة
اخبركم بها وقتا آخر عودوا الى ما كنتم عليه فعاد القوم الى السرور والفرح اضعاف ما كانوا عليه ثم قال
الحكيم للفتى ما تقول وما ترى هل لذلك الغلام يريد بعدما نجاه الله من مبيته تلك الليلة في
الناووس او يشتاق الى معانقة تلك العجوز ليلة اخرى قال الغلام لا فقال الحكيم هكذا يرى
الحكماء حال النفس بعد موتها ومفارقتها الجسد وصعودها الى ملكوت السماء انها لا تشتاق
الى هذا الجسد ولا تريد العود اليه بعد ما تنفك من الفكر فيه وتشمئز من فعله كما اشمأزت نفس الغلام
من ذكر مبيته في الناووس تلك الليلة وما عليه من العار عند ابناء الملوك اذا علموا حديثه وانه
يرشدك ويهديك الى الرشاد وسائر اخواننا حيث كانوا في البلاد انه على ذلك قدير وهو حسبنا
فصل يا اخي بان العادة الجارية المداومة عليها تقوي الاخلاق الملكة لها كما ان
النظر في العلوم والمداومة على البحث عنها والدرس والمذاكرة تقوي الحذق بها والرسوخ فيها

وهكذا المداومة على استعمال الصنايع والآداب فيها يقوي الحذق بها والاستاذية فيها وهكذا حكم
الاخلاق والسجايا مثال ذلك ان كثيرا من الصبيان اذا انشؤا مع الشجعان والفرسان و
اصحاب السلاح وتربوا معهم تطبعوا باخلاقهم وصاروا امثالهم وهكذا ايضا كثير من الصبيان اذا انشؤا
مع النسوان والمخانيث وتربوا معهم يتطبعون باخلاقهم ان لم يكن في كل الخلق ففي البعض وعلى
هذا القياس يجري حكم ساير الاخلاق والسجايا التي تطبع عليها الصبيان من الكبار اما باخلاق الآباء
والامهات والاخوة والاخوات او الاتراب او الاصدقاء او المعلمين او الاستاذين الذين
لهم في تصاريف احوالهم وعلى هذا القياس حكم الآراء والمذاهب والديانات جميعا واعلم
بان من الناس من يكون اعتقاده تابعا لاخلاقه ومنهم من يكون اخلاقه تابعة لاعتقاده وذلك ان
من يكون مطبوعا على طبيعة مريخية وهكذا ايضا من يكون مطبوعا على طبيعة زهرية فانه يكون نفسه
مايلة الى الآراء والمذاهب التي يكون فيها الزهد والورع واللين بخلاف من يكون على طبيعة مريخية التي
يكون فيها التعصب والجدال والخصومات وعلى هذا القياس توجد آراء الناس ومذاهبهم تابعة
لاخلاقهم واما الذين يكون اخلاقهم تابعة لاعتقادهم فهو الذي اذا اعتقد رأيا وذهب مذهبا ونصره و
تحقق به صار اكثر اخلاقه وسجاياه مشاكلة لمذهبه واعتقاده لانه يصرف اكثر همه وعنايته الى نصر
مذهبه واعتقاده فيجمع متفرقاته فيصير ذلك خلقا له وسجية وعادة ويصعب قلعها عنه وزواله
لها وعلى هذا الجنس من الاخلاق تقع المجازات من المدح والذم والثواب والعقاب والوعد
والوعيد والترغيب والترهيب لانه اكتساب من صاحبه وفعل له **المثال في ذلك**
ان رجلين اصطحبا في بعض الاسفار احدهما مجوسي من اهل كرمان والآخر يهودي من اهل اصفهان
وكان المجوسي راكبا بغلة له عليها كل ما يحتاج اليه المسافر في سفره من الزاد والنفقة والاثاث
فهو يسير مرفها واليهودي يمشي ليس معه زاد ولا نفقة فبينما هما يتحدثان اذ قال المجوسي لليهودي

ما مذهبك

في العقيدة

ما مذهبك واعتقادك يا خويشك فقال اعتقد ان في هذه السماء الها هو الذي اعبده وهو اله بني اسرائيل
وانا اعبده واسأله واطلب اليه ومنه سعة الرزق وطول العمر وصحة البدن والسلامة من الآفات
والنصر على الاعداء اريد منه الخير لنفسي ولمن يوافقني في ديني ومذهبي ولا اكترث بمن يخالفني بل ارى و
اعتقد ان من يخالفني في ديني ومذهبي فحلال لي ماله ودمه وحرام علي نصرته ونصيحته ومعاونته والرحمة
له والشفقة عليه ثم قال للمجوسي قد اخبرتك عن مذهبي واعتقادي لما سألتني يا خويشك فخبرني انت ايضا
عن مذهبك واعتقادك قال المجوسي اما اعتقادي ورأيي فهو اني اريد الخير لنفسي ولابناء جنسي كلهم
ولا اريد لاحد من الخلق سوءا لا لمن كان على ديني وموافقي ولا لمن يخالفني ويضادني في مذهبي فقال
اليهودي وان ظلمك وتعدى عليك قال نعم قال لم قال لاني اعلم ان في هذه السماء الها خبيرا
فاضلا حكيما لا يخفى عليه خافية من امر خلقه وهو يكافي المحسنين باحسانهم ويكافي المسيئين باساءتهم
فقال اليهودي يا خويشك فلست اراك تنصر مذهبك وتحقق اعتقادك قال المجوسي كيف ذاك
قال لاني من ابناء جنسك وقد تراني امشي متعوبا جايعا وانت راكب شبعان مرفه قال قد
صدقت فماذا تريد قال اليهودي اطعمني واحملني ساعة فقد اعييت استريح فنزل المجوسي عن
بغلته وفتح سفرته واطعمه وسقاه حتى اشبع ثم اركبه ومشى ساعة يتحدثان فلما تمكن اليهودي
من الركوب وعلم ان المجوسي قد اعيا حرك البغلة وسبقه وجعل المجوسي يمشي فلا يلحقه فناداه يا خويشك
قف لي وانزل فقد اعييت فقال اليهودي أليس اخبرتك عن مذهبي يا بغاد وخبرتني عن مذهبك
ونصرته وحققته وانا ايضا اريد ان انصر مذهبي واحقق اعتقادي وجعل يحرك البغلة والمجوسي
في اثره يعدو ويقول ويحك يا خويشك قف لي واحملني معك ولا تتركني في هذه
البرية فيأكلني السباع او اموت جوعا وعطشا فارحمني كما رحمتك وجعل اليهودي لا
يفكر في ندائه ولا يلوي عليه حتى غاب عن بصره فلما يئس المجوسي منه واشرف على الهلاك

ثم ذكر تمام اعتقاده وما وصف له بان في هذه السماء الهاً خيراً فاضلاً حكيماً عادلاً لا يخفى عليه من الخلق خافية
فرفع رأسه الى السماء فقال يا الهي قد علمت انه قد اعتقدت مذهباً ونصرته حقيقة وقد وصفتك بما
سمعت وعلمت فحقق عند خدرشك ما وصفتك به فما مشى الا قليلاً حتى رأى اليهودي قد رمته البغلة
فاندقت عنقه وهي واقفة بالبعد تنتظر صاحبها فلما لحق المجوسي بغلته ركبها ومضى لسبيله وترك
اليهودي يقاسي الجهد ويعالج كرب الموت فناداه اليهودي يا اخا المجوس ارحمني ولا تتركني في هذه البرية فقد قتلني
وامرت جوعاً وعطشاً وحقق مذهبك وانصر اعتقادك قال المجوسي قد فعلت مرتين ولكنك
بعد لم تفهم ما قلت لك ولم تعقل ما وصفت لك فقال اليهودي وكيف ذاك قال لاني وصفت
مذهبي فلم تصدقني حتى حققته بفعلي وانت بعد لم تفهم ما قلت لك وذلك اني قلت في هذه السماء
الهاً خيراً فاضلاً عالماً عادلاً لا يخفى عليه خافية وهو يجازي المحسنين باحسانهم ويكافئ المسيئين باساءتهم
قال اليهودي قد فهمت ما قلت وعلمت ما وصفت يا اخي قال المجوسي فما الذي منعك ان تتعظ بما قلت
لك يا خوشاك قال اليهودي اعتقاد نشأت عليه ومذهب قد الفته وصار عادة وجبلة بطول
الدأب عليه وجريان العادة به يصعب عليّ تركها والاقلاع عنها فرحمه المجوسي وحمله معه على البغلة
حتى جاء به الى المدينة وسلمه الى اهله مكسوراً وحدث الناس بحديثه وقصته معه فجعلوا يتعجبون وقال له بعض
الناس كيف رحمته لشدة جفائه وقبح مكافاته احسانك اليه قال المجوسي اعتقد الى وقال مذهبي
كيت وكيت وقد صار جبلة وطبيعة ثانية لطول الدأب فيه وجريان العادة به يصعب الاقلاع عنه
والترك له وانا ايضاً قد اعتقدت رأياً ومذهباً قد صارت عادة وجبلة يصعب عليّ تركها والتخلي

قال — احد الرجلين من المالكين كيف اجدت يا فلان قال اجدت في نعم من الله طالباً
للزيادة راغباً فيما عنده حريصاً على جمعها ما خرالديهم انه معادياً لاعدائه محارباً لهم قال التابعي
شياعهم انه قال لكن خالفت في مذهبي واعتقادي قال وكيف قال لان اهل لا اله الا الله قال نعم قال ما تفعل

به ان ظفرت بهم قال ادعوهم الى رأيي ومذهبي واعتقادي قال فان لم يقبلوا منك قال اقتلهم
واستحل دماءهم واموالهم واسبي ذراريهم قال فان لم تقدر عليهم فما تفعل قال ادعو عليهم ليلاً ونهاراً
والعنهم في صلاتي كل ذلك تقرباً الى الله سبحانه قال التابعي فهل تعلم انك اذا دعوت عليهم يصيبهم
بشر قال لا ادري ولكني اذا فعلت ذلك وجدت راحة لقلبي ولذة لنفسي وشفاء الغليل صدري
قال التابعي اتدري لم ذلك قال لا قال لانك مريض النفس معذب القلب معاقب الروح لان
اللذة التي تجدها من الآثام واعلم انك محبوس في طبقة من طبقات جهنم وهي الحطمة نار الله الموقدة التي
تطلع على الافئدة الا ان تتخلص منها وتنجو بنفسك من عذابها كما وعد الله بقوله ثم ننجي الذين اتقوا
ونذر الظالمين فيها جثياً ثم قال المالكي للتابعي فخبرني انت عن مذهبك وعن حال نفسك
كيف هو قال نعم اما اني فاني ادري قد اجد في نعم الله ورحمته لا احصيها ولا ادري شكرها لا
راضياً بما قسم الله لي وقدر صابراً للاحكام لا اريد لاحد من الخلق سوءاً ولا اضمر لهم دغلاً ولا اتوه
لهم شراً نفسي في راحة وقلبي في فسحة والخلق مني في امان اسلمت لله ديني ومذهبي وديني لا اتغير ابداً
وديني دين ابراهيم صلى الله عليه القول كما قال فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم عبادك كثير بهم
كما قال ودكم ما تريد

حكاية وتلبية

ذكر ان رجلاً اجتاز في بعض سياحته براهب
في صومعة له على راس تل فوقف بازائه وناداه يا راهب فاخرج الراهب راسه من الصومعة وقال
ما تريد قال الرجل تعلمني من اين ابتداء جهنم الاوميين قال ما تريد قال كيف الطريق قال الرأ
فخلاف الهوى قال له فما خير الزاد قال التقوى قال لم تفردت من الناس وتحصنت في هذه الصومعة
قال مخافة منهم قبل ان فتنتهم وحذراً من عقباتهم الحرة من سوء عشرتهم وطلباً لراحة نفسي من مقاسات
مداراتهم وقبح افعالهم وجهلت معاني معرفا بشر حشمهم

ذكر ان رجلين اصطحبا في
طريق على سفر فلما انتهيا الى شاطئ نهر قعدا للاكل الغذاء فاخرج كل واحد منهما زاده فكان مع

خطبة وتنبيه

اصحاب رغيفان ومع الآخر ثلثة فكسراها في موضع واحد ليأكلاها اذ مر بهما مجتاز فدعواه الى طعامهما
فاجاب في الاكل معهما فلما فرغوا قام ورمى بين يديهما خمسة دراهم وقال اقتسماها بينكما بالسوية
فقال صاحب الرغيفين لصاحبه لك النصف ولي النصف لانه قال بالسوية قال صاحب
الثلثة لا بل لي ثلثة ولك درهمان لانه قال بالسوية بحسب الرغفان فتنازعا وتحاكما وتخاصما الى
القاضي من حكام المجوس فلم يبينوا ان لصاحب الرغيفين درهما واحدا وان لصاحب الثلثة اربعة
دراهم فقال هذا هو الحق وغاية الصواب

تنبيه وعبرة للمتفكرين واعلم يا اخي

اذا حضرت المجلس ومعك اخوان واحباء يستجيبون يسئلونك ان تقرأ عليهم هذه الخطبة اعلموا ايها الاخوان
ايدكم الله وهداكم للحق وجعلكم من اتباعه وسهل لكم سبيل الخير وارشدكم الى معرفة اهله
وعصمكم من الشر وجنبكم صحبة اهله وحرسكم من جنود الشيطان وكفاكم جور السلطان
ووقاكم نكبات الزمان ونوائب الحدثان ووفقكم لقبول نصيحة الاخوان انه ولي ذلك ومعطيه
ان لكل دولة لها وقت تبتدئ منه ولها غاية اليها ترتقي وحد اليه تنتهي واذا بلغت
الى اقصى مدى غاياتها ومنتهى نهاياتها اخذت في الانحطاط من النقصان وبدأ في اهلها
الشؤم والخذلان واستأنف في الاخرى القوة والنشاط والظهور والانبساط وجعل كل
يوم يقوى هذا ويزيد ويضعف ذاك وينقص الى ان يضمحل الاول المتقدم ويتمكن
الحادث المتأخر كما ذكر الله تعالى وتلك الايام نداولها بين الناس وقد ترون ايها الاخوان
ايدكم الله انه قد تناهت قوة اهل الشر وكثرت افعالهم في هذا الزمان وليس بعد التناهي
والزيادة الا الانحطاط والنقصان وقد قيل في الخبر ان لكل قطرة من قطرات الامطار ومع كل
نقطة من مياه البحار ومع كل ورقة من اوراق الاشجار ومع كل ساعة من ساعات الليل والنهار ومع كل
انسان وجان وحيوان وشيطان ملائكة يسبحون الليل والنهار لا يفترون ويفعلون ما يؤمرون كلهم

لهم نعم ١٥

عمر الدنيا

قال النبي صلى الله عليه وآله كل حسنة يعملها الرجل توزن يوم القيمة الا شهادة
ان لا اله الا الله فانها لو وضعت في الميزان ووضعت السموات السبع والارضين السبع وما فيهن وما
بينهن لرجح ثواب لا اله الا الله كما روي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال لا يزال يخرج من النار قوم من امتي
بعدما صاروا حممة تحترق في النار اذا قال لا اله الا الله مخلصا في دار الدنيا وذلك بقول الله تعالى وان منكم
الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا ومثل الجنة كمثل
المدينة لاهلها جنان وميادين وانهار وبساتين وفيها مجالس لنزهة النفوس وبهجة وسرور ولذة ونعيم
فهكذا فضاء الافلاك وسعة السموات لاهلها فيها فسحة وجنان وروح وريحان ونعمة ورضوان
وقد روي في الخبر ان ارواح الشهداء في حواصل طير خضر تسرح في الجنان بالنهار على رؤوس
الاشجار والانهار وتأوي بالليل الى قناديل معلقة تحت العرش وذلك قول الله تبارك وتعالى ولا تحسبن
الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم وروي عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال عمر الدنيا
سبعة آلاف سنة بعثت في آخرها الفا وقال لا نبي بعدي وعلى آخر هذه الامة تقوم القيامة والى هذه
المدة اشار بقوله واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين وهذا الخطاب كان يوم الميثاق وهو يوم العرض
ويوم القيامة وهو العرض الثاني الكبير وبينهما مدة سبعة ايام كل يوم كالف سنة مما تعدون كما قال الله تبارك
وتعالى واشار بقوله ويوم نحشر من كل امة فوجا ممن يكذب باياتنا فهم يوزعون وقال يوم يجمع الله الرسل فيقول
ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا وقال كم لبثتم في الارض عدد سنين قالوا لبثنا يوما او بعض يوم فاسئل العادين
قال النبي صلى الله عليه وآله بعثت انا والساعة كهاتين وجمع بين السبابة والوسطى
لان يوم القيامة من اول بعثة محمد لامته الف سنة ولتعلم بان معنى القيمة مشتق من قام يقوم قياما والقيامة
فيها مبالغة وهي قيامة النفس من قبرها الذي هو جسدها وانتباهها من نوم الغفلة و

[illegible]

ورقة الجهالة وبالفاسية رأت خرقيام مستو ولعكس بان لكل عقل لبيب اذا انظر في امر الدنيا وتامل تصاريف
احوالها بأهلها في الكون والفساد والتغير والاستحالة وخاصة امر الحيوة والممات الذي هو حكم جميع الحيوانات
مرهونة بها واعتبر احوال الماضين من القرون السالفة وتيقن انه لا محالة ميت وصاير الى ما صاروا
اليه فيفوز عند ذلك ويتمنى لو انه عرف حقيقة امر الآخرة على صحة وبيان ليكون على يقين منها وقل

نعلم كل فصل اذا تامل وتفكر في امر الجسد بانه جسم مؤلف من اللحم والدم والعروق والعصب
والعظام وما شاكلها واصلها نطفة ودم الطمث ثم اللبن ثم الغذاء والماكولات والمشروبات ثم آخر
الامر عند مفارقة النفس اياه يبلى ويصير ترابا ثم يعاد خلقا جديدا اذا شاء الله عز وجل لما وعد وهو لا يخلف

فاما النفس اعني الروح فهي جوهرة سماوية نورانية حية علامة فعالة حساسة دراكة لا تموت
ولا تبلى بل تبقى جوهرة اما ملتذة واما متالمة فانفس المؤمنين من اوليا الله وعباده الصالحين تعرج
بها بعد الموت الى ملكوت السماء وفسحة الافلاك وتحيى هناك فتبقى في فضاء من الروح والريحان
وفسحة من النور وروح وراحة الى يوم القيمة اذا نشرت اجسادها وردت اليها لتحاسب وتجازي
بالاحسان احسانا وبالسيات غفرانا واما النفس الكفار والفساق والفجار والاشرار فتبقى في
عمايتها وجهالتها وحالتها معذبة متالمة مغمومة حزينة خايفة وجلة الى يوم القيمة ثم ترد الى
اجسادها التراب حتى تحاسب وتجازى بما عملت من سوء والدليل على صحة ما قلنا وحقيقة ما
وصفنا قول الله تعالى النار يعرضون عليها غدوا وعشيا وآيات كثيرة في القرآن وفيما ذكرنا كفاية لمن
انصف عقلا ونصح نفسه ففكر في امر المعاد واستعد للرحلة وتزود للسفر وزهد في الدنيا ورغب في الآخرة
قبل فناء العمر وتقارب الاجل فصل واعلم يا اخي ايدك الله وايانا بروح منه
ان العاقل الفهم اذا نظر في علم النجوم وفكر في سعة هذه الافلاك وسرعة دورانها وعظم هذه الكواكب
وعجيب حركاتها واقسام هذه البروج وخواص اوصافها كما وصفنا قبل تشوقت نفسه الى الصعود الى

الفلك

الفلك والنظر الى ما هناك معاينة لكن لا يمكن الصعود الى هناك بهذا الجسد الثقيل بل النفس اذا
فارقت هذه الجثة ولم يعوقها شي من سوء اعمالها وفساد آرائها وتراكم جهالاتها ورداءة اخلاقها
فهي هناك حيث بلا زمان لا لان كونها حيث همتها ومحبوبها كما يكون نفس العاشق حيث معشوقه
فاذا كان همتها هو الكون مع هذا الجسد ومعشوقها هذه اللذات المحسوسة المخرقة المموهة الجرمانية
وشهواتها هذه المرتبة فلا تبرح من هيهنا ولا تشتاق الصعود الى عالم الافلاك ولا تفتح لها ابواب
السموات ولا تدخل الجنة مع زمرة الملائكة بل تبقى تحت فلك القمر سابحة في قعر هذه الاجسام
المستحيلة المتضادة تارة من الكون الى الفساد وتارة من الفساد الى الكون كلما نضجت جلودهم بدلنا
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب لابثين فيها احقابا ما دامت السموات والارض لا يذوقون فيها
بردا ولا نسيم عالم الارواح من الروح والريحان ولا يجدون لذة شراب الجنان المذكور في القرآن ويروى
عن رسول الله صلعم انه قال الجنة في السماء وجهنم في الارض ويحكى في الحكمة القديمة ان فيثاغورس
على خلع جسده وسكن حواسه ونفض حركاته وصعد الى الفلك فجرت بحسن اجزائه و
قال بطلميوس لما كان يبحث عن علم النجوم فجعل علم الكسوف سلما صعد به الى الفلك فمسح
الافلاك وابعادها والكواكب واعظامها ودونه في المجسطي وانما كان ذلك الصعود بالنفس
لا بالجسد وحكى ان هرمس المثلث بالحكمة وهو ادريس النبي عم انه صعد الى فلك زحل ودار معه
ثلثين سنة حتى شاهد جميع احواله ثم نزل الى الارض فخبر الناس بعلم النجوم وقال الله تعالى ورفعناه
مكانا عليا وقال ارسطاطاليس الحكيم في كتاب اثولوجيا شبه المدخل الرمزي انه
ربما خلوت بنفسي وخلعت بدني وصرت كاني جوهر مجرد بلا بدن فاكون داخلا في ذاتي خارجا
عن جميع الاشياء فارى في ذاتي من الحسن والبهاء ما ابقى له متعجبا باهتا فاعلم اني جزء من اجزاء العالم
الاعلى الفاضل الشريف وقال فيثاغورس الحكيم في الوصية الذهبية اذا فارقت ما تقدم

بيان نفس النبي عليه السلام والنفس الحكيم والمعنى [illegible]

قال هل انت غريب قال عمر قلت بلى فقال الآن ابن تروح فقلت الى المدينة فضحك وقال ما زادك

وراحلتك فقلت ما لي زاد ولا راحلة لكني اعلم ان المدينة قريبة فانا اخرجتنا امس من المدينة مع علي عليه السلام ابن

عم رسول الله وصليت صلوة الظهر معه وانا قمت لتفرج البلد لا ذهب اليوم قال لي الشاب هل

انت مجنون وقد خبط دماغك قال عمر ليس هذا ولا ذاك فقال الشاب من هذا البلد الى مدينة

الرسول سبيل بواحد ونصف عام سبيل لا تقطعه بلا زاد قال عمر اللعين قلت في نفسي هذا ايضا

من سحر بني هاشم كيف يقطع السبيل بعام واحد ونصف في لحظة واحدة فرجعت الى المدينة وانا

في الجمعة الآتية فلما كان وقت صلوة الجمعة فرايت عليا عليه السلام جاء في المسجد وصلى الصلوة و

خرج وانا على عقبه ونظرت اليه فبعد زمان رفعت راسي فنظرت ورايت سور المدينة

فذهب ابو الحسن الى المدينة فقلت انا حيي لم اصل رسول الله بعد صلوة اخرى فاذا رايت

الى ابي الحسن متبسم وقال يا علي هنيئا لك فقبل الي وقال يا ابن الخطاب ايا ما قد غبت

قلت لي منذ قليل قال له كذبت فان الجمعة الماضية صليت بامير المؤمنين والآن تجي امرنا ذلك

واخبر جميع الاحوال كما كان كانه لم كان معنا وقال له يا ابن الخطاب هذه ليست عندي عجيبا

في كتاب بصاير الانوار قال امير المؤمنين عليه السلام لسلمان وابي ذر حيي سلاعن معرفتنا بالنورانية

قال معرفتنا بالنورانية معرفة الله عز وجل ومعرفة الله بالنورانية هو المعرفة الدين الخالص فمن اقام ولايتي

فقد اقام الصلوة والمؤمن الممتحن الذي لا يرد عليه من امرنا الا شرح الله صدره لقبوله ولم يشك

ولم يرتد قال لم وكيف فقد كفر من ترك الرامه وكفر امر الله ولعلم اني عبد الله وجعلني خليفة على

عباده وامينه على خلقه وارضه ولا تجعلونا اربابا وقولوا في فضلنا ما شئتم فانكم لا تبلغون كنهنا

فينا ولا نهايتنا فان الله عز وجل قد اعطانا اكبر واعظم ما يصفه واصفكم او يخطر على قلب احدكم

او يعرفه العارفون فاذا عرفتمونا هكذا فانتم المؤمنون انا ومحمد نور واحد من نور الله فامر الله ذلك

النور ان

ان يشق فقال للنصف كن محمدا فصار محمدا وقال للنصف كن عليا فصار عليا صار محمد ناطق وصرت انا

الصامت قال فضرب بيده على الاخرى فقال صار محمد صاحب الجمع وصرت انا صاحب النشر وانا

صاحب اللوح المحفوظ الهمني الله علم ما فيه صار محمد خاتم النبيين وانا صاحب الوصيين وصار محمد الكريم

وانا صراط المستقيم صار محمد رؤف الرحيم وانا العلي العظيم وانا النبأ العظيم انا الذي حملت نوحا في السفينة

بامر ربي وانا الذي اخرجت يونس من بطن الحوت انا الذي جاوزت بموسى بن عمران البحر باذن ربي انا

الذي اخرجت ابراهيم من النار وانا صاحب يوم الظلة وانا المنادي من مكان قريب وانا الخضر معلم موسى وانا

معلم داود وسليمان وانا ذو القرنين وانا قدرة الله عز وجل وانا محمد ومحمد انا قال الله تعالى مرج البحرين يلتقيان

بينهما برزخ لا يبغيان انا امير كل مؤمن ومؤمنة ممن مضى وممن بقي وايدت بروح العظمة وانا تكلمت على لسان

عيسى ابن مريم في المهد وانا ابراهيم وانا موسى وانا عيسى وانا محمد انقلب في الصور كيف شاء الله من راني فقد

راى الحق ومن راني فقد راهم ونحن نور الله الذي لا يتغير وانا انا عبد من عباد الله انا آية الله ودلائل حجج الله

وخليفته وعيني الله ولسانه بنا يعذب الله عباده وبنا يثيب ولو قال احد لم كيف ولم لكفر واشرك

وانا احيي واميت باذن الله وانا عالم بما في قلوبكم والائمة من اولادي يعلمون هذا ويعقلون هذا اذا

احبوا او ارادوا لانا كلنا واحد اولنا محمد واوسطنا محمد آخرنا محمد وكلنا محمد فلا تفرقوا بيننا فانا نظهر في

كل زمان ووقت واوان في اي صورة شئنا باذن الله كنا نحن اذا شئنا خلقنا السموات والارض

والجنة والنار ونعرج به الى السماء ونهبط به الى الارض تغرب في المشرق ونذهب به الى العرش فنجلس على

بين يدي الله ويطيعنا كل شيء حتى السموات والارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والبحار والشجر

والدواب والجنة والنار ومع هذا كلنا ناكل ونشرب ونمشي في الاسواق ونعمل هذه الاشياء

بامر ربنا ونحن عباد الله المكرمون الذين لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون معصومين مطهرين

وفقنا على كثير من عباده المؤمنين ولعنة الله على اعداء الائمة اجمعين الى يوم الدين والسلام على المهتدين

قال النبي صلى الله عليه وآله ستفترق امتي

ثلثا وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة

وهي التي يتبع وصيا عليا وفي بعض الروايات

وهي التي يتبع اهل بيتي ولولده فهو صلى الله عليه

مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها

نجا ومن تخلف عنها غرق ابدا الخ

المحيط فالربع منه هو هذا الربع المسكون وكل واحد من هذه البحار فانه شعبة وخليج من البحر المحيط وكلها مالح
وفي هذا الربع ايضا مقدار مايتي جبل طوال منها ما طوله من عشرة فراسخ الى عشرين فرسخا الى مائة فرسخ
وهي مختلفة الالوان راسية في الارض راسخة اصولها شاهقة في الهواء ارتفاعها ممتدة من المشرق
الى المغرب او من الجنوب الى الشمال طولها وما يتشكل في الجهات ومنها ما هو بين العمران والمدن
والقرى ومنها ما هو في البراري والقفار ومنها ما هو في الجزاير والبحار وفي هذا الربع ايضا مقدار مايتي
واربعين نهرا طوالا منها ما طوله من عشرين فرسخا الى مائة فرسخ الى الف فرسخ فمنها ما يجري من المشرق
الى المغرب ومنها ما يجري من الشمال الى الجنوب ومنها ما يجري من الجنوب الى الشمال ومنها ما يتشكل
عن هذه الجهات وكل هذه الانهار يجري ويبتدئ جريانها من الجبال وينتهي الى البحار او الى البطايح
والبحيرات وفي ممرها تسقي المدن والقرى والسواد والمزارع وما يفضل من ذلك ينصب الى البحار
ويختلط بالماء المالح ويذوب ويلطف ويتصاعد في الهواء بخارا يتراكم منها الغيوم ويسوقها
الرياح الى رؤس الجبال والبراري ويمطر هناك ويجري في الاودية والانهار ويسقي البلاد ويرجع
ما يفضل من ذلك الى البحار من الراس ذلك تقدير العزيز العليم وذلك دابها طول الدهر شتاء و
الصيف وفي هذا الربع سبعة اقاليم فيها نحو من سبع عشرة الف مدينة يملكها نحو من الف ملك
كل هذا في ربع واحد من بسيط الارض واما ثلثة ارباعها الباقية فخالية خراب واما صفة الاقاليم السبعة
الاقاليم هي سبع خطط قسمت في الربع المسكون من الارض كل اقليم منها كانه بساط مفروش قد
مد من المشرق الى المغرب طوله وعرضه من الجنوب الى الشمال وهي مختلفة الطول والعرض واطولها
واعرضها الاقليم الاول وذلك ان طوله من المشرق الى المغرب نحو من ثلثة آلاف فرسخ وعرضه
من الجنوب الى الشمال نحو من مائة وخمسين فرسخا واقصرها طولا وعرضا الاقليم السابع وذلك
ان طوله من المشرق الى المغرب نحو من الف وخمسمائة فرسخ وعرضه من الجنوب الى الشمال نحو من

سبعين

سبعين فرسخا واما ما بين هذين من الطول والعرض فزايدة ناقصة على قياس ذلك وقد تقدم مثال ذلك
واعلم ان هذه الاقاليم ليست في الموضع المصور فيه قسمة طبيعية ولكنها خطوط وهمية وضعها الملوك
الاولون الذين طافوا الربع المسكون من الارض ليعلموا بها حدود البلدان والممالك والمسالك مثل
اسكندر اليوناني وتبع الحميري وافريدون النبطي واردشير الفارسي وغيرهم من الملوك فعلموا انها حدود
البلدان والمسالك والممالك واما ثلثة ارباعها الباقية فمنعهم من سلوكها الجبال الشامخة والمسالك
الوعرة والبحار الزاخرة والاهوية المتغيرة من الحر والبرد والظلمة مثل ما في ناحية الشمال تحت مدار
الجدي فان البرد هناك مفرط حتى ان ستة اشهر هناك شتاء ليلا كله فيغلظ الهواء ظلمة
شديدة ويجمد المياه لشدة البرد ويتلف النبات والحيوان وفي مقابلة هذا الموضع من ناحية الجنوب
حيث مدار السهيل يكون نهارا كله فيحمي الهواء ويصير نارا سموما فيحترق النبات والحيوان من
شدة الحر فلا يمكن السكنى هناك ولا السلوك فيها فاما ناحية المغرب فيمنع البحر المحيط السلوك
فيها لتلاطم امواجه وشدة ظلماته واما ناحية المشرق فيمنع السلوك اليها هناك الجبال الشامخة
فاذا تاملت هذا وجدت الناس محصورين في الربع المسكون من الارض وليس لهم علم
بثلثة ارباعها الباقية واعلم بان الارض بجميع ما عليها من الجبال والبراري والقفار وساير
البحار بالنسبة الى سعة الافلاك ما هي الا كالنقطة الى الدايرة وذلك ان في الفلك
الفا وتسعة وعشرين كوكبا اصغر كوكب منها مثل الارض ثماني عشرة مرة واكبرها مائة وسبعين
مرة فلشدة البعد وسعة الافلاك ترى كانها در منثور على بساط ازرق فاذا فكر العاقل
في هذه العظمة تبين له حكمة الصانع وجلال عظمته فينتبه نفسه من نوم الغفلة ورقدة الجهالة
ويعلم انه ما خلق هذا الا لامر عظيم وذلك قوله تعالى ما خلقنا السموات والارض الا بالحق
وفي كل شيء آية تدل على انه واحد الا كل شيء ما خلا الله باطل وكل نعيم لا محالة زايل

فيه قبل فرمدت وبعد سعة الحشر هو جمع النفوس الجزئية نحو النفس الكلية واتحاد بعضها ببعض
اذ الجزء اصلها اجزاء الكل والكل مجمع الاجزاء المنفصلة منه وقولنا الاتحاد امتزاج الجواهر الروحانية
لا امتزاج صوت الترياتم الحساب موافقة النفس الكلية النفوس الجزئية باعمالها عند كونها
مع الاجساد الصراط المستقيم هو الطريق القاصد الى الله عز وجل فصل في حكمة الموت

قال رسول الله صلى الله عليه وآله الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا اتاهم غفلتهم عما بعد
الموت فاذا جاء سكرة الموت الذي هو مفارقة النفس الجسد عاينت حقيقة ما كانوا يوعدون لقوله
فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وقال تعالى لنبيه محمد واعبد ربك حتى
يأتيك اليقين يعني الموت بمفارقة النفس الجسد وقال عز وجل كل نفس ذائقة الموت
ثم الينا ترجعون فاذا الموت حكمة اذ لا رجوع لنا الى ربنا الرحيم الغفور الا بعد الموت ولا وصول
للنفس الى المعاد الا بعد مفارقتها الجسد كما ذكر الله تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى
ربك راضية مرضية الى آخر السورة فاذن الموت حكمة دليل آخر في حكمة الموت اعلم يا اخي
بان الجسد كالسفينة والنفس كالملاح والاعمال الصالحة كالبضاعة والامتعة للتاجر والدنيا
كالبحر وايام الحيوة كالمعبر والموت كالساحل والدار الآخرة كمدينة التجارة والجنة هي الربح والله تعالى
الملك المجازي وكما ان التاجر اذا عبر البحر وسلمت امتعته وبضاعته ان لم يخرج من السفينة لا يمكنه
الدخول الى مدينة التجارة ويفوته ربح بضاعته فهكذا حكم النفس مع الجسد اينما وذلك انها اذا
قطعت ايام الحيوة الدنيا بالاعمال الصالحة وصارت سيرة عادلة وتخلقت بالاخلاق الجميلة
واعتقدت الآراء الصحيحة ونظرت في الامور الجزوية فعرفتها معرفة صحيحة وبحثت في حقائق المعقولات
والحكمة وبلغت آخر العمر وهرم الجسد فليس الا الفراق الذي هو موت الجسد فلو لم يكن الموت
لما امكنها الصعود الى ملكوت السماء ولا الدخول في زمرة الملائكة ولا الوصول الى الجنة فكان

يعوتها

[illegible]

يعوتها الفارات ونعيم الدار الآخرة فاذا الموت حكمة ونعمة وراحة اذ لا وصول لنا الى ربنا الا بعد الموت
الذي هو مفارقة الجسد كما ذكر الله تعالى كل نفس ذائقة الموت ثم الينا ترجعون ووجه آخر مثل
هذه النفس الجزئية مع تزوجها بالجسد وما يعرض عليها من تعبها في هذا العالم الذي تحت الكون والفساد وما تعانيه
من آفات هذا الجسد وفساد هيولاه كمثل رجل حكيم غريب في بلد غربة قد ابتلي بعشق امرأة رعناء فاجرة
جاهلة سيئة الاخلاق رديئة الطبع فهو ابدا يطالبها بالمأكولات الطيبة والمشروبات اللذيذة
والملابس الفاخرة والمسكن المزخرف والشهوات الموذية وان ذلك الحكيم من شدة محبته لها
وعظيم بلائه بعشقها قد صرف كل همته الى اصلاح امرها واكثر عنايته بتزيين شأنها حتى قد
نسي امر نفسه وصلاح شأنه وبلدته التي خرج منها واقربائه الذين ترك منهم ونعمته التي كان فيها
بدءا واعلم ان النفس لا راحة لها دون مفارقتها الجسد كما ان الرجل الحكيم المبتلي بعشق تلك
المرأة الفاجرة الرعناء لا راحة له مما قد ابتلي به الا بمفارقتها والتسلي من حبها وعشقها فاذا
الموت حكمة ورحمة ونعمة لنفوس الاخيار وابرار الاجساد وسئل رسول الله صلى الله عليه وآله
ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى قال كان فيها مكتوب عجبت لمن ايقن
بالنار كيف يضحك وعجبت لمن ايقن بالحساب كيف يعمل السيئات وعجبت لمن ايقن بالموت
كيف يفرح بالدنيا وعجبت لمن ايقن بالقدر كيف ينصب بدنه وعجبت لمن ايقن بزوال الدنيا وتقلبها
باهلها كيف يطمئن اليها وعجبت لمن ايقن بالجنة كيف لا يعمل الحسنات لا اله الا الله محمد رسول الله
ويروى عن الجندب قال قلت يا رسول الله اوصني قال عليك بتقوى الله فانه
راس امرك قلت زدني يا رسول الله قال عليك بذكر الله وقراءة القرآن فانه نور لك في السماء
وذكر لك في الارض قلت زدني قال عليك بالجهاد فانه رهبانية هذه الامة قلت زدني قال انظر
الى من هو دونك ولا تنظر الى من هو فوقك قلت زدني قال اقلل الكلام الا بذكر الله فانك تغلب

فصل در بیان آنکه اخلاق تغییر پذیر است یا نه — آنکه حکیم مسکویه اخلاق جبلی است و تغییر
پذیر نیست خطاء گویم زیرا که اگر خُلق ممکن التغیر نبودی تادیب و ریاضت و پند دادن همه باطل بودی
حدیث رسول الله صلعم اینمعنی است که فرموده است حَسِّنُوا اخلاقکم یعنی خوی خویش نیکو
کنید و صاحب کتاب عجایب الاخلاق آورده است که ارسطاطالیس قبل از وزارت اسکندر
از تلامذهٔ افلاطون از افلاطون اجازت خواست که نزد حکیم هند رود و افلاطون رخصت داد و حکیم
در وقت رفتن صورت خود را بر قطعه تمثال اقسام نمود و بارسطو داد و وصیت کرد که اگر حکیم هند
از احوال ما سوال نماید صورت ما را بر وی عرض کنی تا در خواص صورت ما چگونه حکم کند ارسطو بهند
رفت و حکیم را ملازمت نمود و مدتی با هم صحبت داشتند و در بارگاه علوم و مطالع رسوم یکدیگر اطلاع
یافتند حکیم هند افلاطون را استحسان نمود و در تحسین مبالغه فرمود که تلمیذ چنین در صحبت
و تربیت وی کمال یافته است پس از اخلاق وی سوال کرد ارسطو گفت صورت افلاطون
همراه آورده ام اگر حکیم هند امیل باشد عرض کنم حکیم هند درخواست که صورت را ببیند چون صورت
بنظر حکیم در آمد بعد از ملاحظه بسیار گفت حاشا که این صورت افلاطون باشد زیرا که از این صورت
حکمت نمی آید بلکه صاحب چنین صورت باید که حقد و حسد و بخل و تکبر و تهور و انخفاض و انواع
اخلاق ردیه موصوف باشد ارسطو گفت که این صورت افلاطون است و از این اخلاق ردیه
که حکیم تعداد فرمود در افلاطون هیچ موجود نیست پس ارسطو را چنان اعتقاد شد که حکیم هند در
علم قیافت را اصل است با وی وداع کرده مراجعت نمود چون بخدمت افلاطون رسید از وی احوال
حکیم استفسار نمود ارسطو گفت حکیم هند در همه علوم بغایت ماهر و کامل و لکن در علم قیافت را اصلا
زیرا که صورت شما را دیده و در آنجا ملاحظه بسیار کرد خصایل ذمیمه و رذایل بسیار از آن صورت
بیان نمود که هرگز از آنها در شما هیچ دیده نشده است افلاطون تصدیق قول حکیم نمود و گفت

حکیم

حکما که در علم قیافت را از سایر علوم بهتر میدانند و در آنجا بغایت ماهر است چه وی جرابیات و از
صورت به نوع النقوز استدلال کرده است و آنها که وی گفت تمام در من بوده ولکن بقوت ریاضت
و مجاهده بسیار همه را مهذب گردانیدم بنوعیکه از آن اثری نمانده است معلوم شد که اخلاق تغییر
پذیر است فرق در بین وضیع و شریف از اصناف مردم که در نجابت و اصالت
و عدم آنها چه قدر تفاوت است حکایت کرده اند که یکی از خلفای آل عباس هرون الرشید ایالت
مملکت مصر را بشخص بشیر نام تفویض فرموده این بشیر اصیل و از ابنای اشراف بود روزی در دیوانخانه خود
نشسته بود آواز مردی شنود که با آواز بلند بشیر بشیر گفت باحضار وی امر فرمود چون آن شخص منادی
حاضر آمد حاکم از وی پرسید که بشیر بشیر گفته کسی را میخوانی گفت ای خداوند پسری نام طفل صغیر فرزند
من است حالی غایب بود وی را طلب میکردم حاکم از وی تعطف و بشاشت نمود و مهربانی فرمود
و فرمود الحمد لله که مارا در این امر شرکتی بوده است پس گفت ای درویش فرزند تو سنی ما است
وی را بمکتب ده تا دانش آموزد و فضایل اندوزد درویش گفت ای خداوند من مرد فقیرم
و از تهیهٔ شام و چاشت قاصرم و در مکتب ملکت او قادر نیستم حاکم را از استماع شرح حال او درویش
ترحم زیاد گشت و وجه نفقتش بامر از آنجا فرمود تا محتاج دریوزه نبود و درویش را از خزانه
عامره بر سبیل ادرار مقرر گشت تا در فرزند خود را بمکتب دهد تا بعد از مدتی در وجود مادم الذات
خط عزل بر منصب او کشیده بنزد اجیبوا امر الله را لبیک اجابت گفت و ودیعت حیات عاریت را
بمقتضای اجل تسلیم نمود برحمت حق پیوست بعد از وی منصب ایالت ولایت مصر بوده بیکری
تفویض کردند نذیر نام بود و او اصالت از بشیر فروتر و از اراذل روزگار بود بمصر آمده حاکم گشت و بنظر
حکومت چنان مملکت در دوران نموده تعجب و خود بینی سر بر افراخت روزی آواز شنید که
نذیر نذیر ندا میکرد و حاکم باحضار منادی امر فرمود خدام حضرتش فی الحال حاضر آوردند حاکم

از و سوال کرد که نیز نیز گر اند امر کرد که گفت فرزند خود را نگاه دارم حاکم از باب غضب در
کانون سینه التهاب یافت و مضمون الیس الملک و هذه الانهار تجری من تحتی را بخواطر گذرانید
و در پیش او عتاب کرد انید و گفت ای بی ادب ترا از اسم سعر و نام سعر باک احتیاط نشد که نام
فرزند خود را بنام ما تسمیه نمودی و جرم کاه دیر الخراج و یا امانت مرسا موجب استخفاف و استحقار
نام ما باشد در دیش گفت ای خداوند اکثر خلایق فرزندان را بنامهای خدای عز و جل و اسامی انبیا
علیهم السلام تسمیه می کنند کسی از ایشان را بی ادب نمی گوید و خدای تعالی با انبیا بر هیچ کس متغیر نشود
و عتاب نمی کند و از معصیت آن بنده در گذرد بسبب احترام اسم خود و نام انبیا علیهم السلام
شما نیز بسبب آنکه اقتدا او نموده بنده را از این سهو عفو فرمایید تا توبه کنم و اسم فرزند را تغییر دهم
حاکم از این عذر در بخشش را نمود و گفت در مقابل هر سکوت اختیار کن و بجواب جرات
مرنمای پس بعقوبت بلیغ و سیاست ما لا یطاق او معاتب گردانید و این حکایت شهرت
یافته روزی بخضور رسیل مطایبه در مجلس یحیی بن خالد برمکی که وزیر خلیفه بود نقل کرد از زبان
مردی تقصیر را نتیز نام بر بیه و سیاست نموده است یحیی از این حکایت بغایت برآشفت
و گویند در همان روز بعرض خلیفه رسانید با حضار نیز امر فرموده و برا ابراز الحکم او طلب
نمودند چون بحضور خلیفه در آمد از و در هین قضیه را پرسید منکر شد و اقفال احوال غیر
مدعا ان تزینه کردند بسبب انکار و حکم بقتل صدور یافت از این فرمعلوم کردند تعاون
ما بین لئیم الاصل و لئیم النسب مع هذا بشر و نیز نیز هم حق علی الاطلاق مالک شود ند و اینهم
سئل عن حکیم العارف ایما احب الیک اخوک أم صدیقک فقال انما احب اخی اذا
کان صدیقا لی و قال ایم اخوک من حذرک الذنوب و صدیقک
من بصرک العیوب و قال من ضاق قلبه اتسع لسانه و قال سلامة الانسان حفظ اللسان
فصل

فصـــل حکی ان هرقل ملک الروم کتب الی معاویة ابن ابی سفیان یسئله عن الشی
واللاشی وعن دین لا یقبل الله غیره وعن مفتاح الصلوة وعن غرس الجنة وعن صلوة
کل شیء وعن اربعة فیهم الروح ولا یرتکضوا فی اصلاب الرجال ولا ارحام النساء وعن رجل
لا اب له وعن رجل لا قوم له وعن قبر جری بصاحبه وعن قوس قزح ما هو وعن بقعة طلعت
علیه الشمس مرة واحدة ولم تطلع علیها سابقا ولا لاحقا وعن ظاعن ظعن مرة ولم یظعن
قبلها ولا بعدها وعن شجرة بنبت من غیر ماء وعن شیء یتنفس ولا روح له وعن الیوم
وعن امس وغد وبعد غد وعن البرق والرعد وصوته وعن المحو الذی فی القمر فقیل
لمعویة لست هناک ومتی لحظات فی شیء من ذلک تسقط من عینه فاکتب الی ابن عباس
یخبرک عن هذه المسائل فکتب الیه فاجابه یقول اما الشیء قال الله تعالی وجعلنا من الماء
کل شیء حی واما قوله لا شیء فانها الدنیا لا نها تبید وتفنی واما دین لا یقبل الله غیره
فلا اله الا الله محمد رسول الله واما مفتاح الصلوة فالله اکبر واما غرس الجنة فلا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم واما صلوة کل شیء فسبحان الله وبحمده واما الاربعة التی لهم
الروح ولم یرتکضوا فی اصلاب الرجال ولا ارحام النساء فآدم وحوا وعصا موسی
والکبش الذی فدی به اسحق واما الرجل الذی لا اب له فالمسیح واما الرجل الذی لا قوم له
فآدم واما القبر الذی جری بصاحبه فالحوت سار بیونس فی البحر واما قوس قزح فامان الله
لعباده من الغرق واما البقعة التی طلعت علیها الشمس مرة واحدة فالبحر الذی انفلق
لبنی اسرائیل واما الظاعن الذی ظعن مرة واحدة ولم یظعن قبلها ولا بعدها فجبل طور
سینا کان بینه وبین الارض المقدسة اربع لیال فلما عصت بنو اسرائیل اطاره ما بینهم بجناحیه
فنادی مناد ان قبلتم التوریة کشفته عنکم والا القیته علیکم فاخذوا التوریة معتذرین فرده الله

[illegible]

الى موضعه واما النجم الذى ينبت بغير ساق فشجرة اليقطين التى انبت الله تعالى على يونس عليه السلام واما
الذى يتنفس كل روح لها فالصبح واما اليوم فعمل واما الامس فمثل واما غد فاجل واما بعد غد
فامل واما البرق فمخاريق بايدى الملائكة تضرب بها السحاب واما الرعد فاسم الملك الذى
يسوق السحاب وصوته زجره واما المحو الذى فى القمر فقول الله عز وجل وجعلنا الليل و
النهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة ولولا ذلك المحو لم يعرف الليل من النهار
ولا النهار من الليل   تبصرة وتنبيه   حبس بعض الخلفاء شخصا على ذنب فبقى
سنين عديدة فلما حضره الوفات كتب رقعة وقال للسجان اذا مت فاوصلها الى الخليفة
فلما مات اوصلها اليه فاذا هو مكتوب ايها الغافل ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمنادى
جبرئيل والقاضى لا يحتاج الى البينة   قال فى حياة الحيوان عند ذكر الحجل ان بعض ملوك الاكراد حضر
على سماط بعض الامراء وكان على السماط حجلتان مشويتان فنظر الكردى اليهما وضحك فسأله الامير
عن ذلك فقال قطعت الطريق فى عنفوان شبابى على تاجر فلما اردت قتله تضرع فما افاد تضرعه فلما
رأى انه مقتول لا محالة التفت الى الحجلتين كانتا فى الجبل فقال اشهدا عليه انه قاتلى فلما رأيت
هاتين الحجلتين تذكرت حمقه فقال الامير قد شهدتا ثم امر بضرب عنقه وقتل   من كلام سيد الاوصياء
كل قول ليس لله فيه ذكر فلغو وكل صمت ليس فيه فكر فسهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فلهو
ومنه افضل العبادة الصبر والصمت وانتظار الفرج   ومنه الصبر على ثلثة وجوه فصبر على المصيبة
وصبر عن المعصية وصبر على الطاعة   ومنه ثلث من كنوز الجنة كتمان الصدقة وكتمان المصيبة وكتمان المرض
ومنه لا تطلب من الكريم يسيرا فيكون عنده حقيرا   ومنه اذا احب العالم الدنيا نزعت لذة مناجاته
من قلبه   قال يحيى ابن معاذ الطاعة خزانة من خزائن الله مفتاحها الدعاء واسنانها لقمة الحلال قال الحجاج
لسعيد ابن جبير [illegible] قال فان لم يكن قال [illegible] قال فان لم يكن قال فالنجيب
الى الناس قال فان لم يكن قال [illegible] قال فان لم يكن [illegible] تمام الكلام [illegible]

حفظ

در تدبیر مدن

فصل در تدبیر مدن بدان ایدک الله تعالی که چون انسان مدنی بالطبع است بغیر معاونت محتاج است
چنانکه در تواریخ مسطور است که اول حرفتی که بنی آدم اختراع نمودند فلاحت بود و این در عهد کیومرث بود
که اول پادشاه است از طبقه پیشدادیان و گویند که تعلیم جن بوده است که در آن وقت ظهور و انتشار تمام داشته
بودند و در زمان طهمورث جنیان خفا اختیار کردند و این حکایت مشهور است و در کتب تواریخ مسطور
پس برای مصالح و آلات زراعت بحرفتهای دیگر مانند حدادی و نجاری و غیرها محتاج گشتند همچنین
کم کم حرفتها انتقال کرده اختراع میکردند تا در زمان جمشید اکثر صنایع پیدا شد و باتمام رسید بعد از
آن بواسطه معاونت یکدیگر بعلم تمدن و اختراع مدن و امصار اشتغال نمودند تا عالم آبادان گشت
بمرتبه که حالیا مشهور است و گویند شهر بلخ و اکثر بلاد فارس از مستحدثات جمشید و هو اولهم
اگرچه جبابره و سلاطین طوایف [illegible] بودند ولکن احکام الهی نازل نشده بود و خلایق را جهت
استیفای حقوق [illegible] و دیگر معاودت [illegible] میآمد چنانکه بنزاع و قتل منجر شده و معارف
از قطع و فصل آن عاجز شدند پس ایزد سبحانه و تعالی بمحض عنایت بر خلق انبیا را بعث فرمود
و احکام الهی که عبارت از آنست بایشان فرستاد و شرایع ظاهر گشت و نظام
امور عالم انتظام یافت چنانکه کریمه و تمت کلمة ربک [illegible] از آن افصاح میکند و قوله تعالی ثم آتینا
موسی الکتاب تماما علی الذی احسن وتفصیلا لکل شیء بدین ناطق است و تمام سایر
فقهیه و احکام شرعیه غراء علی واضعها افضل الصلوات مشتمل بر سیاست منزل و مدن است
و دار رکن عبادات که اکثر از عدل است   اما اشکال سه صنف باشند اصدقاء و اعدا و معارف
اما اصدقا دو نوع باشند حقیقی و غیر حقیقی اما حقیقی آن باشد که در صداقت ایشان تکلف مرتفع
شده باشد و ارادت بر خاسته بلکه در ارادت یکدیگر فانی گشته هر یکی تمام همت را مصروف
حصول حاجات و مهمات دیگری نماید و حوزه را در میانه نبیند هم همت را بینه و اما غیر حقیقی

[illegible]

اکثر عقلا آن باشد که با ایشان احسان نماید و تحفه و هدایا مخصوص گرداند و در معاودت ایشان و متعلقان
ایشان اهمال جایز نشمرد و مجازات و مکافات ایشان بجای کند و از تقصیرات تجاوز و اغماض واجب
داند و از عتاب اجتناب نماید مگر وقتی که از آن جانب استصلاح متیقن گردد الکاه اندک عتابی
جایز باشد و لا یزال اموال و اسرار خود از ایشان مکتوم دارد و احسان اصلا نباید حسب الامکان
از ایشان عفو نماید و در دوست داری عداوت ایشان اطلاع دهد تا حق ایشان در حق وی شنوند
و لا یزال در تجسس عزایم و معایب ایشان باشد و چنین عزیمتی با جمیع مطلع گردد مخفی دارد حکایت
صاحب قابوس نامه آورده است که کافی الدوله که اعظم ملوک آل بویه بوده است وی را برادری بهتر
بود امیر علی نام و ملقب بفخر الدوله وقتی با جمعی متفق شدند که کافی الدوله را از میان بردارند و فخر الدوله
پادشاه شود دوران مساعدت نکرده و این عزیمت در حیز تعویق افتاده انتشار یافت
چه کافی الدوله ملک بغایت بیدار و هشیار بود و مانند صاحب اسمعیل وزیری هوشیار داشت
چون عزم فخر الدوله شهرت یافت از عراق فرار اختیار کرده بمازندران رفته پناه بشاه ما
زندران برد که در آن زمان شمس المعالی بن قابوس بود چون امیر علی نزد وی آمد او را در خانه
خواهری بود با امیر علی نکاح کرد و مدتی بر این گذشت کافی الدوله قاصدی بشمس المعالی فرستاد
که برادرم امیر علی قصد قتل من کرده بود اکنون دشمن من است باید که وی را بما فرستی تا از اقطار و ولایات
هر جا که مدعای شما باشد بولایت شما الحاق نمایم و اگر فرستادن وی را عار میدانید باید که وی را مسموم
گردانید تا غبار یاس [illegible] بعد از آن آنچه از اقطار ملک که مقرر شده بود با ضعاف آن الحاق
رود و شمس المعالی ملکی بغایت غیور و شهور بود بقاصد سخنان خشونت آمیز گفت و عتاب فرمود
تا جواب بنویسند که چه مروت و زینهار خواری از ما دیده اند که چنین سخنان را بر ما املا کنند
خصوصا امیر علی داماد و فرزند ماست هر کس با مهمان خویش قصد حبس یا قتل بموجب

ادا

کرده است تا ما نیز بکنیم فکیف که مهمان بمثابه برادر و فرزند بود پس قاصد گفت کافی الدوله سخن زبانی گفته
که بعرض رسانم شمس الدوله گفت بگو قاصد گفت کافی الدوله میگوید استماع افتاد که روز جمعه چهارم فلان
ماه ملک شمس المعالی بحمام در آمده در فلان حجره پای وی لغزیده و بیفتاده و بار دوم برزمین زد کرد ما بسیار غمناک
شدیم که پادشاه از سن چهل سالگی چه قدر ضعف راه یافته باشد که در حمام خوانده [illegible]
ملک شمس الدوله گفت زنده کانه ملک کافی الدوله را باید گفت که بجای جواب بگو ما را فرصت که روز شنبه غره فلان
بود از حرم بفلان باغ رفته با عده نفر [illegible] شغل نموده اند و از آنجا شب با شغل حرم رفته
بفلان کنیز میل نموده اند کنیز از حضور محارم استحیا کرده بیرون رفته ملک نیز در عقب رفته کنیز بر بام فلان
خانه رفته ملک نیز بر بام رفته آنجا با کنیزک صحبت داشته بعد از فراغت وقت فرود آمدن از سه پایه
سستم خطا یافته بر زمین آمده و بینی ملک مجروح شده خون بسیار از آن رفته است بالغایت اندوهگین
شدیم که پادشاه را چه قدر خلل در عقل پیدا شده که بچنین شنیعه اقدام نماید بعد از آن تو برجان ما احتیاط دار
ما نیز در قضایای مخفیه تو مطلعیم غرض از ایراد حکایت آنست تا اعادی علی الدوام در استطلاع و استخبار عوار و
معایب همدیگر می باشند و نیز باید که با اعدا مدارا واجب داند چه در وصایای ملک عجم مذکور است که داروا الاعدا
مدارات الاصدقاء ان ذلک یزد و صدیقکم ویلین قلوبکم و یکف عدوکم ویقل عدد حسودکم و چون اعدا
با دوستی و دوست نماید باید که طریق صدق و عدل را معمول داشته راه صواب بپیماید و اما معاشرت
باید که بخود را احسن منظر و مخبر آراسته و با همه خلق متواضع باشد الا با متکبر متکبر باید بود و از فضلا استفاده
نماید و اصل صلاح و مناهج اکرام را بداند و این فرق را مسلوک نماید با اهل وضع و متوسط در تهذیب اخلاق
زیردستان و متعلقان کوشش نماید و زلال مراحم و اشفاق بر ایشان افاضت فرماید و سائلان را
بعطیات مناسب محظوظ گرداند الا آنکه سایل در الحاح مبالغه کند یا بغیر احتیاج طمع نماید در مستحق
عطا نبود و بر ضعفا رحیم و محسن باشد و در قضاء حوایج مردم بقدر امکان تقصیر روا ندارند در رفع ظلم [illegible]

اما حدیث بساط بر شیعهٔ علی و امامیه که از اهل اسلام اند ذکر نمودن آن پوشیده نیست که در کتب مجمع الانوار
که ظاهر از مصنفات شیخ صدوق یعنی ابن بابویه قدس سره باشد و چون حدیث طولانی است لهذا به
اختصار ذکر میرود روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که گفت نشسته
بودم نزد سید و مولای خود امیر المومنین علیه السلام در آن اوقات که امام کل الانام بعد از قتل عمر بن
خطاب علیه اللعنة والعذاب بیعت کرده بودند حضرت امام حسن ع و محمد ابن حنفیه و محمد ابن ابی بکر
و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت بودند از هر جا سخنان میگذشت امام حسن متوجه
پدر بزرگوار خود سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المومنین حضرت ملکی که داود سلیمان ابن داود ع
سلطنت داده بود و آنچه از آن عطیه حضرت و نعمت به اولیا رسیده باشد شاه بر ولایت ختم فرموده
گفت بآن معبودی که دانهٔ خشک را در روی زمین سبز میکند و بآن قادری که آدم را از خاک
تیره آفریده قسم که آنچه خدای تعالی بپدر تو داده هیچیک از اوصیای سلف را نداده بعد از این
هم مجلس با عز و کرامت تو او رسید پس امام حسن ع و حضار التماس نمودند که یا امیر المومنین
میخواهیم که حضرت واهب العطایا بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب
ازدیاد ایمان و باعث تقویهٔ علم الیقین ما گردد سید اوصیاء فرمودند که چون اکرام شما بنفس خدا
لم کرده میخواهید و چیزی از چیزهای که حضرت عزت بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس
برخواسته دو رکعت نماز گذارد و کلمه بر زبان راند که هیچیک از حضار فهم آن نکردند و از آنجا بمیان
خانه رفت مبارک بجانب مغرب دراز کرد و بعد از لحظه دست را نیز آورد و در کف دست
مبارکش چهار پاره ابری دیدیم سلمان گوید که ما همه از آن چهار پاره ابر شنیدیم که هر یک جدا جدا از کف
او صدا کرده گفتند اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله وانک وصی نبی کریم
من شک فیک هلک ومن تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة بعد از آن دیدیم که حضرا

بر ابر

حدیث بساط

که ایست و محمد و بر آنند او است و تو وصی و خلیفه پیغمبر آنند و هر که شک آورد در وصایت و خلافت
تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن چهار ابر چهار بچه
پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن ابر بوی مشک اذفر بمشام اهل ایمان میرسید پس
آنحضرت فرمود برخیزید و بر این بساط بنشینید ما برخواسته بر یک بساط نشستیم و آنحضرت ع
بتعجب برابر ما نشست پس کلمه چند تکلم فرموده که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که ابر بجانب مغرب
روانه شد که ناگاه باد بر زیر ابر درآمد و ابر را آهسته آهسته تمام بر داشته بهوا برده و ما در آنوقت چشم
بحضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت بر سر داده و نعلین که بند آن از
یاقوت آبدار بود در پای مبارک داشت و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم را
خیره میساخت در انگشتش بود و بر کرسی از نور نشسته بود امام حسن ع گفت ای پدر بزرگوار همه
مخلوقات سلیمان را بجهة انگشتری اطاعت می نمودند شما را بچه سبب منقادند فرمود یا ولدی انا وجه الله
وانا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله
الذی یؤتی منه وانا حجة الله علی عباده وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار وانا سید ذی القرنین
والمجملة الله بعد از این بود دیدیم که نور و عجایب اینها است از دولت آن و آن نوری که هرگز فرو نشیند [illegible]
منم والی از یکه بجز امری نتوان رسید منم و حجة خدا بر خلق منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ
منم و سید اسکندر ذی القرنین سبب منم و قرینی را بجهة اسکندر قرار داده ام که آن مشهور رسیده بود
و بجواهر که خاتم نبی سلیمان را تمام و دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد اظهار احمر بجنس از یاقوت
سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامهای مبارک که بر او نقش کرده اند سلمان گوید تعجب
حضار زیاده شد که یکدیگر گویا آنحضرت را ندیده بودند و نمیشناختند پس فرمود که اینها از فضل بی تعجب
نیست بخدا و رسول سوگند که تمام بشما آنچه بیش از این ندیده باشید امام حسن ع گفت آرزو داریم که

در القربی را ابا بخاری پس آنحضرت بالا رفت فرمود که ما را انتظار فرزندم محمد باید مقارن آن محمد از باد آواز
چون آواز محمد باز رسید و ما را بر داشته بهوا برد امیر المؤمنین بر آن کرسی از نور نشسته بود از [illegible] آمده
ما با دما را الکوه بلند رسانید در جزیره عظیم در اکثر کی بود که خشک شده و بر کنار آن درختی بود [illegible] از ما گفت یا
امیر المؤمنین با این درخت چه رسیده که اوراق وی ریخته آنحضرت تبسم نمود از او پرسید تا حال خود بگوید امام
حسن پیش آمده از آن درخت سوال کرد که ما لک ایتها الشجرة درخت جواب نداد امیر المؤمنین
فرمود اجیبیه باذن الله ایتها الشجرة و اخبرنا [illegible] سلام کرد بحق آنکه [illegible] که آن درخت متکلم
شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا خطاب با امام حسن نموده که
ای محمد هر شب وقت سحر حضرت بنزد من می‌آمد و چهار رکعت نماز میگذارد و تسبیح و تهلیل و تقدیس حق
مشغول می‌شد و می‌رفت و در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفید می‌بود که از آن بوی
مشک از [illegible] در می‌رسید از استشمام بوی روح افزای آنحضرت و آن نور سبز و با طراوت بودم
و اکنون چهل شب است که تشریف ارزانی ننموده و مرا از مفارقت بدین حال رسیده و اگر
از او استمداد و مستدعای لطف خود را از این محروم نشد و آمدن او مرا بحال خود باز آید
پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته چهار رکعت نماز گزارده دست مبارک بر آن درخت
مالید سلام کرد و بخدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخواست و شاخ اش سبز شد و برگ
آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی قرار گرفت باد ما را برداشته بلند شده که دنیا در نظر ما
بمقدار بیضه بود در هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص آفتاب بود و پای او در قعر بحر محیط یک
دست او در مشرق و یکی در مغرب بود از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود فرشته ایست
که بحکم خدا امر او در این موضع نصب کرده ام تا تاریکی شب و روشنی روز موکل ساخته ام و
چنانچه خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد بنزد قوم یاجوج و ماجوج رسانید و آنحضرت با ایشان خطاب

فرمود

فرمود که اهبطوا تحت هذا الجبل و آن کوه کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شب بود سیاه و ما بر روی آن رسیدیم و یاجوج
ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را صنف صنف یافتیم یک طول قامتشان صد گز و صنف
دیگر شان صد گز در عرض هفتاد گز و صنف دیگر گوش خود را لحاف کرده و گوش دیگر را دواج کرده بودند و یکی از ما
حال پرسید آنحضرت فرمود که تمام این جمع محصورند و جز ایشان در عالم هستند پس باد حرکت کرد و باد ما را
برداشته بکوه قاف برد کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ محیط بود بجمیع دنیا فرشته [illegible] که او را موکل آن بود
چون آن فرشته آنحضرت را دید برخاست گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین پس از آنحضرت طلبید که از اول
و عهده حفظ خود را برساند آنحضرت فرمود من نیکو می‌کنم چه می‌خواهی با تو میکنم فرشته گفت استدعا میکنم یا
امیر المؤمنین حضرت فرمود که رخصت زیارت برادرت و مصاحبت محمد اوراه دادم پس
فرشته [illegible] گفت [illegible] بود از آن درخت [illegible] چون درخت اول و همان طریق
سوال و جواب واقع شده درخت گفت در شب اول امیر المؤمنین بنزد من میامد و پس از
نماز [illegible] چهل روز است که فیض خود را از من باز گرفته تنم از رخت
و اوراقم ریخته شده از مفارقت او است و امام حسن [illegible] التماس نمود حضرت دست مبارک
بر آن درخت کشیده و درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول
الله و ان امیر المؤمنین وصی رسول الله [illegible] پس آن درخت سبز
و تازه شد [illegible] از آنجا رفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفته فرمود که دیروز
بر جبل [illegible] عبور نمودیم فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت [illegible] فرشته طلبیده بود و امروز
روز [illegible] رخصت [illegible] ملائکه [illegible] باذن [illegible] مکان خود حرکت می‌کند
فرمود [illegible] بر آن فرشته [illegible] رخصت [illegible] خود حرکت
نکند و [illegible] حضرت [illegible] البتول

فقد وضع الحجاب عن الحق [illegible]
[illegible]

و بعد از من فرزندم امام حسن و بعد از او امام حسین علیهما السلام و بعد از او نه کس از اولاد او که تتمه اوصیاء آل محمد است
هم این حال دارند و هیچ ملکی از ملائکه مقرب را طاقت آن نباشد که کیفیت اراده آنها بر آنکه پس یک نام فرشته را
که بر کوه قاف موکل است پرسیدم فرمود که برخائیل نام دارد گفتم یا امیر المؤمنین نه دیروز در خدمت شما
بودیم که از وقت نزول اجلال در اینجا که شده بود فرمود که چشم خود را بپوشانید بپوشانیدیم پس گفت
بگشایید گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتم هذا امر عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار ماست
که شما طاقت بر اطلاع آن نیست و مع هذا من بنده و مخلوق حقم و مرا اکل و شرب و نکاح مانند
دیگر بندگان نیز و اگر آنکه از آنچه من میان تو دانسته و ادراک شما است شنیدن نیاورید بدانید که اسم اعظم
حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد
سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و سه حرف است و یک حرف علم غیب است که مخصوص
بذات او است که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت هر که شناخت و منکر شد هر که
شد پس آنگاه ابر را امر کرد و ما را بجائی رسانید که در سبزی و تری و خوشی بوی و خوش جمال برابری میکرد
در میان جمعی فقرا در نماز دیدیم که مشغول است گفتم یا امیر المؤمنین این جوان کیست گفت برادرم صالح
نبی علیه السلام است و این قبر او است و مادر او است چشم صالح علیه السلام بر امیر المؤمنین علیه السلام افتاد چنانچه
پیش آمد و سینه ... و گریه کنان ... آمد و آنحضرت ... ما رسیدیم که
چرا گریه فرمود که ... پرسید امام حسن علیه السلام فرمود ایتها العبد الصالح چه چیز ترا گریان نموده گفت
مدت ... وقت طلوع صبح نزد من آمد و با هم نماز میکردیم و بعد ... دو رکعت ... در عبادت
و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چنین او را دیدم طاقتم تاب نیاورد گفتم یا امیر المؤمنین این عجیب است
ما هر روز در خدمت شما بسر بردیم پس چگونه اطلاع ما را بینجا آمده و با حضرت صالح نماز میکرده فرمود
که چه خواهید حضرت سلیمان را زیارت کنید گفتم یا امیر المؤمنین ما را آرزو این است ملاقات ...

در روضه بستانی رسیدیم که گویا مانند آن ندیده و نشنیده و انهار جاری و مرغان خوش الحان و فواکه
بسیار چون مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد و دور او فرو گرفتند و پر میزدند و طواف میکردند و در میان
تخت از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و ماری بر بالای سر و پایش قرار
گرفته چون ماران آنحضرت را دیده در قدم او غلطیده ما گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست
گفت سلیمان ابن داود است انگشتری را از انگشت در آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله
الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان علیه السلام برخاست گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی و المهدی الذی سألت الله به و بحجته و حجة اهل بیته
ما اعطانی الله الملک بغیر گواهی میدهم که خدا تو را برگزید ... است یکی است و او را شریک نیست
و پیغمبر رسالت بنده و فرستاده او است و دین و ملت بیضا را او ناسخ همه ملل و ادیان است اگرچه مشرکان
از این معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که تو وصی و جانشین رسول الله بحقی و تو راه نماینده
و من بسبب و وسیله تو راه یافته ام و بحجت تو خدا ملک و پادشاهی بمن ارزانی داشت که مثل آن را
هیچ یک از اولاد بنی آدم نداده و اگر بحجت تو استشفاع نمیساختم آن مملکت و سلطنت بمن ارزانی نمی
فرمود پس آن سرور نزد سلیمان علیه السلام نشست و ما با جمعی ... آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس
سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان بحال خود برگشت و ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین شما
علمای که در عقب کوه قاف است یا نه فرمود خلاق عالم و موجد بنی آدم در عقب کوه قاف
چهل عالم آفریده که هر عالمی برابر دنیا ... عالم است و علم من بالاتر از کوه قاف و همه علم من است
بکمال این دنیا و بعد از رسول من حافظ و نگاه دارنده آن عالمها و همچنین بعد از من اولاد من حافظ
بنبوت و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من بالاترم ... بر همه آنها ...

از اسمهائی که در زبانی است و ما نمیدانیم و مکنون الاسرار و ما لم یسم الحسنی که چون خدا را بآن بخوانند
اجابت کند و ما لم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و ما لم فرشتگان کنند و بعث و ارفع
دارا ما تعلیم کرده اند ملائکه اسمائی که تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و تحمید الله را او ما لم کلمات که چون آدم صفی
تلفظ بآن نمود توبه در قبول شد و ما لم سیوم این امور عجیبه و اسرار غریبه را به برکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون
بآن اسم اعظم چیزی نویسند و در آتش اندازند نسوزد و ظاهر آتش میل به بر شدن کند و شتر که کسب
و روز شیر روز از برکت نامهای ما است و اسماء سامیه ما را چون بر اسپها نقش کردند بر ستون افتاب
یافت و زبانی بآن متنفس گشته سطح شد و چون بر بار خوانند در حرکت آمد و بر برق نوشته
لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم شد بکلام سبوح
قدوس ربنا و رب الملائکة والروح و چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید فرمود چشمهای
خود را بپوشید پوشیدیم باز فرمود بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور
و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت بر پا چون نخل پس فرمود
که این از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و جهالت گرفتارند و ایمان برب الارباب
و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بعید و من بامر خالق بیچون قلع و قمع
بنیان ایشان نموده و باین مکان ایشان را نقل نموده ام تا نسل ایشان را ببینید و من داعیه
دارم که باین گروه مقاتله نمایم پس پیش گذاردم را بوحدانیت خدای تعالی و رسالت حضرت مصطفی صلعم
دعوت نموده ایشان ابا نمودند و منکر بایمان و اسلام بتکلیف نموده ایشان امتناع ورزیدند
پس بر ایشان حمله کرد و آنها بر او حمله کردند و بسیاری را بکشت و چون خوف طاری شده بود ما آمده
دست مبارک بر سینه ما مالید و خوف از ما زایل شد و بار دیگر بآواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت
نمود ایمان نیاوردند و صاعقه ظاهر شد و چیز چند بخواند که ما نفهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این

بیان معراج محمد

برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت بیرون آمد و چنان صداهای هولناک پدید آمد که گفتیم آسمان
بر زمین می افتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه نفسی از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق
برطرف شد و ما استدعا نمودیم که یا امیرالمؤمنین ما را بوطن خود برسان که زیاده از این طاقت مشاهده
نداریم پس حضرت آن ابر را طلبیده و ما بر آن سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلام شد و باد ما را بهوا برد
و بکاری رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم و بعد از لمحه خود را در منزل امیرالمؤمنین ع دیدیم در همان مکان
که از آنجا مسافر شده بودیم چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول
صبح بعد از طلوع آفتاب روانه شده بودیم و در این یکساعت پنجاه ساله راه طی نموده بودیم و چون
ما را متعجب دید فرمود بدان خدای که نفس من بید قدرت اوست اگر خواهم شما را در طرفة العین در
همه آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قدرت عظیمه باذن خالق البریه و از برکت خیر البریه
یافتم و من ولی و وصی آنجناب در ایام حیات و زمان رحلت و لکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان فارسی
فرمود لعن الله من غصب حقک و جحدک و لعن الله عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را
باندک تغییر در الفاظ صاحب کتاب نهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث افضلیت حضرت امیرالمؤمنین
بر جمیع انبیا و رسل بغیر جناب ختمی مآب نقل نموده …

در بیان معراج جناب ختمی مآب

آورده اند که معراج جناب ختمی مآب حضرت رسالت پناه در شب دوشنبه هفدهم شهر رمضان المبارک بوده
در سال دوازدهم از نبوت بهشت ماه پیش از هجرت و قولی آنست که هفدهم شهر ربیع الاول بوده یکسال
پیش از هجرت و قولی آنست که شب بیست و هفتم رجب بوده و مشهور این قول است و در روایتی دیگر آنست که
معراج پیش از هجرت یکسال و دو ماه بوده و اختلاف کرده اند که از کدام مقام آنجناب را بردند بعضی گویند در خانه
ام هانی در میان صفا و مروه ایستاده بود از آنجا سوار شد و قولی در خانه خود بوده حق تعالی آنجناب
زبانی بنمود حضور و برکت آنحضرت منور و مزین بود آسمان را زینت بود و برکت مشرف گردانید آنجناب را

[illegible]

بمعراج برد و فایده معراج شب آنست بود که حضرت عزت میخواست که آنحضرت مشاهده عالم علوی و عرش و
کرسی و ما فیهما نماید و برای اطمینان قلب و جمیع حواس آن حاصل نبود و این در شب اولی بود که انقطاع تعلقات
در شب میباشد و قلب را توجه مانع و مشغولی بچیزی از امور دنیا و از ابو العباس دینوری سوال کردند که حکمت چه
بود که در شب معراج آنحضرت را به بیت المقدس بردند و از آنجا بمعراج گفت از آن سبب که حق تعالی
عالم بود که قریش او را در اخبار آسمان تکذیب خواهند کرد خواست که ایشان را خبر دهد از اخبار زمین
که آنحضرت دیده بود تا چون این خبر را راست شنوند اخبار آسمان را الغا نتوانند کرد و در اصل معراج
نیز اختلاف کرده اند و اکثر اهل اسلام برآنند که حق سبحانه و تعالی در بیداری آنحضرت را با جسد مطهر بر
براق سوار گردانید و او را به بیت المقدس برده و از آنجا بمعراج و از این جهت از ابواب بیت المقدس
یکی را باب المعراج گویند و علما گویند که جبرئیل هم براق را از آن قبه کرده بر آن در است و بعضی گویند که
معراج آنحضرت روحانی بوده نه جسمانی روح مقدس او را بمعراج بردند و او در خواب بود و خواب
انبیاء وحی حق است وطی نموده اند که از مکه تا بیت المقدس بجسد مبارک رفت و از آنجا
عروج فرمود اما هیچ استبعاد در معراج جسمانی آنحضرت نیست زیرا که جسم مبارک او لطیف بود لهذا
سایه نداشت و پیش اکثر اهل اسلام ملائکه اجسامند و بیک طرفة العین از عرش بفرش می‌آیند
و از فرش بعرش میروند و از این قسم نزول بر طبق برهان و حرکات جن و شیاطین نیز چنین است و
باد که مسخر سلیمان هم بوده بیکماه راه در بامداد و بیکماه در شبانه میرفت چنانکه در آیه کریمه غدوها شهر
و رواحها شهر وارد است و دیگر از خوارق عادت چه دور که حضرت با جسد مبارک بمعراج فرموده
باشد و میان جان و تن آنحضرت فرق ننموده باشد چرا که جان تن بوده و تن جان [illegible]
با این همه آورده اند که جناب ختمی مآب را چهل سال تمام شد و داخل در سال چهل و یکم شد خلعت
نبوت پوشیده شد و در روز شنبه و یکشنبه جبرئیل بروی نازل شد و در روز دوشنبه

حکایت حضرت عیسی علی نبینا و علیه

[illegible]

هفدهم ماه رمضان المبارک بروی ظاهر شد بر رسالت در کوه حرا و قرآن بوی آورد و اول موضع که
مهبط وحی شد کوه حرا و اول سوره که نازل شد اقرأ باسم ربک بود و چون جبرئیل هم بر کمال عظمت
و جلال بر حضرت ختمی مآب ظاهر شد در پیشانی جبرئیل نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله و وصی رسول الله لعن الله من غصب خلافه و اکثر شیعة الیوم التقیة روایت است
که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در سفری که با یک شخص رفیق بود سه قرص نان برفیق خود سپرد و او یکی از آنها
خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو نان نبود حضرت عیسی علیه السلام خود کوری را بینا نمود و
گاو مرده را احیا کرد گفت بحق خدا که چنین آیتی کرد راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت نه
ندارم پس بجایی رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که این سه خشت یکی مال من
و یکی از تو و ثلث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام حضرت گذاشت سه خشت طلا را بوی
که گذشت او در جای [illegible] چهار نفر بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان
از پی طعام رفتند الطعام را زهر آلود کرده و چون باز گشتند آن دو نفر دیگر برای آن خشتهای طلا که خصوص
ایشان باشد زدند آن دو نفر طعام آورنده را بقتل رسانیدند و خود ایشان نیز از آن طعام زهر آلود خورده
مردند دیگر بار حضرت بآن مقام رسیده از کشته شدن آن پنج کس متعجب گشته وحی آمد که یا روح الله
بر سر این خشتهای طلا هزار و شش صد کس کشته شده اند که هنوز این خشتها از موضع خود نجنبیده است
در کتب تواریخ مسطور است که یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده که هر که یک سال وزارت او کند یک
دست شما بریده و آنگاه [illegible] را بهوا انداخته هر که بگیرد [illegible] معاودت نماید و وزارت آن سال با او
متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم از بسیار از غایت
حب و جاه مرتکب [illegible] دست تن داده در گرفتن آن [illegible] پیش دستی میکردند که یک سال وزارت
کند عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چهل دست بریده بهوا انداخته خود معاودت کرده بود [illegible] آن

دیگر روز بر سبیل اگر گفت روایت است که در زمان حضرت داود نبی علیه السلام زنی
در خانه خود بیرون آمده سه قرص نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری آمد سوال نموده نان نهار او بر داد
با خود گفت جو را آسیا میبرم و بنان معاش میکنم آن جو را در انبانه نموده بر سر داشت ناگاه تند بادی وزید
و جو را بر دوش از آن واقعه متفکر گشته نزد داود علیه السلام آمده و عرض کرده شکایت نمود حضرت فرمود زن
فرزندم برو در برابر او حکایت کن زن نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمده شکایت نمود آنحضرت بجهت
تسلی دل او شش هزار درم بوی عطا فرمود زن بازگشته حضرت داود را اخبار کرد حضرت فرمود برو
و درمها را بسلیمان پس ده و بگو چیزی نخواهم مگر آنکه خبر دهی که باد جو را چرا برد زن بازگشته نزد
سلیمان آمد آنحضرت هزار درم دیگر افزود زن همچنان نزد حضرت داود آمده قصه باز گفت حضرت
فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیخواهم الا آنکه میخواهم از خدا سوال نمائی و فرشته را که باد موکل
برای تو حاضر نمود و سر آنرا معلوم کرد پس سلیمان استدعای فرشته باد از حضرت رب العباد نموده
حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهار پایان داشت و توشه ایشان در بیابان تمام شده
و نذر کرده بود که اگر توشه هر که بجهد ثلث اموالی که بار چهار پایان است از او باشد و ما جو زن را
عطا کردیم داد خورد و بر او واجب شد که بنذر خود وفا نماید پس سلیمان تاجر را حاضر ساخته از وی
سوال فرمود تاجر معترف گشته از حضرت استدعا نمود که زن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر
شد تاجر گفت ثلث بار چهار پایان مرا بتو تعلق دارد و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت
داود متوجه حضرت سلیمان شده فرمود هر که معامله با خدا کند چنین سود برد از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه بعد از ... الکبر
که بجهت اشتغال با امور آخرت دست از معاملات دنیا بر دارد و الکن رخ جز از آخرت خود بپوشیده
بر تحصیل دنیا کار رود و از نصایح لقمان است مر پسر خود را یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر بآخرتک ...

١٥

قصه شداد

سر تر گشتند کانما قوم کلا علی الناس بعد از آن پسر خود را چنان مشغول بنیاد کند که از آخرت باز ماند و آنچنان
هم ترک آخرت نکند که بسبب احتیاج بار بر مردم گردد قصه شداد ابن عاد و بعضی سامعین گفت
بعضی از علمای تفسیر در آیه کریمه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد چنین
تفسیر کرده اند که لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد ابن عاد او را بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی
شداد و دیگر شدید هر دو پادشاه صاحب تخت و کلاه بودند چون شدید بمرد تخت و سلطنت
و جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاه بالاستقلال شد گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی
از سپه سالاران او بود آتش کبر و نخوت در وی اثر کرده دعوی الوهیت نمود حق تعالی حضرت
هود را باو فرستاد که هدایت وی کند نصایح و مواعظ داد و در وعده بهشت و حور و قصور مغیبه
گفته چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت او حاجت نیست و من خود بهشتی بسازم که بهتر
از بهشت او باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی قابل بهر جای خالی باشد بجهت آنکه ... در ملک
ما الا فرمکان خوش هوا و مرتفع در حوالی یمن یافتند پس صد نفر امیر از امرای خود فرمود که هر
یک هزار مرد حاضر کرده و استادان هنرمند از هر دیار و کشور آورند و ملوک جمیع ... و شهریاران
هر مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت شود ارسال دارند انگاه
شروع در بنا کردند خشت از طلا و خشت از نقره بکار بردند و در فرجه و مفصلهای آنها در و جواهر نصب کردند
گفته اند که هزار و چهار هزار اشتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار رفت و سینه ... طرح کرده
بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آنها همه از خشت سیمین و زرین و در درون
آن هزار رواق و ایوان بود تمام دیوارهای آنها به در و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته
و در پیش هر یک از غرفات و ایوان درختان طلا و نقره بر افراخته و برگهای آنها از زبرجد
سبز ساخته و چابهار خوشه های مروارید از آن آویخته و بر زمین آن عنبر و مشک و زعفران ریخته

[illegible]

شیخ فرید الدین نقل میکند از ... که روزی
... از شیخ ... که شیخ ... جهنمی
دید که حضرت فاطمه علیها سلام جنتی
آورده و شیخ ... علم ...
... روز از خواب جنتی ... بود
... اول ...
... را ... خود را ... آورده
... شیخ ... خواب ...

ودر این هر دو درخت حیتی وسیبی درخت میوه کاشته که آن از برای تفرج بودن وا بهر برای خوردن بادشاه
الغفور بعد از سیصد سال یا پانصد سال چنین با تمام رسید آنگاه گلستان ارم تمام کرده شد آن به بنیاد
کفر نهاد و از انجام لشکر اعلام نموده شد با عظمت و کوکبه تمام با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم
رفته چون یک روزه آنجا رسید دو دیست غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه نموده
در چهار میدان که در ضیاع ارم ساخته بودند و از شتر خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون
سبب او خواست که قدم در درون ارم نهد تحفه بالنکه عظیم بر شد آورد چنانکه خود بر زمین چون نظر
کرد تحفه در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت ملک الموت گفت بچه کار آمده گفت آمده ام که جان
پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بهشت ارم را ببینم حضرت ملک الموت گفت
فرمان خدا نیست شداد از اسپ خواست که از اسپ فرود آید یک پا در رکاب و یک پا دیگر را
بجرات بر پایین نهد ملک الموت جان پلیدش را قبض نموده بر پایین افتاد و صاعقه پیدا شد و همگی
لشکر و غلامان وی را سوخت و آن باغ و عمارت بفرمان الله از نظر خلایق پنهان گردید تمت

نقل بهلول عاقل دیوانه نما چون بهلول از بنی اعمام هارون الرشید بود هارون ملعون برای
حفظ ملک خود دایم در مقام رفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می بود و در کمین قتل آنجناب
بهانه می نمود تا که آنحضرت را بتهمه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر
اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت حضرت رفته صورت
واقعه را عرض کرده در آن باره استفسار چاره و سؤال طریق مفر نمود امام علیه السلام فرمود که خود را
بدیوانگی زن بهلول بتعلیم و ارشاد امام خود را بدیوانگی زد چون کودکان بر نی سوار شده ببازار
آمده می گفت که از راه بکنار روید که اسپ شد لگد زند چون خبر دیوانگی او [illegible] رسانید گفت
بهلول دیوانه شده است لکن نباید بهانه خود [illegible] و بهلول ارشاد کرد حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام

چو

بسم الله الرحمن الرحيم ايها السيد الجليل الحاوي للقلب والبيان والخليل الخالي من العيب والمين لما سألتني
عن حديث الاستطاعة وغير ذلك من اشياء قد اشكل علينا في باب الاستطاعة فقد وردت على هذه النسخة كان
فيه تحقيق وكشف لزم علي الاظهار **سؤال** الاستطاعة التي هي مناط التكليف العباد هل هي
وجود الاثر او حال عدمه ولا واسطة بين النفي والايجاب فان كانت حال وجوده فيجب الاثر فلا يتمكن
العبد من تركه والا لزم اجتماع النقيضين وهو محال بالضرورة وان كانت حال عدم الاثر فلا يتمكن من الفعل
لما ذكر من اجتماع النقيضين فاين الاستطاعة فعرفنا في هذا الجواب **سؤال** قال رسول الله
صلى الله عليه وآله قال الله تعالى انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخير واجريته على يدي
من احب فطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله الا انا خلقت الشر واجريته على يدي من اريده فويل
لمن اجريته على يديه فاوجه التكليف وسبب الثواب والعقاب من احكم الحاكمين وهو يقول
وما انا بظلام للعبيد **سؤال** ما معنى قول الصادق عليه السلام لا جبر ولا تفويض بل امر بين الامرين
ما هذا الامر هل هو مركب من الطرفين فيلزم كلاهما معا مع انه يوجب اجتماع النقيضين **سؤال** اليس خلق
العالم بلا امتزاج شر وفساد وجاز ان خلقه مشوبا بالشرور والآفات فلم لم يصر الخير والاصلح غرضه وهل
للعوام البخل وهو الفعال لما يشاء وهو الجواد المطلق مع قول امير البررة في خطبة المنسوبة اليه المشيرة
الى [illegible] وعلى ان لا شريك له [illegible] على ان لا جود له صريح في ان الجعل يتعلق بالمهيات كما
هو معلوم [illegible] في العقليات ثم لا دفع للجود المذكور فلم لم يخلق مهيات الاشياء لا
على هذا النحو الممتزج بالشرور ولم يجعلها خالية عنها افدنا ايها الفاضل **سؤال** روي في كتاب
التوحيد ان الصادق عليه السلام اخبر اصحابه لكن ابنه اسمعيل امام بعده فلما توفي اسمعيل في حيات ابيه
قال عليه السلام ما بدا لله كما بدا في اسمعيل ابني اذ اخترمه قبلي حتى يعلم انه ليس بامام بعدي وفي هذا المقام
ابحاث ثلث احدها افدنا ايها الفاضل اخبر الصادق عليه السلام بكون اسمعيل اماما بعده هل كان من غير الله

وبانه اذن عن نفسه بدون اذن الله تعالى فعلى الاول يلزم الجهل والكذب وكلاهما على الحق المطلق ولا شك في
امتناعهما في حقه تعالى وعلى الثاني يلزم كذب الامام عليه تعالى وهو ايضا محال صرح به ائمة العصمة واجماع
الشيعة وثانيها ان اكثر الاخبار الصحيحة دالة باخبار النبي صلى الله عليه وآله باسماء الائمة ولقبهم وحصائلهم وانصار
بعد لحده في مواضع شتى ومقامات سيما في الصحيفة التي اتى جبرئيل بها يوم وفات النبي صلى الله عليه وآله
وكانت فيها اسمائهم والقائم بالترتيب مشهور وفي الكافي وغيره مذكور وهذا اظهر كمال الظهور
كالنور في الظهور فكيف يمكن ايها الفاضل توجيه هذا وتصحيح اخبار الصادق عليه السلام عن عند الله امر
عنده على خلاف ما اخبر به النبي الجليل وما في الصحيفة جبرئيل اخبرنا ايها صاحب الكمال والتحقيق
الجميل اذ فيه اجر جزيل واما الثالث عن الابحاث فقل ايها الفاضل كيف يصح نسبة البداء الى الله
وهو يستلزم الجهل بالاشياء والعلم بعد الجهل بالاشياء وعدم العلم بما فيه الحسن والخير في الابداء
والنزاهة على ارادة شيء اذ البداء عبارة عن الظهور بعد الخفاء ومع هذا ان امثال هذه المقالات
والمحالات في حقه تعالى كتب الاحاديث كالكافي والتهذيب وتوحيد ابن بابويه رحمه الله وغيرها
مشحونة من ذكر البداء والحث على القول بها والوعيد على انكارها فما هو المحمل فيه ومنها قول
النبي صلى الله عليه وآله ما بعث الله نبيا الا بالاقرار بالبداء وخلع الانداد وقولهم عليهم السلام ما عبد الله بشيء اكثر ثوابا من القول
بالبداء وقوله صلى الله عليه وآله لو علم الناس ما في القول بالبداء من الاجر لما فتروا من الكلام
فيه وغيرها من الاخبار والآثار الكثيرة التي في امثال هذه المصيبة والحاجة هذه البلية التي
يشبه اشتباه السهى بالبدر واستعلاء النجم بالبدر عند من انصف من نفسه ولم يكن داء الاستحياء من ربه
ولم يتبجح ولم يجعل عنده كامر وخاف عذاب ربه فمن علينا باظهار اجوبة الابحاث وبكسب كثرة
الاجر والثواب في القول بالبداء وترجيحه على غيرها من الحسنات كما ترى **سؤال** قال
النبي صلى الله عليه وآله قال الله تعالى في بعض الاحاديث القدسية ما ترددت في شيء انا فاعله كترددي

في قبض

في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت واكره مسائته اخبرنا ايها الفاضل كيف يصح نسبة التردد الى جنب
قدسه وقدس جنابه وهو يستلزم التغير والتحول من حال الى حال آخر كما هو الظاهر وكل متغير حادث ومنها
قوله تعالى فلما آسفونا انتقمنا منهم كيف يمكن استناد الاسف والانزجار اليه تعالى فانه مع استلزام المفسدة
المذكورة يستلزم كون الخلق مؤثرا او كونه تعالى متأثرا قابلا للتأثر والتأثر والقبول من خواص الماديات
والاجسام تعالى شأنه وقدسه عن قبول هذه الاوصاف القبيحة وقول بعض من الكاملين في القرب من الواصلين
الى القرب والتحقق كالعوض اخذ الغايات واترك المبادي كلام حشو وقول لغو بعيد عن درجة التحقيق
وساقط عن رتبة الاذعان والتصديق فانه يدل على عجز قائله عن معرفة الحقائق وقصور همته عن
عن الاطلاع على الدقائق كما يعرفه من له عقل شارق وفهم بارق لا من له انابقيا في مرتبة الماء الرائق
سؤال قد ورد في بعض فقرات الخطبة المشهورة عن امير المؤمنين عليه السلام في شأن الحق تعالى واحد
لا بعدد وفي خطبة منسوبة الى الرضا عليه السلام واحد بلا تأويل عدد وفي الصحيفة السجادية عليه السلام قال لك
وحدانية العدد وفردانية الصمد فكيف التوفيق بين النفي والاثبات وما معنى كلام الامير وكلام الرضا
ما الفرق بينهما وما معنى ما ورد في الصحيفة اوضح لنا ايها الفاضل واخبرنا من اقسام الوحدات كم هي
وكيف هي وبين لنا الفرق بينهما والفرق بين الوحدة الجنسية والوحدة بالجنس والوحدة النوعية
والوحدة بالنوع **سؤال** قال امير المؤمنين عليه السلام في حديث طويل يجيء في ذهني منه قليل
في جواب شيخ سأل عنه هل كنا مجبورين ومضطرين في مسيرنا الى الصفين ما شيخ لو كان كذلك
لبطل الثواب والعقاب ولكان المحسن اولى بالعقوبة من المذنب والمذنب اولى بالاحسان
من المحسن ايها الفاضل اخبرنا عن وجه الاولوية في الجانبين مع كونهما مجبورين ومضطرين **سؤال**
سئل رجل عن الصادق عليه السلام في كم مدة صنع نوح السفينة فقال عليه السلام في اعوام وثمانين سنة
قال السائل يقولون انه بناها في قرن مدة معينة عن ذلك قال عليه السلام وكيف يمكن كذلك

[illegible]

واترتها بقول وحيثا فوقه التعليل وانيانه بهذا التيرا ايها الفضل الجليل ونختم كلامنا بالسؤال عن مسئلة
عجز نكة الكبز في نحوه الظاهر جول ولا في نحوه تسبيل ولا في عقل العزيز خلل ولا في قلبه تحقيق ولا في قلب الحجر
الصنوبري الذي يوصف بالتعلق والحمل علامة العلل وهي عقدة غير محلة وشبهة معضلة لكان معتقل العين
وناقص الفهم وكان قلبه اجوف ومعدنا لسية العلل ولا يعبر جوابه على السيد الاجل **سؤال** اخبرنا
عن الالفاظ المشتركة بين الحق والخلق كلفظ الوجود والموجود والعالم والقادر وامثالها هل هي مشتركة لفظية
ام مشتركة معنوية فان قلت بالاشتراك اللفظي يمكنك القول بان لا يكون في الحق تعالى وكذا في الخلق
ايضا من الوجود والعلم والقدرة الا الالفاظ التي هي الفقرة لو تركيب من الحروف والاصوات في انه بلا ذات
بلا مصداق ومنشا انتزاع في الخارج ونفس الامر اذ ليس في الاشتراك اللفظي معنى مردد بين الافراد
غير اللفظ فقط كاشتراك لفظ العين بين افراده المشترك فيه فان التردد بين الباصرة والذهب
مثلا ليس الا لفظ العين بلا ارادة معنى مشترك بينهما ولا يخفى من ارادته مستكرة واقل ضرر ان هذا
يستلزم التعطيل المحض بمعنى ان لا يكون للحق تعالى من الوجود والعلم وسائر الكمالات الا الالفاظ
الخالية عن المعنى كما لا يخفى والعرض من الاطالة والاملال انكون جنابك على بصيرة من المطلب و
يسهل الاشكال والتعطيل في حقه تعالى اقبح من التشبيه والجهل من الجمل وان قلت بالاشتراك
المعنوي يلزمك التشبيه كما يظهر ما قررنا وبينا في معنى الاشتراك اللفظي اعني وجود معنى بين الافراد
المشتركة في المعنى كالانسان المشترك بين زيد وعمرو وخالد وماجد وغيرهم فان معنى الانسانية مردد
بين افراد الانسان وكلها مشتركة في معنى الانسانية لا في اللفظ فقط كما في العين ولا يخفى على السيد الاجل
لزوم التشبيه في هذا المحل وجل جناب الحق عن التشبيه والتعطيل وقد امرنا في الاخبار بنفي طرفي التشبيه
والتعطيل عن الحق تعالى وليس شق آخر للاشتراك غيرهما فان انحصار الاشتراك في اللفظي والمعنوي
فيالجملة في معلوم الحصر عقلا ليس شق آخر غيرهما واذا ظهر لنا استحالة القول بهما في حقه تعالى فالمراد من اشتراك
هذه الالفاظ كيف يعني وكيف يمكن توجيه المقام وتنقيح المرام وبيانه يرتفع هذا الاشكال [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم اعلم وفقك الله تعالى ان للانسان لجسدان وجسمان فاما الجسد الاول
فهو ما تألف من العناصر الزمانية وهذا الجسد كالثوب يلبسه الانسان ويخلعه ولا لذة له ولا الم ولا طاعة
ولا معصية الا ترى ان زيدا يمرض ويذهب جميع لحمه حتى لا يكاد يوجد فيه رطل لحم وهو زيد لم يتغير وانت تعلم
قطعا بلا شك ان هذا زيد العاصي لم تذهب من معاصيه واحدة ولو كان لما ذهب من اوله محل
في المعصية لذهب اكثر معاصيه بذهاب محلها ومصدرها وهذا مثل زيد الطيع لم يذهب من طاعته شي
اذ لا رابطة لها بالذاهب بوجه من الوجوه لا وجه علية ولا مصدرية ولا تعلق ولو كان الذاهب من زيد
لذهب بالحصة من خير وشر وكذا لو عطن وسمن بعد ذلك هو زيد بلا زيادة في زيد بالسمن ولا النقصان
فيه بالضعف لا في ذات ولا في صفات ولا في طاعة ولا في معصية والى مثل هذا الجسد ليس منه وانما
هو فيه بمنزلة الكثافة في الحجر والقلع فانها اذا ذيبا حصل له زجاج وهذا الزجاج بعينه هو ذاك الحجر والقلع
الكثيفان لما ذاب زالت عنه الكثافة وليست من الارض فان الارض لطيفة شفافة وانما كثفتها
من تصادم العناصر الا ترى الماء اذا كان صافيا ترى ما تحته فاذا حركته لم تر ما فيه وهو تحرك لتصادم بعض
اجزائه ببعض مع قليل من الهواء فكيف بتصادم الطبايع الاربع فهذا الجسد كالكثافة في الحجر والقلع
ليست من ذاتهما ومثال آخر كالثوب فانه هو الخيوط المنسوجة واما الالوان فهي اعراض ليست
من يلبس لونا ويخلع لونا وهو هو ولعل قوله علي عليه السلام في جواب الاعرابي في النفس
الحيوانية الحسانية يشير الى ذلك حيث يقول فاذا فرقت عادت الى ما منه بدئت عود ممازجة
لا عود مجاورة فتنعدم صورتها ويبطل فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها حيث جرى بعدم صورتها
وبطلان وجودها واضمحلال تركيبها ولما الجسد الثاني فهو الجسد الباقي وهو الطينة التي
خلق منها ويبقى في قبره اذا اكلت الارض جسد العنصري وتفرق كل جزء منه ولحق باصله فالنارية
تلحق بالنار والهوائية بالهواء وسائر العناصر يبقى مستديرا كما قال الصادق عليه السلام وقد قال [illegible]

عليه السلام في النفس النامية النباتية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة
وعن هذا الجسد العنصري الذي ذكرنا واما الثاني الباقي هو الذي ذكره الصادق عم بقوله طينته التي خلق
منها في قبره مستديرة اي مرتبة على هيئة صورته اجزاء راسه في محل راسه واجزاء رقبته في محلها و
اجزاء صدره في محله وهو تاويل قوله عم وما منا الا له مقام معلوم وهذا الجسد هو الانسان
الذي لا يزيد ولا ينقص بل يبقى في قبره بعد زوال الجسد العنصري عنه الذي هو الكثافة والاعراض فاذا
زالت الاعراض عن المسماة بالجسد العنصري لم تره الابصار الحسية ولهذا اذا كان رميما وعدم لم
يوجد شيء في قبره قال بعضهم انه عدم وليس كذلك وانما هو في قبره الا انه لم تره ابصار اهل الدنيا لما
فيها من الكثافة فلا ترى الا ما هو من نوعها ولهذا امثل به الصادق عم مثل سحالة الذهب في دكان
الصائغ يعني ان سحالة الذهب في دكان الصائغ لم تره الابصار فاذا غسل التراب بالماء و
صفاه استخرجها كذلك هذا الجسد يبقى في قبره هكذا فاذا اراد سبحانه بعث الخلائق امطر على
كل الارض ماء من تحت العرش ابرد من الثلج ورائحته كرائحة المني يقال له صاد وهو المذكور
في القرآن فيكون وجه الارض بحرا واحدا فيتموج بالرياح وتتصفى الاجزاء كل شخص تجمع اجزاء
جسده في قبره مستديرة اي على هيئة بنيته في الدنيا اجزاء الراس ثم تتصل بها اجزاء الرقبة و
تتصل الرقبة باجزاء الصدر والصدر بالبطن وهكذا وتمازجها اجزاء تلك الارض فينمو في قبره
كما تنمو الكماة في نبتها فاذا نفخ اسرافيل في الصور تطايرت الارواح كل روح الى جسده و
فتدخل فيه فتنشق الارض عنه كما تنشق عن الكماة فاذا هم قيام ينظرون وهذا الجسد الباقي
هو من ارض هورقليا وهو الجسد الذي فيه يحشرون وبه يدخلون الجنة او النار فان قلت ظاهر
كلامك ان هذا الجسد لا يبعث وهو مخالف لما هو عليه اهل الاسلام من انه يبعث كما قال
الله تعالى وان الله يبعث من في القبور قلت هذا الذي قلت هو ما يقول المسلمون فانه

فانهم

فانهم يقولون ان الاجساد التي يحشرون فيها هي هذه التي في الدنيا بعينها ولكنها تصفى من الكدورة والاعراض
اذ الاجماع من المسلمين منعقد على انها لا تبعث بهذه الكثافة بل تصفى فتبعث صافية وهي بعينها وهذه
الذي قلت واياه اردت فان هذه الكثافة تفنى بعد تحقق باجلها ولا تعلق لها بالروح ولا بالطاعة والمعصية
ولا باللذة والالم ولا احساس لها وانما هي في الانسان بمنزلة ثوبه وهذه الكثافة هي الجسد العنصري الذي
عنيت فافهم وما ورد عن اهل البيت عليهم السلام من ان اجسادهم المقدسة الآن رفعت الى السماء
فان الحسين عليه الصلوة والسلام لو نبش في اول دفنه لرئي والآن لم ير وانما هو الآن معلق بالعرش
ينظر الى زواره الى آخر معنى ما روي محمول على مفارقة الاجساد العنصرية التي هي البشرية للاجساد الاصلية
فلم تر لكمالها بعد مفارقة البشرية ابصار اهل الدنيا فقد تقدم فراجع واما الجسمان فالاول هو
ما يخرج به الروح ويفارق الجسد الباقي والموت يحول بينهما وهو مع الروح في جنة الدنيا عند
الموت ويأتي به الى وادي السلام ويزور فيه بيته ويحل حفرته وروح المنافق مع ذلك الجسم
في نار الدنيا عند مطلع الشمس وعند غروبها تأوي الى برهوت ويسير في دار الكبريت في المركبات(?)
المستوطنات(?) الملعونات وذلك حال الفريقين الى نفخة الصعق ثم تبطل الارواح فيما بين النفختين
وتبطل كل حركة من الافلاك ومن كل ذي روح ونفس حيوانية او نباتية وذلك مدة اربعمائة
سنة ثم يبعثون في الاجسام الثانية وذلك لان تلك الاجسام تصفى وتذهب كثافتها وهي
الاجسام الاولى كما قلنا في الاجساد حرفا بحرف ويحشرون في الاجسام الثانية وهي هذه التي في الدنيا
بعينها لا غيرها والا لذهب معها ثوابها وعقابها ولكن هذا الجسم الذي في الدنيا هو بعينه هذا المركب
لطيف وكثيف فاما الكثيف فيضعف(?) ثوابها وعقابها وتفنى كثافته التي سميناها الجسد
الاول العنصري ويبقى لطيفه في قبره وهو الجسد الثاني الباقي واما اللطيف فيظهر به في البرزخ
وهو مركب الروح وهيكلها الى نفخة الصور فيصفى وتذهب كثافته التي سميناها جسما اوليا

[illegible]

وبقي لطيفة في القبور في ثلث محازن ويذهب الكثافة بالتصفية من ثلث محازن وهذه الثلثة المحازن
في قبضة ملك الروح فتبقاة الروح باقي المحازن الثلثة العليا اذا نفخ اسرافيل نفخة النشور وتنزل الى
القبر ويلج باصحابه في ذلك الجسد اللطيف محتوى ولعل من اهل لو وزنت هذا الجسد في الدنيا
وصغر بعد الوزن عند ذهب منه الجسد العنصري وبقي الجسد الباقي الذي يحشر فيه ثم وزن وجدته لم ينقص
عن الوزن الاول بقدر حبة خردل لان الكثافة التي هي الجسد العنصري عرض والاعراض لا تزيد في الوزن دخولا
ولا تنقص خروجا ولا تسوم لذي المحشور والمثاب والمعاقب سوى غيرها هو موجود في الدنيا وان يغير وصغر
بروايات هذا البعيد وهو غيره بالتصفية والكسر والصوغ كما قال الصادق عم في قوله تعالى كلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب في الاحتجاج للطبرسي ره عن حفص بن غياث قال شهدت
المسجد الحرام وابن ابي العوجاء يسئل ابا عبد الله عم عن هذه الآية فقال ما ذنب الغيرة قال عم ويحك
هي هي وهي غيرها قال فمثل لي في ذلك شيئا من امر الدنيا قال عم نعم لو ان رجلا اخذ لبنة فكسرها ثم ردها
في ملبنها قال فهي هي وهي غيرها وفي تفسير علي ابن ابراهيم قيل لابي عبد الله عم كيف تبدل جلودهم
غيرها قال ارايت لو اخذت لبنة فكسرتها وصيرتها ترابا ثم ضربتها في القالب اهي التي كانت انما
هي ذلك وحدث تغير آخر والاصل واحد انتهى فبقي عليهم لان هذه الجلود المبدلة غير جلودهم
وهي جلودهم في المغايرة مغايرة صفة فكذا اما نحن فيه فان الجسد الذي في الدنيا المرئي بعينه هو
المحشور بعد التصفية لما ذكرناه مكررا فاذا فهمت ما ذكرناه فاعلم ان المراد بالاجساد المذكورة
الاجساد الباقية لا الاجساد العنصرية التي هي نفس الكثافة لان هذه ليست شيئا معتبرا في حقيقة
الاجساد الا كاعتبار العصف في الحب انتهى نقلته من كتاب فوائد شيخ الزكاة فخر العلماء والحكماء قدوة
ارباب التقى شيخ احمد ابن زين الدين الاحسائي قدس سره ونوّر ضريحه بالنبي الرحمة وآله الا ئمة
قال امير المؤمنين عليه السلام الروح في البدن كالمعنى في اللفظ اه من الموت وحالة العبد الآخر اب

فقد

في فضائل امير المؤمنين وسيد الكونين وامام الثقلين علي عليه السلام
في كتاب انوار النعمانية نقلا عن كتاب بستان الكرامة ان النبي ص كان جالسا وعنده جبرئيل ع فدخل
علي ع فقام له جبرئيل فقال النبي ص اتقوم لهذا الفتى يا جبرئيل فقال نعم ان له علي حق التعليم فقال النبي ص
كيف ذلك التعليم قال لما خلقني الله تعالى سألني من انت وما اسمك ومن انا وما اسمي فتحيرت في الجواب
بقيت ساكتا ثم حضر هذا الشاب في عالم الانوار وعلمني الجواب فقال قل انت ربي الجليل واسمك
الجليل وانا العبد الذليل واسمي جبرئيل ولهذا قمت له وعظمته فقال النبي ص كم مدة عمرك يا جبرئيل فقال
يا رسول الله يطلع نجم من العرش في كل ثلثين الف سنة مرة وقد شاهدته طالعا ثلثين الف مرة قال
النبي ص لجبرئيل ع هل من كان يزيد عمره منك قال جبرئيل يا ميكائيل اريد عمره منى فنزل ميكائيل
قال النبي ص يا ميكائيل كم مدة عمرك قال ميكائيل يا حبيب الله لا اعلم مدة عمري لكن كوكب يطلع في كل
ستين الف عام مرة وانا رايته ستين الف مرة قال ص هل من كان عمره ازيد منك قال ع يا رسول
اسرافيل عمره ازيد مني فنزل اسرافيل فقال ص يا اسرافيل كم مدة عمرك قال يا حبيب الله انا لا اعلم مدة
عمري ولكن كوكب يطلع في كل تسعين الف عام مرة وانا رايته تسعين الف مرة قال ص هل من كان عمره
ازيد منك قال ع يا رسول الله عزرائيل عمره ازيد مني فنزل عزرائيل قال ص يا عزرائيل كم مدة عمرك قال
يا رسول الله انا لا اعلم مدة عمري لكن كوكب يطلع في كل مائة وعشرين الف عام مرة وانا رايته مائة وعشرين
الف مرة قال هل من كان عمره ازيد منك قال بلى يا رسول الله روح فنزل روح قال ص يا روح كم مدة
عمرك قال يا رسول الله لا اعلم مدة عمري ولكن كوكب يطلع في كل مائتي والف عام مرة وانا رايته
مائتي الف مرة قال ص يا علي ارفع عمامتك فرفع امير المؤمنين عمامته فراى تلك الملائكة و
شهدوا انه طلع كوكب عن جبينه المبين في اختلاف معاني الشجرة عن الرضا عليه السلام
عن الشجرة التي اكل منها آدم فقد اختلف الناس فيها فمنهم من قال انها الحنطة ومنهم من يروي انها

صحيح
[illegible]

حكايت عجيب

العنب ومنهم من يروي انها شجرة الحسد فقال كل الكل حق قال فما معنى هذه الوجوه على اختلافها فقال يا ابا الصلت
ان شجرة الجنة تحمل انواعا فكانت شجرة الحنطة وفيها عنب وليس كشجرة الدنيا فان آدم لما اكرمه الله تعالى
باسجاد ملائكته له وبادخال الجنة قال في نفسه هل خلق الله بشرا افضل مني فعلم الله تعالى ما وقع في نفسه فناداه ارفع
راسك يا آدم فانظر الى ساق العرش فوجد عليه مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله
امير المؤمنين وفاطمة زوجته سيدة نساء العالمين والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة فقال
آدم يا رب من هؤلاء فقال الله تعالى هؤلاء من ذريتك وهم خير منك ومن جميع خلقي ولولاهم لما خلقتك
ولا خلقت الجنة والنار ولا السماء ولا الارض فاياك ان تنظر اليهم بعين الحسد فاخرجك من جواري
فنظر اليهم بعين الحسد وتمنى منزلتهم فسلط الله عليه الشيطان حتى اكل من الشجرة التي نهاه عنها وسلط
على حواء لنظرها الى فاطمة بعين الحسد حتى اكلت من الشجرة كما اكل آدم فاخرجهما الله من جنته واهبطهما
عن جواره الى الارض هذا قصة آدم عليه السلام **المعجز في كتاب الفضايل** عن المفيد قال
كنت مع امير المؤمنين ع وقد رجع من حرب نهروان فنظر الى جمجمة في جانب الفرات وقد اتت عليها الازمنة
فدعا امير المؤمنين ع الجمجمة فاجابته بكلام فصيح قال من انت فقالت انا [illegible] ملك [illegible]
فقال السلام عليك يا امير المؤمنين انا كنت ملكا ظالما وانا [illegible] وفي بعض النسخ قال وانا ذو [illegible]
ولي هذا الملك ملك الملوك ملكت مشارق الارض ومغاربها سهلها وجبلها برها وبحرها انا الذي
سخرت الف مدينة وقتلت الف الف ملك وبنيت خمسين مدينة وافتضضت خمس ماية جارية
بكرة واشتريت الف عبد تركي والف عبد ارمني والف عبد رومي والف عبد زنجي وتزوجت سبعين
امراة من بنات الملوك وما ملك في الارض الا غلبته وظلمت اهله فلما جاءني ملك الموت
قال لي يا ظالم يا طاغي خالفت امر الله فتزلزلت اعضائي وارتعشت فرائصي وعرض علي اهل
حبسي فاذا سبعون الف من اولاد الملوك وقد شيبوا في سجني ولما رفع ملك الموت روحي سكن

حكايت عجيب

اهل الارض من ظلمي فانا معذب في النار وموكل علي سبعون الف من زبانية جهنم في يد كل واحد منهم مرزبة
من النار لو ضربت بها جبال الدنيا لاحترقت وتدكدكت وكلما ضربني الملك بواحدة من تلك المرازب
اشتعل في النار واحترقت فيحييني الله تعالى ويعذبني بظلمي على عباده في الدنيا ووكل الله علي بعدد كل شعرة
في بدني حية تلسعني وعقرب تلدغني فيقول الحيات والعقارب هذا جزاء ظلمك ايها الطاغي ثم سكتت
الجمجمة فبكى جميع من كان في عسكر امير المؤمنين ع وضربوا على رؤوسهم وقالوا يا امير المؤمنين وجهلنا حقك
وعرفنا الآن حق معرفتك ثم امر عليه السلام بتغطية الجمجمة تحت التراب **المعجز** روي عن عبد الله
بن عمر عن ابيه قال قال ابي ان امير المؤمنين ع لم اره في مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله لصلاة الجمعة
جمعات فقلت في نفسي ما لي لم ار ابا الحسن في المسجد فاذهب على عقبه لاعلم سببه فلما كان يوم الجمعة
والرسول والرسول كان في المسجد فقرب وقت الصلاة فقام علي ع وخرج عن المسجد قال عمر
فقمت فذهبت على عقبه لاعلم اين يروح علي فذهب وذهبت انا على عقبه ورجعت ونظرت
على عقب فيا [illegible] المدينة ثم ثبت علي ع فضرب برجله الارض فرفع راسه الى السماء وحرك شفتيه
وقرا شيئا لم افهمه فرايت انه قد ظهرت عين جارية فتوضا وذهب فاردت لذلك الوضوء فقال
العين فذهبت معه فنظرت ورايت انه قد ظهرت علي جارية سور بلد مرتفع في الغاية ثم
دخل علي على البلد فانا دخلت على عقبه ورايت ان اهل البلد صغيرا وكبيرا يسلمون
بعلي ع ويقبلون يده فذهب ودخل الى المسجد وجلس على المصعد واذن المؤذن فقام ع
فانشا خطبة فصيحة فصلى الناس معه صلاة الجمعة وفرغ وودع الناس وخرج عن المسجد فقلت
في نفسي اليوم اتفرج في هذا البلد واتفرج واسير فيه سيرا فارجع غدا فرايت اليوم وتفرجت فصرت
الغداة ارجع فقمت وخرجت عن البلد فما مشيت ادري [illegible] ثم عدوت ونظرت وما رايت
اثر المدينة فرايت عن البعيد شابا في الصحراء فاذا قرب منه فقلت عنكم كم فرسخا من هنا الى المدينة

در فضائل امیر المؤمنین عم

قال بل انت غريب قال عمر قلت بلى فقال الآن اين ترد فقلت الى المدينة فضحك وقال ما زادك
وراحلتك فقلت ما لي زاد وراحلة لكني اعلم ان المدينة قريبة فاني خرجت امس من المدينة مع علي بن
عم رسول الله وصليت صلوة الظهر معه وانا قمت لتفرج البلد الى ذهب اليوم قال له الشاب هل
انت مجنون وقد خبط دماغك قال عمر لست مجنونا فقال الشاب من هذا البلد الى المدينة
الرسول سبيل عام واحد ونصف عام سبيل لا تقطعه بلا زاد قال عمر العجمي قلت في نفسي هذا انه
من سحر بني هاشم كيف يقطع السبيل لعام واحد ونصف في لحظة واحدة فرجعت الى المدينة وانا
في الجمعة الآتية فلما كان وقت صلوة الجمعة فرايت عليا عم جاء في المسجد وصلى الصلوة و
خرج وانا على عقبه ونظرت الى عقبه فبعد زمان رفعت راسي فنظرت ورايت سور المدينة
فذهب ابو الحسن عم الى المدينة فقلت انا في انه لم يصل رسول الله بعد صلوة الظهر فاذا راى
الزمن ابو الحسن عم متبسم وقال يا عمر هنيئا لك فقبلني وقال يا بن الخطاب اياما قد غبت
قلت لي من قليل قال عم كذبت فان الجمعة الماضية صليت يا امير المؤمنين والآن تجيء من هناك
واخبر جميع الاحوال كما كان كانه عم كان معنا وقال عم يا ابن الخطاب هذه ليست عندي عجيبا
في كتاب بصائر الانوار قال امير المؤمنين عم لسلمان وابي ذر جاءني يسألاني عن معرفتي بالنورانية
قال معرفتي بالنورانية معرفة الله عز وجل ومعرفة الله بالنورانية هو المعرفة الدين الخالص فمن اقام ولايتي
فقد اقام الصلوة والمؤمن الممتحن الذي لا يرد عليه من امرنا الا شرح الله صدره لقبوله ولم يشك
ولم يرتد قال عم وكيف فقد كفر في الرد عليه وكفر امر الله ولعلم اني عبد الله وجعل خليفة على
عباده وامينه على خلقه في ارضه ولا تجعلونا اربابا وقولوا في فضلنا ما شئتم فانكم لا تبلغوا كنه ما
فينا ولا نهايتنا فان الله عز وجل قد اعطانا اكبر واعظم ما يصفه واصفكم او يخطر على قلب احدكم
او يعرفه العارفون فاذا عرفتمونا هكذا فانتم المؤمنون انا ومحمد نور واحد من نور الله فامر الله ذلك

النور ان

ان ينشق فقال للنصف كن محمدا فصار محمدا وقال للنصف كن عليا فصار عليا فصار محمد ناطق وصرت انا
الصامت قال فضرب بيده على الاخرى فقال صار محمد صاحب الجمع وصرت انا صاحب النشر وانا
صاحب اللوح المحفوظ الهمني الله علم ما فيه صار محمد خاتم النبيين وانا صاحب الوصيين وصار محمد الكريم
وانا صراط المستقيم صار محمد رؤف الرحيم وانا العلي العظيم وانا النبأ العظيم انا الذي حملت نوحا في السفينة
بامر ربي وانا الذي اخرجت يونس من بطن الحوت انا الذي جاوزت بموسى بن عمران البحر باذن ربي انا
الذي اخرجت ابراهيم من النار وانا عذاب يوم الظلة وانا المنادي من مكان قريب وانا الخضر معلم موسى وانا
معلم داود وسليمان وانا ذو القرنين وانا قدرة الله عز وجل وانا محمد ومحمد انا قال الله تعالى مرج البحرين يلتقيان
بينهما برزخ لا يبغيان انا امير كل مؤمن ومؤمنة ممن مضى وممن بقي وايدت بروح العظمة وانا المتكلم على لسان
عيسى ابن مريم في المهد وانا ابراهيم وانا موسى وانا عيسى وانا علي انقلب في الصور كيف شاء الله من رآني فقد
راى الحق ومن رآني فقد رآهم ونحن نور الله الذي لا يتغير وانا انا عبد من عباد الله انا آيات الله ودلائله وحجج الله
وخليفته وعيني الله ولسانه بنا يعذب الله عباده وبنا يثيب ولو قال احدكم كيف ولم لكفر واشرك
وانا احيي واميت باذن الله وانا عالم بضماير قلوبكم والائمة من اولادي يعلمون هذا ويعقلون هذا اذا
احبوا وارادوا لانا كلنا واحد اولنا محمد واوسطنا محمد آخرنا محمد وكلنا محمد فلا تفرقوا بيننا فانا نظهر في
كل زمان ووقت واوان في اي صورة شئنا باذن الله كنا نحن اذا شئنا خلقنا السموات والارض
والجنة والنار ونعرج بها الى السماء ونهبط بها الى الارض نغرب ونشرق وننتهي بها الى العرش فنجلس عليه
بين يدي الله ويطيعنا كل شيء حتى السموات والارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والبحار والشجر
والدواب والجنة والنار ومع هذا كلنا ناكل ونشرب ونمشي في الاسواق ونعمل هذه الاشياء
بامر ربنا ونحن عباد الله المكرمون الذين لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون معصومين مطهرين
وفقنا على كثير من عباده المؤمنين ولعنة الله على اعداء الائمة اجمعين الى يوم الدين والسلام على المهتدين

بحار ان قيل علينا عليهم
قال البعض [illegible] العصاة
لو كان المراد [illegible]
فقال النصارى [illegible] فقال على
عيسى [illegible]
لو كان [illegible]
وانا [illegible]
[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله ستفترق امتي
ثلثا وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة
وهي التي يتبع وصيي عليا وفي بعض الروايات
وهي التي يتبع اهل بيتي ولايته فقوله صلى الله عليه
مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركبها
نجا ومن تخلف عنها غرق او هلك

عن النبي صلى الله عليه وآله قال يا علي انت وانا انا من وانا منك لحمك لحمي ودمك
دمي ومقامك مقامي انت الخليفة من بعدي وامام امتي من والاك فقد والاني ومن عاداك فقد عاداني الا انك
كل المقام الا النبوة وانه لا يستغني منك لا في الدنيا ولا في الآخرة فانك يوم القيمة تجي اذا جئت تحشر
الى الصوت وترفع اذا رفعت فان حساب الخلق اليك وانك الكوثر والسلسبيل غدا وانت الصراط المستقيم
لمن اهتدى وانك الشفاعة والشهادة والاعراف ولك الجواز على الصراط ودخول الجنة ونزول المنازل
والقصور وانت تدخل اهل الجنة اليها واهل النار عليها ولواء الحمد في يدك وهو يسعون سنة ما بين
الشمس والقمر واذا استوى اهل الجنة الجنة واهل النار في النار قيل لك يا علي اغلق عليها ابوابها و
نادي من الجنة والنار يا اهل الجنة خلود لا موت فيه ويا اهل النار خلود لا موت فويل للمتكبرين للفضلك
والمنكرين لامرك وقال صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلم انك تسمع ما اسمع وترى ما ارى وقال اني كشف لي ابواب
السموات فما وضعت قدمي في معراج الا وتلك بعلي عليه السلم وقال صلى الله عليه وآله ما بلغت بي شيئا ليلة المعراج
ولا رأيته الا بلغت على ابن ابي طالب عليه السلام وراءه وهو في الارض في بيان مجي محمد وعلي وفاطمة
الزهراء والحسين والحسن وساير الائمة عليهم السلم عند جميع الموتى وقت سكرات الموت
ورؤيتهم لهم عيانا وشفاعتهم لهم عند ملك الموت بالرفق لهم في تفسير ابو القسم العلوي عن ابي بصير
قال قلت لابي عبد الله عليه السلم جعلت فداك يستكره المؤمن خروج نفسه فقال لا والله قال قلت كيف
قال ان المؤمن اذا حضرته الوفات حضر رسول الله صلى الله عليه وآله واهل بيته وامير المؤمنين علي ابن ابي طالب
والحسن والحسين وجميع الائمة عليهم السلم وبحضره جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل عليهم السلام قال فيقول
امير المؤمنين عليه السلم يا رسول الله انه كان يحبنا ويتولانا فاحبه قال فيقول رسول الله صلى الله عليه وآله يا جبرئيل انه
كان ممن يحب عليا وذريته فاحبه وقال جبرئيل لميكائيل واسرافيل عليهم السلام مثل ذلك ثم يقولون جميعا لملك
الموت انه كان ممن يحب محمدا وآله ويتولى عليا وذريته فارفق به قال فيقول ملك الموت والذي

اختاركم وكرمكم واصطفى محمدا بالنبوة وخصه بالرسالة لانا ارفق به من والد رفيق واشفق عليه من اخ شفيق
ثم قام اليه ملك الموت فيقول يا عبد الله اخذت فكاك رقبتك اخذت رهان امانك فيقول نعم
فيقول الملك فبماذا فيقول لحب محمد وآله وبولاية علي ابن ابي طالب وذريته فيقول اما ما كنت
تحذر فقد آمنك الله منه واما ما كنت ترجوا فقد اتاك الله به افتح عينيك فانظر الى ما عندك قال
فيفتح عينيه فينظر اليهم عليهم السلم واحدا واحدا ويفتح له باب الجنة فينظر اليها فيقول له هذا ما اعد الله لك
وهؤلاء رفقاؤك افتحب اللقاء بهم او الرجوع الى الدنيا ولا رجوع اليها وينادى مناد من بطنان العرش
يسمعه ويسمع من بحضرته يا ايتها النفس المطمئنة الى محمد ووصيه والائمة من بعده ارجعي الى ربك راضية بالولاية
مرضية بالثواب فادخلي في عبادي مع محمد واهل بيته وادخلي جنتي غير مشوبة قال
رسول الله صلى الله عليه وآله اهدوا لامواتكم فقيل يا رسول الله وما هدية الاموات
قال صلى الله عليه وآله الصدقة والدعاء وقال صلى الله عليه وآله ان ارواح المؤمنين يأتون في كل جمعة الى سماء الدنيا بحذاء منازلهم
دورهم وبيوتهم ينادي كل واحد منهم بصوت حزين باكين يا اهلي ويا ولدي اعطفوا علينا يرحمكم الله
بالذي كان في ايدينا والويل والحساب علينا والمنفعة لغيرنا وينادي كل واحد منهم الى اقربائه اعطفوا
علينا بدرهم او رغيف او بكسوة يكسوكم الله من لباس الجنة ثم بكى النبي صلى الله عليه وآله وبكينا معه فلم يستطع النبي
ان يتكلم من كثرة بكائه ثم قال صلى الله عليه وآله اولئك اخوانكم في الدين فصاروا ترابا رميما بعد السرور والنعم فنادوا
بالويل والثبور على انفسهم ويقولون يا ويلنا لو انفقنا ما كان في ايدينا في طاعة الله ورضائه ما كنا
نحتاج اليكم فيرجعون بحسرة وندامة وينادون اسرعوا بصدقة الاموات وقال صلى الله عليه وآله ما تصدق لميت
فيأخذها ملك في طبق نور ضياءها يبلغ سبع سموات ثم يقوم على شفير الخندق فينادي السلام
عليكم يا اهل القبور اهلكم اهدى اليكم بهذه الهدية فيأخذها ويدخل في قبره ويوسع عليه مضجعه
في الخبر قال صلى الله عليه وآله اذا فارق الروح عن البدن نودي من السماء ثلث صيحات يا ابن آدم اتركت

وصیت امام علیه السلم

الدنيا ام الدنيا تركتك اجمعت الدنيا ام الدنيا جمعتك اقبلت الدنيا ام الدنيا قتلتك واذا وضع
على المغتسل نودي ثلثا يا ابن آدم اين بدنك القوي ما اضعفك واين لسانك الفصيح ما اسكتك
واين احبائك الحميم ما اوحشك واذا ادرج في الكفن نودي ثلثا يا ابن آدم اين تذهب الى سفر
بغير زاد وتخرج من منزلك فلا ترجع ابدا وتسير الى بيت ما اهوله واذا حمل الى الجنازة نودي ثلثا طوبى لك
ان كنت تائبا ان صحبك رضوان الله وويل لك ان صحبك سخط الله واذا وضعت الجنازة الى شفير
القبر نودي ثلثا يا ابن آدم ما تزودت من العمران لهذا الخراب وما حملت من الغنا لهذا الفقر وما
حملت من النور لهذه الظلمة واذا وضع في اللحد نودي ثلثا يا ابن آدم كنت على ظهري ضاحكا فصرت
في بطني باكيا وكنت على ظهري ناطقا فصرت في بطني ساكنا واذا ادبر الناس عنه يقول الله جلت
عظمته عبدي بقيت فريدا وحيدا وتركوك في ظلم القبر وقد عصيتني لاجلهم فانا ارحمك اليوم رحمة
تتعجب منه الخلائق هذه الكلمات من احاديث اصول كافي يليق ان يكتب باقلام النور
على جبهات الحور عن ابي عبد الله ع عن ابيه قال قال علي ابن الحسين عليهم السلم
يا بني انظر خمسة فلا تصاحبهم ولا تحادثهم ولا ترافقهم في طريق فقلت يا ابت من هم فقال ع اياك ومصاحبة
الكذاب فانه بمنزلة السراب يقرب لك البعيد ويباعد لك القريب واياك ومصاحبة الفاسق فانه
بايعك باكلة او اقل من ذلك واياك ومصاحبة البخيل فانه يخذلك في ماله احوج ما تكون اليه واياك
ومصاحبة الاحمق فانه يريد ان ينفعك فيضرك واياك ومصاحبة القاطع لرحمه فاني وجدته
ملعونا في كتاب الله عز وجل في ثلث مواضع قوله تعالى فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض
وتقطعوا ارحامكم قال علي عليه السلم نزل جبرئيل على آدم ع في مدة العمر احدى عشر
مرات وعلى ابراهيم ع ثمانون واربعون وعلى موسى ع مائة وثمانون مرات وعلى عيسى ع
اثنى وثلثون مرات وعلى سيد الانبياء عليه الف تحية وثناء الف واربع مائة وعشرين مرات

في المتفرقات من النصايح والمواعظ والوعد والوعيد د ذكر ...
تحفة المذكورين آورده كه در بنى اسرائيل عابدى در ايام خود بدامان كوه بسته چنان قسم طاعت ...
صرف ايام ثبت نموده بود كه ملائك آسمانها او را الكت گرفتندى و جبرئيل هم آرزومند زيا...
شده از حضرت عزت طلب نزول كرد فرمان رسيد كه بر لوح نظر كن نام وى در كجا مى‌بينى چون ...
او را در جريدهٔ اشقيا ديد متحير ماند و از زيارت او پشيمان شد خطاب رسيد كه چون آرزو ...
او داشتى برو آنچه ديدى او را خبر كن آمد و او را بدين ضعف ديد دل از شعلهٔ شوق سوخته و سينه از آتش ...
افروخته گاهى نشسته و اردو در محراب طاعت سوزناك استاده و رخساره بر سجاده صفت از روى ...
تضرع افتاده گشته از بس سجده بر جبهه‌اش خاك زمين صندل پيشانيش جبرئيل هم گفت ...
مرنجان كه نام تو در لوح داخل بدبختانست چندانكه اين خبر بشنيد لب طرب خندان كرد چون بلبل ...
بعينه زبان بگفتار حمد در حركت آورد جبرئيل گفت اى بر حقير با چنين خبر سوزناك مى بايست ...
الحمد بر زبان مى رانى تعزيت روزگار خود مى بايد داشت تو تهنيت و مسرت اظهار ميكنى ...
سخن در گذر من بنده ام و او خداوند بنده را با خواهش خداوند خواهش نباشد هرچه خواهد كند و ...
برد مرا برد و قبول او چه كار است مرا الحمد بايد كه اگر بهشت او لمن شايم ماورى براى ...
هيام جبرئيل را از حالت او گريه آمد گريان گريان بمقام خود رسيد فرمان شد كه بلوح نظر كن ...
بحوار ... ديد ثبت نام عابد ديد كه بصفو سعادت منتقل شده حيرت بر او افزود ...
اين چه حكمت است آنچه ديدى چه بود و اين تحويل از كجا روى نمود فرمان رسيد كه چون جزا و رسيد ...
جبين جزع نهالت ما لسيه بلا قدم در كوى جور و وفا نهاد و بحكم قضا نيز رضا داد و كلمه الحمد بر زبان ...
بجميع محامد خوانست كرم ما اقتضاى آن نمود كه بركت الحمد نامش از فرقهٔ اشقيا سترده و در ...
ثبت كرديم نقل است كه روزى ابو جهل عليه اللعنة برادر مسجد حضرت رسول صلعم نشسته بود تا ...

مسجد بردن آنکه ابو جهل گفت یا محمد از تو همین یک معجزه میخواهم اگر راست گوئی که پیغمبر هستی بگو که چه در دست دارم اگر گفتی بقوم خود و بنی ز اقبول کنم ودر دست خود را آستین پنهان کرده بود گفت ای رسول جیست حضرت فرمود که در دست تو حقه ایست که برگ بس پاره بجیبه و در میان آن سه دانه درست و در آن در میان محمد جیب و یکی دانه در سفت و یکی ناسفته و یکی نیم سفته و دیگر در حقه لعل پاره ایست در میان لعل پاره کرم سرخ هست برگ سبز در دهن دارد ابو جهل لعین گفت آنها راست است اما برگ سبز که چه معلوم شود حضرت فرمود چون اینها راست است آن نیز راست خواهد بود ابو جهل گفت یا در ندارم حضرت فرمود لعل ابشکن تا معلوم شود گفت این لعل قیمت تمام دارد چون شکم صحابه مالداری حاضر بود ابو جهل را گفت بیا لعل را چه قیمت کرده بشکست همان کرم ضعیف که حضرت فرموده بود برگ سبز در دهن بیرون آن حضرت صلعم کرم را بر کف دست مبارک گرفت و پرسید که چند گاه است که در میان این لعل بسر می بری بفرمان حق تعالی و بمعجز آن حضرت همان کرم بزبان آمد و گفت چندین گاه است اما عمر باشد که مقام من این بوده و حضرت رب العالمین هر روز سه برگ چنین بمن میرساند و مرا به برگ تسلیکند و حضرت گفت تسبیح تو چیست گفتم یا رسول الله هر گاه که برگ میخورم تسبیح میگویم هر روز ده نوبت و هر شب ده نوبت بر پیغمبر آخر الزمان صلوات میفرستم جهار صد خبر حضرت آواز بلند کرده تکبیر میکردند ابو جهل ملعون در ضلالت باند مانند معجزه را سحر حمل نموده از آنجا برفت

قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی البکاء من خشیة الله یبنی لک بکل قطرة قصرا فی الجنة قال البکاء من خشیة الله تطفی بحار غضب الله و قد ذم الله من ترک البکاء عند استماع القرآن عند قوله افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و مدح الذین یبکون عند استماعه بقوله تعالی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا امنا فاکتبنا مع الشاهدین عن ابی عبد الله علیه السلام قال اوحی الله الی عیسی یا عیسی هب لی من عینیک الدموع و من قلبک

الخشوع و من بدنک الخضوع و اکحل عینیک بمیل الحزن اذا ضحک البطالون من الحسن علیه السلام انه باب یضحک فقال له هل مررت بالصراط قال لا قال هل تدری الی الجنة تصیر ام الی النار قال لا فقال علیه السلام فما هذا الضحک قال فما رای بعد الصبی ضاحکا قال النبی اذا اقشعر قلب المؤمن من خشیة الله تحاتت عنه خطایاه کما یتحات من الشجر ورقها قال رسول الله لجبرئیل ما رأیت میکائیل ضاحکا قط فقال جبرئیل منذ خلق الله النار خاف میکائیل ان یکون من اهل النار فلم یضحک لما فی الخبر ان جبرئیل علیه السلام اتی الی النبی فقال یا جبرئیل صف لی النار فقال ان الله تعالی خلق النار فاوقد علیها الف عام حتی احمرت ثم اوقد علیها الف عام حتی ابیضت ثم اوقد علیها الف عام حتی اسودت فهی سوداء مظلمة والذی بعثک بالحق بشیرا و نذیرا لو ان ثوبا من ثیاب اهل النار اظهر لاهل الارض لماتوا و لو ان ذنوبا من شرابها صب فی ماء الارض جمیعا لقتل من ذاقه و لو ان ذراعا من السلسلة التی ذکرها الله وضع علی الجبال لذابت و لو ان رجلا ادخل النار ثم اخرج منها لمات اهل الارض من نتن ریحه و بکی النبی و بکی جبرئیل علیه السلام لبکائه فقال یا جبرئیل تبکی و انت الروح الامین قال اخاف ان ابتلی بما ابتلی هاروت و ماروت فهو الذی اتکلنی یا رسول الله فاوحی الله الیهما یا جبرئیل و یا محمد انی آمنتکما من النار و لکن لا تترکا انا بکما الکلام روی ان بعض الانبیاء اجتاز بحجر ینبع منه ماء کثیر فتعجب من ذلک فانطقه الله فقال له لم اری یخرج منک هذا الماء الکثیر مع صغرک فقال البکاء من حیث سمعت الله تعالی یقول نارا وقودها الناس و الحجارة اخاف ان اکون من تلک الحجارة فقال الله ان لا تکون من تلک الحجارة فاجابه الله فبشره الله بذلک ثم ترکه و مضی ثم عاد الیه بعد وقت فرآه ینبع کما کان فقال الم یؤمنک الله قال بلی فهذا بکاء الحزن و ذاک بکاء السرور و قال یا غافل الحرب خوفا من الله قرة من الماذات لا تبکی علی نفسک المرهونة بالنار والموت راکب علی عنقک والقبر منزلک والقیامة موقفک والحشر حولک والقاضی الجبار والمنادی جبرئیل

[illegible]

والسجن جهنم والسجان مالك والاعوان الزبانية ليس في قلوبهم رحمة غلاظ شداد لحلقوهم النار
وانك لا تقدر على الشمس فكيف على النار ولا على البرغوث فكيف على الحيات والعقارب
وقال يحيى عليه السلم ما وضعت على ابدقط الا وجدته باكيا وقال من بكى على ذنب غفر له
ومن بكى خوفا من النار اعاذه الله منها ومن بكى شوقا الى الجنة اسكنه الله فيها وكتب له الامان من الفزع
الاكبر ومن بكى من خشية الله فاحشره الله مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا
وعن امير المؤمنين عليه السلم انه قال قال النبي ما من عبد اغرورقت عيناه من خشية الله الا
حرم الله جسده على النار وامنه يوم الفزع الاكبر وقد ورد ان بابي الجنة والنار عقبة لا يجوزها الا البكاؤن من
خشية الله وقال النبي كل عين باكية يوم القيمة الا ثلث عيون عين غضت عن محارم الله
وعين سهرت في طاعة الله وعين بكت في جوف الليل من خشية الله تمت من مواعظ
مصلح الدين سعدي الشيرازي قال بعض الرواة رايت في بعض الجبال شابا اصفر اللون غاير العينين
مرتعش الاعضاء لا يستقر على الارض ودمعه تجاوز على خديه فقلت له من انت قال عبد آبق
من مولاه فقلت له لم لا تعود وتعتذر فقال العذر يحتاج الى الحجة وكيف يعتذر المقصر فقلت له
تعلق بمن يشفع لك عنده فقال كل الشفعاء يخافون منه فقلت من هو مولاك قال مولاي
رباني صغيرا فعصيته كبيرا فواحيائي لحسن صنيعه وقبح فعلي ثم صاح وحياي
حر تاه من حسن فعله وقبح فعلي فقلت له ارفق بنفسك فرب احرقك الخوف فقال الحريق
بنار خوفه لعله يرحمني ذا وادا ومضيت عنه ولا اعلم ما صار عليه بعد ذلك جعلك الله من صفة
اولياء الله واعلم ان جمود العين من قسوة القلب وقسوة القلب من كثرة الذنوب
وكثرة الذنوب من اكل الحرام واكل الحرام من نسيان الموت ونسيان الموت من حب الدنيا
فكان حب الدنيا راس كل خطيئة قال بعض اهل الكمال انسان صغير الجرم عظيم الجرم ود

في الزهد والتقوى وعدم الاعتماد بالدنيا صاينا بحمد الله

ومن خوفه ما روي عن ضرار بن ضمرة الضبابي عند دخوله على معوية ومسئلته عن امير المؤمنين ع قال فاشهد والله لرايته في بعض
مواقفه وقد ارخى الليل سدوله وهو قائم في محرابه قابض على لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين
ويقول يا دنيا يا دنيا اليك عني ابي تعرضت ام الي تشوقت لا حان حينك هيهات غري غيري لا حاجة
لي فيك قد طلقتك ثلثا لا رجعة فيها فعيشك قصير وخطرك يسير واملك حقير آه من قلة الزاد وطول الطريق
وبعد السفر وعظيم المورد يا ابن آدم طلبت الدنيا وليس لك بقاء وتركت الآخرة وليس لك فناء
واغتروت بمحبة النساء وليس لهن وفاء وضيعت العمر وليس له ثمن وتركت حقوق
ربك وليس له بدل قال النبي صلى الله عليه وآله لكل انسان ثلثة اخلاء اما احدهم فيقول
انا معك ما دمت حيا واما الآخر فيقول انا معك الى باب الملك ثم اودعك وامضي عنك واما الثالث
فيقول انا معك لا افارقك اما الاول فماله واما الثاني فاهله وولده واما الثالث فعمله فيقول والله
لكنت عندي اهون الثلثة فليتزم ان يشتغل الاكيس ودوى ان كنز المشار اليه بقوله تعالى وكان تحته
كنز لهما كان لوحا مكتوبا عليه خمسة اسطر الاول عجبت لمن ايقن بالموت كيف يضحك وعجبت لمن ايقن بالقضاء
كيف يحزن وعجبت لمن ايقن بالثواب كيف يكسل وعجبت لمن ايقن بالرزق كيف يطلب وعجبت لمن ايقن
بزوال الدنيا ونعيمها كيف يطمئن اليها قال رسول الله صلى الله عليه وآله افتخار الناس في الدنيا
على ستة انواع الاول بالوجه الحسن والثاني بالفصاحة والثالث بالاصل والنسب والرابع بالمال والولد
والخامس بالقوة والسادس بالملك فقال الله تعالى قل لمن افتخر بالوجه الحسن تلفح وجوههم النار وقل لمن
افتخر بالفصاحة اليوم نختم على افواههم وقل لمن افتخر بالاصل والنسب فاذا نفخ في الصور فلا انساب بينهم
وقل لمن افتخر بالمال والولد يوم لا ينفع مال ولا بنون وقل لمن افتخر بالقوة عليها ملائكة غلاظ شداد
وقل لمن افتخر بالملك لمن الملك اليوم لله الواحد القهار قال امير المؤمنين عليه السلم

[illegible]

ان العبد اذا كان في آخر يوم من الدنيا واول يوم من الآخرة مثّل له ماله وولده وعمله فيلتفت الى ماله
فيقول والله اني كنت عليك حريصاً شحيحاً فما لي عندك فيقول خذ مني كفنك فيلتفت الى ولده فيقول
والله اني كنت لكم لمحباً واني كنت عليكم لمحامياً فماذا عندكم فيقولون نؤديك الى حفرتك ونواريك
فيها فيلتفت الى عمله فيقول والله انك كنت عليّ لثقيلاً واني كنت فيك لزاهداً فماذا عندك
فيقول انا قرينك في قبرك ويوم حشرك حتى اعرض انا وانت على ربك عن عجلان ابي صالح
قال قال ابو عبد الله عم يا صالح اذا انت حملت جنازة فكن كانك انت المحمول وكانك سألت
ربك الرجوع الى الدنيا ففعل فانظر ماذا تستأنف ثم قال عجب لقوم حبس اولهم عن آخرهم ثم نودي فيهم الرحيل
وهم يلعبون قال رسول الله صم اذا احب الله عبداً ابتلاه واذا احبه الحب البالغ
اقتناه فقالوا وما اقتناه قال لا يترك له مالاً ولا ولداً ولقد ارى انه ستعرض عليه المؤمن من الدنيا كما
يحمي المريض الطبيب من الطعام حكي ان رجلاً كان له كرم واشجار فاخرجه اهله الى البر
فوسوس الشيطان انك تعبت ابوه وتطيعه فاهلك الاشجار والكرم فغضب وخرج ومعه المفتاح
الى الشام قال فاهلكت جميع الاشجار فخذ المفتاح وطار المفتاح في الهواء ساعة ثم عاد اليه وتعلق بعنقه
حتى صار اسود وبقيت على عنقه اربعين يوماً فمات فدخلوا عليه ليغسلوه ذهب الحية ثم لما ارادوا
ان ادفنوه وصلوا الى اللحد قال النبي صم المريض في مرضه اربع خصال يرفع عنه القلم و
يامر الله الملك ان يكتب له ثواباً ما كان يعمل في الصحة وتتساقط ذنوبه كما تساقط ورق الشجر و
عاد مريضاً لم يسئل الله شيئاً الا اعطاه ويوحي الله الى الملك الشمال لا يكتب على عبدي ما دام في وثاقي
والى الملك اليمين اجعل انينه حسنات وان المريض ينقى اجمع من الذنوب كما ينقى الكير خبث الحديد واذا
مرض الصغير كان مرضه كفارة لوالديه ان شاء الله تعالى عن ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم
قال مر عيسى بن مريم على قرية قد مات اهلها وطيرها ودوابها فقال اما انهم لم يموتوا الا بسخط ولو ماتوا

متفرقين

متفرقين لم تدافنوا فقال الحواريون يا روح الله وكلمته ادع الله ان يحييهم لنا فيخبرونا ما كانت اعمالهم فنجتنبها
فدعا عيسى عم ربه فنودي من الجو ان نادهم فقام عيسى عم بالليل على شرف من الارض فقال يا اهل هذه القرية
فاجابه منهم مجيب لبيك يا روح الله وكلمته فقال ويحكم ما كانت اعمالكم قال عبادة الطاغوت وحب الدنيا مع خوف
قليل واملٍ بعيد وغفلة في لهو ولعب فقال كيف كان حبكم للدنيا قال كحب الصبي لامه اذا اقبلت علينا فرحنا
وسررنا واذا ادبرت عنا بكينا وحزنا قال كيف كانت عبادتكم للطاغوت قال الطاعة لاهل المعاصي قال كيف
كان عاقبة امركم فقال بتنا ليلة في عافية واصبحنا في الهاوية فقال وما الهاوية قال سجين قال وما سجين قال
جبال من جمر توقد علينا الى يوم القيمة قال فما قلتم وما قيل لكم قال قلنا ردنا الى الدنيا فنزهد فيها ونعمل صالحاً
من عبادة ربه قيل لنا كذبتم قال ويحك كيف لم يكلمني غيرك من بينهم قال يا روح الله انهم ملجمون بلجام من نار بيد
ملائكة غلاظ شداد واني كنت فيهم ولم اكن منهم فلما نزل العذاب عمني معهم فانا معلق بشعرة على شفير
جهنم لا ادري اكبكب فيها ام انجو منها فالتفت عيسى الى الحواريين وقال يا اولياء الله اكل الخبز اليابس
بالملح الجريش والنوم على المزابل خير كثير مع عافية الدنيا والآخرة انتهى ومن عجائب اخبار
الخضر عليه السلام قالوا سئل عن اعجب ما رايت في الدنيا في طول سياحتك فقال من اعجب ما رايت
اني مررت على مدينة لم ار في طول عمري احسن منها فسألت بعضهم من بنى هذه المدينة فقالوا سبحان الله
ما يذكر آباؤنا ولا اجدادنا من بناها وما زالت كذلك من عهد الطوفان ثم غبت عنها نحو خمسمائة عام و
وسرت اليها بعد ذلك فاذا هي خاوية على عروشها ولم ار احداً اسئله واذا رعاة غنم فدنوت منهم
فقلت اين المدينة التي كانت ههنا فقالوا سبحان الله ما يذكر آباؤنا ولا اجدادنا انه قط كانت ههنا مدينة
فغبت عنها نحو خمسمائة عام ثم انتهيت اليها فاذا موضع تلك المدينة بحر واذا غواصون يغوصون
ويخرجون منها الاشياء النفيسة فقلت لبعضهم منذ كم هذا البحر ههنا فقالوا سبحان الله ما يذكر آباؤنا ولا اجدادنا
الا ان هذا البحر منذ بعث الطوفان ثم غبت عنها نحو خمسمائة عام ثم انتهيت اليها واذا البحر قد غاض

حكاية خضر عليه السلام

قال ... [illegible] ... الحقيقة ما لا يمكن ان يقال ... [illegible]
... [illegible] ...
في الحقيقة

مائة واذا المكان غبطة ملتفة بالقصب والزرع والسبل واذا صيادون يصيدون السمك في زوارق
صغار فقلت لبعضهم اين البحر الذي كان ههنا فقالوا سبحان الله ما نذكر آباؤنا ولا اجدادنا انه كان
ههنا قط بحر فغبت عنها كذا اخرى خمسمائة عام ثم اتيت الى ذلك الموضع فاذا مدينة على حالها
الادلة والحصون والاسواق والقصور قائمة فقلت لبعضهم اين الغبطة التي كانت ههنا ومتى
بنيت هذه المدينة فقالوا سبحان الله ما نذكر الا الآن هذه المدينة على حالها منذ بعد
الطوفان فغبت كذا اخرى خمسمائة عام ثم انتهيت اليها فاذا عاليها سافلها وهي ترتضن بدخان
شديد فلم ار احدا اسئله ثم رأيت راعيا فسألته اين المدينة التي كانت ههنا وهي ترث
الدخان فقال سبحان الله ما نذكر آباؤنا ولا اجدادنا الا الآن هذا الموضع كان هكذا منذ كان

قال لقمان عليه الرحمة والاحسان يا بني اني خدمت اربع مائة نبي
في اربعة الآف سنة فاخترت من كلامهم ثمان كلمات اذا كنت في الصلوة فاحفظ قلبك
واذا كنت بين الناس فاحفظ لسانك واذا كنت في بيت الغير فاحفظ عينيك واذا
كنت في المائدة فاحفظ يدك واحفظ اثنين وانس اثنين اما الاثنان اللذان
تحفظهما الله والموت واما الاثنان اللذان تنساهما احسانك في حق الغير
وسيئات الغير في حقك قال سيد الثقلين امير المؤمنين عليه السلم
طوبى لمن كان عيشه عيش الكلب وفيه عشر خصال ينبغي ان يكون كلها في المؤمن اولها ليس
مقدار في الخلق وثانيها فقير ليس له مال وثالثها الارض كلها بساط ورابعها اكثر اوقاته جايع
واقلها شبع وخامسها ان ضربه صاحبه مائة ضربة لا يترك وسادسها ان يحفظ مال صاحبه
ويأخذ العدو وترك الصديق وسابعها اكثر عمله بالسكوت وثامنها يجلس باب صاحبه
ولا ينام وتاسعها انه يكون راضيا بما يدفع اليه صاحبه والعاشر اذا مات لم يبق منه الميراث شيئا

في الخوف والبكاء من خشية الله والتضرع والتقوى وما يناسب هذا من احوال
نقل است که پیری بحضرت رسالت گفت یا رسول الله چه کنم گناهی کرده ام خواهم گفت عفو کند گفت
چه گناه کرده حفظ نتوان باشد گفت محو کند بر گفت ای مرد سهمت چه کنم یا رسول حیا میکنم [illegible] دیده
باشد حضرت فرمود ولحیا من الله واحبا من الله [illegible] با خویش میشه [illegible] دردم چه کنم وذرکرده [illegible]
ببردم چه کنم کریم که زکردهای من درگذرد زیرا بی شرم گردیده که کردم چه کنم نقل است که بنده
جبرئیل خدمت حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله انما اتیت فاحشة فهل لی توبة حضرت
فرمود توبه کن هو الذی یقبل التوبة عن عباده جبرئیل توبه کرد و بیرون رفت بعد از زمانی آمد و گفت
یا رسول الله اگر کان الله یراك علی ذلك در آن حالت حق تعالی میدید گفت الله میدید بعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور ان تک مثقال حبة من خردل فتکن فی صخرة او فی السموات او فی الارض
یأت بها الله جبرئیل این سخن بشنید بنالید و از حسرت آب دیده کان برریخت و آه سرد از سینه
بیرون آورد و جان بحق تسلیم کرد منقول است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بجمعی از متوکلان
رسید و از توکل ایشان سوال کرد گفتند اذا وجدنا اکلنا واذا فقدنا صبرنا حضرت فرمود که این صفت
سگان است گفتند یا ولی الله فما التوکل حضرت فرمود اذا وجدنا ابذلنا واذا فقدنا شکرنا
قال النبی صلی الله علیه و آله من جاوز اربعین سنة فلم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار یعنی هر کس
در این سرای فانی و متاع غرور است تا دنیا میخواند سال او بچهل رسید و خیر او بر شر او غالب نگردد و جاهد او
بر معصیت او رایج نگردد او را بگو که رخت برگیرد و راه دوزخ فرو گیرد حکایت ان حامل اللفافه
اراد الجمعة فقد ضل حماره وبقر رفيقه في الطاحونة وكانت له نوبة السقي بارضه فتفكر فقال لو ذهبت
الى الجمعة فاتتني هذه الاعمال ثم قال عمل الآخرة خير واولى فصلى صلوة الجمعة ثم رجع فمر بارضه فقد
سقيت ودخل منزله فاذا امرأته تخبز وحماره في الاصطبل فقال المرأة قالت اما الحمار فقد سمع

[illegible]

بیان معنی شرط الخمیس
از اصبغ بن نباته که از خواص امیر المؤمنین علیه السلم بود
پرسیدند چگونه حضرت امیر ترا و اشباه ترا شرط
الخمیس نام نهاده گفت بنا بر آنکه ما با او شرط کرده
بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته
شویم و او شرط کرده و ضامن شده که بهای آن
مجاهده را بهشت [illegible] شرط الخمیس
[illegible] بنا بر آنکه لشکر پنج فرقه است
مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه [illegible]
[illegible] شرط الخمیس [illegible]
[illegible]
شرط [illegible] روایت کرده [illegible]

قرع الباب فخرجت فاذا السبع بعينه لحمار امامه وجاء ما استقر ابيض فغلبه النوم ودخل ارضنا وكان لي جار ما
دقيق في الطاحونة فذهب ليحمله فسقط الجوالق وحمل حمار القنا وجاء الينا فرفع راسه الى السماء حامدا
وقال يارب علمك لك علا واعدا واصلح اعلا الثلث من كان لله كان الله له. زهرة الرياض

قال رسول الله صلعم اذا قام الرجل الى الصلوة وقال الله اكبر خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه
واذا قال اعوذ بالله من الشيطان الرجيم كتب الله له بكل شعرة عبادة سنة واذا قرا سورة فاتحة الكتاب
فكانما حج واعتمر واذا ركع فكانما تصدق بوزنه ذهبا احمر واذا قال سبحان ربي العظيم وبحمده فكانما قرا
كل كتاب انزل من السماء واذا قال سمع الله لمن حمده نظر الله اليه بالرحمة واذا سجد اعطاه الله بعدد
الشياطين والجن حسنات واذا قال سبحان ربي الاعلى وبحمده فكانما اعتق مائة الف رقبة واذا سلم
وفرغ من صلوته فتحت له ابواب الجنة يدخل من حيث يشاء. جمع الاحاديث دام

قال رسول الله صلعم ان العبد اذا تهجد لسيده في جوف الليل المظلم وناجاه اثبت الله
النور في قلبه واذا قال يارب يارب ناداه الجليل جل جلاله لبيك عبدي سلني اعطك وتوكل علي
اكفك ثم يقول جل جلاله لملائكته انظروا الى عبدي قد تخلى لي في جوف الليل المظلم والبطالون
لاهون والغافلون نيام اشهدوا اني قد غفرت له روایتست که چون روز قیامت
شود بحضرت ابو هریره قیامت در آورند چون نظر کنند باحوال خود هیچ حسنه نیابد که در میزان اعمال نهد
پس ندائی رسد که ای فلان به بهشت در آی بعملی که در دنیا از تو وجود آمده او گوید ای پروردگار من
عملی نکرده ام که شایسته بهشت کردم حق تعالی در جواب فرماید که شبی از شبها بیدار شدی و از پهلو
بپهلو گردیدی و کلمه الله تعالی در زبان راندی و باز بخواب رفتی و این حال را فراموش کردی چون
بر ما فراموشی و خواب روا نیست لا تاخذه سنة ولا نوم واین کرامت جزای آن عمل است
جنید را بعد از وفات در خواب دیدند گفتند ما فعل الله بک قال طاحت العبارات وفنت الاشارات وما نفعنا الا
الحق في الليل

منقولست که عیسی علی نبینا و علیه السلام بشبانی رسید فرمود ای عزیز که در شبانی صرف کرده اگر در علم و معرفت
صرف کرده بودی بهتر بودی شبان گفت یا رسول الله من شش مسئله یاد گرفته ام و بعلم خود عمل می کنم
اول آنکه تا حلال یابم حرام نخورم و هرگز حلال کم نشود که احتیاج بحرام افتد دوم تا راست باشد دروغ نگویم و هرگز
راستی کم نشود که دروغ باید گفت سیوم تا عیب خود بینم بعیب دیگران نپردازم چهارم تا ابلیس را مرده نبینم
از وسوسه او ایمن نشوم و هنوز ابلیس نمرده پنجم تا خزانه خدا است طمع بمخلوق نکنم و خزانه خدا هرگز تمام
نشود ششم تا هر دو پای خود را در بهشت نبینم از عذاب خدا ایمن نباشم [illegible] که در کوه کلان بیخ
حضرتست اگر در بزرگان بودی بمرتبه ابدال رسیدی اول فکر روزی نکنند دوم جهل کنند نشوند از
خدا شکایات نکنند سیم چون با هم جنگ کنند کینه نورزند و زود آشتی کنند چهارم ترسند که رکنند پنجم آنکه
ذخیره ننهند در مجلس کسری [illegible] از حکما جمع شدند فیلسوف روم و حکیم هند
و بوزرجمهر سخن باینجا رسید که سخت ترین چیزها چیست رومی گفت پیری و سستی با نادانی و تنگدستی
هندی گفت تن بیمار و اندوه بسیار جمهر گفت نزدیک اجل با دوری از حسن عمل همه اتفاق کردند بقول او
فی الحدیث ان الله یقول فی بعض کتبه یا ابن آدم انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک اجعلک حیا
لا یموت یا ابن آدم انا اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک اجعلک تقول للشیء کن فیکون
وکذلک قال الله تعالی فی کتابه العزیز ولهم فیها ما تشتهی انفسهم ولهم فیها ما یدعون قال النبی صلعم لعلی ع م
انی اشتری منک ستة الاف غنم او ستة الاف دینار او ستة کلمات [illegible] فقال علی علیه
الکلمات فقال ص م اذا اشتغل الناس بکثرة الاعمال فاشتغل بکثرة الاخلاص واذا اشتغلوا
بزینة اللباس فاشتغل بزینة الدین واذا اشتغلوا بعمارة الدنیا فاشتغل بعمارة القلب
واذا اشتغلوا بعیوب الناس فاشتغل بعیوب نفسک واذا اشتغلوا بالوسایل المخلوقین
فاشتغل بوسیلة الخالق فی عیون اخبار الرضا ع فی تفسیر قوله تعالی ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم

مخفی نماند [illegible]

قال الرضا ع ان الله لم يسئل عباده عما تفضل عليهم به ولا يمن بذلك عليهم والامتنان بالانعام مستقبح
من المخلوقين فكيف يضاف الى الخالق عز وجل ولكن النعيم حبنا اهل البيت وموالاتنا يسئل الله عنه
بعد التوحيد والنبوة لان العبد اذا وفى بذلك اداه الى نعيم الجنة الذي لا يزول وقد روي عن الصادق
ان الخضر ع لما التقى لموسى وكان بينهما ما كان جاء عصفور فاخذ قطرة من ماء البحر وجعلها على يد
الخضر فقال له موسى ع ما هذا قال يقول ما علمكما وعلم ساير الاولين والاخرين في علم محمد وآل محمد الا
كهذه القطرة من هذا البحر روي عن الفضل الهاشمي قال كنت امر مع ابي عبد الله ع
بمكة اومنى اذ مررنا بامرأة بين يديها بقرة ميتة وهي مع صبيان لها يبكون قال ع ما شأنك
قالت كنت وصبياني نعيش من لبن هذه البقرة وقد ماتت فتحيرت في امري فقال ع افتحبين
ان يحييها الله تبارك وتعالى فقالت اتسخر مني مع مصيبتي فقال ع كلا ما اردت ذلك فدعا ثم
ركضها برجله وصاح بها فقامت البقرة سريعة سوية فدخل الصادق ع بين جمع من الناس ولم
تعرفه المرأة من تفسير علي بن ابراهيم في تفسير سورة الفلق قال الفلق جب في جهنم يتعوذ
اهل النار من شدة حره سأل الله ان ياذن له ان يتنفس فاذن له فتنفس فاحرق جهنم قال
وفي ذلك الجب صندوق من نار يتعوذ اهل تلك الجب من حر ذلك الصندوق وهو التابوت
وفي ذلك التابوت ستة من الاولين وستة من الآخرين فاما الستة من الاولين فابن آدم الذي قتل
اخاه وفرعون ابراهيم الذي القى ابراهيم في النار وفرعون موسى وموسى السامري الذي اتخذ العجل والذي
هود اليهود والذي نصر النصارى واما الستة من الآخرين فهو الاول والثاني والثالث والرابع
وصاحب الخوارج وابن ملجم ومن شر غاسق اذا وقب قال الذي يلقى في الجب يقب فيه (۱)
در خبر مسطور است که چون متوکل ملعون آب فرستاد بر روضه مقدسه منوره حسین ع
اندر خت تا خراب سازند و چون آب رسید و مطیع بموضع حایر رسید بر سر هم ایستاده بیش

نرفت

نرفت و چون محل حرمت بود آنگاه بحایر موسوم گشت شبی منتظر پسر آن ملعون رو سیاه عالم را در خواب دید
که حضرت امیر المؤمنین ع هفت تازیانه بمتوکل زد و در روز شش جمعی از غلامان بر سر او ریخته چند پاره اش ساختند
چون منتظر پرسش آمد شش پاره او را یافت گفت من در خواب دیدم که حضرت هفت تازیانه بر وی زد
الحال میبایدکه هفت پاره شده باشد چون تفحص کردند انگشت خنصر او را نیز یافتند که جدا شده بود و هم
یزید علیه اللعنة والعذاب الی یوم یقوم فیه الحساب سه سال پادشاهی کرد سال اول
جناب حضرت سید الشهداء ابرار را با علی شهادات رسانید سال دوم کعبه معظمه را بمنجنیق خراب کرد سال
سیم در مدینه قتل عام نمود تا ده هزار زن و هزار دختر را بکارت بردند تا بهم دختر باشرط بکارت میدادند تا ده و
هزار فرزند زنا حاصل شد لعنة الله علیه و علی جمیع الظالمین مشهور است که ابو سفیان علیه النیران چون هند را
خواست بعد از چهل روز معاویه علیه الهاویه متولد شد و چهار کس آمدند دعوی پسری او کردند و اسم
روایت شده که وقتی جناب فاطمه زهرا علیها السلام بستری بوده جناب حضرت رسالت مآب بعیادت ایشان رفت
او را دید بر سر بوریا خفته از لیف خرما و پوست گوسفند بالین کرده و بقدر یک ارش شال در پشت
از پشم شتر بجای مقنعه بر سر افکنده زهرا ع از شدت فقر فاقه را بآن سید عالمیان اظهار کرد بتبلیغ
و تصریح آنحضرت فرمود ای جان پدر فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم بر آن اعتماد مکن که من دختر توام
و زوجه مرتضایم و مادر حسن و حسینم بعزت آن خدای که امر و نهی و قبض و بسط از اوست که فردا در عرصات
دستوری نیابد که قدم از قدم بردارد تا از عهده این سال درشت بیرون آید در خبر است که روز
قیامت خدای تعالی با بنده مفلس شرمنده میگوید که فلان دانشمند و عارف را در فلان محله میشناختی
گوید آری میشناختم فرمان رسد که ترا بوی بخشیدم عن نافع مولی عایشة قال کنت غلاما اخدم
عایشة فکنت اذا کانت الرجل عندها قریبا فاعاطیهم قال فبینا النبی ص عندها اذ سلم انا الخفض
یدق الباب فخرجت الیه فاذا جاریة معها طبق مغطى قال فرجعت الى عایشة فاخبرتها وقالت ادخلها

فدخلتها فوضعت بين يدي النبي فجعل يتناول منها ويأكل وفرحت الجارية فقال النبي ص ليت امير المؤمنين
وسيد المسلمين وامام المتقين يأكل معي فقالت عايشة ومن امير المؤمنين فسكت النبي ص ثم عاد الكلام مرة اخرى
فقالت عايشة مثل ذلك فسكت ص فجاء فدق الباب فخرجت اليه فاذا هو امير المؤمنين فرجعت فقلت
هذا علي بن ابي طالب فقال النبي ص مرحبا واهلا لقد تمنيتك مرتين حتى لو ابطات علي لسالت الله ان يأتيني
بك اجلس فكل فجلس واكل معه ثم قال ع قاتل الله قاتلك وعادى من عاداك فقالت عايشة ومن يقاتله
ومن يعاديه قال انت ومن معك مرتين   عن علي بن موسى الرضا ع باسناده عن النبي ص
قال اذا كان يوم القيمة لا يزول للعبد قدم عن قدم حتى يسئل عن اربعة اشياء عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه
وعن ماله من اين اكتسبه وفيما انفقه وعن حبنا اهل البيت   عن امير المؤمنين عليه السلم قال كان رسول الله ص
من خوف الله عز وجل منع فاه من الكلام وبطنه من الطعام وعنى نفسه بالصيام والقيام قالوا بآبائنا وامهاتنا
يا رسول الله هؤلاء اولياء الله قال ص ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم فكرا وتكلموا فكان كلامهم ذكرا
ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال
التي كتبت عليهم لم تستقر ارواحهم في اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا الى الثواب   روي ان سليمان
عليه السلم قائم فمر عليه ملك الموت فجعل ينظر الى رجل من جلسائه يديم النظر اليه فقال الرجل من هذا قال ملك الموت
فقال كانه يريدني وسأل سليمان ان يأمر الريح ويلقيه ببلاد الهند ففعل ع ثم ملك الموت قال كان يعول
دوام نظري اليه كان تعجبا منه لاني امرت ان اقبض روحه بالهند وهو عندك   عن داود الابرزي
عن ابي جعفر ع قال ع مناد ينادي في كل يوم يا ابن آدم لد للموت واجمع للفناء وابن للخراب   عن ابي
عبد الله ع من كان كفنه معه في بيته لم يكتب من الغافلين وكان ماجورا كلما نظر اليه واعلم ان الدنيا سريعة
الزوال وشيكة الانتقال فاحذروا حلاوة رضاعها لمرارة فطامها واهجروا الزينة عاجلها لكربة
آجلها ان الناس في الدنيا ضيف وما في ايديهم عارية وان الضيف راحل والعارية مردودة

عنه

[illegible]

عن محمد بن عمير عن هشام بن سالم عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلم انه قال ع
في حديث يذكر فيه قصة داود عليه السلم انه خرج يقرأ الزبور وكان اذا قرأ الزبور لا يبقى جبل ولا حجر ولا طاير
الا جاوبه فانتهى الى جبل فاذا على ذلك الجبل نبي عابد يقال له حزقيل ع فلما سمع دوي الجبال و
اصوات السباع والطير علم انه داود ع فقال داود ع يا حزقيل تاذن لي فاصعد اليك قال لا فبكى
داود ع فاوحى الله جل جلاله اليه يا حزقيل لا تعير داود وسلني العافية قال فاخذ حزقيل بيد داود ع
ورفعه اليه فقال داود يا حزقيل هل هممت بخطيئة قط قال لا قال فهل دخلك العجب مما انت
فيه من عبادة الله قال لا قال فهل ركنت الى الدنيا فاحببت ان تاخذ من شهواتها ولذاتها
قال بلى ربما عرض ذلك بقلبي قال فما تصنع اذا كان ذلك قال ادخل هذا الشعب فاعتبر بما فيه
قال ع دخلت الشعب فاذا سرير من حديد عليه جمجمة بالية وعظام فانية واذا لوح من حديد فيه كتابة
فقرأها داود ع فاذا فيها انا اروى بن سلم ملكت الف سنة وبنيت الف مدينة وافتضضت الف
بكر فكان آخر عمري ان صار التراب فراشي والحجارة وسادتي والديدان والحيات جيراني فمن رآني
فلا يغتر بالدنيا ا ه   في الحديث اذا فارق الروح من البدن نودي من السماء ثلث
صيحات يا ابن آدم اتركت الدنيا ام الدنيا تركتك اجمعت الدنيا ام الدنيا جمعتك اقتلت الدنيا ام الدنيا
قتلتك واذا وضع على المغتسل نودي ثلث صيحات اين بدنك القوي ما اضعفك واين لسانك
الفصيح ما اسكتك واين احبابك ما اوحشك واذا لف في الكفن نودي ثلث تذهب الى سفر بغير
زاد وتخرج من منزلك فلا ترجع ابدا وتغير الا بيت ما هو له واذا حمل على الجنازة نودي ثلث طوبى لك
ان كنت تائبا طوبى لك ان صحبك رضوان الله الويل لك ان صحبك سخط الله واذا وضع الجنازة
على شفير القبر نودي ثلث يا ابن آدم ما تزودت من العمران لهذا الخراب وما حملت من الغنا لهذا الفقر
وما حملت من النور لهذه الظلمة واذا وضع في اللحد نودي ثلث يا ابن آدم كنت على ظهري ضاحكا فصرت

[illegible]

في بطنها باكياً وكنت على ظهرها ناطقاً فصرت في بطنها ساكتاً واذا ادبر الناس عنه يقول الله عبدي
بقيت وحيداً فريداً وتركوك في ظلمة القبر وقد عصيتني لاجلهم فانا ارحمك اليوم رحمة يتعجب منه الخلايق
قال رسول الله صلى الله عليه وآله اهدوا الاموات فقيل يا رسول الله وما هدية الاموات قال صلى الله عليه
الصدقة والدعاء قال عليه السلام ان ارواح المؤمنين ياتون كل جمعة الى سماء الدنيا سحراً او الى دورهم وبيوتهم
ينادي كل واحد منهم بصوت حزين باكين يا اهلي وولدي ويا ابي وامي واقربائي اعطفوا علينا يرحمكم الله
بالذي كان في ايدينا والويل والحساب علينا والمنفعة لغيرنا وينادي كل واحد منهم الى اقربائه اعطفوا
علينا بدرهم او رغيف او بكسوة يكسوكم الله من لباس الجنة ثم بكى النبي وبكينا معه فلم يستطع النبي
ان يتكلم من كثرة بكائه ثم قال عليه السلام اولئك اخوانكم في الدين فصاروا تراباً رميماً بعد السرور والنعيم فينادون
بالويل والثبور على انفسهم ويقولون يا ويلنا لو انفقنا ما كان في ايدينا في طاعة الله ورضائه
ما كنا نحتاج اليكم فيرجعون بحسرة وندامة وينادون اسرعوا بالصدقة للاموات قال عليه السلام ما من صدقة
لميت فيأخذها ملك في طبق نور ضوؤها يبلغ سبع سموات ثم يقوم على شفير الخندق فينادي
السلام عليكم يا اهل القبور اهلكم اهدى اليكم بهذه الهدية فيأخذها ويدخل في قبره ويوسع عليه
مضجعه قال النبي صلى الله عليه وآله ان القبر ينادي كل يوم بخمس كلمات انا بيت
الوحدة فاحملوا الي انيساً انا بيت الظلمة فاحملوا الي سراجاً وانا بيت التراب فاحملوا الي فراشاً
انا بيت الحية فاحملوا الي ترياقاً وانا بيت الفقر فاحملوا الي كنزاً قيل يا رسول الله ما مونس القبر
قال تلاوة القرآن مونسه وصلوة الليل سراجه وعمل الصالح فراشه والصدقة ترياقه وكلمة التوحيد كنزه
قال امير المؤمنين عليه السلام لسلمان الفارسي كيف اصبحت يا ابا عبد الله قال يا امير المؤمنين كيف
يصبح من كان الموت غايته والقبر منزله والديدان جيرانه فان لم يغفر له فالنار مسكنه قيل نادى
امير المؤمنين عليه السلام يا اهل القبور من المؤمنين والمؤمنات فقال عليه السلام السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

فسمعنا

فسمعنا صوتاً يقول عليك السلام ورحمة الله وبركاته يا امير المؤمنين فقال عليه السلام نخبركم ام تخبرونا اخباركم فقالوا اخبرنا
اخباركم يا امير المؤمنين فقال عليه السلام ازواجكم قد تزوجوا واموالكم قد قسمت واولادكم قد حشروا في اليتامى والمنازل
التي شيدتم وبنيتم سكنها اعداؤكم فما اخباركم فاجابه مجيب قد تخرقت الاكفان وانتشرت الشعور
وتقطعت الجلود وسالت الاحداق على الخدود وما قدمناه وجدناه وما انفقناه ربحناه وما خلفناه
خسرناه نرجو من الله الغفران بالكرم والامتنان قال الغزالي في احيائه ان ملك الموت
اعطى موسى عليه السلام تفاحة من الجنة فشمها فقبض فبعد خروج روحه الى الملأ الاعلى سئل عنه الملائكة يا اسهل
الانبياء موتاً كيف وجدت الموت قال عليه السلام كشاة تسلخ جلدها في حياتها حكي عيسى
انه مر على راع يرعى غنمه فرأى حملاً سميناً يلعب فاخذه عيسى وقال في اذنه الم تعلم انك تموت ثم
ذهب عيسى فلما رجع اليه رآه مهزولاً حزيناً ييبس جلده على ظهره فسأل الراعي عنه فقال لا ادري
الا انه مر به رجل فاخذه فلا ادري اي شيء قال في اذنه فهو على هذه الحالة وقال مولانا
امير المؤمنين عليه السلام وقد رجع من حرب صفين فاشرف على القبور بظاهر الكوفة قال يا اهل الديار
الموحشة والمحال المقفرة والقبور المظلمة يا اهل التربة يا اهل الغربة يا اهل الوحشة يا اهل الوحدة
انتم لنا فرط سابق ونحن لكم تبع لاحق اما الدور فقد سكنت واما الازواج فقد نكحت واما
الاموال فقد قسمت هذا خبرنا فما خبركم ثم التفت الى اصحابه فقال لو اذن في الكلام لاخبروكم ان خير
الزاد التقوى في الخبر ان آجال البهايم كلها وحشرات الارض مثل القمل والبرغوث و
الذباب آجالهم في ذكر الله فاذا تركوا قبض الله ارواحهم وليس الى ملك الموت من ذلك شيء ومثل
في الخبر اذا وقع العبد في النزع وحبس لسانه ويدخل عليه اربعة املاك فيقول احدهم السلام
عليك انا موكل بارزاقك طلبت في الارض شرقاً وغرباً فما وجدت من رزقك شيئاً ثم يدخل الثاني
فيقول انا موكل بشرابك طلبت شرقاً وغرباً فما وجدت شربة من ماء فرجعت الساعة ثم يدخل الثالث

فيقول السلام عليك انا موكل بانفاسك جبت الارض شرقا وغربا فما وجدت نفسا واحدا من الذلك
ثم يدخل الرابع فيقول السلام عليك انا موكل باجالك وانا جلت شرقا وغربا فما وجدت لك
ساعة ثم يدخل كرام الكاتبين فيقول انا موكل بسيئاتك فيخرج صحيفة سودا فيعرض عليها انظر فيعنه
ذلك يسيل عرقه ثم ينظر يمينا وشمالا خوفا من قراءة صحيفة فيغيرا الملك بيده ويسخطه مع الوسادة
ثم ينصرف الملك ويدخل ملك الموت عليه جبرئيل بملائكة الرحمة وعن شماله ملائكة العذاب منهم
من يجذب الروح جذبا ومنهم من ينزع نزعا ومنهم من ينشط نشطا فاذا بلغت الحلقوم في ياخذ ملك الموت
فان كان من اهل السعادة تردي الى ملائكة الرحمة وان كان من اهل الشقاوة تردي الى ملائكة العذاب
فياخذ الملائكة الروح فيعرج بها ان كان من اهل السعادة فيقول اربكم ارجعوا الى جسده حتى ينظر ما
جسده ثم يهبط الملائكة والروح معها فيضعه وسط الدار فينظر من يحزن عليه وهو لا يطيق الكلام
ثم يتبع الجنازة الى القبر فاذا تم اعاد الروح الى جسده ثم يهبط الملكان الغليظ يخرقان الارض بكماليهما
وهو منكر ونكير فيسئر جنازة ويقولان له من ربك الى اخره فان كان من اهل السعادة فيقول الله ربي الى
الاخره فيقولان ثم نومة العروس ويفتحان له كوة عند راسه ينظر بها الى منزله ومستقره في الجنة ثم
يعرج الملكان ويعرج الروح (زهرة الرياض) حكي انه وقع قحط في زمن موسى عليه السلام
فخرج ثلث مرات لدعاء الاستسقاء فلم يسقوا فقال يا رب ما افعل بسحاب لا مطر فيه قال الله تعالى يا موسى
ما افعل بقلب لا اخلاص فيه ثم قال الله تعالى يا موسى ان فيكم نماما فلا استجيب لكم قال يا رب من هو قال الله
عند الخروج جنازته فلما اجتمع موسى خرج الى الهوا ينتظر خروج الجنازة فخرج عشر جنائز مرة واحدة فتحير
موسى عليه السلام وقال يا رب علمني اي جنازة هو قال الله تعالى يا موسى انهيكم عن النميمة فاكون نماما ان اهتك
استاركم ثم خرجوا من بعد ذلك وتابوا فسقوا (زهرة الرياض) عن النبي صلى الله عليه
قال يعاتب الله عز وجل عبدا من عباده يوم القيمة فيقول عبدي ما منعك اذ مرضت ان تعودني فيقول

محلا

سبحانك انت رب العباد لا تالم ولا تمرض فيقول مرض اخوك المومن فلم تعده وعزتي وجلالي لو عدته لوجدتني
عنده ثم لتكفلت حوائجك فقضيتها لك وذلك من كرامة عبدي المومن وانا الرحمن الرحيم اما الامور
بروايت ان المسيح عليه السلام مر يوما على قوم اليهود فقالوا له شرا وقال لهم خيرا فقيل له انهم يقولون شرا وانت
تقول خيرا فقال له كل ينطق بما عنده ونعم ما قيل الاناء يترشح بما فيه في الحديث اذا كان يوم القيمة
نادى مناد من كان اجره على الله فليدخل الجنة فيقال من هم فيقال العافون عن الناس روى ابن عباس
قال دخل رجل من اهل الشام المدينة فراى رجلا راكبا بغلة حسنة فلم ار احسن منه فمال قلبي اليه فسالت
عنه فقيل انه الحسن بن علي عليهما السلام فامتلا قلبي غيظا وغضبا وحسدا ان يكون لعلي ابن مثله فقمت
اليه فقلت انت ابن علي بن ابي طالب فقال انا ابنه فقلت انت ابن من ومن ومن جعلت اشتمه
واشتم ابيه وهو ساكت حتى استحييت منه فلما انقضى كلامي ضحك وقال احسبك غريبا منيا
فقلت اجل فقال قم معي الى المنزل ان احتجت الى منزل انزلناك والى مال ارفدناك والى حاجة قضيناها لك
فاستحييت منه وعجبت منه ومن كثرة اخلاقه فانصرفت وقد صرت احبه ولا احب غيره در اعتقادي
ابو جعفر آورده كه حضرت رسول صلعم فرموده كه من جحد امامة علي عليه السلام بعدي فقد جحد نبوتي ومن جحد نبوتي فقد جحد
ربوبيته (آرزو) شيخ جمال الدين علامه در كتاب نهج الحق آورده كه ابن مسعود گفت كه حضرت
رسول الله فرمود در وقتيكه خداي تعالى آدم عم را خلق كرد و روح در بدن او دميد آدم عطسه كرد و گفت
الحمد لله حق سبحانه وتعالى بآدم وحي فرستاد كه حمد گفتي مرا بنده مومن اگر نه غرض از آفريدن تو آن دو بنده
نمي بود كه ميخواهم ايشانرا خلق كنم در دنيا ترا خلق نميكردم آدم عم گفت خداوندا آن دو بنده از فرزندان
خلق شده خداي تعالى فرمود بلي يا آدم سر بالا كن و نظر كن آدم سر بالا كرد ديد بر عرش الهي نوشته است
لا اله الا الله محمد رسول الله نبي الرحمة وعلي مقيم الحجة من عرف حق علي زكي وطاب ومن انكر حقه لعن
وخاب اقسمت بعزتي ان ادخل الجنة من اطاعه وان عصاني واقسمت بعزتي ان ادخل النار من عصاه

دخول آدم

[illegible]

در جفر جامعه

وان اطاعنه در کتاب تهذیب آورده که حضرت امام جعفر صادق عم فرمود که در دقیقه با زنان
صحبت کنید بسم الله بگوئید تا شیطان از شما دور شود زیرا که کامست که شیطان در بعض نطفها شرکت
کند تحقیق کیف باید رسول الله چون چنین است پس بچه معلوم توان کرد که کسی از نطفه پدر است
یا از نطفه شیطان حضرت امام عم فرمود که بدوستی و دشمنی ما اهل البیت میتوان کرد و ذکر الثعلبی
فی تفسیر قوله تعالی سأل سائل بعذاب واقع باسناده قال قال سئل سفیان بن عیینة عن
قول الله سأل سائل بعذاب واقع فیمن نزلت فقال لقد سألتنی عن مسئلة ما سئلنی عنها احد قبلک
حدثنی جعفر بن محمد عن آبائه علیهم السلام قال لما کان رسول الله بغدیر خم نادی الناس فاجتمعوا
فاخذ بید علی عم فقال من کنت مولاه فهذا علی مولاه فشاع ذلک وطار فی البلاد فبلغ ذلک الحارث بن
نعمان الفهری فاتی رسول الله علی ناقة حتی الابطح فنزل عن ناقته فاناخها وعقلها ثم اتی رسول الله
وهو فی ملاء من اصحابه فقال یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله فقبلناه
منک وامرتنا ان نصلی خمسا فقبلناه منک وامرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک وامرتنا بالحج
فقبلناه منک ثم لم ترض بذلک حتی رفعت ابن عمک ففضلته علینا وقلت من کنت مولاه فعلی
مولاه وهذا شیء منک ام من الله فقال النبی ص والذی لا اله الا هو انه من امر الله فولی الحارث بن نعمان
یرید راحلته وهو یقول اللهم ان کان ما یقول محمد حقا فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب
الیم فما وصل الیها حتی رماه الله بحجارة فسقط علی رأسه وخرج من دبره فقتله فانزل الله سأل سائل
بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع وبالاسناد الی اصبغ بن نباتة قال خرج علینا امیر المؤمنین
ذات یوم ویده فی ید ابنه الحسن عم وهو یقول خرج علینا رسول الله ذات یوم ویده فی
یدی هکذا وهو یقول خیر الخلق بعدی وسیدهم اخی هذا وهو امام کل مسلم ومولی کل مؤمن بعد وفاتی
الا وانی اقول لکم خیر الخلق بعدی وسیدهم ابنی هذا وهو امام کل مسلم ومولی کل مؤمن بعد وفاتی الا

وانه

وانه سیظلم بعد وفاته کما ظلمت بعد رسول الله وخیر الناس وسیدهم بعد الحسن ابنی اخوه الحسین المظلوم
بعد اخیه المظلوم والمقتول فی ارض کربلاء الا انه واصحابه من سادات شهداء یوم القیمة ومن بعد الحسین
تسعة من صلبه خلفاء الله فی ارضه وحججه علی عباده وامناؤه علی وحیه وائمة المسلمین وقادة المؤمنین
وسادة المتقین تاسعهم القائم الذی یملأ الله به الارض نورا بعد ظلمتها وعدلا بعد جورها وعلما
بعد جهلها والذی بعث اخی محمدا بالنبوة واختصنی بالامامة لقد نزل بذلک الوحی من السماء علی
لسان روح الامین ولقد سئل رسول الله وانا عنده عن الائمة بعده فقال للسائل والسماء
ذات البروج ان عددهم عدد البروج ورب اللیالی والایام والشهور ان عددهم عدد الشهور فقال
السائل فمن هم یا رسول الله فوضع رسول الله یده علی رأسی فقال اولهم هذا وآخرهم المهدی من والاهم
فقد والانی ومن عاداهم فقد عادانی ومن احبهم فقد احبنی ومن ابغضهم فقد ابغضنی ومن انکرهم فقد انکرنی
ومن عرفهم فقد عرفنی بهم یحفظ الله دینه وبهم یعمر بلاده وبهم یرزق عباده وبهم ینزل القطر من السماء
وبهم یخرج برکات الارض هؤلاء اوصیائی وخلفائی وائمة المسلمین وموالی المؤمنین صح فقال بعض الفقهاء
مسطور است در کتاب جفر وجامعه گویند رموز آن در صحیفه آهو ثبت بود در کوه حرا مقبول بود
جبرئیل عم حضرت رسول را از آن خبر داد و آنحضرت صحیفه را برداشت و سر آن از جبرئیل امین
پرسید او کشف مراد آنچه در وی است اطلاع نیست واسرار او جز بوصول تام وحصول مقام اکرام
منکشف نگردد پس خاطر مبارک رسول همیشه متعلق استکشاف و در صدد آن استعطاف
بود تا شب اسری چون بمقام او ادنی رسید بحکم فاوحی الی عبده ما اوحی آن اسرار برو منکشف گردید
شد و رسول عم جمیع آن اسرار را واقف گردانید و آن صحیفه را باو داد و فرمود ما فتح الی علی بابا
من العلم الا وانفتح الی الف باب الف علیکم واز او باولاد طیبین او منتقل شد و از ایشان بائمه اثنا عشر
معصومین رسید ونقل صحیح است که حمل مروان باستحقاق امامت ویرا کرامت اهل بیت واقف شد

حكايت پادشاه و درويش

السلطان ظل الله في الارض

خواست كه خلاف آنحضرت علي ابن موسى الرضا عليه السلام كند نامه بعبارتي تمام بخدمت حضرت نوشت وبعد از عرض اخلاص ومحبت وايمان بر انقياد ومتابعت مستدعي قبول خلاف شد وچون نامه بخدمت حضرت رضا عليه السلام رسيد بخواند ودر پشت او نوشت كه وقفت على ما اخبرتني من حالك لكني اجبرك ابي حقه بلا علي على خلاف ذلك و

در روايت آورده اند كه يكي از سلاطين را داعيه آن شد كه حج خانه خدا كند اركان دولت بعرض رسانيدند كه شرط اداي حج آنست كه سلاطين را دشمن نباشد اگر با خيل وحشم عزيمت نمايد بر ايشان در اين راه دور دراز تعذر تمام دارد واگر باندك مردم توجه نمايد خطرهاي مقصود است وديگر آنكه پادشاه در مملكت حكم جان دارد ودر بدن وقتي كه سايه دولت آن حضرت از مفارق رعايا دور شود هرج ومرج پديد آيد وتمام مهام خاص وعام از سلك انتظام بيرون رود وسلطان فرمود كه چون اين سفر ميسر نميشود چه كنم كه ثواب اين حج را دريابم وزير عرض كرد كه در اين ولايت شخصي درويش وزاهد است كه مدتها ملازمت حرم كرده وشصت حج با شرايط بجاي آورده حاليا در گوشه نشسته ودر آمد وشد بر خود بسته است اگر ثواب حجي از او توان خريد واز مثوبات او حظي توان رسيد پادشاه بخدمت درويش رفت ودر اثناي سخن عرض نمود كه مرا آرزوي حج در خدمت دارد اركان مملكت صلاح نمي دانند چون ترا حج بسيار است چه شود كه ثواب حجي بمن فروشي تا تو بنواي برسي ومن بثواب درويش گفت حج ثواب حجها بتو مي فروشم شاه گفت هر حجي بچند مقرر مي كني گفت هر گامي كه زده ام در هر حجي بدنيا وانچه در دنياست سلطان گفت از دنيا مقدار اندكي در پيش من نيست واين بهاي يك قدم نيست پس حجي چگونه توانم خريد درويش گفت شاها مرا حجها پيش تو آسان است گفت چگونه گفت در قضيه مظلومي عدل كني ويكساعت بمهم دادخواهي پردازي ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم وهنوز من خرفه داشته باشم ودر اين سودا سود بسيار كرده باشم ودر حديث است يدخل الفقراء الجنة قبل الاغنياء بنصف يوم ومقداره خمسمائة عام

فضيلة

وفضيلة شهر رمضان

في فضيلة شهر رمضان وذكر الاحسان وعلى الله توكل العبد في كل الاحيان

حكي عن ابن مسعود انه سمع عن النبي صلعم قال لو علم العباد ما في شهر رمضان لتمنت امتي ان يكون السنة كلها شهر رمضان فقال رجل من خزاعة صحابة قال صلعم ان الجنة تتزين في شهر رمضان من راس الحول الى راس الحول فاذا كانت اول ليلة من شهر رمضان هبت ريح من تحت العرش يقال لها المثيرة فتصفق ورق اشجار الجنان فيسمع لذلك طنين لم يسمع السامعون احسن منه فتبرز الحور العين ويقفن على شرف الجنة ويقلن هل من خاطب الى الله فيزوجه ثم يقلن يا رضوان ما هذه الليلة فيجيبهن يا خيرات حسان هذه اول ليلة من رمضان فتحت ابواب الجنان للصائمين من امة محمد صلعم ويقال يا جبرئيل اهبط الى الارض وصفد مردة الشياطين وغلهم بالاغلال واقذفهم في لجج البحار كيلا يفسدوا على امة محمد صيامهم

قال احمد بن اسحق كان اخي محمد بن اسحق فقيرا فلما توفي صليت ليلة فقلت اللهم ارني اخي في منامي اسأله عن حاله ونمت على الوضوء فرأيت في المنام اخي فقلت يا اخي ما فعل الله بك قال كنت يوما في الجامع ومعي درهم ازجاب امراة عجوزة وقامت بين يدي وقالت اللهم ارحم على من رحم اودى به ديني فاخرجت الدرهم ودفعته اليها فلما دفعته في يدها بوديت رحمت امتي من اماني فرحمنا عليك واوجبنا عليك الجنة والرضوان الاكبر قال الصادق عم السجود على تربة الحسين يتم الصلوة وان كانت ناقصة قال النبي صلعم حصنوا اموالكم بالزكوة وداووا امراضكم بالصدقة فانها تطفي غضب الرب قال الرسول اذا كان يوم القيمة يخرج من جهنم حية راسها في السماء السابعة وذنبها تحت الارض السفلى ففيها من المشرق الى المغرب ومن بين ذلك صوتها اين من حارب الله ورسوله فيقال لها من تطلبين فيقول تطلب خمسة نفر اولهم تارك الصلوة والثاني مانع الزكوة والثالث شارب الخمر والرابع آكل الربا والخامس قوم يتحدثون في المسجد حديث الدنيا قال رجل خرجت الى الحج وكنت بالبادية اذ رايت غرابا في منقاره

[illegible]

رغيف وهو يطير فقلت غراب مع رغيف ارسلان فاتبعت اثره فانتهيت الى موضع فاذا فيه رجل
ملقى قد شدت يداه ورجلاه والغراب بين يديه ويلقمه من الرغيف لقمة ثم طار واتى بملا فيه ماء فصبه
في فيه وسقاه ثم طار الغراب ولم يرجع وقلت للرجل من انت قال انا من الحجاج اخذني اللصوص و
اخذوا جميع ما كان معي ثم شدوني والقوني في هذا الموضع فصبرت على الجوع مقدار خمسة ايام ثم قلت
يا من قال في كتابه امن يجيب المضطر اذا دعاه فانا المضطر فارحمني فوكل على هذا الغراب من كان يطعمني
ويسقيني كل يوم (١) في الحديث القدسي انا خلقت الخير وخلقت له اهلا وخلقت
الشر وخلقت له اهلا فطوبى لمن خلقته للخير واجريت الخير على يديه وويل لمن خلقته للشر واجريت
الشر على يديه لا اسئل عما يفعل وهم يسئلون فويل ثم ويل لمن قال لم وكيف وكان امر رسول الله كه جون
انسان ... خود جنانكه مستحق ... وملامت ... جواب ... امر ... كه
... خود جنان مستحق ملامت ... واقع ... قال
الشبلي رحمه الله طلبت علم الاولين والاخرين فوجدت في اربع كلمات اعمل لدنياك بقدر
بقائك فيها واعمل لآخرتك بقدر مقامك فيها واعبد الله بقدر حاجتك اليه واعص الله بقدر طاقتك
الى النار عن انس قلت يا رسول الله الجلوس مع العيال افضل ام الجلوس في المسجد قال ص
جلوس ساعة مع العيال افضل من الاعتكاف في مسجدي قال قلت يا رسول الله النفقة على العيال
احب اليك ام النفقة في سبيل الله قال ص درهم نفقة على العيال احب الي من الف دينار نفقة
في سبيل الله قال ص من تبسم في وجه امرأته فله عشر حسنات ومن قبلها فله عشرون حسنة
ومن ضمها على صدره فله ثلاثون حسنة ومن جامعها فله ثلاث ماة حسنة واذا اغتسل من الجنابة
خلق الله ملكا يسبحون له الى يوم القيمة ص مع الاحاديث بالسند المتصل الى الشيخ الصدوق
محمد بن بابويه بن كل الاسناد عن الامام ابي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه عن ابيه عليهما السلام قال قال النبي

ما من صلوة يحضر وقتها الا نادى ملك بين يدي الناس قوموا الى نيرانكم التي اوقدتموها على ظهوركم فا
فاطفؤها بصلوتكم قوله ص فاطفؤها بصلوتكم صريح لان الصلوة تكفر الذنوب وتذهب السيئات
وتسقط العقاب المتوعد عليها والقرآن يدل عليه قال تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات
والمراد بها الصلوة لسوق الاية في فضل الفقراء قال ص الفقراء ملوك اهل الجنة
والناس كلهم مشتاقون الى الجنة والجنة مشتاقة الى الفقراء قال رسول الله ص ركعتان من مؤمن
فقير في فقره احب الى الله من سبعين ركعة من غني شاكر في غناه وركعتان من مؤمن غني شاكر في غناه
احب الى الله من صدقة الدنيا وما فيها (جامع الاخبار) عن النبي ص انه قال صلى الله عليه وآله والذي
بعثني بالحق بشيرا ونذيرا ان احدكم ليقوم من وضوئه فتساقط عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله
بوجهه وقلبه لم ينفتل وعليه من ذنوبه شيء كيوم ولدته امه فان اصابه شيء بين الصلوتين كان مثل ذلك حتى عد الصلوات الخمس ثم قال انما منزلة الصلوة الخمس لامتي كنهر جار على باب
احدكم فما يظن احدكم لو كان في جسده درن ثم اغتسل في ذلك النهر خمس مرات كان يبقى في جسده
درن ولذلك والله الصلوة الخمس لامتي حكي ان جماعة دخلوا على الشبلي فقال من انتم قالوا
نحن احباؤك فاقبل يرميهم بالحجارة فهربوا منه فقال لهم تهربون مني لو كنتم احبائي ما فررتم من بلائي حكي
ان رجلا يريد اكل القثاء فكسره ووجده مرا فدفع الى عبده فاكله فقال لم اكلت قال كلت على
يديك كثيرا من الحلاوات فكرهت لهذا الاكل هذا فاعتقه سيده بذلك سئل عن علي ع عن التقوى
فقال ع التقوى اربع خصال الخوف من الجليل والعمل بالتنزيل والقناعة بالقليل والاستعداد ليوم
الرحيل عن الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام انه جاء اليه رجل فقال بابي انت وامي يا ابن
رسول الله علمني موعظة فقال ع ان كان الله تبارك وتعالى قد تكفل بالرزق فاهتمامك بالرزق لماذا
وان كان الرزق مقسوما فالحرص لماذا وان كان الحساب حقا فالجمع لماذا وان كان الخلف من الله
حقا فالبخل لماذا وان كان العقوبة من الله النار فالمعصية لماذا وان كان الموت حقا فالفرح لماذا

[illegible]

والكان العرض على الله حقا ففي المكر لماذا او الكان الشيطان عدوا ففي الغفلة لماذا او الكان المر على الصراط حقا
ففي العجب لماذا او الكان كل شيء بقضاء الله وقدره ففي الحزن لماذا او الكانت الدنيا فانية ففي الطمأنينة اليها لماذا
روي عن الحسين بن علي عليهما السلام انه جاءه رجل فقال انا رجل عاص ولا اصبر على المعصية فعظني
بموعظة فقال روحي العالمين فداه افعل خمسة اشياء واذنب ما شئت فاول ذلك لا تأكل رزق الله
فاذنب ما شئت والثاني اطلب موضعا لا يراك الله واذنب ما شئت والثالث اخرج من ولاية الله
واذنب ما شئت والرابع اذا جاءك ملك الموت ليقبض روحك فادفعه عن نفسك واذنب ما شئت
والخامس اذا ادخلك مالك في النار فلا تدخل النار فاذنب ما شئت وقال عليه السلام استحي من الله
بقدر قربه منك واطع بقدر حاجتك اليه وخف بقدر قدرته عليك واعص بقدر صبرك على
النار واعمل للدنيا بقدر بقائك فيها واعمل للآخرة بقدر بقائك فيها قيل لعلي
ابن ابي طالب عليه السلام قال الله ادعوني استجب لكم ولكنا ندعوه لم يستجب لنا قال عليه السلام انما لم يستجب دعاءكم
لان قلوبكم قد ماتت بعشرة اشياء الاول عرفتم الله فلم تؤدوا حقه والثاني قرأتم كتاب الله فلم تعملوا بها
والثالث قلتم نحب رسول الله وتركتم سنته والرابع قلتم نحب الجنة فلم تعملوا لها والخامس [illegible]
فاشتغلتم بعيوب اخوانكم والسادس قلتم الشيطان لنا عدو فلم تحاربوه والسابع قلتم ان الموت
حق فلم تستعدوا له والثامن قلتم نخاف النار فرميتم ابدانكم والتاسع اكلتم نعم الله فلم تشكروا له والعاشر
دفنتم موتاكم فلم تعتبروا قال رسول الله صلى الله عليه وآله يقول الله يا ابن آدم ما تنصفني اتحبب اليك بالنعم
وتتبغض الي بالمعاصي خيري اليك نازل وشرك الي صاعد ولم يزل ولا يزال في كل يوم ملك يأتيني عنك
بعمل قبيح يا ابن آدم لو سمعت وصفك من غيرك لسارعت الى مقته قال النبي صلى الله عليه وآله
يا ابا ذر احكم السفينة فان البحر عميق وخفف الحمل فان العقبة كؤود واخلص العمل فان
الناقد بصير بصير وقال ما احد من المسلمين يجيء افضل من ... وقال

حكي ان رجلا كان له ابن صغير ينام معه في فراشه فليلة اضطرب ولم ينم فقال له الرجل مالك يا بني ابك
وجع قال لا يا ابا ولكن غدا يوم الخميس يوم عرض الاعمال على المعلم فاخاف من ذلك فقام الرجل الى صحن الدار فصاح
وبكى وحثى التراب على راسه وقال انا احق بهذا البكاء من يوم القيمة على ربه حكي ان موسى عليه السلام
ذات يوم بالمفازة فمر براعي يرعى غنما فقال له هل عندك شربة ماء فقال الراعي ان الله عز وجل كريم فضرب عصاه
على الحجر فانشق بصفين فخرج من واحد الماء والآخر اللبن فلما شرب موسى عليه السلام رفع وجهه الى السماء وقال يا رب
بأي شيء اكرمته بهذه الكرامة فلا ادري علي الله فاوحى الله تعالى اليه بخمس خصال في قلبه ولو دعى الجبل لاجابه فقلبه
ما وجدت قلبه خاليا من ذكري ولا في قلبه حسد ولا اصرار على الذنوب ولا يتهم لاجل الرزق وقلبه يخاف
مني في كل حال فبهذا اكرمته بهذه الكرامة قال امير المؤمنين عليه السلام الايمان له اركان اربعة التوكل
على الله وتفويض الامر الى الله والرضا بقضاء الله والتسليم لامر الله عز وجل وقال عليه السلام يا ابن آدم لا تحمل
هم يومك الذي لم يأتك على يومك الذي قد اتاك فانه ان يك من عمرك يأت الله فيه برزقك عن ابي
جعفر عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله قال الله عز وجل ان من عبادي المؤمنين عبادا لا يصلح لهم امر دينهم
الا بالغنى والسعة والصحة في ابدانهم فابلوهم بالغنى والسعة والصحة للبدن فيصلح عليهم امر دينهم وان من عبادي
المؤمنين لعبادا لا يصلح لهم امر دينهم الا بالفاقة والمسكنة والسقم في ابدانهم فابلوهم بذلك فيصلح عليهم
امر دينهم وانا اعلم بما يصلح عليه امر دين عبادي المؤمنين وان من عبادي المؤمنين لمن يجتهد في عبادتي
فيقوم من رقاده ولذيذ وساده فيتهجد لي الليالي فيتعب نفسه في عبادتي فاضربه بالنعاس في الليلة والليلتين
نظرا مني له وابقاء عليه فينام حتى يصبح فيقوم وهو ماقت لنفسه زار عليها ولو اخلي بينه وبين ما يريد من عبادتي
لدخله من ذلك العجب الى الفتنة باعماله فيأتيه من ذلك ما فيه هلاكه لعجبه باعماله ورضاه عن نفسه حتى يظن
انه قد فاق العابدين وجاز في عبادته حد التقصير فيتباعد مني عند ذلك وهو يظن انه يتقرب الي فلا يتكل العاملون على اعمالهم
عن النبي صلى الله عليه وآله قال يؤتى باحد يوم القيمة يوقف بين يدي الله تعالى ويدفع اليه كتابه فلم ير فيه

حكايت دجال

حسنة فيقول يا الهي ما هذا الكتاب فاني لا ادري فيه طاعة فيقال له ان ربك لا يضل ولا ينسى ذهب عملك
باغتياب الناس ثم يؤتى باخر ويدفع اليه كتابه فيرى فيه طاعات كثيرة فيقول يا الهي ليس هذا كتابي فاني ما عملت
هذه الطاعات فيقال فلان ظلمك واغتابك فرفعت حسناته اليك وقال ص كذب من زعم انه ولد من حلال وهو
ياكل لحوم الناس بالغيبة اجتنبوا الغيبة فانها ادام كلاب النار رعن ابي السياد الشيباني عن ضحاك بن
مزاحم عن نزال بن سبرة قال خطبنا علي بن ابي طالب عليه السلم فحمد الله عز وجل واثنى عليه وصلى على محمد
واله ثم قال سلوني قبل ان تفقدوني ايها الناس فقام اليه صعصعة ابن صوحان فقال يا امير المؤمنين
متى يخرج الدجال فقال له ع اقعد فقد سمع الله كلامك وعلم ما اردت والله ما المسؤل عنه باعلم من السائل
ولكن لذلك علامات وهيئات يتبع بعضها بعضا كحذو النعل بالنعل فان شئت انبأتك بها قال
نعم يا امير المؤمنين قال ع احفظ فان علامة ذلك اذا امات الناس الصلوة واضاعوا الامانة واستحلوا الكذب
واكلوا الربا واخذوا الرشا وشيدوا البنيان وباعوا الدين بالدنيا واستعملوا السفهاء وشاوروا
النساء وقطعوا الارحام واتبعوا الاهواء واستخفوا الدماء وكان العلم ضعيفا والظلم فخرا وكانت الامراء
فجرة والوزراء ظلمة والعرفاء خونة والقراء فسقة وظهرت شهادة الزور واستعلن الفجور وكثر الاثم والطغيان و
البهتان وحليت المصاحف وزخرفت المساجد وطولت المنارات واكرمت الاشرار وازدحمت الصفوف
واختلفت القلوب ونقضت العهود واقترب الموعود وشارك النساء ازواجهن في التجارة حرصا على
الدنيا وعلت اصوات الزناديق وسمع منهم وكان زعيم القوم ارذلهم واتقي الفاجر مخافة شره وصدق
الكاذب واؤتمن الخاين وركبت ذوات الفروج على السروج وتشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء
وشهد الشاهد من غير ان يستشهد واثروا عمل الدنيا على عمل الاخرة ولبسوا جلود الضان على قلوب الذئاب
وقلوبهم انتن من الجيفة وامر من الصبر فعند ذلك الوحا الوحا العجل العجل خير المساكن يومئذ بيت المقدس ليأتين
على الناس زمان يتمنى احدهم انه من سكانه فقام اصبغ بن نباتة فقال يا امير المؤمنين من الدجال فقال عليه السلم

ان الدجال صايد بن الصيد فالشقي من صدقه والسعيد من كذبه يخرج من بلدة اصفهان من قرية تعرف باليهودية عينه اليمنى
ممسوحة والعين الاخرى في جبهته تضيء كانها كوكب الصبح فيها علقة كانها ممزوجة بالدم بين عينيه مكتوب كافر
يقرأه كل كاتب وامي يخوض البحار وتسير معه الشمس بين يديه جبل من دخان وخلفه جبل ابيض يراه الناس انه
طعام يخرج حين يخرج في قحط شديد تحته حمار اقمر خطوة حماره ميل تطوى له الارض منهلا منهلا لا يمر بماء الا
غار الى يوم القيمة ينادي باعلى صوته يسمع ما بين الخافقين من الجن والانس والشياطين يقول الي اوليائي
انا الذي خلق فسوى والذي قدر فهدى انا ربكم الاعلى كذب عدو الله انه اعور يطعم الطعام ويمشي في الاسواق
وان ربكم ليس باعور ولا يطعم ولا يمشي في الاسواق ولا يزول تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا الا وان اكثر اتباعه
يومئذ اولاد الزنا واصحاب الطيالسة الخضر يقتله الله عز وجل بالشام على عقبة تعرف بعقبة افيق لثلث
ساعات من يوم الجمعة على يد من يصلي المسيح عيسى بن مريم ع خلفه الا ان بعد ذلك الطامة الكبرى قلنا
وما ذلك يا امير المؤمنين قال ع خروج دابة الارض من عند الصفا معها خاتم سليمان وعصا موسى يضع الخاتم
على وجه كل مؤمن فينطبع فيه هذا مؤمن حقا ويضعه على وجه كل كافر فينطبع فيه هذا كافر حقا حتى ان المؤمن
ينادي الويل لك يا كافر وان الكافر ينادي طوبى لك يا مؤمن وددت اني كنت مثلك فافوز فوزا عظيما
ثم ترفع الدابة راسها فيراها من بين الخافقين باذن الله جل جلاله وذلك بعد طلوع الشمس من مغربها فعند ذلك
ترفع التوبة فلا عمل يرفع ولا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا ثم قال ع
لا تسئلوني عما يكون بعد هذا فانه عهد الي حبيبي رسول الله ص ان لا اخبر به غير عترتي قال النزال بن سبرة فقلت لصعصعة
بن صوحان يا صعصعة ما عنى امير المؤمنين ع بهذا القول فقال صعصعة يا ابن سبرة ان الذي يصلي خلفه عيسى
بن مريم ع هو الثاني عشر من العترة التاسع من ولد الحسين بن علي عليه السلام وهو الشمس الطالع يظهر عند الركن
والمقام فيطهر الارض ويضع ميزان العدل فلا يظلم احد احدا فاخبر امير المؤمنين ع ان حبيبه ص عهد اليه
ان لا يخبر بما يكون بعد ذلك غير عترته الائمة صلوات الله عليهم [illegible]

[illegible]

فصل في عفو الله تعالى واستجابته للدعاء وقبوله التوبة وما يلائم هذا من ذكر الجنة وغيرها

عن الرضا عليه السلم اذا كان يوم القيمة تجلى الله عز وجل لعبده المؤمن فيقفه على ذنوبه ذنبا ذنبا ثم يغفر الله له لا يطلع
على ذلك ملكا مقربا ولا نبيا مرسلا ويستر عليه ما يكره ان يقف عليه احد ثم يقول لسيئاته كوني حسنات قال
ابليس يا رب لم تعف المؤمنين بحبك ليعصونك ويبغضوني ليطيعوني قال ربه فوعزتي وجلالي لاغفرن لهم
وبا[illegible] انهم يعادونك اغفر لهم قال موسى عليه السلم يا رب انرزق فرعون وهو يدعي
الربوبية قال الله تعالى يا موسى انه كان فرعون ترك العبودية فانا لا اترك الربوبية اوحى الله تعالى الى عيسى
يا عيسى [illegible] الناس [illegible] فكيف انسى [illegible] انا لا ابخل على من عصاني فكيف ابخل على من يطيعني
[illegible] ان الرجل ليدعو ربه وهو تعالى عنه معرض ثم يدعو وهو عنه معرض ثم يدعو وهو عنه معرض
فاذا كانت الرابعة يقول الله تبارك وتعالى [illegible] عبدي انه لا يغفر الذنوب الا انا اشهدكم اني قد غفرت له
قال آدم على نبينا وعليه السلام اللهم الم تغفر لي في الجنة قال الله تبارك وتعالى يا آدم لو غفرت
في الجنة لم يظهر كرمي بغفران رجل واحد ارادت ان تخرج الى الدنيا وتاتيني بالوف من العصاة المؤمنين
في الخبر اذا قال العبد يا كريم يقول الله تعالى [illegible] انت في السجن [illegible] في الجنة
در تفسير ديلمي مسطور است كه سئل رسول الله عن ميكائيل هل يقول [illegible] شيئا [illegible]
قال نعم يقول [illegible] ستمكاران [illegible] بيامرزم [illegible] بيامرزم ودر جاي ديگر مسطور است كه
روى عن النبي انه سئل عن اسرافيل هل يسمعون انتم كلامه قال نعم نسمع كلام اسرافيل عند غروب
الشمس يقول يا غفار [illegible] ستمكاران [illegible] بيامرزم [illegible] بيامرزم نقل است كه
در حضرت رسول مناجات كرد و گفت خداوندا در روز قيامت [illegible] حساب امت
بمن واگذار زيرا كه نخواهم [illegible] پيغمبران [illegible] مطلع بر قبايح اعمال ايشان شوند از حضرت عزت
و عظمت خطاب رسيد كه اي سيد و سرور [illegible] ايشان [illegible] حساب ايشان [illegible]

خواهم كه [illegible] شود كه حساب [illegible] شرمنده شوند عن النبي يقول الله تعالى يوم القيمة [illegible]
[illegible] عبدي [illegible] عصيتني [illegible] الزبانية فيجرونه الى النار فيحرك العبد شفتيه فيامر الله
برده فيقول لماذا حركت شفتيك يا عبدي فيقول يا رب انت [illegible] اعلم [illegible] فيقول
يا رب [illegible] تسمع ملائكتي فيقول العبد يا رب [illegible] حركت شفتي قلت الهي [illegible]
جفاني اولادي واصحابي وعند المرض جفاني اهلي وعند النزع جفاني ملك الموت وفي القبر جفاني
منكر ونكير وفي القيمة جفاني الزبانية وكنت اظن انك لا تجفوني [illegible] فلما امرت الى النار قلت
الان هلكت فلهذا حركت شفتي فيقول الله تعالى [illegible] انا عند حسن ظن عبدي [illegible]
[illegible] اذهب فقد غفرت لك [illegible] نقل است كه [illegible] روز قيامت
[illegible] آورند [illegible] خداي تعالى [illegible]
[illegible]
[illegible]
روي ان النبي صلى الله عليه وآله كان جالسا [illegible] اذا اقبل شيخ [illegible] حاجباه من الكبر على
عينيه فسلم على النبي ورد عليه السلام ثم قال [illegible] في شيبتك هذه قال [illegible] يا رسول الله
قال اذا كان يوم القيمة وبعث الخلق من القبور جيء برجل من امتي [illegible] شيئا [illegible]
[illegible] فيامر [illegible] الى الجنة ثم يأمر الله الملك [illegible] صحيفة ويقول [illegible]
باب الجنة وان فيها [illegible] من شاب في الاسلام [illegible] على ذنبه فينطلق
به الملك حتى اذا صار الى باب الجنة ودفع اليه الصحيفة ورجع الملك فيقول [illegible]
ما في الصحيفة فيقول الملك [illegible] بالقيام [illegible] الجنة [illegible]
يقول في نفسه كيف ادخل الجنة مع هذه الذنوب [illegible] الكتب [illegible]

الرحمة على قلبه وتيسير ذكر الذنب من طيب له الجنة زهرة الرياض) قيل ان ابليس قال
لا ازال اغوي ابن آدم الى المعصية ما دامت الروح في بدنه فقال الله وعزتي وجلالي لا امنعه التوبة حتى
يغرغر بروحه وما يقبض الله عبدا الا بعد لم يعلم منه انه لا يتوب لو ابقاه ولما اخبر سبحانه عن جواب اهل
النار في قولهم ربنا ارجعنا نعمل صالحا فقال فلو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لكاذبون وكان رسول الله
صلى الله عليه يستغفر الله في كل يوم سبعين مرة سمع امير المؤمنين عليه السلم رجلا يقول استغفر الله
فقال ع ثكلتك امك اتدري ما حد الاستغفار الاستغفار درجة العابدين وهو اسم واقع على ستة
معان اولها الندم على ما مضى والثاني العزم على ترك العود اليه ابدا والثالث ان تؤدي الى المخلوقين حقوقهم
حتى تلقى الله املس والرابع ان تعمد الى كل فريضة ضيعتها فتؤدي حقها والخامس ان تعمد الى اللحم الذي نبت
على السحت والمعاصي فتذيبه والسادس ان تذيق الجسم مرارة الطاعة كما اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك
تقول استغفر الله ولتعلم ان ليت التوبة قولك استغفر الله ربي واتوب اليه وان لا تعود
حتى تموت ولا تحول ابدا ولا تحول الناس فيقول الرجل من دون ذلك استهزاء بنفسه وروى انه ذكر
عند النبي صه رجلان كان احدهما يصلي المكتوبة ويجلس فيعلم الناس الخير وكان الآخر يصوم النهار ويقوم الليل
فقال صه فضل الاول على الثاني كفضلي على ادناكم ذكر ان سليمان النبي ع كان يوما جالسا على شاطئ
البحر فبصر بنملة تحمل حبة قمح تذهب بها نحو البحر وهو ينظر اليها حتى بلغت الماء فاذا بضفدعة اخرجت راسها من الماء
ففتحت فاها فدخلت النملة فيها وغاصت الضفدعة في البحر ساعة طويلة وسليمان يتفكر في ذلك متعجبا ثم انها خرجت
من الماء وفتحت فاها فخرجت النملة من فيها ولم يكن معها الحبة فدعاها سليمان وسألها عن حالها وشأنها واين كانت
فقالت يا نبي الله في قعر هذا البحر الذي تراه صخرة مجوفة وفي جوفها دودة عمياء وقد خلقها الله هناك فلا تقدر ان تخرج
منها لطلب معاشها وقد وكلني الله برزقها فانا احمل رزقها وسخر الله هذه الضفدعة لتحملني فلا يضرني الماء في فيها
وتضع فاها على ثقب الصخرة فادخلها ثم اذا اوصلت رزقها اليها خرجت من ثقب الصخرة الى فيها فتخرجني من البحر قال
وهل سمعت لها من تسبيحة قال نعم تقول يا من لا ينساني في جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقك لا تنس عبادك
المؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين

روى

حديث البيضة

روى ان سليمان على نبينا وعليه السلم رأى عصفورا يقول لعصفورة لم تمنعين نفسك مني ولو
شئت اخذت قبة سليمان بمنقاري فالقيتها في البحر فتبسم سليمان من كلامه ثم دعاهما وقال للعصفور
اتطيق ان تفعل ذلك فقال لا يا رسول الله ولكن المرء قد يزين نفسه ويعظمها عند زوجته والمحب
لا يلام على ما يقول فقال سليمان للعصفورة لم تمنعيه من نفسك وهو يحبك فقالت يا نبي الله انه
ليس محبا ولكنه مدع لانه يحب معي غيري فأثر كلام العصفورة في قلب سليمان ع وبكى بكاء شديدا
واحتجب عن الناس اربعين يوما يدعو الله ان يفرغ قلبه لمحبته وان لا يخالطها بمحبة غيره قال النبي
اذا اقشعر قلب المؤمن من خشية الله تحاتت عنه خطاياه كما تحات من الشجر ورقها وقال ع
ان الله يقول اذا وجهت الى عبد من عبادي مصيبة في بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلك بصبر جميل
استحييت منه ان انصب له ميزانا او انشر له ديوانا قال بعض الحكماء لا تجمع المال الا بخمس خصال
التعب في كسبه والشغل عن الآخرة باصلاحه والخوف من سلبه واحتمال اسم البخل دون مفارقته ومفارقة
مقاطعة الاخوان بسببه وقال ايضا لا ينبغي للعاقل ان يسكن بلدا ليس فيه واحد من خمسة سلطان
حازم وطبيب عالم وقاض عادل ونهر جار وسوق قائم في الحديث اغتنم خمسا قبل خمس
شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك قبل شغلك و
حياتك قبل موتك عن ابي عبد الله ع قال مثل الدنيا كمثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان
ازداد عطشا حتى يقتله حديث البيضة عن عبد الله الديصاني سأل هشام بن الحكم فقال الك
رب فقال بلى قال اقادر هو قال نعم قادر قاهر قال يقدر ان يدخل الدنيا كلها في البيضة لا تكبر البيضة
ولا تصغر الدنيا قال هشام فاجرني ثم خرج عنه وركب هشام الى ابي عبد الله ع فاستأذن عليه فأذن له فقال
له يا ابن رسول الله اتاني عبد الله الديصاني بمسألة ليس المعول فيها الا على الله وعليك فقال له
ابو عبد الله ع عما ذا سألك فقال قال لي كيت وكيت فقال ع يا هشام كم حواسك قال خمس قال

فال ابا جعفر قال للناظر لعلكم قدر الناظر قال مثل العدسة او اقل منها فقال له يا بنى فانظر امامك وفوقك
واخبرني بما ترى فقال ارى سماء وارضا ودورا وقصورا وبرارى وجبالا وانهارا فقال له ابو عبد الله عليه السلام
ان الذي قدر ان يدخل الذي تراه العدسة او اقل منها قادر ان يدخل الدنيا كلها البيضة لا تصغر الدنيا
ولا تكبر البيضة ولكن القدرة لا تتعلق بالمحال والمحال غير قابل له ولا يلزم من ذلك نسبة العجز اليه تعالى

حديث لو علم ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله ما رواه محمد ابن يعقوب رضي الله عنه عن
ابي عبد الله عليه السلام قال ذكرت التقية يوما عند ابي عبد الله ع فقال والله لو علم ابو ذر ما في قلب سلمان
لقتله وقد اخى رسول الله ص بينهما فما ظنكم بسائر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا يحتمله الا
نبي مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان فقال وانما صار سلمان من العلماء لانه
امرؤ منا اهل البيت فلذلك نسبه الى العلماء قال الشارح رحمه الله اقول في حديث اخر لقال
رحم الله قاتل سلمان فالمعنى والله اعلم ان سلمان لما كان عنده من العلم ما ليس عند ابي ذر رضي الله عنهما
فلو ظهر لابي ذر لرأى ان مثله لا يظهر الا من مثل نبي او امام وليس سلمان احدهما ادى بالسلام فيكون باعثا
على استحلال قتل سلمان فكان سلمان يكتم ما عنده من ابي ذر تقية منه مع انه اخوه فغيره وصول
ضرره مع عدم التقية بطريق اولى

حديث الطينة ما ورد في طينة المؤمن والكافر ما رواه
عن محمد ابن يعقوب قال حدثنا علي ابن ابراهيم عن ابيه عن حماد ابن عيسى عن ربعي بن عبد الله عن رجل عن علي
ابن الحسين ع قال ان الله خلق النبيين من طينة عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين
من تلك الطينة وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة سجين قلوبهم
وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن هذا يلد المؤمن الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن هاهنا يصيب المؤمن
السيئة ومن هاهنا يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب الكافرين
تحن الى ما خلقوا منه

حديث الشقي من شقي في بطن امه والسعيد من سعيد في بطن امه

ما رواه

ما رواه الصدوق رضي الله عنه في كتاب التوحيد حدثنا الشريف ابو علي محمد ابن احمد بن محمد بن عبد الله بن الحسن
بن علي ابن ابي طالب عليهم السلام قال حدثنا علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري عن الفضل بن شاذان عن
محمد بن ابي عمير قال سألت ابا الحسن موسى ابن جعفر عليه السلام عن معنى قول رسول الله ص الشقي من شقي
في بطن امه والسعيد من سعيد في بطن امه انه سيعمل اعمال السعداء ورايت الحديث في كتاب العلل
في باب علة شبه الرجل باعمامه واخواله عن امير المؤمنين ع قال تختلج النطفتان في
الرحم فايهما كانت اكثر جاءت تشبهها فان كانت نطفة المرأة اكثر جاءت تشبه اخواله وان كانت
نطفة الرجل اكثر جاءت تشبه اعمامه وقال تحول النطفة في الرحم اربعين يوما فمن اراد ان يدعو الله ففي تلك
الاربعين قبل ان تخلق ثم يبعث الله عز وجل ملك الارحام فيأخذها فيصعد بها الى الله فيقف منه حيث
يشاء الله فيقول يا الهي اذكر ام انثى فيوحي الله عز وجل ما يشاء ويكتب الملك فيقول يا الهي اشقي
ام سعيد فيوحي الله ما يشاء ويكتب الملك ويقول اللهم كم رزقه وما اجله ثم يكتبه ويكتب كل شيء يصيبه
في الدنيا بين عينيه ثم يرجع به فيرده في الرحم فذلك قول الله ما اصاب من مصيبة في الارض ولا
في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها

حديث ما ترددت في شيء انا فاعله كترددي
في وفاة المؤمن يكره الموت واكره مساءته قال الشيخ رحمه الله ما تضمنه هذا الحديث
من نسبة التردد اليه سبحانه يحتاج الى التأويل وفيه وجوه الاول ان في الكلام اضمارا والتقدير لو جاز علي
التردد ما ترددت في شيء كترددي في وفاة المؤمن الثاني انه لما جرت العادة بان يتردد الشخص في
مساءة من يحترمه ويوقره كالصديق الوفي والخل الصفي وان لا يتردد في مساءة من ليس عنده قدر
ولا حرمة كالعدو بل اذا خطر بالبال مساءته اوقعها من غير تردد ولا تأمل صح ان يعبر بالتردد والتأمل
في مساءة الشخص عن توقيره واحترامه وبعدمهما عن اذلاله واحتقاره فقوله سبحانه ما ترددت [illegible] على
كترددي في وفاة المؤمن المراد به والله اعلم ليس لشيء من مخلوقاتي عندي قدر وحرمة كقدر عبدي المؤمن وحرمته

[illegible]

من قبيل الاستعارة التمثيلية **حديث من قرأ آية الكرسي في دبر كل صلوة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت** اقول قد خطر لي فيه وجوه احدها انه لا مانع له الا الموت لا غير ذلك من عذاب القبر والبرزخ وايام الحيوة لا تدخل في ذلك لانها ليست من الاوقات التي يدخل فيها الجنة اذ هي بعد الموت الا انه يحقق الموانع فلا يمنعه شئ غير ذلك ومعنى كونه مانعا ان وقت مفارقة الروح مانع فاذا انقضى ذلك الوقت وتحققت المفارقة زال ذلك المانع ودخل الجنة بلا مهلة بدليل ما يحصل وان لم يدخل الجنة وفي حديث عبد الرحمن بن عبد ربه هو الآن ما هو الا ان يلقى هؤلاء القوم باسيافنا فنعالجهم بها ساعة ثم نعانق الحور العين فكان المانع لهم عن دخول الجنة ومعانقة الحور لقاء القوم والمعالجة بالسيف دون غير ذلك من الموانع **الثاني** ان يكون المراد انه سبحانه لما قدر الموت على كل احد واقتضت حكمته ان لا يدخل الجنة غالبا الا بعد حصول الموت فالموت حائل بين هذا الشخص ودخول الجنة من حيث انه لا بد من حصوله ووقوعه قبل دخول الجنة فيكون وقوعه مانعا ولولاه لم يكن لهذا مانع من الدخول فيه فدخلها ولو من غير موت **الثالث** ان يكون المراد لم يمنعه الا انقضاء الاجل بالموت والاكتفاء بالغاية التي هي الموت عن ذكر ما هي غاية له من العمر للعلم بما قبلها **الرابع** ان يكون بمعنى الا توقع الموت ووقوعه **الخامس** ان يكون بمعنى عدم الموت وذكر الموت باعتبار ان ما غايته الموت كالموت **حديث ما من مولود يولد الا على الفطرة فابواه اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه** وانما اعطى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذمة قبل الجزية عن رؤس اولئك باعيانهم على ان لا يهودوا اولادهم ولا ينصروهم واما اولاد اهل الذمة اليوم فلا ذمة لهم اقول قوله صلى الله عليه وسلم فابواه اللذان يهودانه وينصرانه ويمجسانه يحتمل وجهين احدهما وهو الظاهر انه يولد على فطرة الاسلام ولكن ابواه يعلمانه ويوصلانه الى دينهما وهذا يدل بظاهره على انه ما لم يبلغ يكون بحكم المسلم لان الطفل قبل البلوغ لا يحكم عليه

بالجهودية

باليهودية والنصرانية والكفر لعلمه قبل البلوغ فاذا بلغ يحكم عليه باحديها الكفر ان اعتقاده ذلك وثانيهما الكون الطفل الصبي يكون تابعا للسابقة في الاسلام والاجماع عليه المدعى على التبعية للابوين في الحكم لا غير الاصل انما هو على ما ذكر عنه ما في الحديث دال على انه يولد على فطرة الاسلام واعتقاده قبل البلوغ غير معتبر **حديث نية المؤمن خير من عمله ونية الكافر شر من عمله** فورد سؤالان احدهما انه روي عنه صلى الله عليه وسلم ان افضل الاعمال احمزها ولا ريب ان العمل احمز من النية فكيف يكون مفضولا وروي ايضا ان المؤمن اذا هم بحسنة كتبت له بواحدة واذا هم فعلها كتبت عشرا وهذا صريح في ان العمل افضل من النية وخير السؤال الثالث انه روي ان النية المجردة لا عقاب فيها فكيف يكون شرا من العمل اجيب باجوبة منها ان المراد نية المؤمن بغير عمل خير من عمل بغير نية حكاه المرتضى رضي الله عنه والجواب عنه بان افعل التفضيل يقتضي المشاركة والعمل بغير نية لا خير فيه فكيف يكون داخلا في باب التفضيل ولهذا لا يقال العسل احلى من الخل ومنها ان النية يمكن فيها الدوام بخلاف العمل فانه يتعطل عنه المكلف احيانا فاذا نسبت هذه النية الدائمة الى العمل المنقطع كانت خيرا منه وكذا نقول في نية الكافر ومنها ان النية لا يكاد يدخلها الرياء ولا العجب لانا نتكلم على تقدير النية المعتبرة شرعا بخلاف العمل فانه يعرض ذلك ويرد عليه ان العمل والكلام معرضا لها الا ان المراد به العمل الخالي عنهما والا لم يقع تفضيل **حديث ان الله خلق آدم على صورته** اقول افاده سيدنا المرتضى رضي الله عنه في تنزيه الانبياء ما يغني عن الفكر في تأويل هذا الخبر وحمل على ما يوافق خرافات الملاحدة والمجسمة ومن يميل الى طريقتهم فانه قال قيل في تأويل ان الهاء بمعنى ضمير صورته اذ ان الخبر راجعة الى آدم وان الله تعالى خلقه على هذه الصورة التي اختارها واجتباها لان الشيء قد يضاف الى مختاره ومصطفيه وقد يجيء حديثنا

آخر بعده باسناده عن الحسين بن خالد قال قلت للرضا عليه السلم يا ابن رسول الله ان الناس يروون ان
رسول الله ص قال ان الله خلق آدم على صورته قال ع قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحديث ان رسول الله
مر برجلين يتسابان فسمع احدهما يقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من يشبهك فقال ع يا عبد
يا عبد الله لا تقل هذا لاخيك فان الله عز وجل خلق آدم على صورته قال الصادق ع
لا جبر ولا تفويض ولكن امر بين امرين قال قلت وما امر بين امرين قال ع مثل ذلك مثل
رجل رايته على معصية فنهيته فلم ينته فتركته ففعل تلك المعصية فليس حيث لم يقبل منك فتركته
كنت انت الذي امرته بالمعصية اقول قوله ع مثل ذلك مثل رجل رايته على معصية يحتمل وجهين
لحلها ان يكون مثلا لنفي الجبر والتفويض واثبات الامر بين امرين ولذا وقع السؤال عن معنى الامر بين
امرين فقط فاراد ع بيان الجميع للسائل كما يشعر به قوله مثل ذلك وتوضيحه انه اذا رايت رجلا آخر
على معصية والحال انك قادر على منعه وعلى جبره على الفعل فنهيته عن فعلها فلم يقبل منه فتركته فهذا يدل
على انه لم يفوض اليه فعل ما يريد وليس تركه جبرا له على الفعل بل احالة له على اختياره فعل ما يريد مع
علمه بانه نهاه وانه قادر على منعه وقهره على ما يريد من الفعل او الترك وهو انه يملك القدرة الثانية والقدرة
الثالثة ان يكون المثل متعلقا بالامر بين امرين ووجهه انه لما نهاه فلم ينته تركه واحاله على القدرة والآلة
التي فيه من غير ان يعارضه ويمنعه بما يدفع ذلك ح فقوله ع فليس حيث لم يقبل منك فتركته كنت
انت الذي امرته بالمعصية لفائدة ان هذا الترك لا يدل على الامر بذلك لئلا يكون الامر مغريا بفعل
ما لا يريده فلا يكون فعل المعصية بامره واراد به ان الترك احالة له على قدرته واختياره وتخلية بينه وبين ذلك
ما رواه الصدوق رضي الله عنه في باب المعايش والمكاسب قال وروى ذريح بن يزيد المحاربي عن ابي عبد الله ع
قال ع ليس منا من ترك دنياه لآخرته ولا آخرته لدنياه وقال ايضا اعمل لدنياك كانك تعيش ابدا
واعمل لآخرتك كانك تموت غدا ... ان تارك الطلب لا يستجاب له ومن يتوكل على الله كفاه ومن ذكره لا ينساه

حيدا

حديث اذا كتب الكتاب قتل الحسين عليه السلم عن ابي عبد الله ع في قول الله عز وجل ما يكون
من نجوى ثلثة الا هو رابعهم الى ان قال نزلت هذه الآية في فلان وفلان وابي عبيدة بن الجراح وعبد الرحمن
بن عوف وسالم مولى ابي حذيفة والمغيرة بن شعبة حيث كتبوا الكتاب بينهم وتعاهدوا وتوافقوا
لئن مضى محمد لا تكون الخلافة في بني هاشم ولا النبوة ابدا اقول هذا الحديث معناه ظاهر ومحل
الحاجة منه قوله عليه السلم اذا كتب الكتاب قتل الحسين ع وخرج الملك من بني هاشم ومعناه ان قتل
الحسين ع وخروج الملك كانا بسبب كتابة الكتاب وان تاخر قتله ع فان بسبب ذلك الخلف
الذي ترتب عليه هذا وغيره ويحتمل ان يكون قتل علي ع وسبق القلم الى الحسين ع من النساخ باعتبار
تقدمه عن قرب ولكنه مع استقامة الاول لا يحتاج الى هذا التوجيه والله اعلم بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد الذي نزل في شانه لولاك
لولاك لما خلقت الافلاك وعلى ابن عمه ووصيه وخليفته واولاده من الشمس الى ال...
فيقول العبد الذليل المحتاج الى ربه الجليل ابن محمد سعيد محمد صالح الخلخالي ...
من واتفقت لي في سفر مكة المعظمة والقبلة المشرفة لما اردت ان اذهب الى مكة المشرفة بنية
الحج فيها واداء ساير المناسك المقررة المثبتة فيها والمدينة المنورة لان ازور فيها قبر مطهر النبي صلى الله عليه وآله
وسلم عليه وساير الائمة المعصومين المدفونين في البقيع الحسن ابن علي ع وعلي ابن الحسين
ومحمد ابن علي ع وجعفر ابن محمد صلوات الله عليهم اجمعين فلما دخلت في بلدة اصفهان صانها الله
عن الحدثان مكثت فيها سنة واحدة لعدم الحاج ولعدم اتساع الوقت وقلة الزاد والراحلة فلما وجدت
لتحصيل رفيقا عالما عاملا فاضلا كاملا اسمه شريف ملا عبد الرحيم ادام الله ظلاله على مفارق المسلمين
وحين خرجت لمصاحبته من الاصفهان ولكنت ... بعض الطريق وجاوزت عن بعض البلاد بعدت
عن الاصفهان عشرين منازل فقد في هذه المدة تقيت ... وحفظت من مقالته فاذا في اثنا

الليلة الواحدة غلبني النوم فنمت في ظهر البعير فبعدت عن الحاج ومن مصاحبة الاماجد فبعد الزمان الطويل
ايقظت ورايت في البادية خالية عن الماء والكلاء والبعد من مصاحبة الرفقاء ومجالس الاحباء ومن
همهمة الحاج ونعال العرب وصوت البعير وايقنت وعلمت ليس هذا الا اثر غلبة النوم فبكيت بكاء
الشجي وناديت بالله عزوجل فقلت الهي امرت الناس بالحج من كل فج عميق اني امتثالا لامرك
وانقيادا لطاعتك ايها الذي خرجت فغلبني النوم فقدت الطريق ثم انقطع رجائي من الخلق وانت رجائي
انت تحيي المنزل والمنزل عليه رجلا صالحا عالما خبيرا لكي ان يهديني سواء السبيل الى طريق قصدته
فانك ولي المامول وجدير المسئول فمن انت تستجيب وانت حافظ ومعين فبعد البكاء
والتضرع والمسئلة الى الله رايت رجلا نورانيا من البعد قد اقبل الي فاذا رايت اقباله رايت نوره
فاذا وصل الي رايت رجلا صالحا لحيته محلا معمما يلبس العباء الى الكتف ويركب جوادا اكرم الجياد واصغر
من الاسد فلما رايته قلت السلام عليك من انت فقال عليك السلام ايها الحاج محمد صالح الخلخالي
فلما سمعت جوابه الي بهذا المقال تحيرت وتعجبت لعن هذا الرجل الفاضل العالم السالك المتعمم
من اين ادرى ومن اين يعلم اسمي تفكرت في قلبي وتحيرت بجوارح اعضائي فقال ايها الصالح لا تخف ولا تحزن
ان ارسلك ولا تفكر اني عالم من جانب الرحمن نفحل ما انزل من السماء انظر الي فاذا نظرت اليه رايت نورا
لامعا ساطعا من وجهه متلالا من جبينه البارز قلت فداك ابي وامي اني فقدت الطريق وابعدت
عن الحاج اسئلك ان تهديني الى الرفقاء فقال حرج حرج فلما ذهبت في خدمته بعض الطريق فوجدته شيخا
شفيقا رؤفا فقال لي ايها الصالح ولتعلم ان مدة عمرك ثلث وتسعون سنة اذا انقضت
اسئلك من فضلك تم عمرك وقال ايضا ايها الصالح لا ينقرض من نسلك الذكور ونسل اولادك الذكور
غيبا بعد غيب الى يوم يبعث في النشور علماء الاخيار الابرار وقال ايضا ايها الصالح لا يموت ولا ينقرض
من نسلك الذكور اذا كان من اصحاب التحصيل في بلدة اصفهان واذا ارى الامر بهذا المقال فلما جئت

فقال

جعلت فداك جعلت فداك من انت ملك ام بشر فقال انا عبد من عباد الله يبعثني بك لكي يهديك سواء الطريق
واوصلتك الى الرفيق ليكون لك النصر والتوفيق في الدنيا والاخرة انظر الى الطريق فنظرت فقال
اسمعت همهمة الحاج ومقالته قلت نعم جعلت فداك من الحج الذي فقدته فلما سمعت اصواته ومقالته
فاذا رايت نفسي وحيدا افرزت من البعير فبكيت بكاء الشجي فقبضت قبضة من تراب الرسول فجعلتها
وطرحتها على عيني فوصلت الى الرفقاء فسئلتها عن غلبة البكاء والنداء فقلت لهم ما مضى فحسبوا
الا وقطعت امامي قطعة قطعة ليوزعها بينهم تيمنا وتبركا وصاحبت اهل الحج جميعا من مقصدي ما اتفق لي في
طريق الحج والسلام

من كلام العالم العامل الفاضل عموی مرحوم آقا حسین اعلی الله مقامه

ای زجا از همه جا و جهت بالاتر کی ترا مستور درد پرده الهاتی جز تجلیت از تو فهمها نامحرمان
ذات تو غیب الغیب برتر از کنه عقلان بود از وهم نهی در المثل عقل کی زینت جاوید نیابد بتو جان در جهان
نه مباین نه مقارن با همه اشیائی نفس کل طرفی ز طرف لغوی لفت نبود عقل کل اندر شبان عاجز از آن
ازل هستی بوکس اقرب از حبل الورید ور زحمد در همه اطهار اما ذاتی از نسیم کوی تو کلا از عالم برشد
در شمیم لطف تو در در سوداکی یه توی از نور تو افاده بر ذات کهنی حقدتو در جمله اشیا بیرون
یک سفر از خود نکرده در حضور نمود از فرط وجود سر خرم هر کجا گردیده مهر لبهائی مقصد ار انیس از این بود
زانکه شهباز قدم از طمع از لبهائی او فتاد از عرش وحدت تا برون تا نور لطف از حجاب طبیعت بر او کوهر
تا بود اقرب بوحدت دست افتان در کمال خیمه بر اطراف کثرت زد تا زیبائی منفصل کرد او وهم حس آمد
کو اشاره بر مقام شاه اوادنائی پس احد گردیده ظاهر در مقام احدی مادمیت من آنکه ام الدلیل
در مطلق شد مقید از وجود نقطه دایره او را از لغز نقطه بیانی چون الف باشد چون ذات صادر اول
نقطه بایم مراد از مرتبه مولائی شد الف در پرده با عقد ودو سپلا همچنانکه ذات حق در پرده اسرار
پس بعهد او نبوت از ولایت پدید آمد لیکه این یک فروغ از نور او هم قرآنسته فرقان کر بعضی فوق آن

فرق فراجال الغيض باشد راکی رنیدی سبب غرور و فتم آنبیا انرز غیر هر کرا مولا فم او را حے مولائی
با ولی از بعد حث کی شوم لائق این کمتر از تکیه قطره ام نو بر تر از دریائی لیک چیزی گر از و جانی زنند دم جسیم
طوطی نطق بر حیث از دست که باشی از زیب سبب شهد علم گشتی نوح بی هر که کردار او تخلف غرقه دریائی
ازدم عیسی وشت که لازم عالم سر شد ورکف موسی وشت خورشید آرائی رشت جنگ عالم اهل تابع
هفت و بنج شعل فند تو باشد راکی صفر دریا قطره از آن کیفیت بود هفت کردون تکیه باب از حیثیات الجبائی
یاد آن از جه باشد کر بکوی ارکان روز محشر که فلذ از شکال ماکی کر چه در دریای عصیان غرق ام ایام
جون تو امام شاه امام شافع مولائی حسین حسین منی وانا من حسین وم اخص
الحسین بالقیام دون من قبله ومن بعده اقول الظاهر ان من حسین من انا الحسین من محمد ص کما الضوء من
الضوء وکسبیل الکل من الکفر او کما المولود من الاب وهذا فی امر الوجود واما معنی انا من حسین فیحتمل انهم
لما کانوا من نور واحد ثم قسموا صدق کل واحد من الآخر ویحتمل ان یکون معناه ان وجود کل واحد
یکون سببا لوجود الآخر وهر کیا من ومتوقفا علیه توقف المعیة والتضایف فترکب وجوده الحسینی
من وجوده ومن وجود ما یتوقف علیه فیصدق علی کل واحد انه من الآخر ویحتمل ان یکون معناه انه فی
باب الشهادة ما هو من الحسین لان الحسین هو سید الشهداء فکل شهید فهو من ذریة الحسین والی
ذلک الاشارة بقول الصادق ع ما معناه ان یکون اثنا عشر مهدیا والقایم آخر الائمة واول المهدیین وکلهم
من ذریة الحسین وقد اشرت الی ذلک المعنی فی قصیدة رثیت بها الحسین ع قلت فیها لان کان ابو
مع اخیه کانبوه من سبل حقاو نبیل ولا جل هذا قال ع وانا اخص الحسین بالقیام والجهاد فی هذا الدنیا
بینما الموافقات التی عامه علیها فی عالم الذر بانه اشتری شیعته بحسن سایر الائمة لمقتضی طبیعة الخیر والخصوص
المستلزم بجلیل البلایا والرزایا وارضا القتل نفسه وبنیه ذلک امر خطاب الحضرة الالهیة فی ذکر شان
الحسین ع بنوع الشکایة والاسف لان ذلک من العلم الحکیم من بنی طبیعة وهو شأن القضاء المبرم والعلم المتیقن
فی

فی

فی اختیارات الایام قال المحقق الطوسی طاب ثراه فی زیج چه قول لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
منظوما و هو هذا بقول جعفر صادق خلاصه سادات زماه فارسیان هفت بود از مه مومن نحست روز
سیوم پنجم بود پس انکه جو روز سیزدهم روز شانزده شومت دگر هفتم سیوم جهت نکیه جهت جهار
وهشتم کانم نحس مدوم است بجز عبادت کاری مکن در این ایام اگر روز نیک سیزده هجو و ارق معصوم است
وقد نقل هنا ما ینسب لامیر المومنین علیه السلم من ان الایام المنحوسة من الشهر ما یقابل حروف المعجمة من هذا البیت
محبتک یومی هوالی فصل یفود لیلا فطلی امل وهذا یدل الثالثة تمنع تلک الابیات
المذکورة من قوله باشد بست سه روز نحست مختار که در عموم حوایج بحکم محمود است ولیکن بهر ام شم سفر
مکن زنهار که خوف هلک درانیجم اینقض مکمل است بروز بیار زهم بجنس با دشاه مرو اگر رو نیکی ولیس الیوم
جون معروف است که روزی در این روز نابسنده آمد که ره مجوف در جوار خلاص مسعود است مکن ملازم بکر منالو
که در حضرت این روز صبح معدوم است ومنه ما روی عن الصادق علیه السلم الیوم الاول
قال ع خلق فیه آدم وهو یوم مبارک محمود لطلب الحوایج والدخول علی السلطان وطلب العلم والتزویج
والسفر والبیع والشرا واتخاذ الماشیة ومن هرب فیه او ضل قدر علیه الی ثمان لیال والمریض فیه یبرأ والمولود
فیه یکون سمحا مرزوقا مبارکا علیه الیوم الثانی قال علیه السلم خلقت فیه حوا من آدم یصلح للتزویج وبناء
المنازل وکتب العهود والسفر وطلب الحوایج والاختیارات ومن مرض فیه اول النهار خفت علیه امره بخلاف
آخره والمولود فیه یکون صالح التربیة وخطابته واتق فیه اعال السلطان الیوم الثالث قال ع یوم
نحس مستمر فیه نزع آدم وحوا لباسهما واخرجهما من الجنة فاجعل شغلک فیه صلاح امر منزلک ولا تخرج من دارک
ان امکنک واتق فیه السلطان والبیع والشرا وطلب الحوایج والمعاملة والمشارکة والهارب فیه
یوجد والمریض یجهد والمولود فیه یکون مرزوقا طویل العمر الیوم الرابع قال ع یوم صالح للتزویج
والصید والبناء والتزویج واتخاذ الماشیة ویکره فیه السفر فمن سافر فیه خیف علیه القتل والسلب وبلاء یصیب

اختیارات الایام

فی حالة الازدواج وبیان ...
روی فی الکافی عن الصادق ع قال ...
... [illegible]
... الصادق ع ...
قدم علیهم الصادق ع ... انت ...
... الموت ...

وفيه ولد لا يبلغ عمره والمولود فيه يكون صالحا مباركا ما عاش ومن هرب فيه عسر طلبه ولجا الى من يمنعه اليوم الخامس
قال ع يوم نحس مستمر ولد فيه قابيل الشقي الملعون وفيه قتل اخاه وفيه دعا بالويل على نفسه وهو اول
من بكى في الارض فلا يعمل فيه عملا ولا تخرج من منزلك ومن حلف فيه كاذبا عجل له الجزاء ومن ولد فيه يكون حاله
اليوم السادس قال عليه السلم يوم صالح لقضاء الحاجة والتزويج والصيد والسكنى ومن سافر فيه فرزق
او كرجع الى اهله بالحجة جيد لشراء الماشية ومن ضل فيه وابق وجد ومن مرض فيه برا ومن ولد فيه صلحت
تربيته وسلم من الآفات قال ع يوم صالح لجميع الامور ومن برا فيه بالكتابة اكملها صفقا ومن برا فيه تجارة
او غرس حمدت عاقبته ومن ولد فيه صلحت تربيته ووسع عليه رزقه اليوم السابع قال عليه السلم
يوم صالح لكل حاجة من بيع او شراء ومن دخل على سلطان قضيت حاجته ويكره فيه ركوب البحر والسفر في
البر والخروج الى الحرب ومن ولد فيه صلحت ولادته ومن هرب فيه لم يقدر عليه الا بتعب ومن ضل فيه لم
يوجد والمريض فيه يجهد اليوم التاسع قال ع يوم خفيف صالح لكل ما يريده فابدا فيه بالعمل
والقرض والزرع والغرس والحارب فيه غلب ومن سافر فيه رزق مالا ورا خيرا ومن هرب فيه يوخذ ومن
مرض فيه ثقل ومن ضل قدر عليه ومن ولد فيه صلح ... ويوفق في كل حالاته اليوم العاشر قال ع
ولد فيه نوح ع من ولد فيه يكبر ويهرم ويرزق ويصلح للبيع والشراء والسفر والضالة فيه توجد والهارب فيه
يظفر وينبغي للمريض فيه ان يوصي وفي رواية صالح لكل حاجة سوى الدخول على السلطان ومن فر فيه ...
اخذ ومن مرض فيه برا اليوم الحادي عشر قال ع ولد فيه شيث ع صالح لابتداء العمل والبيع
والشراء والسفر ويجتنب فيه الدخول على السلطان ومن هرب فيه رجع طائعا ومن مرض فيه يوشك
ان يبرا ومن ضل فيه يوشك ان يسلم ومن ولد فيه طاب عيشه فاذا لا يموت يفتقر ويدمر السلطان
اليوم الثاني عشر قال ع يوم صالح للتزويج وفتح الحوانيت والشركة وركوب البحار ويجتنب فيه الوساطة
بين الناس والمريض فيه يوشك ان يبرا والمولود فيه يكون حسن التربية وفي رواية صالح لطلب الحوائج فيه تقضى ...

اليوم

اليوم الثالث عشر قال ع يوم نحس فاتق فيه المنازعة ولقاء السلطان وكل امر ولا تدهن فيه راسا ولا
تحلق فيه شعرا ومن ضل فيه او هرب سلم ومن مرض فيه اجهد والمولود فيه لا يعيش اليوم الرابع عشر قال ع
يوم صالح لكل شيء ومن ولد فيه يكون غيثه نافعا لطلوعه وهو جيد لطلب العلم والبيع والشراء والاستقراض وركوب
البحر ومن هرب فيه اخذ ومن مرض فيه برا ان شاء الله وفي رواية من ولد فيه عمر طويلا ويكون مشغولا بطلب العلم ويكثر
ماله في آخر عمره اليوم الخامس عشر قال ع يوم صالح لكل الامور الا من اراد ان يستقرض او يقرض ومن
مرض فيه برا عاجلا ومن هرب فيه ظفر به والمولود فيه يكون الشيخ او اخرس اليوم السادس عشر
قال ع يوم نحس لا يصلح الا لابنية ووضع الاساسات ومن سافر فيه هلك ومن هرب فيه رجع ومن ضل
سلم ومن مرض فيه برا سريعا والمولود فيه يكون مجنونا ان ولد قبل الزوال صلحت حاله اليوم السابع عشر
قال ع يوم متوسط واحذر فيه المنازعة والقرض والاستقراض فمن اقرض فيه شيئا لم يرد اليه ومن استقرض
لم يرده ومن ولد فيه صلح حاله وفي رواية يوم صالح مختار فاطلبوا ما شئتم وتزوجوا وبيعوا واشتروا وازرعوا
وابنوا وادخلوا على السلطان في حوائجكم فانها تقضى وفي رواية اخرى يوم ثقيل لا يصلح لطلب الحاجة
اليوم الثامن عشر قال ع يوم صالح لكل شيء من بيع وشراء او زرع او سفر ومن خاصم فيه عدوه ظفر به
والقرض فيه يرد والمريض فيه يبرا ومن ولد فيه صلح حاله اليوم التاسع عشر قال ع يوم سعيد ولد فيه اسحق ع
وهو صالح للسفر والمعاش والحوائج وتعلم العلم وشراء الرقيق والماشية ومن ضل فيه او هرب قدر عليه بعد خمس عشر
ليلة ومن ولد فيه يكون صالحا موفقا للخير اليوم العشرون قال ع يوم متوسط صالح للسفر وقضاء الحوائج والبناء
ووضع الاساس وغرس الشجر والكرم والدخول على السلطان واتخاذ الماشية ومن هرب فيه يعود ومن ضل فيه
قدر عليه ومن مرض صعب مرضه ومن ولد فيه صعب عيشه اليوم الحادي والعشرون قال ع يوم نحس ردي فلا تطلب
فيه حاجة واتق فيه السلطان ومن سافر خيف عليه ومن ولد فيه يكون فقيرا محتاجا وفي رواية يصلح لاراقة الدم (?)
اليوم الثاني والعشرون قال ع يوم صالح لقضاء الحوائج والبيع والشراء والدخول على السلطان والصدقة فيه

[illegible]

مقبولة والمريض فيه يبرأ سريعا والمسافر يرجع بعافية اليوم الثالث والعشرون قال ع ولد فيه يوسف
وهو يوم صالح لطلب الحوائج والتجارة والتزويج والدخول على السلطان ومن سافر فيه غنم واصاب خيرا ومن ولد
فيه كان حسن التربية اليوم الرابع والعشرون قال ع يوم ردي نحس فيه ولد فرعون فلا تطلب فيه امرا من
الامور ومن ولد فيه نكد عيشه ولم يوفق لخير وفي رواية وان حرم صاحبه ويقتل في آخر عمره او يغرق والمريض يطول
مرضه اليوم الخامس والعشرون قال ع يوم نحس ردي فاحفظ نفسك فيه ولا تطلب فيه حاجة فانه يوم شديد
البلاء وفيه ضرب الله فيه اهل مصر بالآيات مع فرعون والمريض فيه يجهد وفي رواية لم يفق من مرضه والمولود فيه
يكون مباركا مرزوقا محببا ويصيبه علة شديدة ويسلم منها اليوم السادس والعشرون قال ع يوم صالح للسفر
ولكل امر الا التزويج فمن تزوج فيه فارق زوجته لان فيه انفلق البحر لموسى ع ولا تدخل فيه على الملك اذا
قدمت من سفر والمريض فيه يجهد والمولود يطول عمره اليوم السابع والعشرون قال ع يوم صالح لكل
امر والمولود فيه يكون حسنا جميلا طويل العمر كثير الخير قريبا الى الناس محببا اليهم وفي رواية يوم سفر اليوم الثامن
والعشرون قال ع يوم صالح لكل امر وفيه ولد يعقوب ع فمن ولد فيه يكون محزونا ويصيبه الغموم ويبتلى فيه
اليوم التاسع والعشرون قال ع يوم صالح لكل امر ومن ولد فيه يكون حليما ومن سافر فيه اصاب مالا كثيرا ومن
مرض فيه برأ سريعا ولا تكتب فيه وصية ومن ابق فيه رجع وفي رواية يوم مبارك صالح لكل حاجة من لقاء
السلطان والاصدقاء وفعل الخير وغير ذلك اليوم الثلثون قال ع يوم جيد للبيع والشراء والتزويج
ومن ولد فيه يكون حليما مباركا يعسر تربيته ويسوء خلقه ويرزق رزقا واسعا منه وفي رواية يرتفع امره ويعلو
شأنه ويكون صادق اللسان صاحب الوفاء ومن هرب فيه اخذ ومن ضلت له ضالة وجدها ومن
اقترض فيه يرده سريعا روي عن امير المؤمنين ع ان في السنة اربعة وعشرين يوما نحسات لا ينبغي الامور
تشرع فيها ولا يعيش الطفل الذي ولد فيها ولا ينمو الشجرة التي غرس فيها ففي المحرم منها يومان ففي المحرم الحادي عشر
والرابع عشر وفي الصفر الاول والعشرون وفي الربيع الاول العاشر والعشرون وفي الربيع الثاني الاول والحادي عشر

... در ايام نحس

وفي الجمادى الاول العاشر والحادي عشر وفي الجمادى الثاني الاول والحادي عشر وفي الرجب الحادي عشر والثالث عشر
وفي شعبان الرابع والعشرون وفي رمضان الثالث والعشرون وفي الشوال السادس والثامن وفي ذي القعدة
السادس والعاشر وفي ذي الحجة الثامن والعشرون الابيات المنقولة عن امير المؤمنين ع
ومن هذه لنعم اليوم يوم السبت حقا لصيد ان اردت بلا امتراء وفي الاحد البناء لان فيه تبدأ الله
في خلق السماء وفي الاثنين ان سافرت فيه ستظفر بالنجاح وبالثراء وان ترد الحجامة في الثلثاء
ففي ساعاته هرق الدماء وان شرب امرؤ يوما دواء فنعم اليوم يوم الاربعاء وفي يوم الخميس قضاء حاج
ففيه الله يأذن بالدعاء وفي الجمعات تزويج وعرس ولذات الرجال مع النساء وهذا العلم لا يعلمه
الا نبي او وصي الانبياء ابيات محقق طوسي ره در تعيين موضع الشمس والقمر ومن هذه
انچه بگذشت از سال بشمار از ملک حمل پس بهر یک ده تو ماهی را تا برجی که مجاور
بیک از ان از نصف گذشت ده درس اول ماهی ملک آنگاه در حساب آنگاه ثانیا بدور وخلط
ادا واه مکی بلغ البروج لا و لا لب لو لا لا شش صد است لل کطو کط لل
شهور کو ندا است ان اه موضع قمر هرچه از ماه شد مثنی کنی پنج دیگر از سر آن
پس به پنج از آن زموضع شمس خانه گیر وجای ماه بدان انچه از پنج کم بود میزان بر شش والمکرر
طریق آخر انچه از ماه میرود بشمار هر یکی را دوازده انگار پس از انجمله طرح کن سی سی
تا بر آید آنچه مقصود است جمله برانکه آفتاب کجاست از هم خانه ابتدا کن راست
طریق آخر انچه از ماه شد برآور آن دو کن ضرب در دوازده پس بیار از آن ده موضع
خانه گیر جای ماه بدان مهش في ساعة قطع الاثواب عن الرضا ع ... في قطع ... عليه
من قطع الثوب يوم الاحد اصابه الغم ولم يكن مباركا ومن قطع يوم الاثنين يكون مباركا ومن قطع يوم الثلثاء
يسرق او يغرق او يحرق ذلك الثوب ومن قطع يوم الاربعاء يرزق اليه ولم يبعث الى منفعة

ساعات اختيار

ويكون العيش في الرفاه ومن قطع يوم الخميس يرزقه العلم في الثوب ويكون مكرما عند الناس ومن قطع يوم الجمعة يطول
عمره ويزداد حاله ومن قطع يوم السبت يكون مريضا ما دام ذلك الثوب في بدنه الآن يجب في ساعات الجان
لو اردت ان تسخر بالكلام الملك العلام فاقرء سورة تصلح لذلك ليكون لك حج ... كو جنيه
الى الظهر ثم من العصر الى المغرب والاثنين الى طلوع الشمس ثم من الضحى الى الظهر ثم من العصر الى الليل الآخر والثلثاء
من الضحى الى الظهر ثم من العصر الى الليل الآخر والاربعاء الى الظهر ثم من العصر الى الليل الآخر والخميس الى طلوع
الشمس ثم من الظهر الى الليل الآخر والجمعة الى طلوع الشمس ثم من الزوال الى العصر والسبت الى الفجر
ثم من الزوال الى العصر مطلب از مولانا جلال الدين رومي پرسيدند كه چه مي فرمايد در شان زبدة الاوصياء
وقدوة العرفاء على المرتضى روحي فداه در جواب فرمودند كه اگر اول ش ... انما امره اذا اراد شيئا
ان يقول له كن فيكون واگر از فعلش ... كل يوم هو في شان واگر از نسبش ... قل هو الله
احد واگر از صفاتش ... هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة وهو الرحمن الرحيم
واگر از ذاتش سوال ميكني ليس كمثله شيء وهو السميع العليم قال ... الا ... ترك
ترك كفر قال ... لا تتركوا ولا تصلوا فان المصلي والمزكي ... النار ... النبي ... الله
الكفر من ترك الصوم والصلوة فمأواه الجنة ... على ... فمأواه النار ... نقل
لا اله الا الله محمد رسول الله ... ملائكة ... اليوم ... سيد شرف شاه ... ابن سيد جعفر ...
و امير ... وقف ... در سنه ٢٣ ... زمان شاه ... سلطان ...
سلطانيه ... سيد شرف شاه سيد صحيح النسب ... سيد شرف ... ابن سيد احمد بن سيد حسن بن سيد
شريف بن سيد جعفر بن سيد ... بن سيد اسمعيل بن سيد احمد ... بن سيد قاسم بن سيد حمزه ابن الامام الهمام
وسيد الانام امام موسى كاظم عليه السلم ... امير ... و امير ... شكر ...
والدجنات رضوان ... صالح ... امير ... در ... حاج ... رحمه الله ...
...

...

معجزات نبي صلعم

[illegible]

امير المؤمنين عليه السلم ... لا ... بن ...
وقد علمت الاعمال الفاضحة ولا
تامن البليات وقد علمت السيئات
... الكلام ...
...
...)

في معجزات النبي صلى الله عليه وآله انه كان لكل عضو من اعضائه الشريف معجزة فمعجزة راسه الشريف
ان الغمام اظلت عليه ومعجزة عينيه انه كان يرى من خلفه كما يرى من امامه ومعجزة اذنيه انه كان يسمع
الاصوات في النوم كما يسمع في اليقظة ومعجزة لسانه قال الاعرابي انا قال انت رسول الله ومعجزة
يديه انه خرج من بين اصابعه الماء ومعجزة رجليه انه كان لجابر الانصاري شاة ... فشكا الى النبي
فغسل رجليه في طشت وامر باراق ذلك الماء في البر ... فصار ماؤها عذبا ومعجزة عورته انه
ولد مختونا ومعجزة بدنه انه لم يقع ظله على الارض لانه كان نورا ولا يكون من النور الظل كالسراج
ومعجزة ظهره ختم النبوة بين كتفيه مكتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله عن الباقر عليه السلم ان الامام
له عشر علامات اولها انه يولد مختونا وثانيها اول ما يقع على الارض ينظر الى السماء ويشهد الشهادتين وثالثها
على عضده الايمن مكتوب وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم ورابعها
لا يتمطى وخامسها انه لا يتثاوب وسادسها انه لا يحتلم والشيطان لا يقربه وسابعها ان رائحة
نجوه مثل المسك وان الارض موكلة بابتلاعه وثامنها انه لا يكون له ظل اذا قام في الشمس لانه نور
والنور ليس له ظل وتاسعها ان الشيطان لا يقربه وعاشرها انه يكون مستجاب الدعوة وانه يخبر على
الحجر كما ان يفعل آباؤه ومنها ما روي عن محمد بن سنان قال دخلت على الصادق عم فقال
لي من في الباب قلت رجل من الصين قال فادخله فلما دخل قال له ابو عبد الله عم هل تعرفونا بالصين
قال نعم يا سيدي قال وبما تعرفونا قال يا بن رسول الله ان عندنا شجرة تحمل كل سنة وردا يكون
في اليوم مرتين فاذا كان اول النهار تجد مكتوبا عليه لا اله الا الله محمد رسول الله واذا كان آخر النهار فانا نجده
مكتوبا لا اله الا الله علي خليفة رسول الله نقلت من كتاب الخرايج والجرايح في معجزات الائمة الاثني عشر عليهم السلم
ومنها ما روي عن ابراهيم الكرخي قال حدثنا نسيم خادم ابي محمد عم قال لي صاحب الزمان وقد دخلت عليه
بعد عشرة ايام من مولده فعطست فقال يرحمك الله ففرحت فقال الا ابشرك في العطاس قلت بلى

قال هو امان من الموت ثلثة ايام) **خطبه** بسم الله الرحمن الرحيم حمد و سپاس بی قیاس خداوندی را
روا است جلت عظمته و جلت کلمته که قصر عزتش بی پایه رفعت و کمال است و رشته ضعیف نالان است
و کنگره عرش اجابت با جلال عظمت و جلال نشیمن مرغ دعای شکسته دلان است کرام غمدیده و رشت
امیدواری پروانه [illegible] تسلی مرحمت غبار ملالش از چهره احوال پاک کرده و کرام
ستمدیده و جور رسیده از جفای ستمگران شکوه به درگاه عدلش برده که تیغ انتقام بیخ حیاتش
از زمین هستی بر آورد و درود نامعدود و صلوات نامحدود بر سرور عالم و عالمیان و اشرف و افضل
آدمیان شفیع گنهکاران رسول الثقلين و شمس المشرقين جد حسن و حسین برگزیده اله شفیع امت
روسیاه حضرت ابو القاسم محمد و بر آل و اصحاب بی همتای او ستوده خصال بی شبه و نظیر که برگزیده کردگار
خداوند و [illegible] خصوصاً امیر کل امیر منصوب [illegible] صف شکن روز حنین و الرحمن
حسن و حسین حیدر صفدر قالع باب خیبر اسد الله الغالب و سهم الله القاهب و مفرق الكتائب
و المظهر الغرائب امام المشارق و المغارب المرتضى على ابن ابي طالب و بر شیر خدا معصومه علیه
زبیده نهال بر و منتخب احمدی نتیجه دلبند گلشن محمدی محمد عالم و عالمیان مجاور کوشک الاحزان
سیدة النساء ام الائمة النجباء فاطمه زهرا ابر امام زبیده او و گوهر درج فلک امامت و امام
جام روز قیامت و امام برگزیده خدا و امام نور چشم مصطفی و امام شهباز اوج همت و امام خسته
جفای امت امام امام مقتدا امام پیشوا و امام رضا و امام مظلوم و امام غریب و امام شهید و امام غمدیده
و امام ستم رسیده اعنی نور دیده پیغمبر و سرور سینه حیدر و جگر گوشه زهرا الاطهر المقتول بسم نقیع المدفون بخاک
بقیع و آن دل شکسته هدف بلا و آن جگر خسته الماس صفت صاحب محنت و عنا حضرت امام حسن
مجتبی و آن شهباز فضای ملکوت و آن مرغ حظایر لاهوت و آن شهید میدان شهادت شاه
شاه کشور سعادت آن مقتول بی گناه آن مظلوم بی خواه آن پرورده کنار مصطفی آن آغشته خاک

کربلا و آن نور چشم حضرت فخر البشر آن غریب بی کفن خونه عشر آن محروم از چشمه حیات آن تشنه لب آب
فرات آن آواره صحرای دشت بلا و آن غریب خاک کربلا خورشید آسمان و دنیای نور شرفای پرورده کنار
رسول خدا حسین و اولادش غریب و غمگین و تشنه تنگ دست آن گلزار ناشکفته غنچه لاله رنگ بیت
چون گریه و سنگ و طلوع از غم حسین آه از دل سیاه تو کمتر ز سنگ نیست و بر آل و اطهار و اخیار او

است الا یا لحق رب العباد) من الكلام المرموز الحكماء ان من الربيع لا يعيم من الكلام معناه
ان تحصيل الكمالات ميسر في كل وقت من الاوقات سواء كان وقت الشباب او وقت الكهولة او وقت
الشيخوخة فلا ينبغي التقاعد عن اكتساب الفضائل في وقت من الاوقات و ما احسن من قال هذا من الربيع
علاج كبير يا صبح ولا تكمل من الاثر يسير في البلبل تبدا و تقول انتبهوا الفرص و اغتنم ايس من كلام
بعض الاكابر اذا لم يكن العالم امراء الدنيا فهو عقوبة لاهل زمانه من كلام بعض الاعلام من طلب في
هذا الزمان عالما عاملا بعلمه بقي بلا علم و من طلب طعاما من غير شبهة بقي بلا طعام و من طلب صديقا بغير عيب
بقي بلا صديق قال في الاصطلاحات الوصل هو الوحدة الحقيقية الواصلة بين البطون و الظهور
و قد يعبر به عن سبق الرحمة بالحق بالنسبة اليه في قوله تعالى فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و قد يعبر به عن قرب
الحق للاشياء فانها انما تتصل الكثرة بعضها ببعض حتى تتحد بالفصل تميز بعضها عن بعض قال الامام جعفر بن
محمد الصادق عليه السلام من عرف الفصل من الوصل و الحركة من السكون فقد بلغ مبلغ القرار في التوحيد و يرد
المعرفة و المراد بالحركة السلوك و بالسكون القرار في عين احدية الذات و قد يعبر بالوصل عن فناء
العبد باوصافه في اوصاف الحق و هو التحقيق باسمائه تعالى المعبر عنه باحصاء الاسماء كما قال ان لله تسعة و تسعين اسما
من احصاها دخل الجنة **القضاء** هو وجود جميع الموجودات في اللوح المحفوظ اجمالا و القدر
هو تفصيل تلك الاجمال بايجاد المواد الخارجية واحدا بعد واحد في وقت تعلق العلم الازلي به و السبع
في الحديث من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة و ايم الله ان صغير الجرم عظيم الجرم

[illegible]

في احكام ذوات الاذناب في البروج اذا ظهر شي منها بالحمل فموت ملك واضطراب المملكة و
غلا وموت وبالثور رداءة السنة وقطع الطريق وتخريب ... وفي الجوزاء خراب بعض
البلاد وتغيير الدول وسوء حال الفلاحين وموت وجور وفي السرطان موت ملك ... او ...
وقوع اعدائه على بلاده ومحاربة ... وفي الاسد امراض ... خراب ووباء وفي السنبلة
ظلم وجور وتخريب بالسيف وموت وغلا وفي الميزان قطع الطريق في البر والبحر وموت الحيوانات و
في العقرب موت العباد والزهاد والعظماء وآفة سماوية وتخريب ... وفي القوس موت
سلطان ... وفي الجدي حريق مدينة او غرق او ...
وقتال وتخريب في الجبال وغلا وفي الدلو خرب ... وجور وتغيير الاخلاق والاوضاع وفي الحوت
خراب بعض البلاد وحرق وغرق ... الاحوال ... الكشكول للشيخ ... نقل ... (١١)

الامي من لا يكتب منسوب الى امة العرب المشهورين بعدم الخط والكتابة ووصف نبينا عليه السلام
بالامي ... او منسوب الى ام القرى ... الكتابة ...
... على حاله لم يتعلم الكتابة فهذه ثلثة اوجه في قولنا النبي الامي فخطبوا ...
... موسى ... كيف ... علم ...
... لم يبق ...
... ابو ... عيينة ...
... فقال ...
... الا ...
... المذنبين ...
... العقوبة ...
... موسى ...

حكاية ... (margin)

تستغفر ... (margin)

(العلم)

واعلم ان الانسان مسافر ومنازله ستة وقد قطع منها ثلثة وبقي ثلثة فالتي قطعها اولها من كتم العدم
الى صلب الاب وثانيها ... وثالثها ... والترائب ورابعها ...
هو الذي يصوركم في الارحام كيف يشاء ... الى فضاء الدنيا ...
اما المنازل الثلث التي لم يقطعها فاولها القبر ... على القبر اول منزل من منازل الاخرة وآخر منزل من منازل
الدنيا وثانيها فضاء الحشر ... وعرضوا على ربك صفا وثالثها الجنة او النار ... فريق في الجنة وفريق في السعير

امسيت كرديا واصبحت عربيا قول ... ابو الوفا ... وبغداد ...
... ازكفر ... پوشيده ... بسم الله الرحمن الرحيم
... صاحب ... فاطق
... في الحديث
... الناس معادن كمعادن الذهب والفضة في الحديث ... الانسان ...
... الخلق عيال الله ... في الحديث مثل المؤمن مثل المزمار
لا يحسن صوته الا بخلاء بطنه ايضا من عرف الله كل لسانه ...

في الحديث اذا مات العالم ... مداد العلماء ... دماء الشهداء فيرجح مداد العلماء
على دماء الشهداء لان دماء الشهداء لا ينتفع به ومداد العلماء ينتفع به بعد موت العالم ...
اذا مات العالم ... ثلمة ... في الحديث
... والزاهدين ... اذا اقبلت ...
واذا ادبرت ... ايضا اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله في الحديث من اراد ان
ينظر الى آدم في علمه والى نوح في تقواه والى ابراهيم في حلمه والى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر
الى علي ابن ابي طالب عليه السلام ايضا ... العقلاء ...

[illegible]

وقع بين سلطان الفارس وبين امير تابع فقال السلطان عرفت وما انت فقال من اربعة الماء والطين و
الكلب فنطفة قذرة والماء الذي و اذا كثرت جيفة منتنة اذا كانت القبرة ونصب الموازين فمن ثقلت
موازينه فهو الكريم ومن خفت موازينه فهو اللئيم وقد وقع بين ابي جهل والعاقل تابع قال ابي جهل للشخص
العاقل لو قلت واحدة لقلت عشرة وقال العاقل لو قلت عشرة والله لا اقول واحدة
من كلام بعض الحكماء ثلثة لا يستخف بهم السلطان والعالم والصديق من استخف بالسلطان
ذهب دنياه ومن استخف بالعالم ذهب دينه ومن استخف بالصديق ذهب مروته من كلام
بعض الاعلام الاخ الصالح خير من نفسك لان النفس امارة بالسوء والاخ الصالح لا يامرك
الا بالخير قال بعض الاكابر الطاعة خزانة من خزائن الله مفتاحها الدعاء واسنانه لقمة الحلال ورد
ان دعاء صنفين من الناس مستجاب لا محالة مؤمنا او كافرا دعاء المظلوم ودعاء المضطر لان الله تعالى يقول
امن يجيب المضطر اذا دعاه وقال النبي اتقوا دعوة المظلوم مستجاب به قول العارفين الكرم حسن ثم كالشتم
سياتك الحكم انما يليق للانس المجلس الخاص لا للمحفل الناس الايام خمسة الى كونه فى القرآن
يوم مفقود ويوم مشهود ويوم مورود ويوم موعود ويوم ممدود فالمفقود امس غرة فاتك مع ما فرطت
فيه والمشهود يومك الذى انت فيه فتزود فيه من الطاعات والمورود هو غدك لا تدرى هل هو لك
ام لا والموعود هو اخر يومك من ايام الدنيا فلا تغفل واليوم الممدود هو اخرتك وهو يوم
لا انقضاء له فاهتم له غاية اهتمامك فانه اما نعيم دائم او عذاب مخلد قال بعض اصحاب الحال ان
فوت الوقت اشد عند اصحاب الحقيقة من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع عن الخلق وفوت الوقت
انقطاع عن الحق يا ابن ادم انت اسير الدنيا رضيت من الدنيا بالنقص ومن نعيمها بالتنغص ومن ملكها بما ينفد
ولا تزال تجمع لنفسك الاوزار ولاهلك الاموال فاذا مت حملت اوزارك الى قبرك وتركت اموالك
لاهلك قال الحكيم من افرط في المقال ذل ومن استخف بالرجال ذل [illegible]
) واخر [illegible]
منه

شرح گلشن گر ارت آنجهان كز نيست پيدا كه بگرد نقش بود بمثال اينجا بدانكه عالم كلية پنج
اول عالم ذات كه لاهوت وهويه غيب وغيب الغيب مى گويند دوم عالم صفات كه جبروت وبرزخ
البرازخ ومجمع البحرين وقاب قوسين ومحيط الاعيان مى خوانند سيم عالم ملكوت كه عالم الارواح وعالم
افعال وعالم امر وعالم ربوبيه مى خوانند چهارم عالم ملك كه عالم شهادت وعالم ظاهر وعالم آثار وعالم
خلق وعالم محسوس مى خوانند پنجم عالم ناسوت كه كون جامع وعلة غائية واخر التنزلات مى خوانند بدانكه
بگرد آنجهان بمثال اين جهان است اين اشارت است برزخ مثالى كه حد فاصل است ميان غيب
شهادت يعنى برزخيه جامع احكام هر دو است چنانكه ميگويد عالم برزخ بمثال اينجا است [illegible]
عالم ربوبيه هزار سال كه ان يوما عند ربك كالف سنة مما تعدون وميگويد عالم الوهيت بپنجاه هزار سال
اينجاست كه تعرج الملائكة والروح اليه فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة) اعلم ان للعقل معنيين
احدهما ما يشير اليه الفلاسفة الى انه اول موجود اوجده البارى عز اسمه واخرجه وهو جوهر بسيط روحانى
محيط بالاشياء كلها احاطة روحانية والمعنى الاخر ما يشير به جمهور الناس انه قوة من قوى النفس
الانسانية التى فعلها التفكر والروية والنظر والتمييز وما شاكل ذلك) العشق قسمان مذموم
وممدوح المذموم هو العشق الجسمانى الحيوانى الشهوانى والممدوح هو الروحانى الانسانى النفسانى والاول
يزول ويفنى بمجرد الوصال والاتصال والثانى يبقى ويستمر ابد الاباد على كل حال سئل بعض تلامذة
سقراط الحكيم بان لا ارى عليك اثر حزن ابدا فقال لانى لا املك شيئا ان عدمته احزن وقف
اعرابى على قوم يسألهم فقالوا من انت قال سوء الاكتساب يمنعنى من الانتساب) الاموال منتقل [illegible]
قال الحكيم الاديب شر من اللص هذا يسرق مالك وذاك يسرق عقلك الحكم لا ينبغى للعالم
ان يخالط الجاهل كما لا ينبغى للصاحى ان يخالط السكران قال المحقق الدوانى الحيوانات نفوس مجردة
كما هو مذهب الاوائل وبعضهم اثبت للنبات ايضا نفوس مجردة وبعضهم اثبت للجماد ايضا) شرح هياكل

توضيح بيت گلشن
[illegible]

سئل عن بعض الحكماء ما انتفعت من الفقه قال تعلمت ثلث مسائل من كتب الفقه من كتاب الحج ان
الحج بين الاختين حرام فقلت الدنيا اخت الآخرة ولا اجمعهما ومن كتاب الطلاق مطلقة التي لا يجوز نكاحها
بالنص قوله تعالى ولا تنكحوا ازواجه من بعده ابدا فقلت الدنيا مطلقة الزمة فلا يجوز تجديد تزويجها ومن كتاب البيع
الحنطة بالحنطة مثلا بمثل والفضل ربوا فقلت القناع من العمر بصاع من الرزق والفضل حرام قال مولانا والامام
امير المؤمنين عم ان العقل خلق لاقامة رسوم العبودية لا لادراك الربوبية الاسلام تسليم العبد نفسه للاربه
في جميع امره ونهيه والايمان طاعة العبد للرب في جميع احكامه قال ابو عبد الله عم لا صغيرة مع
الاصرار ولا كبيرة مع الاستغفار قال ابو جعفر عم في قوله تعالى ولم يصروا على ما فعلوا وهم يعلمون قال الاصرار
ان يذنب المذنب ولا يستغفر الله عز وجل ولا يحدث نفسه بتوبة فذلك الاصرار نعوذ بالله من الاصرار
تعبير خواب منقولست از شيخ محمد رحمه الله كه او از خط ابن بابويه قدس نقل نموده است كه حضرت امام جعفر
صادق عم فرموده اند واقعه ايكه صحيحست و اعتبار دارد و اهل اعتبارست ۴ ۸ ۷ ۹ ۱۰ ۱۲
۱۹ ۲۸ ۲۴ ۳ واقعه ايكه صحيح نيست و اعتبار ندارد ۱۱ ۱۳ ۱۴ ۲ ۲۱ ۲۵ ۲۶
۲۹ واقعه ايكه صحيحست اما تعبير آن در تعويق است ۴ ۵ ۱ ۱۲ ۱۶ ۱۸ واقعه ايكه تعبير آن عكس شود
۲ ۴ ۳ ۲۲) الفرق بين الامر والانشاء ان الاخبار خلاف في روحي من فلان ولا خلاف في الانشاء الكلام
متوقع في الوقوع والانشاء لتحقق الوقوع ام قال لقمان لابنه يا بني اذا حملت الجندل والحديد
فلم ار اثقل من جار سوء وذقت المرارة كلها فلم ار امر من الفقر وقال مولانا امير المؤمنين عليه السلام
ما رأيت لكل شيء فقره ومالي الفقر فقره الا الفقر داء دون ان كتمته قتلني وان اظهرته فضحني كاد الفقر
ان يكون كفرا بل هو الكفر بعينه ثم انشد هذا البيت مساكين اهل الفقر حتى قبورهم عليها تراب الذل
بين المقابر ورد في الحديث عن ابي عبد الله عم ان روح المؤمن اشد اتصالا بروح الله من شعاع الشمس بها
وليكن ان ثواب لا اله الا الله النظر الى وجه الله فارزقنا التي جرعوا التي قدمتم من رحمتي فاطلبوا الخير عند حسان الوجوه

التنبيه الفضل ... في الموجود الممكن

بدانكه موجود يا بذات خود موجودست او را واجب الوجود گويند يا بذات او نيست وجود است در تحقق
او را ممكن الوجود گويند و ممكن الوجود بر دو قسمست جوهر كه محتاج نيست بموضوع و عرض كه محتاج است بموضوع و جوهر
بر پنج قسمست مادی و جوهر مجرد يا عقل است كه علاقه اجسام ندارد يا نفس است كه اورا علاقه
او اجسام تدبير و تصرفست و كاه تاثير می كند چهار جسم و جوهر مادی يا هيولی است و صورتست و جسم طبيعی
و هيولی محل است و صورت حال و جسم طبيعی مركبست از اينها چنانكه سرير مركبست از چوب و هيئت مخصوص پس
اصول موجودات هفت است واجب الوجود و عقل و نفس و هيولی و صورت و جسم طبيعی و عرض
بدانكه عقل را جميع كمالات ممكنه حاصل است و ملك همه كمال در تحقق قوت نيست الا اوضاع مختلفه دارد شبيه
بعقل كند بجزاء كه اوضاع مختلف اگر چه متناهی است از قوه بفعل آيد او بيكه فرو ممكنه و مترتبست پس
بتدريج بسبب حركة از قوه بفعل آيد و بعضی از اهل اقبال بر آنند كه حركت فلك رقصيست يعنی فرقه بدوين
متعدد مثل حركه كه از حسب اقبال ذوقه باو می رسد بواسطه آن ذوق او را بدين می كنند چنانكه اوائم
اگر بودی فلك را اختياری كرفتی بكران در دعا قرار ناصح بار سكرات بر نسبت اين زمانه را كه خود جوان
الطباع الاربع المفردات هي الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة الاركان الاربعة هي النار
والهواء والماء والارض الاخلاط الاربعة هي الصفراء والسوداء والبلغم والدم الجواهر التسعة
هي العظم والمخ والعصب والعروق والدم واللحم والجلد والظفر والشعر الصنائع السبعة هي
القوة الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة والنامية والغاذية والمصورة الحواس الخمس هي السمع
والبصر والشم والذوق واللمس قال سيد الانبياء يوم الجمعة سيد الايام يضاعف فيه الحسنات ويرفع
فيه الدرجات ويستجاب فيه الدعوات ويكشف فيه الكربات من زار قبر والديه او احدهما في يوم الجمعة كتب له
له ثواب حجة مبرورة قال النبي صلى من صبر من جبين الصالحين ... الايام وهو امن عن ... اهل الجنة اللهم
تكن من اعمال الباطلين ... الغافلين ...

في كتاب الفلاحة ان النظر الى الورد الخطمي وهو على شجرة يفرح النفس ويزيل الهم ويعين على طول القيام
على الرجلين قال وينبغي ان يدور الناس حول شجرة الخطمي وينظر الى ورده او ورقها من كل جهة من جهاتها ساعة
فان الانسان يجد في ذلك الفرح والسرور وقوة النفس بالخاصية) في الخبر من غلب آحاده على عشراته
دخل النار مراده ان آحاد سيئاته واعشار حسناته كما قال سبحانه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها) ابن مسعود الدنيا كلها هموم وغموم فان اتفق فيها سرور فهو ربح
في الكشاف في تفسير قوله تعالى يوم ندعوا كل اناس بامامهم قال ومن بدع التفاسير ان الامام جمع ام وان الناس
يدعون يوم القيمة بامهاتهم وان الحكمة في الدعاء بالامهات دون الآباء رعاية حق عيسى واظهار شرف الحسن
والحسين عليهما السلام وان لا يفتضح اولاد الزنا) من كلام بعض الحكماء ان الله تعالى خلق الملائكة من عقل
بلا شهوة وخلق البهائم من شهوة بلا عقل وخلق الانسان من عقل وشهوة فمن غلب عقله شهوته فهو خير
من الملائكة ومن غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم والجامي نظم هذا المضمون آدمیزاده طرفه معجونیست از فرشته
سرشته وز حیوان گر کند میل این شود کم از این ور کند میل آن شود به از آن) قال الشيخ للتوحيد مراتب
اولها توحيد اللسان مع تصديق القلب وهو قول لا اله الا الله وهذا القول يرفع الشرك الجلي ويترتب
عليه الاجر وثانيها ان لا يشاهد القايل فاعلا ومتصرفا في الوجود الا الله وهو توحيد الافعال وثالثها
ان لا يشاهد صفة كمالية الا لله وهو توحيد الصفات ورابعها ان لا يشاهد شيئا اصلا ولا وجودا
الا الله تعالى وهو توحيد الذات) من كلام بعض العارفين ثلثة اشياء تقسي القلوب الضحك من غير عجب
والاكل من غير جوع والكلام من غير حاجة) من تاريخ ابن الجوزي ان سفيان الثوري دخل على جعفر بن
محمد الصادق ع فقال له يا ابن رسول الله ما لي اراك قد اعتزلت الناس فقال يا سفيان فسد الزمان وتغير
الاخوان فرايت الانفراد اسكن للفؤاد ثم انشد ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بين مخاتل
ومآرب يفشون بينهم المودة والوفاء وقلوبهم محشوة بعقارب) قيل لبعض الحكماء ما الصديق قال هو بعض

حبس بعض الخلفاء شخصا على جرم ارتكبه فبقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسجان
اذا مت فاوصلها الى الخليفة فلما مات اوصلها اليه فاذا فيها مكتوب ايها الغافل ان الخصم قريب والمدعي
عليك بالاثر والمنادي جبرئيل والقاضي لا يحتاج الى البينة) كتب شخص يطلب من صديق له شيئا فكتب اليه
صديقه اني لست قادرا على ان اتفق عليك فكتب الصديق اليه في ظهر الورقة ان كنت صادقا كذبك الله
وان كنت كاذبا صدقك الله) قال الحكيم لا تطلب من الكريم الا يسيرا ليكون عنده خفيرا في قلبه
انعامك طلبك له اذ عفيرا قيل كيف يفرح بما فعل هم منعه من التظلم لما مات جالينوس وجد
في جيبه رقعة فيها مكتوب احمق الحمقاء من ملأ بطنه من كل ما يجد وما اكلته فلجسمك وما تصدقت به فلروحك
وما خلفته فلغيرك والمحسن حي وان نقل الى دار البلاء والمسيء ميت وان بقي في دار الدنيا والقناعة تستر الخلة
وبالتدبير تدرك الامور وبالتدبير يكثر القليل ولم ار لابن آدم شيئا انفع من التوكل على الله تعالى) من كلام
امير المؤمنين ع اشد الاعمال ثلثة ذكر الله على كل حال ومواساة الاخوان بالمال وانصاف الناس
من نفسك) في الحديث عن النبي ص قال الله تعالى اذا عصاني من يعرفني سلطت عليه من لا يعرفني
قال بعض الحكماء غضب الاحمق في قوله وغضب العاقل في فعله) الحكم كل شيء يحتاج الى العقل والعقل يحتاج
الى التجارب) الحكم حضر المشاورة فقال راي المشير ورأي المستشير منسوب بالهوى) من الديوان
دواؤك فيك وما تشعر وداؤك منك وما تبصر اتزعم انك جرم صغير وفيك انطوى العالم الاكبر
وصيه ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد جرت الرياح على محل ديارهم فكانهم كانوا
على ميعاد) من كتاب الاحياء القيمة قيامتان القيمة الكبرى وهو يوم الحشر والجزاء والقيمة الصغرى وهي
حالة الموت واليها الاشارة بقول صاحب الشرع ص من مات فقد قامت قيامته وفي هذه القيمة يكون الانسان
وحده وعندها يقال له لقد جئتمونا فرادى كما خلقناكم اول مرة والقيمة الكبرى الجامعة لاصناف الخلائق فلا يكون وحده
واهوال القيمة الصغرى تحاكي وتماثل اهوال القيمة الكبرى الا ان اهوال الصغرى تخصك وحدك والكبرى تعم الخلق اجمعين)

وجاء رجل الى مالك بن دينار واذا هو جالس وكلب قد وضع رأسه على ركبته فذهب ليطرده فقال
مالك دعه يا هذا لا يضر ولا يؤذي وهو خير من جليس السوء ابن مسعود ان للجنة ثمانية ابواب كلها تفتح
وتغلق الا باب التوبة فان عليه ملكا موكلا به لا يغلق رأى يشون الحكيم رجلا على شاطئ البحر مهموما
محزونا يتلهف على الدنيا فقال له يا فتى ما يلهفك على الدنيا لو كنت في غاية الغنى وانت راكب لجة
البحر وقد انكسرت بك السفينة واشرفت على الغرق اما كانت غاية مطلوبك النجاة وان يذهب كل ما بيدك
قال نعم قال ولو كنت ملكا على الدنيا واحاط بك من يريد قتلك اما كان مرادك النجاة من يده ولو ذهب
جميع ما تملك قال نعم قال فانت ذلك الغني الآن وانت ذلك الملك فتسلى الرجل بكلامه من خطب
النبي صلى الله عليه وآله ايها الناس ان الايام تطوى والاعمار تفنى والابدان في الثرى تبلى
وان الليل والنهار يتراكضان تراكض البريد يقربان كل بعيد ويخلقان كل جديد وفي ذلك
عباد الله ما الهى عن الشهوات ورغب في الباقيات الصالحات الصوفية يقولون
الجن ارواح مجردة في اجرام لطيفة الغالب عليها النار والهواء كما ان الغالب على بدن الانسان الماء
والتراب وهم قادرون على التشكل بالاشكال المختلفة وخلع الصور والدخول في صور اخرى ومن اولئك
الاعمال الخارقة من طوق البشر وغذاؤهم الهواء المتكيف برائحة الطعام وقد نهى النبي عن الاستنجاء
بالعظم وقال انها زاد اخوانكم الجن) قال الحكيم كما ان الصدقة تدفع بلاء الآخرة والهدية
تدفع بلاء الدنيا الشيخ السهروردي استدل على مغايرة النفس للبدن بان النفس كما يتعلق
بالبدن العنصري المحسوس في عالم الحس يتعلق ايضا بالابدان البرزخية والهياكل المثالية على ما يعلم ويشاهد
في المنام وبيانه ان من انتقل في المنام ببلاد غير بلاده وفي بدن صغيرا او كبيرا وغير ذلك ما نعلم منه يقينا
ان ليس البدن العنصري وشاهد ذلك البدن كانت هذا البدن العنصري لا غير فعلم ان النفس مغايرة لهذين
البدنين فهما اليها على السواء التصوف هو التمسك بالفقر والافتقار والتحقق بالبذل والايثار وترك التعرض
للاختيار

في الحديث اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن
نفسه لا ادري نزلنا ههنا ثم ارتحلنا كذا الدنيا نزول وارتحال اردنا ان نقيم بها ولكن
مقام المرء في الدنيا محال في الكافي عن الباقر (ع) في حديث طويل لما اخرج ذرية آدم من ظهره
ليأخذ عليهم الميثاق فنظر آدم الى ذريته وهم ذر قد ملأوا السماء وفي حديث آخر ان ابا بصير
سأله كيف اجابوا وهم ذر قال جعل فيهم ما اذا سألهم اجابوه يعني الميثاق من الكافي عن الصادق (ع)
كلما ازداد العبد ايمانا ازداد ضيقا في معيشته ابن مسعود من اشتاق الى الجنة سارع في
الخيرات ومن خاف النار ترك الشهوات ومن ترقب الموت انتهى عن اللذات ومن زهد
في الدنيا هانت عليه المصيبات ومن كلام علي عليه السلام من لزم الصمت هابته العيون و
حسنت فيه الظنون من ارسطاطاليس الحكيم السعادة ثلاث اما في النفس فالحكمة والعفة والشجاعة
واما في البدن فالصحة والجمال والقوة واما خارج النفس والبدن فهي المال والجاه والنسب قال
ترك فضول الطعام اخرج فضول الكلام كتب بعض التواريخ ان سفيان الثوري دخل على
جعفر بن محمد الصادق (ع) فوجد عليه جبة خز فقال ليس هذا من لباس آبائك يا ابن رسول الله فرفع الصادق
ذيل الجبة واذا تحتها قميص صوف فقال هذا للناس وهذا لله ثم رفع ذيل جبة سفيان وكانت من صوف
وتحتها قميص من قطن رقيق فقال وما انت فهذا للناس وهذا لك) قال بعض الحكماء العشق الهام
شوق افاضه الله سبحانه على كل ذي روح ليحصل له به ما لا يمكن حصوله لغيره الشيخ الجليل ابو
الحسن خرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعاظم اصحاب الحال توفي ليلة عاشورا سنة ٤٢٥
ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اعمارهم في تصنيف الكتب قال ان وارث النبي من اقتدى به
في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود باقلامه وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال
ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان) [illegible]

نصايح لقمان

في ذم الدنيا قال رسول الله صلى الله عليه وآله ما لي وللدنيا انما مثلي ومثلها كمثل الراكب رفعت له شجرة في يوم صائف
فقال تحتها ثم راح وتركها) قال ابو جعفر عليه السلام مثل الحريص على الدنيا كمثل دودة القز كلما ازدادت
على نفسها لفا كان ابعد لها من الخروج حتى تموت غما) وقال ابو عبد الله عليه السلام كان فيما وعظ به
لقمان ابنه يا بني ان الناس قد جمعوا قبلك لاولادهم فلم يبق ما جمعوا ولم يبق من جمعوا له وانما انت عبد مستاجر قد امرت
بعمل ووعدت عليه اجرا فاوف عملك واستوف اجرك ولا تكن في هذه الدنيا بمنزلة شاة وقعت
في زرع اخضر فاكلت حتى سمنت فكان حتفها عند سمنها ولكن اجعل الدنيا بمنزلة قنطرة على نهر جزت
عليها وتركتها ولم ترجع اليها آخر الدهر اخربها ولا تعمرها فانك لم تؤمر بعمارتها واعلم انك ستسال
غدا اذا وقفت بين يدي الله عز وجل عن اربع شبابك فيما ابليته وعمرك فيما افنيته ومالك مما اكتسبته
وفيما انفقته واستعد لذلك واعد له جوابا ولا تاس على ما فاتك من الدنيا فان قليل الدنيا
لا يدوم بقاؤه وكثيرها لا يؤمن بلاؤه فخذ حذرك وجد في امرك واكشف الغطاء عن وجهك وتعرض
لمعروف ربك وجدد التوبة في قلبك واكمش في فراغك قبل ان يقصد قصدك ويقضى قضاؤك
ويحال بينك وبين ما تريد قال علي عليه السلام انما مثل الدنيا كمثل الحية ما الين مسها وفي جوفها
السم الناقع يحذرها الرجل العاقل ويهوي اليها الصبي الجاهل قال ابو عبد الله عليه السلام اول ما ينطق
من الجوارح يوم القيمة الرحم تقول يا رب من وصلني في الدنيا فصل اليوم ما بينك وبينه ومن قطعني
في الدنيا فاقطع اليوم ما بينك وبينه) قال ابو عبد الله عليه السلام ما نعلم شيئا يزيد في العمر الا صلة الرحم حتى
ان الرجل يكون اجله ثلث سنين فيكون وصولا للرحم فيزيد الله في عمره ثلثين سنة فيجعلها ثلثا وثلثين سنة
ويكون اجله ثلثا وثلثين فيكون قاطعا للرحم فينقصه الله ثلثين سنة ويجعل اجله الى ثلث سنين عنه عليه السلام
قال ع ان صلة الرحم تزكي الاعمال وتنمي الاموال وتيسر الحساب وتدفع البلوى وتزيد في الرزق اصله
قال رجل سئلت رسول الله صلى الله عليه وآله ما حق الوالد على ولده قال لا يسميه باسمه ولا يمشي بين يديه ولا يجلس قبله ولا
يستسب له

باب الاهتمام في امور المسلمين والنصيحة لهم ونفعهم عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
من اصبح ولا يهتم بامور المسلمين فليس بمسلم) عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله الخلق
عيال الله فاحب الخلق الى الله من نفع عيال الله وادخل على اهل بيته سرورا قال ابو جعفر عليه السلام
من مشى في حاجة اخيه المسلم اظله الله بخمسة وسبعين الف ملك ولم يرفع قدما الا كتب الله له حسنة و
حط عنه بها سيئة ويرفع له بها درجة فاذا فرغ من حاجته كتب الله عز وجل له بها اجر حاج و
معتمر) عن ابي عبد الله عليه السلام قال من سعى في حاجة اخيه المسلم طلب وجه الله كتب الله
عز وجل له الف الف حسنة يغفر فيها لاقاربه وجيرانه واخوانه ومعارفه ومن صنع اليه معروفا في
الدنيا فاذا كان يوم القيمة قيل له ادخل النار فمن وجدته صنع اليك معروفا في الدنيا فاخرجه باذن الله
الا ان يكون ناصبيا قال صلى الله عليه وآله من اشبع جائعا وجبت له الجنة وقال صلى الله عليه وآله من اطعم ثلثة نفر
من المسلمين اطعمه الله من ثلث جنان في ملكوت السموات والارض الفردوس وجنة عدن وطوبى
وشجرة تخرج في جنة عدن غرسها ربنا بيده ومن سقى مؤمنا شربة من ماء من حيث يقدر على الماء اعطاه
الله بكل شربة سبعين الف حسنة وان سقاه من حيث لا يقدر على الماء فكانما اعتق عشر رقاب من ولد
اسمعيل عن ابي عبد الله عليه السلام انه كان يقول من كسى مؤمنا ثوبا من عرى كساه الله من استبرق الجنة
ومن كسى مؤمنا ثوبا من غنى لم يزل في ستر من الله ما بقي من الثوب خرقة قال عليه السلام يجب للمؤمن على المؤمن
ان يناصحه قال رسول الله صلى الله عليه وآله من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام وبطنه من الطعام
وعفا نفسه بالصيام والقيام قالوا بآبائنا وامهاتنا يا رسول الله هؤلاء اولياء الله قال ان اولياء الله
سكتوا فكان سكوتهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان
مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تقر ارواحهم في اجسادهم خوفا من العذاب
وشوقا الى الثواب كافي سئل امير المؤمنين عن الاخوان فقال عليه السلام الاخوان صنفان

الشيخ نجم الدين الكبرى
[illegible]

في اخوان الصفا

اخوان الثقة واخوان المكاشرة فاما اخوان الثقة فهم الكف والجناح والاهل والمال فاذا كنت من
اخيك على حد الثقة فابذل له مالك وبدنك وصاف من صافاه وعاد من عاداه واكتم سره وعيبه و
اظهر منه الحسن واعلم ايها السائل انهم اقل من الكبريت الاحمر واما اخوان المكاشرة فانك تصيب لذتك
منهم فلا تقطعن ذلك منهم ولا تطلبن ما وراء ذلك من ضميرهم وابذل لهم ما بذلوا لك من طلاقة الوجه وحلاوة
اللسان انتهى كلامه عن ابي عبد الله عليه السلام من قال عشر مرات قبل ان تطلع الشمس وقبل غروبها لا اله
الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل
شيء قدير كانت كفارة لذنوبه ذلك اليوم عن علي عليه السلام انه قال علمني رسول الله صلى الله عليه وآله علمه وعلمته علي
والاشكال الظاهر انما هو في عبارة الالف والمعنى ان الرسول صلى الله عليه وآله علمني ما يعلم وانا علمته اي عرفته عليه ما علمت
من بيع الله فهمت ما علمني انتهى كنى الائمة عليهم السلام فكنية علي عليه السلام ابو الحسن وابو الحسين وكنية الحسن عليه السلام
ابو محمد وكنية الحسين عليه السلام ابو عبد الله وكنية علي بن الحسين ابو ابراهيم ويقال ابو الحسين وابو محمد وكنية الباقر عليه السلام
ابو جعفر الاول وكنية جعفر الصادق عليه السلام ابو عبد الله وكنية موسى الكاظم عليه السلام ابو الحسن الاول وقيل ابو ابراهيم
وكنية الرضا عليه السلام ابو الحسن الثاني وكنية الجواد عليه السلام ابو جعفر الثاني وكنية علي الهادي عليه السلام ابو الحسن الثالث
وكنية الحسن العسكري عليه السلام ابو محمد الثاني وكنية محمد القائم عليه السلام ابو القاسم قال بعض الابدال
مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج
مرضي رحمك الله فتامل في وجهي ساعة ثم قال خذ عروق الفقر وورق الصبر مع اهليلج التواضع واجمع الكل
في اناء اليقين وصب عليه ماء الخشية واوقد تحته نار الحزن ثم صفه بمصفاة المراقبة في جام الرضا وامزجه
بشراب التوكل وتناوله بكف الصدق واشربه بكاس الاستغفار وتمضمض بعده بماء الورع واحتم
عن الحرص والطمع فان الله سبحانه يعافيك انشاء الله من كشكول شيخ بهائي قال داود الطائي صم عن الدنيا
واجعل فطرك الآخرة وفر من الناس فرارك من الاسد وانه لما هو عالم في المصدر للعبد الاثم

ثلاث

نوجه ولادت ابها

ولدت امي اباها ان ذا من عجبات وانا طفل صغير في حجور المرضعات اي عجبات
خفيفة رعاية الوزن وهمانا كه اين مصراع از زبان حضرت عيسى گويد از مادر كه عيان ثابت است پدر خود را كه مراد
اعني الوجود المطلق زيرا كه تعين عيان ثابته در نتيجه علمي غير وجود مطلق حاصل آمده است پس وجود
مطلق از عين ثابت باعتبار آنكه بعد از ظهور در وي منصبغ باحكام وي است فهو نتيجة التقيد والاضافة
باحكامهما منولد ازهما مقصود شيخ مصنف از ايراد اين مصراع اين معني است كه مذكور شد اما مقصود ناظم كه
حلاج است قدس سره ظاهرا ولادت ثانيه است واشاره باين ولادت است قول عيسى عليه السلام لن
يلج ملكوت السموات من لم يولد مرتين ومصراع ثانی اين است وانا شيخ كبير في حجور المرضعات وابن المعات
نيست لكن كاتبان در بعض نسخ نوشته اند وبا در بعض نسخ چنين است وانا طفل صغير في حجور المرضعات
ودر ترجمه آن گفته اند كه مراد از ولادت ظهور است واز ام اعيان ثابته واز اب وجود واز انا عالم واز
مرضعات اسماء چنانكه ناظم اين بيت عليه الرحمة بيان كرده است وجود است پدر عيان ثابت مادر
جهان شناس چو فرزند دايگان اسما الكون لسان ترجمان يعني حسين منصور حلاج مراد بيان مي كند
كه ما در عبارت از اعيان ثابته است وپدر خود را كه عبارت از وجود محض است بصورت عالم كه
عبارت از فرزندان است ظاهر گردانيده واين فرزند كه عبارت از عالم است مي گويد كه من طفل صغيرم در
بغل دايگان اسما زيرا كه اسم خالق حوايل مخلوق است واسم رازق حوايل مرزوق است واسم رب
حوايل مربوب وقس عليه الاسماء يعني در اين مقام كه هر يك از ظاهر ومظهر را در آن ديگر نفي از نسبت
وبا آن اقرار كه بكم تميز كرده مي توماني بيد آيد توي واو مي آن كمال را كرده بعد از اعتبار حاصل آمد وما اين از اول
امد مجمل بود هر يك از نتيجه وجودي وشهودي را نقلت من كتاب شرح لمعات (م) حلاج اين بيت كه
بر همه مذهب گفت بر مذهب خدا يعني بر جهان راه كه مي بردم كه مرا مي برد در حلقه كه گرايان سلطان چه كار دارد
گويا مثال جان مثال بهمان چه كار دارد مشنو بر كنار مرد سلطان كه مي شود بشنو آخر سليمان كه شود (م)

[illegible]

كنى الائمة عليهم السلام

قضا و قدر

حقیقة قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات مثل حکم بموت هر انسانی و قدر تفصیل این حکم است بتعیین
اسباب و ازمنه مثل حکم بموت زید در فلان مکان بفلان مرض و قضا تابع علم حق است و علم او تابع استعدادات
مخلوق و استعدادات متنوعه که اعیان ثابته و از قبیل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولینا [illegible]
استعداد فیض خاص از خدا می طلبد و بحکم ادعونی استجب لکم دعا مستجاب می شود و از جانب مبدء بخل
نیست که مستعد ایمان است ایمان می طلبد و یا مستعد کفر است کفر می طلبد ما ظلمناهم ولکن کانوا انفسهم
یظلمون گر چه این خور بر همه یکسان بتافت لیک هر یک در خور خود نور یافت در درون خانه
نور آفتاب هم بقدر روزنه افکند تاب و اعیان ثابته مجعول بجعل جاعل نیست پس اعتراض لازم
نمی آید که چرا حق تعالی عین مهتدی را مقتضی اهتدا ساخته و عین ضال را مقتضی ضلالت و آنچه گفته است که
اعیان ثابته از فیض حضرت اقدس فایض شده از منافی این سخن نیست چه فیض اقدس عین را عین
نمی سازد عین را موجود ظاهر می سازد پس خادم قضاست چنانچه طبیب خادم طبیعت است از موافقت
قضا نباشد از ترس من هم چه آید لیس لک من الامر و امر و نهی از قضاست و فایده التکلیف ظهور اطاعت
و مخالفت است که در اشخاص مختفی است و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت است خاصیت فعل و نیت خیر
مقتضی بهشت است و فعل و نیت شر مقتضی دوزخ چنانچه سقمونیا مسهل و زهر قاتل است و کلام خدای تعالی
سخن طبیب است هر که شنید صحت یافت و هر که نشنید در مرض ماند و او تعالی از صحت و مرض فارغ است
ان الله لغنی عن العالمین بعضی گویند مؤثر در وجود غیر خدا نیست لا مؤثر فی الوجود الا الله
و این طایفه اگر گویند عبد را هیچ قدرت نیست جبری باشند و اگر گویند قدرت دارد و اما قدرت او تاثیر در
افعال ندارد اشاعره اند و ایشان گویند فعل عبد مخلوق حق است و معتزله گویند عبد را قدرت است
و افعال او مخلوق است حق حقیق در مقام تحقیق آنکه وجود و صفات و افعال جمیع اشیا وجود و صفات
و افعال حق است که در اشیا ظهور یافته پس نسبت فعل بحق توان کرد بحقیقت و بعبد توان کرد بمجاز

و لهذا در کلام مجید می فرماید یتوفیکم ملک الموت ایضا فاقتلوهم یعذبهم الله بایدیکم مثنوی اولی قلب
قالب در هر کار اوست لطف مغز کنه نیک لطف پوست سبز کردم چونکه گوید کشت باش زرد کردم چونکه گوید
زشت باش او بصفت آرایت [illegible] گر ز آن شوم گر ز چشمه کنه آب ریم
ور در آتش کنه نابود دم گر در انگبین شیرین شوم ور در حنظل کنه تلخی شوم [illegible] در میان اصبعین
مستم در صف طاعت بین بین حقیقة عالم مثال برزخ است میان عالم اجسام و عالم
ارواح و مشتمل است بر صور هر چه در عالم است و شبیه است باجسام از آن حیثیت که نورانی است و صور
آن را خیال منفصل و ارض حقیقت گویند و اشراقیان اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح خوانند و
حظ آن را عالم نفوس منطبعه و خیال عالم گویند فان البدن المثالی الذی یتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن
الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فیتلذذ و یتالم باللذات و الالام الجسمانیة بدانکه اولیاء
الله اقسام‌اند اقطاب و افراد و اوتاد و بدلا و نجبا و نقبا افراد کسانی اند که
بتبعیت فردیه بواسطه حسن متابعت ختم حقیقت محمدیه تحقق شده است و از غایت کمال که خارج ایشان رتبت
از دایره قطب الاقطابیه و اوتاد چهار تن اند که چهار رکن عالم بر ایشان قائم است و بدلا هفت تن اند
که ایشان را ابدال هم گویند و نجبا چهل تن اند که ایشان را رجال الغیب می نامند و پس تر بیش مرتبه
از مراتب اولیا مراتب نقبا است و ایشان سیصد تن اند و ایشان را ابرار نیز می نامند و این طوایف
مذکوره الی یوم القیمه خواهند بود و هرگز عالم از این کاملان خالی نیست و بلا و عنا از خلق عالم برکت ایشان
مندفع می شود حقیقة حجاب میان تو و حق تعینات است چه از حقیقت مطلق که تعینات [illegible]
یافته وجود را مغایر او پنداری هرگاه که تعینات موسوم محو و فانی شود حق باند و پس ابو یزید بسطامی قدس سره
و جمود [illegible] سبحانی ما اعظم شانی [illegible] هو و مراد از جمله تشخص است که عارض
حقیقة مطلقه است مثنوی گر برون آری سر از پندار وجود بر تو گردد در مقام وجود بی نشان شو

اقسام اولیاء و ابدال

وصف حق [illegible] صد هزار آینه دارد رو شاهد و مقصود [illegible]
رو بهر آینه دارد جان ار او پیدا شود

از این نام و نشان تا ببینی روی جانان اعیان سهل شمر دوران که صفها شکسته شیر از آن که
خود را شکسته امام جعفر صادق علیه السلام در اثنای تلاوت قرآن بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود
ما زلت اکرر آیة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین می‌فرماید که لسان امام در آن وقت چون
شجرهٔ موسی بود که در طور انی انا الله می‌شنود نکتهٔ بسیار از علمای ظاهر انکار صوفیه کرده‌اند و بیان
نقص مرید ایشان نموده‌اند امام یافعی در ارشاد آورده که شیخ عز الدین عبد السلام از فقهای مذهب
شافعی گفت که شیخ محی الدین اعرابی زندیق است روزی یاران او گفتند ما می‌خواهیم قطب را ببینیم او اشاره
بشیخ کرده گفتند تو او را طعن کردی و زندیق میدانستی گفت آن از جهت محافظه داشتن ظاهر شریعت است
حقیقتاً شیخ از سلاطین اهل کمال است که ادراک ذات بحت و غیب هویت می‌کند … لا
یحیطون به علماً حقیقة فهم مسائل تصوف بعقل میسر نیست قابلیت نور وجدان حق باید
و دیدهٔ دل بسرمهٔ مشاهده مکحل شود ادراک این اسرار بچشم نتوان داشت مثنوی المولوی
عقل سایهٔ حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب حق چه تاب عقل خود شحنه است چون
سلطان رسید شحنهٔ بیچاره در کنجی خزید و الله مکشوف اولیاست در عبارت نمی‌گنجد ذات است
نمی‌تابد و هر چه برای اظهار آن حقایق گوید سبب خفا شود و لهذا گفته‌اند که اظهار سر الربوبیة کفر
از جهت گشته ظاهر هر چه هست و از جهت می‌نماید نیست هست تا معشوقه تقاضای نیاز
کرده پیدا نماید چون راز از نیاز ماست ناز ما عیان می‌گرند جهت این معنی بیان انچه معشوقی
از وجه دگر عاشقش می‌کو اگر داری خبر شرح لمعات بر رخ حسن او چو پیدا شد عالم
اندر نقش هویدا شد وام کرد از جمال او نظر حسن رویش ببرید شیدا شد آفتاب در هزاران
آبگینه تافته پس برنگ هر یکی اعیان تاب انداخته جمله یک نور است اما رنگهای مختلف
اختلافی در میان این و آن انداخته یعنی پرتو هستی حق و آفتاب وجود مطلق را آبگینهٔ اعیان تابش

و صبغ احکام هر یکی از آن اعیان منصبغ گشته و متعدد نموده این تعدد بحسب نمایش است و در حقیقت
همان یک آفتاب وحدت خود است و این اختلاف از تغایر احکام اعیان متوهم می‌شود نظم روشنی
اعیان همه شیشه‌های گوناگون بود کافتاد بر او پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود
خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود العین واحدة والحکم مختلف وذلک سر لاهل العلم
ینکشف مثنوی پس بهر دوری ولی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است مهدی
هادی ولیست ای راه جو هم نهان و هم نشسته پیش رو در ره آمد جان راه کرد در دو لا از سر خدا آگاه کرد
رست از زن در دام هر که ولیست خواه از نسل عمر خواه از علیست که نبی بود که دیگر ولی گاه
گشت گاه رشد علی نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست کلام الفارقی
تعالی العشق عن فهم الرجال وعن وصف التفرق والوصال متی ما جل شیء عن خیال
یجل عن الاحاطة والمثال یعنی پایهٔ عشق برتر از آنست که بتفرق و وصال موصوف توانند شد زیرا که
فراق و وصال به وصف اثنیت متحقق نیست میان عشق و مراتب او اثنینیت نیست نکتهٔ
دقیقه و لسان خفیه اکثر اطبا و بعض از متکلمین حکما در تعریف عشق گفته‌اند از غلط بودن آن
بلکه جنس محبت را نسبت معرا از فوق و تحت که بحسب مراتب در کمالات و خواص ساریست و در جمیع
اجزاء عالم سریان دارد و جنبش بحر عشق پیدا شد موج از نقش‌ها هویدا شد گشت دریا
عیان بصورت ها مارها نمود دریا شد در هر عالم بنقش‌ها بنمود اصل جمله حقیقهٔ ما شد
بدانکه امتیاز حرف الف از ب بنقطه است و هم امتیاز ممکن از واجب بنقطی است و نقطه امر اعتباری
و همیست که وجه حقیقی نبود و هرگاه دیدهٔ عارف بنور کشف و شهود منور گردد و حجاب تعینات از
پیش نظر او برخیزد که کثرات و تعینات امر شود و در همه یکی گردد و … بینا از مرتفع گشته
ظاهر شود که یک حقیقت است بصورت کثرات و تعینات بر آمده و متقلب بلباس ما و تو و من بوده است

چون مجموع عالم صورت حقیقت انسانیست که عقل کل مراد است و عقل کل برزخ وجوب و امکان
و محیط طرفین است وجوب جانب ایمن است و امکان جانب ایسر او پس نفس کل از جانب
ایسر که طرف امکان است حاصل شد و از روی حقیقت آدم صورت عقل کل است و حوا صورت
نفس کل و از این معنی طالب معتبر می شود و کیفیت ظهور حوا از جانب ایسر آدم و عقل کل عبارت
از تجلی اول است که قلم اعلی و روح اعظم و ام الکتاب و روح محمدی می نامند و حقیقت انسانیه
عبارت از این مرتبت است بنقش و موج ما در اعیان آنچه در عالم تو جاریست چون
ظهور جمله اسما بات مظهر اوصاف ذات منم در هر عالم شد سبود اعیان اصل هر
پیدا و پنهان منم نیست عالم در حقیقت جز طلسم گنج پایان اگر دانم منم) توضیح
گفت لقمان سرخسی کار آله پیرم و سرگشته گم کرده راه بنده پس غم کشم شادیم بخش پیر گشتم
خط آزادیم بخش هاتفی گفت ای مرد اخاص خاص هر که او از بنده که خواهد خلاص محو گردد
عقل و تکلیفش بهم ترک کن این هر دو را در نه قدم گفت الهی من ترا خواهم مرام عقل
و تکلیف نباید والسلام پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون پای کوبان دست می شد در جنون
گفت اکنون محرم بکیستم بنده بار نیستم پس چیستم بنده گم شد محو آزادی نماند
ذره در دل غم شادی نماند گر نهانم تو هم پیدا تویی محو گشتم در تو گم شد و دی شیخ گلشن
وجود تو همه خارست خاشاک برون انداز از خود جمله پاک برو تو خانه دل را فرو روب
مهیا کن مقام جای محبوب چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید
کسی کو از نوافل گشت محبوب بلای نفی کرد او خانه جاروب اشاره بحدیث قدسیست که لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه و بصره و لسانه و یده فبی یسمع و بی یبصر
مؤثر جون شناس اینه در جای زهد خویشتن بیرون منزای در الکل الله من حیث الجزء [illegible]
لا موثر فی الوجود الا الله

[illegible]

رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر خراسانی قدس الله روحه و اعلی فی علیین رتبته

که کوکر را محرب است و بسیار عزیز در وصول سعادات و حصول مرغوبات و جلب روزی و رفع آفات
و تاثیر امور و مراد و مقتش در لیالی و سحر تاثیر تام و خواص ملاکلام دارد برای جمیع مهمات در نصف شب
نماز گزارد و دو رکعت بر حاضر دارد و این رباعی را باحضور قلب صد بار بخواند آنچه منظور است حاصل آید این است
در هر سحری باتو همیگویم راز در حضرت تو همی کنم عرض نیاز بی منت بندگان این بنده نواز کار من بیچاره درمانده بساز

جهت غنی شدن هر روز نه مرتبه با اعتقاد صحیح بخواند

طالع رعافیت و روزی دادند تخت هوس طاس سرش دادند ایشان که بیک سال ازل کرده اند استغنام سحر دادند
جهت بر آمدن حاجات هر روز بعد از فرایض با اسم یا مجیب ارادعا و پنج مرتبه بخواند یا رب تنگ حاجتی و
قلبی بیدیک اعرضت عن الخلق واقبلت الیک مالی عمل صالح استظهر به قد جئتک راجیا
توکلت علیک جهت مهمات خودی وا گذاشتن هفت مرتبه بخواند از غیر یا ز بیکس بس
لطف تو بود شامل هر بیکس و بس هر کس بکسی و حضرتی می نازد جز حضرت تو نیست این بیکس کس

جهت فتوحات و بر آمدن حاجات هر روز با اسم یا مفتح الابواب بخواند

ای شرف امید فخر الملوک [illegible] فتحی در های امید [illegible] الصاحب [illegible] فتحی
جهت از اله تب بسم الله کوید و صلوات فرستد و هفتاد مرتبه بر آب بخواند و بمریض [illegible] فشاند
صد شکر که گلشن صفا کشت [illegible] محنت کل عیش بگشت [illegible] تب انقطع [illegible] افتاده
آن تب جیره شد و جکیده از بن است جهت استجابت دعوات مکرر با حضور قلب و یقین صادق بخواند
ای آنکه بر آرنده حاجات تویی هم قاضی و کافی مهمات تویی سر دل خویش با تو کوییم چه حاجت عالم السر والخفیات تویی
یا رب بکشا بلطف [illegible] ما را هرچند که هست جرم عصیان ما را [illegible] محتاج بغیر مکن نگردان ما را
ای [illegible] در سینه هر صاحب رازی پیوسته در رحمت تو بر همه باز هر کس که ببرگاه تو آید بنیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز

[illegible marginal notes]

اگر آن جهان فسرده سیراب از تو ای ز لطف و لا از خرمی سیراب از تو مخلوق گلستان همه سیراب از تو هستی از مهر و طلوع دلی سیراب از تو

یا رب سبعا من المثانی اله کی آن کشور خداوند جهان جل جلال کار هر مملکت بی نهایت امروز رنج و فردا عذاب سوال

بجهت عزت و حرمت در بین مردم هفت مرتبه بخواند آفت و آسیب نرسد

گر در سفرم تو ای رفیق سفرم ور در حضرم تو ای رفیق حضرم الغصه بهر کجا که باشم گذرم جز تو نبود هیچ مراد دگرم

بجهت حصول جمیع مرادات و مهمات با حضور قلب سه مرتبه بخواند حمد الله تحجیبی فیا منك فلاح

شکر الله فی کل مساء و صباح من عندك فتح کل باب و فتوح افتح لی ابواب فتوح فتاح

بجهت رفع ظلم و خلاص از دست ظالم مکرر بخواند

گر در کنه جمله جهان گردیدم لطف تو امیدست که گیرد دستم گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجزتر از این مخواه که اکنون هستم

بعد از نماز صبح بخواند از ولایت ظاهر شود

یا رب بگناه زشت خود منفعلم وز فعل بد و خوی بد خود خجلم فیضی بدل از عالم غیبم برسان تا محو شود خیال باطل ز دلم

جهت وسعت رزق و کشایش هفت مرتبه بخواند

یا رب ز قضا هم تو الم گردان و ز لوز یقینم دل منور گردان احوال من سوخته سرگردان بیشتر بخواندن میسر گردان

بجهت رفع غم و اندوه سه مرتبه با حضور قلب بخواند

غمناکم و از کوی تو با غم نروم جز شاد و امیدوار و خرم نروم از درگه چو تو کریمی هرگز نومید کسی نرفت و من هم نروم

از برای نجات از حبس بعد از اسم مبارک جناب علیه السلام بخواند

ای برتر از اندیشه ما ذات خدا در زیر شهاب تا قیامت خدا از آدم و نوح زشت اینجا برسان دست من و دامن مولا مرتضی

بجهت گشایش امور و از غم با خالق آنچه از الطاف بخواند

ای خالق خلق رهنمایی بفرست ای رازق رزق روشنایی بفرست کار من بیچاره گره در گره است رحمی بکن و گره گشایی بفرست

بجهت ... هفت مرتبه در خلوت بخواند ... ترحم ...

ای لطف و صفت بلا روانه در لعل لب عقیق کشاید از تو ... دادها ... تو ... سبب ...

ببخشا

زعفران و مروت خقیقه است ... از ... طبیعت و ... دل ... بچه ... ازاری ... بجهت ... مرتبه بخواند

در بیان ادعیه و آیات که هر یک از آنها بجهت حاجتی و مطلبی سریع الاجابه

از حضرت صادق علیه السلام مرویست که هر که خوف از دشمن داشته باشد پناه برد باین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل

و دیگر از آنحضرت مرویست که هر که را غم باشد پناه برد باین کلمات لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین

و هر که مال و متاع دنیا خواهد پناه برد باین کلمات و ورد خود سازد ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله

و دیگر از آنحضرت مرویست که آنحضرت شکایت کرد از بسیاری قرض و احتیاج حضرت فرمود مکرر این کلمات را بگو توکلت علی الحی الذی لا یموت الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریك فی الملك و لم یکن له ولی من الذل

و کبره تکبیرا و هر که را فقر و احتیاج زیاده کند بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

و دیگر از آنحضرت منقول است که هر که دعا کند و ختم کند دعای خود را بکلمه ما شاء الله لا حول و لا قوة

الا بالله دعای او مستجاب شود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که چون از نماز شام فارغ

شوی از جای خود حرکت مکن و با کسی سخن مگو صد مرتبه بگو بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

و هر که صد مرتبه لا اله الا الله بگوید عمل او در آن روز بهترین اعمال مردم باشد مگر کسیکه بیشتر از او گفته

باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست هر که صد مرتبه بگوید لا اله الا الله الملك

الحق المبین از فقر و وحشت قبر ایمن باشد و هر روز سی مرتبه بخواند رو کند بتوانگری و وحشت کنند

و دیگر مرویست هر که آیه مبارکه قل اللهم مالك الملك تا بغیر حساب بخواند و بعد از آن بگوید

یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما تعطیهما من تشاء منهما فاقض عنی دینی هر گاه قرض او مقابل دنیا

حق تعالی ادا کند و در روایت دیگر بعد از آیه مبارکه این دعا بخواند یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمهما

تعطی منهما من تشاء و تمنع منهما من تشاء اقض عنی دینی از برکت این آیه قرض او ادا شود

رباعیات باباطاهر عریان علیه الرحمة و الغفران

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

زرشت خاطر خرم زده زناخن فرقمل ماتم زده رخوار دل به حاصل من کیمیای نا امید من زده
بدام دلبری دل ابتلای که چون فتنش بلا و صلش بلای درابینم زانه دل فرخ خاتمیم چه دل کو که رنگ بلای
چرا از زده ها اسیر اسیر مدام خیال اسیر اسیر برو نخو نشینی فکر خدا کن که شایسته کام تو باید اسیر اسیر
فلک در عهد آدام جرای ظلم از شیشه خار جرای تو که هر جا بر دماغ ریشم نمک باشی دل ریشم جرای
تو که یارم نه یارم جرای تو که نوشم نه نیشم جرای تو که یاری ز خویشم برنداری میان یار و بیارم جرای

از رباعیات خیام که منتخب شده است

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما که ای رند خراباتی دیوانهٔ ما برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما
اینها که بود در مزاج ما نامد بجز از بلا و غم حاصل ما افسوس که حل نگشت یک مشکل ما رفتیم و هزار حسرت اندر دل ما
از منزل کفر تا بدین یک نفس است وز عالم شک تا بیقین یک نفس است این یک نفس عزیز را خوش میدار کز حاصل عمر ما همین یک نفس است
این یکدو سه روز نوبت عمر گذشت بگذشت چنانکه بگذرد باد بدشت تا هستم غم دو روزه نخورم روزیکه نیامده است و روزیکه گذشت
امروز ترا دسترس فردا نیست و اندیشهٔ فردات بجز سودا نیست ضایع مکن این دم ار دلت بیدار است کین باقی عمر را بها پیدا نیست
سلطانه اگر وفا کنند خوش بهشتی ور حور بهشت خطا کنند بدانش بگیر گر زهره موافقت کند زیبا است در دوزخ ...
خیام ز بهر گنه این ماتم چیست در خوردن غم بیش و کم این چیست آنرا که گنه نکرد غفران نبود غفران ز برای گنه آمد غم چیست

رباعیات شیخ محمد مغربی قدس سره العزیز

گوار ما و ما انداخته زورق ما به دریا انداخته از دریا نه انجم پیست عجب اینست که صحرا انداخته
بجان و تن ز بالا و زیری ولکن ز بالا انداخته تو اشیا را همه جمله که تو اگر چه تو هیچ اشیا را نداند
همه اشیا همه هستند ظاهر ظهور جمله اسرار انداخته چرا غافل ز حق اند همه چه فرزندی که آبا را نداند
ز آدم هم نهایت بی قوتی نه تنها انگه آخر آنرا نداند معانی جهان با تو چه گویم چو تو سر معانی را نداند
الا ای مغربی عنقای مغرب تو میا انگه عنقا را نداند سیمرغ در جان ازنجات زوق عمر ایام بطالت

صافی علیه الرحمه
بلبل به آشیانهٔ آشیانم آرزوست عاشق به خانمان خانمانم آرزوست
دل بکان و جان بلب آمد ازین زندان تن ملک جانم ملک جانم ملک جانم آرزوست
هر چه جز او آرزوی اوست برآید از آن هر چه آن برآرزوی اوست آنم آرزوست
ضربت بر ترم سودی که رو باید بگرد سجدهٔ گیجه بر آن آستانم آرزوست
عقل و دین را غارت ای کاروان فروش جلوه بشنیم و جو بر رطل گرانم آرزوست
زخم تراتیغ که سود و مرهم بهتر تا وکه از شصت ابرو کمانم آرزوست
ملک فقر و صحبت مینای با حاصل کی او کار ملک جهانم آرزوست
صافیا عمر طبع چند روزی بیش نیست تا برم چون بس حیات جاودانم آرزوست

رباعیات املح الشعراء و نبلة العرفاء شیخ سعدی رحمه الله

عشق آمد و دل بمانه یار از دست رفت در دستان دستیر که کار از دست رفت
ای عجب که زبیم در کام دل که بر سم هجران روز کار از دست رفت
بخت بود و رای زر بودم دلی تا غم آمد هر چه بود از دست رفت
عشق و سودا و هوس از سر بماند جز تسکین و قرار از دست رفت
بیم جان است باز خون بخورد ورنه این دل چند بار از دست رفت
مرکب سودا جهانیدن چه سود چون زمام اختیار از دست رفت
سعدیا با یار عشق آسان بود عشق باز اکنون که یار از دست رفت

رباعیات شیخ عطار عطر الله مرقده

ابتدای کار سیمرغ ای عجب جلوه گر بگذشت در چین نیم شب
در میان چین فتاده از وی لاجرم پر شور شد هر کشوری

شیخ بهائی اعلی الله مقامه میفرماید

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی برآسایم زین حجاب جسمانی خانهٔ دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آنکه این خانه رو نهد به ویرانی

دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی ما ز دوست غیر از دوست مطلبی نمیخواهیم حور و جنت ای زاهد بر تو باد ارزانی

سجده بر بتی دارم راه مسجدم منما کافر ره عشقم من نیستم مسلمانی خرم آنکه ز تیغش قطره قطره میریزد خون عاشقی ...

زلف و کاکل او را چون بیاد می‌آرم می‌نهم پریشانی بر سر پریشانی یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی

زاهدی به میخانه سرخ رو ز می دیدم گفتمش مبارکباد ای شیخ مسلمانی ...

هر کسی ... بر دل ... شیخ محمد مغربی میفرماید

زهی ساکن شده در خانهٔ ما گرفته سر به کاشانهٔ دل تو آن گنجی که از جسم و جهان شده مستور در ویرانهٔ دل

دلم با تو ... زنده ... جانانهٔ دل بزنجیر سر زلفت گرفتار شده ما را دل دیوانهٔ دل

چو دل پروانهٔ شمع تو گردید شده شمع فلک پروانهٔ دل ... بجان کز عالم سایه ... به دام افتاده بهر دانهٔ دل

بسی بیهوده بر دل باده ساقی ... پیمانهٔ دل دلم از ... شکسته ... خویش ... بیگانهٔ دل

من کتاب شرح گلشن راز شیخ محمود شبستری

شده فارغ ز زهد خشک طامات گرفته دامن پیر خرابات خرابات شدن از خود رهائی است خودی کفرست اگر خود پارسائی است

نشانی داده‌اند از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات خرابات از جهان بی‌مثالی است مقام عاشقان لاابالی است

خرابات آشیان مرغ جان است خرابات آشیان لامکان است خراباتی خراب اندر خراب است که در صحرای او عالم سراب است

خراباتی است بی‌حد و نهایت نه آغازش کسی دیده نه غایت اگر صد سال در وی می‌شتابی نه خود را و نه کس را باز یابی

خرابات اشارت به وحدت است اعم از آنکه وحدت افعال باشد یا صفات یا ذات تفصیل در گلشن مسطور است

نگردد علم هرگز جمع با آز ملک خواهی سگ از خود دور انداز از حدیث دنیا ... جمع نشود

الدنیا جیفة وطالبها کلاب و معنی این اشاره به حدیث است لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب او تصویر و ...

شود

فی مذمة النساء والتعاقل لهن والتعذر من مکرهن من خردنامهٔ اسکندری

حذر کن ز آسیب جادو زنان پریشان سرانداز پا افکنان بروز بلا دام مردان مرد بساط وفا و مروت نورد

ازیشان در درج حکمت ... وزیشان ... سر بلند ازیشان فرومند ... وزیشان سیاه ...

ره مطلع شهد شکر ز ریشان مخور زهر را چون شکر ریشان بیا ای چو عیسی تجرد نهاد ز آزین تجرد مکرر مباد

مکن زن وگر زن کنی زینهار زنی کن ... عیب و عار چو در گلبان مایه روشن گهر صدف وار ...

جمال ... زن ... بیگانه ... نغور ... بکار ...

... گنجشک ... زن ... گرفته ...

... جو سوزان ... چنین زن ... وگر ...

غنیمت شمار ... فی الحجر عن فقد الاولاد من کلام شیخ سعدی

جهان متفق بر الهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش رسد

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

چه شبها نشستم در این سیر گم که دهشت گرفت آستینم که قم نه هر جای مرکب توان تاختن که جاها سپر باید انداختن

اگر سالکی محرم راز گشت ببندند بر وی در بازگشت کسی را درین بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند

کسی ره سوی گنج قارون نبرد وگر برد ره باز بیرون نبرد اگر طالبی کاین زمین طی کنی نخست اسب باز آمدن پی کنی

فی الشیب والشکایة منه

عنان ز کف

ز بس صیقل ... روزگار ... سیاه عارض ... زنگار گرفت سوار بود جوانی شتاب کرد برفت ز کف ...

این ره که ... بگذر ... این ... برخیز که ره ...

... آهسته ... اندوه ...

... کوتاه و دراز ...

غزلیات جامی

حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده‌ای — پس بچشم عاشقان خود را تماشا کرده‌ای

تاب در گل عکس جمال خویش بنموده‌ای — شمع گل رخسار و ماه سرو بالا کرده‌ای

جرعه از جام عشق خود بخاک افکنده‌ای — ذوفنون عقل را مجنون شیدا کرده‌ای

گر به معشوقی لباس عاشقان پوشیده‌ای — آنگه از خود جلوه بر خود تمنا کرده‌ای

بر رخ از مشک سیه مشکین سلاسل بسته‌ای — عالمی را بسته زنجیر سودا کرده‌ای

همچو گنجی [illegible] در ویرانها — در درون سینه جامی که چون جا کرده‌ای

میکنی [illegible] عشق اسم [illegible] خویش — [illegible] کرده‌ای

[illegible]

من المثنوی المولوی

اوست دیوانه که دیوانه نشد — این عسس را دید و در خانه نشد

عقل من گنجست و من ویرانه‌ام — گنج اگر ظاهر کنم دیوانه‌ام

کامل [illegible] نه مستان شکم — [illegible] بریده و خود مجذوم

این جهان همچون درختست ای کرام — ما برو چون میوه‌های نیم خام

سخت گیرد میوه‌ها مر شاخ را — زانکه در خامی نشاید کاخ را

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخ‌ها را بعد از آن

چون از آن اقبال شیرین شد دهان — سرد شد بر آدمی ملک جهان

عاقلا [illegible] ماجرا — بند کم ده بعد از این دیوانه را

من نخواهم دیگر این افسون شنود — [illegible]

هرچه غیر از شورش و دیوانگیست — اندرین ره دوری و بیگانگیست

هین بنه بر پایم آن زنجیر را — که دریدم پرده تدبیر را

عشق ناموس ای برادر راست نیست — بر در ناموس ای عاشق مایست

وقت آن آمد که من عریان شوم — جسم بگذارم سراسر جان شوم

خامشی چون گور [illegible] — واندر آن قهر خدای عز و جل

[illegible] — [illegible]

فقم

[illegible]

فی ذم الزمان الخوان من کتاب خسرو و شیرین للعارف الشیخ النظامی طاب ثراه

چه خوش [illegible] غنیمت باغ زندگانی — که امید بود از اقبال افزون

خوشست این کهنه دیر فسانه — اگر [illegible]

از آن سرو آمد این کاخ دلاویز — که چون جا گرم کردی گویدت خیز

اگر صد سال مانی ور یکی روز — بباید رفت ازین کاخ دل‌افروز

زن و فرزند و مال و جاه و زر — همه بستند [illegible]

[illegible] — نیاید هیچکس در خاک با تو

[illegible]

[illegible]

امیر خسرو رحمه الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من کلام العارف المعنوی الخسرو الدهلوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الحکیم السنائی رحمه الله

جفا بر چرخ [illegible] — که بر [illegible] حسرت [illegible]

[illegible]

یکی برانگیزد ز راه عجز بلبل چو حد   بیا مرو خوش نشست ای نغز گفتاری دگر انگیزد در این جاگران خشم رود
بجواب رفت نگردانیدن بی‌جای   و منه ایضاً   طرب عاشقان خوش رفتار طلب ای بگیران شیرم
در جهان شاهد روی فارغ   در فتح جرعه دماغ هشیار   بر سر رسم عشق بازانند ملک الموت کشته در مقدار
ای هوای تو هوا انگیز   و بی فضای تو فزا آوار   ره رهگذر تو اراده‌ام   سوز انسان از انداختن خوار
هم تو را به فشانند   جهل از آن هم به بود صد بار   نه بود آن نزول که اندر دل کار و فربانند و عقار
که در آب فرشته با یکی   سنگ ندر در صورت از دیدار   خود کلاه سر حجاب رهند   خود میغ از آن کلاه رستار
که رستار زنار ما همدم   گل که گر از او شکفته هار   آب بانی که چیدن هر ناله   هر دم از همنشینی با اطوار

من المثنوی المعنوی

مرحبا ای عشق خوش سودای ما   ای طبیب جمله علتهای ما   ای دوای نخوت و ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد   کوه در رقص آمد و چالاک شد   آتش عشق است کاندر نی فتاد   جوشش عشق است کاندر می فتاد
عشق و ناموس ای برادر راست نیست   بر در ناموس ای عاشق مایست   هر چه جز شوریدگی بیگانگیست   اندر این ره در ...
آتش از عشق در جان برفروز   سر بسر فکر و عبارت را بسوز   عاشقان که چون حق نشسته‌اند   راز ما دانسته و پوشیده‌اند
سر غیب از سر آموختن   گو زکفتی لب نتوانند دوختن   هیچ قفلی در سکی ... فرسخ راه خود بقیامت نگار
در پیش چون طمع روی زردی   با ایمن طینه وحده گوناه نقصان کرامت سینه نبود   هیچ کاری مسلمان
اصل از زمانه کجا رفته مثال   از تحت خود ننبال گناه زمانه جست   حیل در تخت تنگ و سرام جبر اشتند
واعظ بکوه و شیلی ابلیس فسانه جست   آدم از فرزانه بر دل آمد از بهشت   مسر از آن فقیه بکو جب را ز جست
سلطان اگر زد مهر مهر و دولت   بر سینه آتش فرو بجنت رفته جست   خواجه حافظ شیرازی
جز نام ازو در میخانه گشاده طلسم   برد روحت نشیند مراد طلبم   زاد راه هم وصل برایم   بکار ز زرد میکده ... طلبم
عکس روی تو در آینه جام افتاد   عارف از خنده می در طمع خام افتاد   در بزم عیش یکدو قدح درکش و برو   یعنی طمع مدار وصال دوام

و له

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده   خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده   آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده   شست و شوئی کن و آنگه بخرابات خرام   تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
بهوای لب شیرین پسران چند کنی   جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده   پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی
که صفائی ندهد آب تراب آلوده   گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست   که شود فصل بهار از می ناب آلوده
گفت حافظ لغز و نکته بیاران مفروش   آه از این لطف بانواع عتاب آلوده

عن ابی جعفر ع قال اذا اردت ان تعلم ان فیک خیراً فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب قال ابو عبد الله ع اذا اردت ان تعرف اصحابه فانظر من اشتد ودعه وخاف الفقر و رجا ثوابه واذا دلیت هیولاه فهو لانی اصحابه عن الاصبغ ابن نباته قال قال امیر المؤمنین علیه السلام ذات یوم وهو یخطب علی المنبر بالکوفة ایها الناس لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس الا ان لکل غدرة فجرة ولکل فجرة کفرة الا ان الغدر والفجور والخیانة فی النار قال ابو عبد الله ع من صدق لسانه زکی عمله ومن حسنت نیته زید فی رزقه ومن حسن بره باهل بیته مد له فی عمره وقال ع حسن الجوار یعمر الدیار ویزید فی الاعمار قال رسول الله صلی الله علیه وآله کلمنی ربی فقال یا محمد اذا احببت عبداً اجعل له ثلثة اشیاء اولها قلبه حزیناً وبدنه سقیماً ویده خالیة من حطام الدنیا واذا ابغضت عبداً اجعل معه ثلثة اشیاء قلبه مسروراً وبدنه صحیحاً ویده مملوة من حطام الدنیا قال ع ان من عبادی المؤمنین من لا یصلحه الا الغنی لو صرفته الی غیر ذلک لهلک قال امیر المؤمنین وان من عبادی المؤمنین من لا یصلحه الا الفقر لو صرفته الی غیر ذلک لهلک الدعا مفاتیح النجاة ومقالید الفلاح وخیر الدعا ما صدر عن صدر نقی وقلب تقی وفی المناجاة سبب النجاة وبالاخلاص یکون الخلاص فاذا اشتد الفزع فالی الله المفزع [illegible]

[illegible]

عن النبی صلی الله علیه وآله من زعم ان الله یأمر بالسوء والفحشاء فقد کذب علی الله ومن زعم
ان الخیر والشر بغیر مشیة الله فقد اخرج الله من سلطانه ومن زعم ان المعاصی بغیر قوة الله
فقد کذب علی الله ومن کذب علی الله ادخله الله النار عن الصادق علیه السلم قال الله
یا ابن آدم انا اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی بقوتی علیه
اقول او لو بیته سبحانه وتعالی بالحسنات فلانه تعالی امر بها ووعد الثواب علیها ووهب القوة
علیها ووفق لها لان الکمالات والخیرات راجعة الی الوجود وهو منه واما اولویة العبد
بسیئات فان الله تعالی نهی عنها ووعد العقاب علیها ووهب القوة لیصرفها فی الطاعة
فصرفها فی المعاصی لان النقایص والشرور راجعة الی ... اوحی الله الی عیسی ع یا عیسی
ان اردت رضای فخالف نفسک فانی لم اخلق خلقا یناز عنی غیرها تمت تم
موضع قبر مطهر جناب ختمی مآب ص در مدینه در خانه مبارکه خود که در جنب مسجد است
قبر مطهر جناب ولایت مآب علی ع در نجف اشرف قبر مطهر حضرت فاطمه زهراء ع
در مدینه در نود قبر پدرش قبر مطهر جناب امام حسن ع در قبرستان بقیع مدینه است
قبر مطهر جناب امام حسین ع روحی فداه در کربلاست قبر مطهر جناب امام زین العابدین
در بقیع است قبر مطهر جناب امام محمد باقر ع در بقیع است قبر مطهر جناب امام جعفر
صادق ع در بقیع است قبر مطهر جناب امام موسی کاظم ع در مقابر قریش در نزدیک
بغداد قبر مطهر جناب امام رضا ع در ارض طوس در مشهد مقدس قبر مطهر
جناب امام محمد تقی ع در مقابر قریش قبر مطهر جناب امام علی النقی ع در سر من رای
قبر مطهر جناب امام حسن عسکری ع در سر من رای غیبت جناب امام محمد مهدی
صاحب العصر والزمان در سر من رای روز جمعه از ترس اعدا در خانه خود در سرداب
که هفت سن داشتند غایب شدند عجل الله فرجه وادرکنا زیارته وشفاعته بحق محمد وآله
قال الصادق ع علی یا ثابت ابن دینار یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس ولا تدعوا احدا الی امرکم
فوالله لو ان اهل السماء واهل الارض اجتمعوا الی ان یضلوا احدا یرید الله هدایته ما استطاعوا
کفوا عن الناس ولا تقولوا احدکم اخی وابن عمی وجاری فان الله اذا اراد بعبد خیرا طیب روحه
فلا یسمع بمعروف الا عرفه ولا بمنکر الا انکره ثم یقذف الله فی قلبه کلمة یجمع بها امره

مانند قطره از دریا از فضیلت جناب ختمی مآب ص مجملا ذکر میشود و فیکه حضرت احدیت عز اسمه
نور محمدی را خلق نمود که هیچ چیز نبود هزار سال نزد خداوند اعلی باشاد و اورا تبحید و تسبیح
حمد و ثنا و تقدیس ذکر میکرد پس خداوند اعلی بنظر التفات باو خطاب فرمود توی برگزیده
خلق من و مقصود من بعزت و جلال خودم سوگند اگر تو نبودی افلاک و هیچ خلقی ایجاد
نمیکردم پس شعاع نور آنجناب بلند شد و خداوند از آن نور دوازده حجاب خلق نمود پس امر فرمود
نور محمد را که داخل این حجابات شو آن نور داخل شد و در هر حجابی چندین هزار سال تسبیح خدا
نمود آنگاه از نور پاک محمدی ص بیست دریای نور آفرید و در هر یک از دریاها علوم چند بود که جز
خدا کسی نمیدانست پس امر نمود نور آنجناب در همه آن دریاها غوطه خورد چون از آخر دریا
بیرون آمد خوشنود فرمود ای بهترین خلق من توی شفیع روز جزا پس آن نور پاک بسجده
افتاد تا آنگاه که خدا خواست چون سر برداشت صد و بیست چهار هزار قطره از او ریخت
پس خدا از هر قطره پیغمبری آفرید جمیع آن انوار بر دور نور آنجناب طواف میکردند و دعوت
نموده ایشان را بتوحید و متابعت امر آله پس خدا از آن نور آفرید قلم و لوح و کرسی و عرش
پس خطاب کرد بسید بقلم که بنویس بساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
قلم عرض کرد الها پادشاها توی بی مثل و بی نظیر لا اله الا الله نوشتم نامیکه در آخر است نام کیست
هیبت خطاب رسید بنویس محمد رسول الله علی ولی الله از شدت هیبت خطاب الهی قلم
شکافته شد این سنت ماند که تا سر بشکافند ننویسند خطاب میکرد بسید القلم بنویس
آنچه خواهد بود تا یوم القیمة قلم عرض کرد الها چه ابتدا کنم خطاب رسید ابتدا کن بسم الله الرحمن الرحیم
از هیبت و عظمت خطاب الهی مدت هفتصد سال قلم لبر کرد یعنی تا این کلمه را تمام نمود خطاب
آمد بعزت و جلال خودم قسم که هر کس از امت محمد ص بگوید بسم الله الرحمن الرحیم می نویسم در نامه اعمال
حسنات او ثواب عبادت هفتصد سال از آن مقداری که قلم لبر کرد یعنی آنگاه قلم نوشت آنچه در خلق
خواست تا قیامت حتی برگی که از درخت بجنبد و فرود آید پس لوح بر خود بالید که بجهت شرح
کیست که علم خدا در من مکتوب شده ندا آمد یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب جبرئیل
عرضکرد چهار چیز است که در لوح نوشته تغییر پذیر است قیامت الرزق والاجل والسعادة والشقاوة

فصل در حصول عدل قال رسول الله صلعم عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة در حقیقت
صفت عدل از صفات کامله الهی است هر عبدی که متصف بآن شود یعنی کار بست در حدیث وارد شده که در
لیلة المعراج بهشت و جهنم را بمن نمودند و نمودار تحت دیدم در عالی جهنم نظاره و بعضی را تخفیف شده چون ما نند
بازنمایست گرفته که اثر شعلهای آتش سوزان شان بمثل بادران بخشایش مشغول آتش از آب این امر پرسیدم
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این قوم تخفیف کننده جواب داد که یکی از شیروان و دیگری قاتل در جنب سبب کفر باتش انداخته
اما فقرا و ضعفا بنیاد قاعده بجز لعال عدل و کفاوت باز او مرد و سختی بر ایشان کرده
تخفیف عذاب شده چنانچه بادشاه عادل بخلق خرم رسانند و در عصر او خلق خدا از هر معمور می باشند
از حیث جسم او بعد از موت از هر خاک و بغیره مصون است چنانچه روزی مامون در ایوان مدائن می گشت و نظر
عبرت نگاه میکرد یکی از علما که نزد او بود گفت رسول خدا فرموده چنانچه بادشاه عادل در گور خسته و
خاک بآن او ضرر و خلل نرساند مامون بجهة زیادة الطمینان امر کرد قبر انوشیروان را کشودند دیدند مانند کسی
خفته با بدن تازه است و بر انگشت انگشتری دیده در نگین هر یک سطر نوشته بود در یکی باید است و رحمن
مدارا دیگری در کارها مشورت تا مقصود حاصل آید و در دیگری نوشته قناعت کنید تا عیش نیکو ورزگار
خوش ببینید وزیر مامون عرض کرد این انگشترها بر قیمت در خاک ضایع می شود باید گرفت مامون
خوشنود شده بادشاه گفت خلاف مروت ملوک است بعد از آنکه حال مرگ بادشاه عادل نمود او را
حسب اشاره بادشاه حقیقی بخفیه صفت جلال و جمیع داشته باشد ما چگونه بخود روا داریم و از انوشیروان و اعلان
شده که گفت بلکه بر عبرت مرا بیدار کرد که در حالت سن در شکار گاه دیدم که شخصی پیاده سگی
از ... پا را شکست چنانکه رفت اسب او ... پایش شکست با خود گفتم بچشم خود دیدم که کسی
انچه کنند ان بینند عبرت بگیر **حکایت** بهرام گور را وزیری بود نهایت بخیل و حریص و ظالم و
ستم چون بادشاه بعیش و عشرت مشغول شده و غفلت از احوال سپاه و فقرا داشت الحکم
باور سانیده که بادشاه ترکستان عزم رفتن ایران کرده در مقام تهیه لشکر برآمده خزانه را تهی دید و لشکر را
متفرق از خواص خود پرسید که سبب این پریشانی چیست گفتند چون بادشاه بعیش مشغول بود وزیر
دست تعدی دراز کرده سپاه مواجب نیافته متفرق شده و احوال رعایا را گرفته ضبط نمود فرار کردند بهرام
بعزم شکار سوار رفت و خود را از ملازمان دور گرفته در اندیشه و تردد در راه رفت نظرش افتاد بر رمه
قلیلی گوسفند که شبانی بالا درخت چون شبان بره نمود دید سگی را بر درخت آویخته متحیر شده سبب از شبان

استفسار نمود عرض کرد بادشاها این سگ سالها برای این رمه حراست میکرد و الحال خود خیانت کرده با گرگ
سازش بهم رسانیده است که از تنبیهات سگان است که قرار داده که گفت چه کرده گفت این سگ را
بهرام دیدم در گرگ گوسفند بسیار از تنها و اعتماد کرده سپردم ناگاه دیدم که گرگ با او در ساخته نموده بیشتر از
آن را با او داده بهرام گور گفت که این اشاره الهی است تنبیه نموده برگشت وزیر را حبس کرده تفتیش از
حال وزیر نمود معلوم شد که ظلم بیحد در حق فقرا و رعایا بعمل آورده است و با بادشاه ترکستان در ساخته
کرده نوشته بس بر دار کرده بانواع سیاست معاقب شده کشتند این جزای ظالمان است در دنیا و در آخرت
فوق عذاب است) جناب خاتم النبیین فرموده انا و علی ابو هذه الامة و در حدیث
العلماء ورثة الانبیاء مشهور است که سلطان محمود سبکتگین در عهد خود شبی در گذرگاه
پسر سبکتگین با شد ... شعر ... سیم العلماء ورثة الانبیاء صدق است با نه در وقت شب از
شکار در جهت خود از ... که بر دکان تنها شخص گاهی می خوابید و گاه عقب میرود چون
نزدیک رسیده دید طالب علمی بود که از فقر کتاب خود نزد یک چراغ بقال برده مطالعه میکند
رفت سلطان از فقر او متاثر شده بمنزل رفت چند شمع زر برای او فرستاد در همان شب
خواب دید که جناب رسول الله فرموده یا ابن سبکتگین عزک الله فی الدارین کما عززت وارثی
و باین لفظ مرتبه کمال او رفع شد و در حدیث نبوی است ثلثة یشفعون الشفاعة الانبیاء
ثم العلماء و الشهداء و مقام علما مقدم داشت بر شهدا بجهة آنکه در حدیث وارد شده مداد العلماء
افضل من دماء الشهداء زیرا که مراد علما تا ابد الی یوم القیمة نفع بمردم رسانند و خون شهید نفع
بخود شهید میدهد **حضرت ابراهیم خلیل الله** عادت چنان بود تا مهمان نرسید طعام نخوردی
و قریب سه شبانه روز گذشت مهمان نرسید بصحرا رفت دید مردی پیر در راه بهر طلب ضیافت جهت
بگفتن نمود از وضع بیگانه دید پیر گبر است خلیل افسوس خورده امید نفع اگر مسلمان بودی
ساعتی گذشت نمک ما را بهر گبر از او گذشت تو الفور حضرت جبرئیل علیه السلام رسید گفت ای خلیل خدا او جلیل
میفرماید که این پیر مدت هفتاد سال است که مشرک و بت پرست است ما رزق او را ادام نکرده ایم و روز قیامت
او به ما حواله بود در حضرت بیگانه طعام از او باز داشتی فی الفور حضرت ابراهیم عقب پیر شتافت و طلب ضیافت نمود
پیر سوال کرد از ابراهیم رد اول و قبول آخر از چه بود حضرت خلیل عتاب الهی را بیان فرمود پیر گفت خالقی

چنین نقل کرده‌اند [illegible] از مروت و انصاف حضرت اسلام آورده از بزرگان [illegible] شده و دو لک گرفته اند
در زمان داود پیغمبر صاحب زرعی و صاحب گوسفندی حاضر شده نزد داود عم بر آن [illegible] آمد که گوسفندان
شب آمده زرع مرا خورده و ضایع کرده داود حکم کرد که چه قدر زیان کرده اند ملاحظه کنند باز به قیمت
بقیمت گوسفندان به صاحب زرع زیان رسیده داود حکم کرد به صاحب گوسفندان که گوسفندان خود به صاحب
زرع بده [illegible] شده و صاحب گوسفند از آن بیرون آمد سلیمان ع بر در خانه نشسته بود آن روز
هفت ساله بود از صاحب گوسفند پرسید چرا گریه می‌کنی گفت از مقدمه که روی داد و حکم داود ع
سلیمان تفصیل واقعه پرسید نقل کرد آنگاه گفت برگردید و بگویید که در این حکم تا تامل
بفرمایید بهتر است چون برگشتند عرض کردند داود گفت که شما را باز گردانید گفتند پسرک که نامش سلیمان است
او را طلبید گفت چگونه حکم نمایم گفت این سر از زیان در رفع شده نه در اصل چنین می‌رانم که هیچ
آن باشد که گوسفند از آن صاحب زرع باشد تا از شیر و پشم و اولاد آن منتفع شود و زرع را به صاحب
گوسفند بدهد که در تعمیر و اصلاح آن اهتمام نماید بطوریکه سابق بود عود کند فقال داود القضاء
ما قضیت

مسائلی که راهب جاثلیق در مغرب زمین از حضرت امیر المؤمنین ع
سوال نموده و حضرت جواب فرموده آن بود که راهب مسلمان شد این است که راهب گفت که از ده
مسئله که حضرت عیسی در انجیل فرموده است اگر مطابق واقع بگویی من و پادشاه جابلسا و دیگر
مردم همه مسلمان می‌شویم و آن ده مسئله این است که کدام یک است که دو نمی‌شود و کدام دو است که
سه نمی‌شود و کدام سه است که چهار نمی‌شود و کدام چهار است که پنج نمی‌شود و کدام پنج است که شش
نمی‌شود و کدام شش است که هفت نمی‌شود و کدام هفت است که هشت نمی‌شود و کدام هشت است که
نه نمی‌شود و کدام نه است که ده نمی‌شود و کدام ده است که یازده نمی‌شود و کدام یازده است که
دوازده نمی‌شود حضرت فرمود آن یکی که دو نمی‌شود حق تعالی است که فرد بی شریک است و آن دو
که سه نمی‌شود روز و شب است آن سه که چهار نمی‌شود طلاق است آن چهار که پنج نمی‌شود عناصر
و پنج که شش نمی‌شود حواس خمسه است آن شش که هفت نمی‌شود شش جهت است و هفت
که هشت نمی‌شود زمین هفت است و هشت که نه نمی‌شود بهشت است و نه که ده نمی‌شود نه فلک است
و ده که یازده نمی‌شود ده [illegible] است آن یازده که دوازده نمی‌شود [illegible] بنی اسرائیل اند
که فرزندان یعقوب پیغمبرانند و آن دوازده که سیزده نمی‌شود دوازده امامند که اوصیای حضرت محمد
مصطفی اند که اول ایشان [illegible] و آخر ایشان محمد مهدی [illegible] آن راهب [illegible] مسلمان شد

در کتاب بحر السعادة مسطور است که در نیشابور سارقی بر دزدی بود که اموال خلق و خزاین ملوک را سرقت
و [illegible] پادشاه آن زمان سپاهی [illegible] تعیین نموده جراحات بسیار او را گرفته [illegible] که در میدان گردن زنند
شبانه روز به دار [illegible] تا عبرت سایرین شود [illegible] عسس نگاه باشند که [illegible] نموده [illegible] اعوان او در نیمه و
حکم نموده که هر گاه چنین شود [illegible] به عوض آن به دار کشند [illegible] از خواب غلبه نمود [illegible] چون
[illegible] دار را ملاحظه کرده دار را خالی دیدند در آن نیم شب با اضطراب [illegible] تمام [illegible] عسس
آمدند تا عبور یکی از ایشان به قبرستان [illegible] بالای قبر [illegible] رسیده دیدند زنی صاحب جمال
[illegible] لباس سیاه بر سر قبر چادر زده و با فغان و ناله مشغول است آنجا توقف نموده پرسید [illegible]
در این محل [illegible] زن گفت شوهر خود بسیار [illegible] داشتم و او چنین بود [illegible]
عهد کرده بودم [illegible] بر سر قبر و [illegible] نموده [illegible] اختیار [illegible] تا اجل [illegible]
گفت این خلاف حکم خداوند است و وسوسه شیطان است و خلاف شریعت [illegible] و این غزل
مرد کامل [illegible] شیطان [illegible] زن [illegible] رضا [illegible]
و رفت آن [illegible] خود [illegible] زن از این [illegible] نموده دید [illegible]
جوانی نیکو صورت [illegible] عجب او فریفته شد [illegible] سخنان [illegible] آنگاه دید آن جوان [illegible]
فرو رفته [illegible] رسیده آن جوان [illegible] گفت [illegible] جان [illegible]
حکایت را بیان نمود [illegible] زن گفت علاج [illegible] گفت چگونه [illegible]
[illegible] البقای [illegible] به عوض [illegible] بر دار [illegible]
تا تو نجات یابی [illegible] گفت این [illegible] شیطان [illegible] حفظ جان خود چاره
نیست قبول نموده با اتفاق [illegible] قبر [illegible] از [illegible] گفت آن دزد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] علاج [illegible] است [illegible] بیار دار
[illegible] گفت [illegible] رفت [illegible]
از وقت حال آورده او را برده [illegible] پادشاه [illegible]
که دزد بر دار است فرمان خلاص داده او را فرود آورده [illegible] خود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هرگز [illegible] نمی‌شود [illegible]
جمع بسیار نموده [illegible] گفت [illegible] شرط کرده بودی [illegible]

سرو ۞ عن علل الشرایع — بسنده عن ابی حمزة الثمالی عن الباقر ع ان الله عرض علی آدم اسماء
الانبیاء واعمارهم پس آدم دید عمر داود ع چهل سال است عرض کرد الهی ما اقل عمر داود وما اکثر عمری
وازعمر خود سی سال باو دادم آیا قبول میفرمائی خطاب رسید کردیم پس آدم ع هم زیاد نمود سی سال و خدا او ثبت نمود
قال ابو جعفر فذلك قول الله تعالی یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب قال
فمحی الله ما کان عنده مثبتا لآدم واثبت لداود ما لم یکن مثبتا فاذا ملك الموت یقبض روح
آدم اتاه فقال له یا ملك الموت قد بقی من عمری ثلثون سنة قال ملك الموت الم تجعلها لابنك
داود النبی فقال له آدم ما اذکر هذا فقال ملك الموت لا تجحد الم تسئل الله ان تثبتها
لداود قال آدم حتی اعلم ذلك قال ابو جعفر وکان آدم صادقا لم یذکر ولم یجحد ومن ذلك الیوم
امر الله العباد ان یکتبوا بینهم اذا تداینوا وتعاملوا الی اجل مسمی لنسیان آدم وجحوده
ما جعل علی نفسه یعنی آدم گفت نخواهم رسید پس ملك الموت گفت ای آدم انکار میکنی آیا سوال نکردی خدا را
که ثابت کند آن سی را برای داود آدم گفت نامعلوم شد جناب امام فرمود آدم صادق بود و انکار نکرد که خاطر
نداشت واز آن روز خداوند امر کرد بر بندگان که در معاملات دیون نوشته بگیرند ازکتاب مجالس المتقین
فقیر کتاب المتقین گوید ازین حدیث سهو نبی و بداء لازم می آید ودر خصوص بداء حدیثی از امام جعفر صادق ع که
رفع شبهه کند وجهالت معقول حدیث این است قال الصادق ع ان لله تعالی علمین علما مخزونا
مکنونا لا یعلمه الا هو من ذلك البداء وعلما علمه ملائکته ورسله والعلماء من اهل بیت
نبیه یعلمونه ودر تفسیر امام ع وارد شده که چون رسول الله ص در مکه مامور شده در نماز بجانب بیت المقدس
سیزده سال چون بمدینه تشریف آورده متوجه بیت المقدس شده ومنحرف از کعبه گردیده در صلوة شانزده
یا هفده ماه طایفه یهود توبیخ نمودند که محمد تقلید ما و بسنت ما عمل میکند پیغمبر ص ثقیل آمد و جبرئیل
نازل شد بآیه شریفه فقال اقرا یا محمد قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها
فول وجهك شطر المسجد الحرام وحیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره الآیه و نسخ شد قبله بیت
المقدس بکعبه معظمه یهود گفتند چه باعث شده که برگشت از القبلة حق جل جلاله فرمود که
قل لله المشرق والمغرب بدست اوست صلاح هر زمان امر میکند جمعی از یهود نزد رسول آمدند عرض کردند
یا محمد چهارده سال بجانب بیت المقدس نماز کردی وحال ترك آن نمودی آیا آن قبله حق بود که ترك کردی
متوجه شدی بقبله باطل و یا آن باطل بود تا حال بقبله باطل نماز میکردی بعد بقبله حق متوجه شدی رسول فرمود
هر دو حق بود تا آن زمان صلاح را خدا در آن دانسته امر نموده الآن صلاح را در قبله بودن کعبه دانسته بعد امر نمود
پس الله را نعیبه تغییر و مصلحت خدا را جواب فرمود چنانچه نقض ترك نمودید عمل از ایشان سنت را وعمل کردید

قال الله تعالی ولا یحیق المکر السیئ الا باهله الآیه آورده اند که مکار و حیله باز شخص صادق و سلیم
لوحی در سفر رفیق شده و قرار کردند که در سود و زیان شریك باشند آنگاه در راه ببره
زری یافتند مکار گفت بیا باین قناعت کنیم ودر رفاه خود بسر بریم وازین سفر واریم صادق گفت بسیار
خوب چون بحوالی شهر رسیدند جوان صادق گفت بیا قسمت کنیم هر کس سهم خود را برد بخانه خود مکار گفت
صلاح آنکه مقدار اخراجات برداریم وباقی در زیر زمینی پنهان کنیم تا وقت حاجت برداریم صادق قبول نموده هر یک
بمقام خود رفتند روز دیگر مکار بآن مکان رفته وکیسه زر را برد بعد از چند روز صادق نزد
مکار آمد گفت برویم وخرجی برداریم مکار گفت خیر صلاح است و باتفاق رفتند آنجا اهتمام نمودند چیزی نیافتند
مکار دست بگریبان آن ساده دل نموده فریاد آغاز نمود که زر را تو برداشته آنچه قسم یاد نموده نفعی
نداد و او را نزد قاضی برد طلب حق نموده مکار گفت شاهد من آن درخت است اگر حکم شود
امیدوارم که بقدرت کامله خدا آن درخت را بسخن آورد تا خیانت او ظاهر شود مکار بخانه رفت
وقصه را بپدر در میان آورد گفت که میان آن درخت خالی است امشب باید بروی در میان آن درخت
بنشینی وفردا قاضی با جماعتی بپای درخت شهادت طلبند ادای شهادت نمائی پدر گفت ای پسر از
حیله و مکر در گذر که آفت بسیار دارد پدر انکار نمود منفعت
بسیار است آن بیچاره را از دیانت بوادی ضلالت آورده در آن شب تاریك در میان درخت
قرار گرفت صبح قاضی با جمعی حاضر شدند از درخت گواهی طلبید آنوقت آوازی از درخت بر آمد که این زر
نزد همین است قاضی دریافت در مطلب نمود فرمود هیزم بسیار در اطراف درخت
جمع نموده آتش زدند چون دود گرم شد بیرون آمد و امان طلبید قاضی حال را از او
تحقیق فرموده بیان واقع نمود مکار را تازیانه بسیار زدند که بجهنم واصل شد — از صادق ع
روایت که داود ع زنجیر را از آسمان آویخته بود که مردم حکم از آن زنجیر میبردند هر کس که حق بود دستش
بزنجیر میرسید وهر کس که مبطل بود دستش نمیرسید ودر آن زمان شخص گوهری بسپرد و انکار نمود
در میان عصای خود پنهان کرده بود صاحب مال نزد او آمد گفت بیا برویم نزد زنجیر رفتند صاحب گوهر
دست دراز کرده دستش بزنجیر رسید چون نوبت امانت دار شد بصاحب مال گفت این عصا را نگه
دار تا من نیز دست برسانم پس آن شخص دستش رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب سپرده
بود چون این حیله صادر شد حق تعالی آن زنجیر را باسمان بالا برد و حکم نمود که بشاهد و قسم حکم نمایند

لا مؤثر في الوجود الا الله مقام عبوديت اگر اقتضا نماید بقوله تعالی انه لیعبد مولانا لا یقدر علی
شیء وهو علی کل مولاه بس انه امور المفوض باو نماید گفت ... وانچه شد ... چهار
کس نزد سلیمان پیغمبر آمدند که هر یک حاجتی خواستند آفتاب عرض کرد یا نبی الله دعا کن خدا که گرمی و حکمی
وقرار که مرا داده است دوام بیوسته در سفر و از مشرق بمغرب و بعکس آرام ندارم طاقتم نمانده اقرار گاهی بدهد سلیمان
گفت دوا باشد هوا عرض نمود یا نبی الله هر خلق را خداوند قدرت ... داده مرا ...
ندانم اکنون است دعا کن خداوند مرا از ... طاقت ... ندارم سلیمان گفت روا باشد ... باد
گفت یا نبی الله است ... و ... آرام ... دعا کن خداوند آرامی ... سلیمان گفت روا باشد
چهارم آب گفت یا نبی الله خداوند ... جهان ... بخوردن ... و ... میدانم ... کتاب ... دعا کن
خداوند تعالی ... ساکن ... هر کس حاجتی ... سلیمان فرمود که جمیع مرغان حاضر شوند بمقتضای
علمنا منطق الطیر الصنف مرغان که از خفاش گوینده مشورت ... کرده شد ... حاجتی خواسته معروف است
و معروف خفاش را ... معلوم ... جناب اقدس الهی ... خود ... خفاش را ... تعقف
مخلوقات اظهار ... جمله خفاش عرض کرد یا نبی الله اگر آفتاب ... یکجا قرار گیرد نه روز ... و شب ... شود
در سال ... و فصل ... از جمله مصالح ... که جهان است ... و ... مرا ... باشد
بمیرد ... و اما آب ... و ... حیات ... هر گاه ... شلال ... و ... قرار
... از اهل مشرق ... و ... العکس و اما ... آنچه ... که ... باشد
... خلایق ... باشد ... همه خلایق ... شود سلیمان
فرمود ... خفاش آغاز نمود ... آفتاب گفت ... بیاید ... بحال ... بسوزانم
آن گفت ... مار گفت ... چون خفاش ... این چهار ... قوی
... خداوند ... ضعیف ... این چهار ... حکم
عظیم ... رحم ... بنفرمایم ... خطاب ... که ...
... خصم او باشند هیچ زیانی ... باشد ... خداوند چنین تقدیر کرده ام
که ... باشد تا آفتاب ... چنین تقدیر کرده ام که باد ...
... و ... آب چنین تقدیر کرده ام
که ... باشد ... هر وقت تشنه شود
از شیر ... و اما مار ... زهر مار را ... هلاک ... ساختیم ... زهر او ساختیم تا ... راه او
... هلاک شود ... هر کس ... توکل و اعتماد ... باشد خدا حفظ کند ... اورا
من كان لله كان الله له

بلا نکند و فقر و غنی با حضرت خلاق و رزاق عالم است کما في الحديث القدسي ان من عبادي من لا
یصلحه الا الفقر بس اگر غنیکم او را خود را هلاک کرده باشد وان من عبادی من لا یصلحه الا الغنی اگر فقیرش نمایم
خود را هلاک کرده باشد در حالت جمع اصحاب امام ... معاتبه ... بیغمبر ... مسکین
فقیر بود اسم او سعد و ملازم پیغمبر بود در اوقات همیشه با پیغمبر ... مشغول بود ... پیغمبر ... فقر او
... بود ... فرمود ان تیسر لجعلتك غنیا بس ... که نزد آنجناب ... رسید ...
... بسبب خدا ... جبرئیل ... نازل شد ... فقال یا محمد
علم الله حزنك علی ضیق احوال سعد اترید غناه فقال نعم فقال جبرئیل خذ هذین درهمین واعطه
ولمره بالتجارة بهما بس ... آن ... درهم ... بسعد ... ایستاد
... حضرت فرمود ... تجارت ... عرض کرد ... که ... تجارت ...
... فرمود ... مشغول ... تجارت شد خداوند ... برکت
... درهم را ... فروخت ... درهم ... مسجد
... معامله ... از ...
... و اموال ... معامله ... فرمود یا سعد
... مشغول ...
قد شغلتك دنیاك عن الصلوة عرض کرد یا نبی الله ... جبرئیل نازل
شد ... باحوال سعد ... فقال النبي صلی الله علیه و سلم بل الحالة الاولی اذ
شد فقال اطلع الله علی حزنك لسعد في الحال ای حال ترید فقال ... ان فتنة الانسان عن ...
دنیا ما اذهب آخرته فقال جبرئیل ان حب الدنیا واموالها عقاب ... ان لخذهما منه
عن الآخرة قل لسعد یعید الیك الدرهمین الذین اعطیتهما في الیوم الاول ان ...
لیعود الی الحالة الاولی فطلب النبي منه الدرهمین فقال سعد اعطیك ما في درهم آخر فقال
ما ارید غیرهما فاعطاه ایاها فرجع الدنیا عنه وفنی جمیع اموالها وعاد سعد الی الحالة
الاولی وفي الخبر خمسة تضحك على خمسة التقدير على التدبير والقضاء على الحذر والاجل
على الامل والموت على الهرب واحكام الربوبية على رسوم العبودية لیکم قلب المؤمن بین
الاصبعین من الرحمن لیکم کفارة باب السلطان قضاء حوایج الاخوان لیکم من اعان ظالما فقد
سلطه ... در ... قال الله انین المذنبین احب الی من تسبیح المذنبین ...

از جناب امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از آن زن سابق که طلب عقیده نمود از طریق علما مقرر گشته
و بجهت طلب نمودن از طریق حرام منسوب گشته آنکه شیطان نزد او آمد گفت دلالت کنم ترا بر عملی که بیابی تو
زیاده شود و اتباع و مطیعان تو زیاد آورد گفت بکو گفت بدعت نادیده و خلق را با آن دعوت باطل
بخوان چنین کرد خلق بسیار اطاعت او نمودند و اموال بسیار جمع نمود پس نادم شده بفکر توبه افتاد و فرمود
نزد اتباع خود که جمیع کسیرا از این باطل که من ادعا کردم اتباع تکذیب او نمودند که تو شک آوردی
های دین حق است آنگاه زنجیری بگردن خود کرد و بمحبت گفت بیک ... قبول کنم صلاح
و وحی نمود به پیغمبر آن زمان بگو باین شخص قسم بعزت خود هرگاه بگوید که اگر مفاصل تو قطع شود مستحب
نمیگردد دعای ترا تا آنکه برگرداند آنها را که گمراه کرده از دین تو پس آن شخص هلاک گردید و این است که از باطل ...

حکایت از جناب امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که نزد پیغمبر ما نشسته بود دحیه بن خلیفه که روزی رسول ﷺ
محمد ص از بنی اسرائیل دارم فرمودند بگو گفت جبرئیل آنکه از ابرار بود و آن زمان شکار رفته بود صحرا رفت
تنها مشغول شد بود ماری پیش آمد و ایستاده برابر خود و گفت مرا پناه بده که دشمن مرا در سایه عرش خود پناه
دهد روزی که سایه نیست بغیر سایه عرش خدا گفت ای جبرئیل پناه دادم گفت ای اینک دشمن که مرا در آید با شمشیر
برهنه بجهت آنکه مرا پاره پاره کند گفت کجا ترا جای دهم گفت بخواه جبریل کنی دهان خود را بگشا تا داخل
شکم تو شوم زمانی داخل شو آنکه آمد داخل شکم او شد آنگاه دید مردی شمشیر برهنه ای جهش ... رسید و
گفت ای جبرئیل آن مار که پیش تو ایستاده بود چه شد گفت بخیر ندیدم جبرئیل گفت اینجا شغل خود در
آن وقت رفت تا اینکه از نظر جبرئیل پنهان شد آنگاه مار رسید ای جبرئیل من امرنمی ... گفت ای شغل خود
رفت حال را نزد تو میخواهم گفت آیا تو جان کردن تحفظ من نکنی گفتم نیکی از تو دیدم ... نیکی که بتو
تو نمیتوانم با تو مروت کنم که جگر ترا پاره پاره کنم تا قطعات آن از دبر تو بیرون آید جبرئیل گفت ای
جایی رحمت تو چیز نکرده ام شکم خود ظرف تو کردم حال این ظلم بمن کنی مار گفت ای جاهل
بودم بمن دم و این مرا اسوارکن و جفا نمایم و حال آنکه میان تو دشمن ...
تو آدم بودم که شیطان را برابر من گفت و اکنون از جان در حق تو کردم شکم خود ظرف تو کردم
پس مهلت بده تا بپاره ای کوه برم و در پای آن قبر از برای خود مهیا کنم مار قبول نمود جبرئیل رسید دید که
چشمه آب سرد و شیرینی است و در آن چون ماه شب چهارده است گفت ای جبرئیل جهت ...
مرگ داده گفت از دشمنی که جان با او کردم در جوف خود جای دادم و او دشمن او را نجات دادم ...
ما قصه نمود پس گفت برای نجات تو من فرج تو هستم ... را درازمن ...
... از زیر او بیرون آمد پرسید تو کیستی که خدا او ...

از علامات ظهور حضرت ... است که اهل آسمان و زمین پیش از ظهور ...
خروج ظاهر میشود ... سوال کرده گفت از این جناب ائمه علیه السلام ... معروف در باب ...
که این عمل ... به محمد ... و شر حروف ...
در کتاب شرح دیوان منسوب به شرح قاضی میر حسین ... مرتضی علی علیه السلام ... که ... نوشته
و حضرت جبرئیل نوشته و گفته فرمود هذا ما اشترى ميت من ميت دار اخرجوا المذنبين وسكنة الغافلين
حد الاول ينتهي الى الموت والثاني الى القبر والثالث الى الحساب والرابع اما الى الجنة او الى النار بعد فرمود
ولو انا اذا متنا تركنا لكان الموت راحة كل حي ولكنا اذا متنا بعثنا ونسأل بعده عن كل شيء

قال رسول الله ان موسى عليه السلام سأل ربه عز وجل ان يعرفه بدء الدنيا منذ كم خلقت فاوحى الله تعالى الى موسى تسألني
عن غوامض علمي فقال يا رب احب ان اعلم ذلك فقال يا موسى خلقت الدنيا منذ مائة الف الف عام عشر مرات وكانت
خرابا خمسين الف عام ثم بدأت في عمارتها فعمرتها خمسين الف عام ثم خلقت فيها خلقا على مثال البقر يأكلون رزقي
ويعبدون غيري خمسين الف عام ثم اهلكتهم كلهم في ساعة واحدة ثم خربت الدنيا خمسين الف عام ثم بدأت في عمارتها
عامرة خمسين الف عام ثم خلقت بحرا فمكث البحر خمسين الف عام لا يجري فيه شيء ثم ... ثم خلقت دابة
فسلطتها على ذلك البحر ... ثم خلقت خلقا اصغر من الزنبور واكبر من البق وسلطت على ذلك
تلك الدابة فلدغها فقتلها فمكثت الدنيا خرابا خمسين الف عام ثم عمرتها فمكثت عامرة خمسين الف عام
خلقت الدنيا آجام القصب خمسين الف عام ثم خلقت السلاحف وسلطتها عليها فاكلتها حتى لم يبق منها
شيء ثم اهلكت السلاحف في ساعة واحدة ومكثت الدنيا خالية خمسين الف عام ثم خلقت ثلاثين آدم
على كل آدم يليني الف سنة وافنيتهم بقضائي وقدري ثم خربت الدنيا فمكثت خرابا خمسين الف سنة ثم عمرتها
وخلقت فيها الف مدينة من الفضة وخلقت في كل مدينة مائة الف الف قصر من الذهب الاحمر وملأت المدائن
والقصور خردلا ... الهواء ثم خلقت طيرا واحدا اعمى وجعلت طعامه في كل سنة حبة من الخردل حتى اكل
ذلك الخردل كله حتى فنيت ثم خربتها فمكثت خرابا خمسين الف عام ثم عمرتها فمكثت معمورة خمسين الف عام
ثم خلقت اباك آدم عليه السلام بيدي يوم الجمعة وقت الظهر ولم اخلق من الطين غيره ... جسده ...
الكتاب بشارت سيد علي بن طاوس داشته که ده بشارت از حضرت داود از ائمه معصومين صلوات الله عليهم
اجمعين که مجموع عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار سال زمان نشو و نما و ... سال ... مردم است
و هشتاد هزار سال ... نکته اول فتنه ای که
در اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت فرمود ... بدوات و ... ان

انسب لكتاب الله بالفضل العبد وعن كفت ان الذي فرض عليك الحج وعد في القرآن حسبكم كتاب الله ... در تاريخ

ربيعه كه بر ... فرمود ... فان ... لا يليق ... حلت الكفرت ... در روز ... سيزدهم

ربيع الاول سنه احدى عشر ابوبكر خليفه شد ... ماه خلافت كرد ... الآخر

... پس عمر ده سال ... خليفه بود ... در ذي حجه سنه ثلث وعشرين در

ابو لؤلؤ غلام مغيره بن شعبه فوت شد پس عثمان در اول محرم سنه اربع وعشرين خليفه شد ... ازده سال

نمود در هجدهم ذي حجه سنه خمس وثلثين فوت شد ... شرح ديوان نقل **قصة** لما مات ...

... لم يشبه فقلت انه لا يكون لك علم بحاله فقال ... وهو ... فقال ...

كلما ارضعته ... ارضع ... فوضع ... الاخر وكنت اذا ارضعتك ...

رضع ... **حكاية** قيل قدم لقمان من

سفره فلقى غلامه فقال ما فعل ابي قال مات قال ملكت امري قال ما فعلت امي قال ماتت

قال ذهب همي قال ما فعلت اختي قال ماتت قال سترت عورتي قال ما فعلت امرأتي قال ماتت قال اجدد

فراشي قال ما فعل اخي قال مات قال آه آه الآن انقطع ظهري وذهب قوتي ... وحيدا فريدا افنع

اربعين سنة في الليل والنهار مع الاتصال **فصل** در اقوال حكايات راى افلاطون

شخصا ورث ... ضياعا واملاكا فبددها وتلف ثمنها في مدة قليلة فقال الارض تبلع الرجال وهذا الفتى تبلع

الارضين **قال الحكيم** خرجت يوما الى المقبر فرأيت البهلول فقلت ما تصنع هنا قال اجالس قوما لا يؤذونني

وان غفلت عن الآخرة ذكروني وان غبت لا يغتابوني **قيل** لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين

جئت فقال من عند هذه القافلة النازلة قيل ما قلت لهم وما قالوا لك قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين تقدم

قال ... جمهور ... عنك قال ... **روى** ان بعض الانبياء ...

فقال يا رب كيف الطريق اليك فاوحى الله تعالى اليه اترك نفسك وتعال الي **قال** الشيخ ابو طالب المكي

ان الافلاك تدور على انفاس بني آدم ونقل ... عن الشيخ العارف ... **قال** علي عليه السلام

يوم المظلوم على الظالم اشد من يوم الظالم على المظلوم **قال** بعض السلاطين اني لاستحيي ان اظلم من لا يجد

ناصرا الا الله **قال** علي عليه السلام عاتب اخاك بالاحسان اليه واردد شره بالانعام عليه **قال** الحكيم الصمت

زين العاقل وستر الجاهل **قال** لقمان الحكيم ثلثة لا يعرفون الا في ثلثة مواطن الشجاع عند الحرب والحليم عند الغضب

والاخ عند حاجتك اليه **قال** الحكيم متاع الدنيا ... ومتاع ... **قال** الحكيم ان بعض

السؤال اجتاز بقوم يأكلون فقال السلام عليكم يا بخلاء فقالوا له ... فقال نعم ... الطعام

سئل بعض المتقين عن الورع والتقى فقال الورع هو ... والتقوى هو النقص فقال له السائل فحينئذ اذا

نقص الانسان ... **قال** ... مجلس ...

... فقال الحكيم ... **قال** بعض الحكماء الدنيا ...

الفضائل **قال** يحيى بن معاذ الدنيا خمرة الشيطان من شرب منها ... لم يفق الا ... عسكر الموتى ...

... او مرض ... فقال ... فقال الناس ...

... **سئل** بعض البلهاء ... فقال ... فسمع ذلك ... فقال ...

... في الحديث لولا ... الخلق ... فيغفر لهم ...

... في الحديث اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء وابواب الجنان واستجيب الدعاء ...

لمن رفع له عمل صالح في الحديث ... في المثل لو كان الكلام ... السكوت من ذهب

عن جعفر بن محمد الصادق عليه السلام انه كان يقول ان الله تعالى اوسع ارزاق الحمقى ليعتبر العقلاء ويعلموا ان الدنيا ليس

ينال بعمل ولا حيلة ... جواب الكتاب واجب كوجوب رد جواب السلام **قال** لقمان الحكيم

ثلثة لا يعرفون الا في ثلثة مواطن الشجاع عند الحرب والحليم عند الغضب والاخ عند حاجتك اليه ...

للشيخ ابي علي سينا

العارف شيرازي

از اول ... توان كرد ... نتوان كرد

... توان كرد ... نتوان كرد

... توان كرد ... نتوان كرد

... توان كرد ... نتوان كرد

... توان كرد ... نتوان كرد

... نتوان كرد ... توان كرد

... توان كرد ... نتوان كرد

... نتوان كرد ... توان كرد

شيخ عطار

چون ... پرده ساز ... پرده باز

... ... اصل ...

... ...

[illegible]

محرم زرات و صفر آینه   ربیع نخست آب ربیع دوم غم
جمادی نخست آب و دسیم سفید   جمادی دگر بر سر محرم
رجب مصحف و ماه شعبان شکل   مه روزه تیغ جهان دارم
شوال خاتم ذیقعده طفل   بذی حجه دیدار زیبا صنم